

ع ۱

مقدار ده

۳۱ / ۱ / ۵

ع ۲

مقدار سه من جو

۳۱ / ۱ / ۵

ع ۳

مقدار سه من آرد جو سه من آرد گندم

۳۱ / ۲۵

ع ۴

مقدار شش من آرد گندم ×

۱۸-۳-۳۱

ع ۵

مقدار چهار من آرد گندم و چهار من آرد

۲۴-۳-۳۱

در ۱۴... عید قربان کشته بود
فی ... محمد

ع ۷

مقدار چهار من گندم ×

۱۶ / ۳ / ۳۱

ع ۸

یک من گندم یک من جو

جمع ... ۲۰ / ۳ / ۳۱ ... گندم و ... جو



مسئله را ذکر نموده اند و از طرفین بر مطلب خود دلایل ایراد فرموده و این قلیل البضاعه را نیز موجب
من تشبه بقوم فهو منهم بخاطر فاتر رسید که رساله بعد اکانه در اثبات امامت امام بحق و پیشوای مطلق
ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه و نفی خلافت دیگران نویسد و از آیات و الدین
و احادیثی که مجمع علیه فریقین بوده باشد با مقدمات و لواحق و آنچه متعلق برین بحث هست بر وجه
ایجاز و اختصار بعبارت فارسی معرا از تکلفات لازمه تالیفات و مبرا از الفاظ غیر مانوسه وارده
در تصنیفات از کتب و رسایل مخالف و موالف از خرمن خوشه و از هر سفره توشه گرد آورد و آنرا وسیله
فوز بنجات و وصول باعلی درجات سفر پر خطر آخرت گرداند و موجب تقرب بخدمت امیر المؤمنین حیدر سازد و
همچون مدتی مدید و عهدی بعید هست که در بلده حیدر آباد صانها الله عن الآفات الی یوم التناد در سلک
بندگان این سلسله چاکران [illegible] پایه بلند پایه پادشاه دین پناه یعنی سلطان اعظم مالک رقاب امم
فیض بخش طوایف عرب و عجم مهر آسمان عظمت و اقبال بدر منیر فلک جاه و جلال قطب سپهر جهانبانی
شاه سریر کشورستانی مروج احکام شریعت قوام ملک و ملت باسط بساط امن و امان ناشر آثار خیر و احسان
اعنی عدالت گستری که ندای السلطان العادل خیر من مطر وابل بگوش هوش ساکنان این پایه ملک جمیع
و امصار رسانیده و درست اعتقادی که از برکت ذات با برکاتش علمهای ظل مهر و شک از صفحه
زمن محو و حک شده . بیت چه گوئیم در وصف این سرفراز . که هست آفتاب از صفت بی نیاز
المخصوص بنص ان الله یامر بالعدل و الاحسان المنصور علی الاعادی بقواطع البرهان ابو المنصور
ابو المؤید ابو المظفر عبد الله قطب شاه ابد الله ظلال رایته علی رؤس المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین
الی یوم الدین آمین رب العالمین . بیت همه روز بختش یار و بخت اقبال . پادشاهیش را مباد زوال
بر فاهیت خاطر و خاطر جمع با بندزادگان و متعلقان از تصدق فرق مبارک او دام ظله العالی
اوقات میگذراند و بدعای دوام دولت روز افزون آن صاحب قدردان مشغول بوده و میباشد
همچو موری که پای ملخی نزد سلیمان برد وسیله یار جانی و انیس دو جهانی انکه جسم ارواح و روح را مایه فتوح است
اللاح فی الله نور الله تحفه مجلس بهشت آئین آن شاه دانش پناه سازد و اگر در نظر آن خرد مند

خورده وان محلی لایق از قبول یابد نهو المراد مصراع کلاه گوشه عزت بر آسمان سایم * و الا چون غرض اصلی
ذکر مناقب و نشر مآثر و مراتب شاه ایوان هل اتی و ماه آسمان لافتی مقرب خلوت خانه وحدت و جلیس خلوت
احدیت مشکوة انوار قدم و واسطه ابداع عالم مقصود ایجاد تکوین مطلوب خطاب طه و یس وصی مصطفی
امیر المومنین علی مرتضی است بی اجری و ثوابی نخواهد بود و باعث تخفیف گناه خواهد شد مصراع من خود چه کسم
که در شمار ایشان باشم * یا در صف اهل دل سواری باشم * مقصود همین است که در شان علی *
گویم سخنی چند و بکار ایشان باشم * امیدواری بدرگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان این رساله
انتفاع یابند و باعث یادآوری مومنان و محبان و غلامان آنحضرت شود و تحفه حاکم صحرای محشر و توشه
آن راه پرخطر گردد و الله الهادی الی الصواب و الیه المرجع و المآب و این رساله انشاء الله تعالی
مرتب میشود بر مقدمه و بابی و خاتمه مقدمه در بیان مقصود از نصب امام و احتیاج بوجود او علیه السلام
باب در احقیت و اولویت آنحضرت صلوات الله علیه و در آن دوازده فصل است باین ترتیب
فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطف است در حق تعالی واجب و بیان عصمت امام علیه السلام
فصل دوم در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل فصل سیوم در طریق
تعیین امام علیه السلام فصل چهارم در تعیین امام علیه الصلوة و السلام فصل پنجم
در ادله داله بر امامت آنحضرت مستنبط از حالات ظاهری و کمالات باطنی فصل ششم
در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفاء ثلاثه ذکر کرده اند که منافی منصب امامت است فصل
هفتم در مطاعنی که اهل سنت در شان خلیفه اول ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی
که در کتب قوم مخصوص بخلیفه دوم است فصل نهم در مطاعن مخصوصه بخلیفه سیوم
فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت
نموده اند در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله فصل یازدهم در قضایا و احکام و معجزات
و کرامات امیر المومنین علیه السلام از محل تولد تا هنگام رحلت فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد
اوصیا بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک

منقول از کتب فریقین خاتمه در نکت متفرقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و
خواندن اهل [illegible] کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنه و جوده و چون بموجب التزامی که کرده است
که هر مسئله را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد ازین چند کتاب که مشهورترین
کتب قوم است استخراج دلایل و مسایل می نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود صحیح مسلم
صحیح بخاری جمع بین الصحیحین مشکوة الانوار مسند احمد بن حنبل کتاب اخطب خطبا موفق
احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول مهمه فی المعرفة الائمه تصنیف
نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی و کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی
اربلی است و آنچه در ان کتاب مستطاب مذکور است مقبول الطبایع موافق و مخالف است
احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشانست و از تفاسیر تفسیر [illegible] و ابی اسحق ثعلبی
تفسیر کشاف زمخشری تفسیر نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی و آنچه از کتب شیعه نقل میکند
حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب
ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عن الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین
مأمول آنکه برادران دین و شیعیان امیر المومنین یعنی رضا در این رساله نظر نموده
وجه و جامع آنرا که ذره ایست بمقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که
مقصود ذکر مناقب امیر المومنین است و غرضی دیگر در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است
که حضرت رسالت ص فرموده ان الله جعل لاخی علی فضایل لا تحصی کثیرة فمن ذکر فضیلة من فضایله
مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من کتب فضیلة من فضایله لم تزل
الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع فضیلة من فضایله غفر الله الذنوب
التی اکتسبها بالاستماع و من نظر الی کتاب من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالنظر یعنی بدرستی که گرداننده است حق تعالی از جهت برادرم علی بن ابی طالب آنقدر از کمالات
که او را بر مردمان است که بشمار در نمی آید پس اگر توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل او را

در مجلسی که اقرار آن نموده باشند و اعتقادی او باشد می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را
و اگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا آن نوشته باقی باشد ملایکه استغفار
از برای او طلب آمرزش از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او را
هر گناه که بهم رسانیده بسبب شنیدن حق تعالی می آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آن حضرت
حق تعالی می آمرزد هر گناهی که دیدن سبب آن شده باشد امیدواری بدرگاه باری آنکه الله تعالی گناهان
خواننده و نویسنده و شنونده این رساله را بکرم و لطف بی نهایت خود بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین
الطاهرین مقدمه و در آن دو اصل است اصل اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او
علیه الصلوة والسلام امام در زبان عرب پیشوا و سردار و مقدم در کارها است لهذا پیشنماز جماعت را
امام میگویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند جل ذکره بخلافت
و نیابت رسول صلعم تعین شده باشد چه باعتقاد ایشان آن نصب امام بر حق تعالی واجبست
عقلا و از این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین صاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت
رسول صلی الله علیه و آله در نفس الامر نیابت حق تعالی است در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر
قرار گیرد باید که برخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعین کرده باشد
و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک معنی است که اگر کسی گوید که حق تعالی
در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا و علیه التحیة والتسلیم امام خوانده انجا که
میفرماید انی جاعلک للناس اماما و داود نبی را ع خلیفه نامیده و در خطاب با او فرموده
که انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی نایب نباشد گوییم که امام و خلیفه در این الاطلاق
بموافقت وضع لغوی مستعمل شده و نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته اند که مراد از امام و خلیفه
کسی که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی و رهنمائی خلقان معین شده باشد و بجهة انتظام امور
دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در ضمن رسول تحقق یابد
یا در ماده خلیفه و مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام شخصی است که حاکم باشد

وخلیفه

بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین و دنیا مثل ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدا تعالی
بی واسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و جمعی که از اهل کشف و ارباب
ذوق اند معتقد ایشان آنست که حق تعالی پیغمبر را از این جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه
شناسان الفاظ قرانی و رمز دانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر
تفاوت و تغایری میان انبیا و رسل و خلیفه و امام هست بمجرد نبوت و محض پیغمبریست و هر فایده که
بر وجود رسول و نبی مترتبست بر وجود ولی و نایب مترتب و از یکدیگر به نبوت امتیاز یافته اند چنانچه
مقبول فرق انام ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المومنین و امام المتقین ع
در بیتی از قصیده میفرماید بیت مجموع منزلات و کمالات انبیا ، موجود در وجود تو الا پیمبری ،
بنا برین واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند و کسی را درین
ظاهر اختلاف نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین
مذکورست و اعتقاد همه است که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام
زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنانیست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و اما بیان
احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن
و فرستادن نبی و رسول نمود تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بی زیاده و کم به بندگان
رسانند و بندگان خدا هر چه محتاج الیه ایشانست از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان را نفع و نقصان رساند
به پیغمبران رجوع نمایند همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبر را
بعد از آنکه از دار دنیا رحلت نماید نایبی و خلیفه و جانشینی بحکم خدا در کارست که احکام شریعت را
پاسبانی نماید تا زیاده و نقصانی در آن راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین و منتظر
فرصت اند در بنای ایمان بندگان خدا خللی نیندازند و بآن احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که
معصوم و مطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت
اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند همچنین بعد از آنکه

زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقیست ناچار آن شخص که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت
و جمیع صفات حسنه متصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت
تواند شد و بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری متصف باشد
چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان میکرد
و احکام الهی بایشان بلیغ میرسانید امام همان کار میکند پس باید که هرچه گوید و کند موافق
خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول بر روزگار به بندگان عاید میشد در زمان امام هم
نیز همان فایده به بندگان خدا عاید میگردد و شریعت مطهر از نقص و عیب و زیادتی مبرا و منزه
باشد ازین جهت باید که خدا و رسول او تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند
بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و احادیث تا این دلایل بجای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را
دران شبه و شکی نماند و فرق میان رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری چنانچه مولوی در مثنوی گفته بیت
چونکه شد از پیش دیده وصل یار ، نایبی باید از و مانا دکار ، نی غلط گفتم که نایب با منوب ، گر دو پنداری قبیح آید نه خوب
و ازینجا ظاهر میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول و امیر المومنین تفاوتی که هست در نبوت مخصوص است
و الا دوئی در میان او نداشتی و در قرآن عزیز هم چندین جا اشاره باینکه هیچ زمانه از وجود امامی
معصوم خالی نتواند بود یکی آنجا که میفرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هرچه ندانید
از آداب و مسایل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران
تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بمعانی قرآنی و ارادهای سبحانه داشته احکام ایشان موافق اراده الهی
باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد و عمل بظن نماید خود کسی نه
نخواهد کرد و حکم بسوال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسران ذکر را درین آیت و آیات دیگر
تفسیر برسول صلعم نموده اند و بنابرین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهلبیت آنحضرت باشند صلعم و بهر تقدیر
مطلب ثابت و در آیه دیگر فرموده که امنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا و مفسران نور را تفسیر
بامام زمان فرموده اند و در جای دیگر یهدون الی الحق واقع شده و این هم صریح است در انکه

زمانها ناچارست از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست
که احکام الهی را بعد از رحلت رسول از قرآن استنباط میتوان کرد و با او احتیاجی بامام نیست و این شبهه را
جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فواید که بر وجود آنحضرت مترتب است آنست که ببرکت او اختلاف از میان
امت برخیزد و همه را براه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت
بر یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیارست
تا بحدی که بهفتاد و سه مذهب شده اند اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف
پدید نیاید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر شیاطین الانس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند احکام
الهی را از شخصی که عارف باداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمی بود چنانچه اهل ملل سابقه
با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد
و سه ملت همه قرآن می خوانند و همه را گمان بلکه یقین آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قرآنست
بنابرین اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق هم نیست پس بی وجود
امام معصوم که مشکلات را از و پرسند از و نفعی نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آنست که فهم
هر کسی بآن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام به ازینست که هرگاه عادت الهی بآن جاری
شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده و سرداری نگذارد حتی آنکه در بدن انسان
از برای حواس ظاهر و باطن فرماندهی را که دلست قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو
رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالم اند و اگر او را فسادی
روی دهد تمام جوارح و اعضا را حال بفساد انجامیده موجب خرابی معموره بدن انسانی گردد
یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی رهبر و دلیل
نخواهد گذاشت و اینهمه خلق را درین مدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل ذکره
در قرآن مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آیا گمان می کنند آدمیان
که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد

بعمل آرند چنین نیست و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده نه مقاصد خدا از بندگان
و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری بی وجود شخصی که بآن
صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج نبودی و از امام
جعفر صادق ع منقولست که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی
امام بود و دیگری مأموم و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است
پس مادام که تکلیف بجاست از امام و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره نبوده
و نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجبست
که نصب امام کنند نه بر خدا تعالی نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعه اثنا عشریه است و عمده
دلیل ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را انقدر اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر
بی فاصله مشغول تعیین امام شدند و از همه کاری حتی بر کفن و دفن رسول الله صلعم مقدم داشتند
و همان لحظه ابوبکر بر منبر رفته گفت هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هر که خدای محمد را
می پرستید بداند که او حی لا یموت است پس شما باید که از برای خود امامی و پیشوائی تعیین نمائید و هیچ احدی
منکر قول او نشد و نگفت ما را احتیاج با امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد
و کسی منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب باشد والله اعلم اصل دوم در بیان نسب حضرت
امیر المومنین علی ع چون روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی و ناچار است که آن شخص
معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد و عقلا و نقلا اسناد خطا و خلل در قول و فعل
باو نتوان کرد چرا که هادی و رهنمای خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح
او بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر با غیر از علی ابن ابی طالب ع
هیچکس از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه تفصیل بیین خواهد شد و هیچکس از
اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده
ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشجی در شرح تجرید میگویند که هیچ کس را درین

نیست که علی بن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف الناس است
لکن چون قدمای علمای ما بران رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و اتباع ایشان
و شاید که خلفای ثلثه را نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد انتهی و هرگاه این
صفات در او باشد و در غیر او جا نباشد باید که جانشین مراد باشد بنا برین مقدمات درین اصل
بیان اسم و نسب آنحضرت مینماید هر چند که آنحضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است
اسم آنحضرت علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف است
و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت
بابی طالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند غیر از و سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر
و علی و هر یک از آن چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر او فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف با حضرت رسول بمدینه رفت و در انجا برحمت حق واصل شد
و پیغمبر بدست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک در قبر او بر زمین نهاد
و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود لهذا گفته اند که حضرت امیر هاشمی است
که از دو هاشمی متولد شده و علی نامیست که حق تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی
نقل نموده که پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین رسیدم حق خطاب
فرمود که اقرا علیا منی السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت له اسما
من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا المحمود و انت المحمد یعنی ای محمد علی را از من سلام
برسان و بگو من او را دوست دارم و هر که او را دوست دارد دوست دارم و از دوستی
که مرا با اوست نام او را از نام خود بر آوردم و من علی عظیم و او علی است و من محمودم
و تو محمدی و ملایکه نیز آنحضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد خواهد آمد
انشاء الله و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرحب یهودی
در برابرش آمد گفت انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم که مادر مرا نام حیدر کرده است

ودیگر اینکه حضرت این مصرع را بر وخوانده خواهد آمد ونام دیگرش اسد است اسد الله الغالب
الاله و در مدح او بسیار از مخالف و موافق گفته اند حتی ملا جامی در سبحه میگوید بیت شیر خدا و شاه
ولایت علی • صیقلی شرک خفی و جلی • و آنحضرت را کنیت بسیار است و از آنجمله ابوالحسن و ابوالحسین
که خوارزمی نقل کرده که علی ع فرمود تا رسول صلعم حیات بودند حسن مرا ابوالحسین و حسین مرا
ابوالحسن میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند و دیگر
رسول خدا علی را ع بکنیت ابو ریحانتین خوانده خوارزمی نقل کرده که روزی رسول صلعم بعلی خطاب
نموده گفت السلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک
والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من بر تست که ازین دو ریحان محافظت نمائی
و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد و مراد آنحضرت از دو رکن یکی وجود با جود او
و یکی فاطمه ع و لهذا چون حضرت رسالت پناه صلعم از دنیا رفت فرمود یکی از آن دو رکن که رسول
فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه ع از دنیا رحلت فرمود که این رکن دوم بود که آنحضرت صلعم
خبر داده بودند و لقب دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی امیرالمومنین است که در روز غدیر خم
جبرئیل ع از جانب ملک جلیل آمده او را باین لقب مخصوص ساخت و رسول ص بموجب حکم الهی
سلموا علی علی بامیر المومنین یعنی سلام کنید ای مومنان و مسلمانان بر علی بامیرالمومنین گفتن
و کسی که اول بار باین لقب بر امیر ع سلام کرد عمر بود گفت بخ بخ لک یا علی صرت مولای
و مولی کل مومن و مومنة یعنی ای امیرالمومنین پیشوای من و پیشوای همه مومنان و مولای من
و مولای همه مومنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر
آنحضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد
بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیرالمومنین ع از میان ائمه معصومین بلفظ امیرالمومنین
اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه ع جایز نیست حتی آنکه نقل نموده از عمر بن زاهر
از امام جعفر صادق ع که مردی از آنحضرت پرسید که قایم آل محمد را بامیرالمومنین بر سلام

توان کرد در جواب فرمود که لا ذاک اسم سمی الله به امیرالمومنین لم یسم به احد قبله و لا یتسمی به بعده
الا کافر پس پرسیدند که بچه طریق بر سلام باید کرد فرمود بگوئید السلام علیک یا بقیة الله
و این آیه را خواند بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین و دیگر ابو تراب است خوارزمی نقل کرده
در تسمیه آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلعم بخانه فاطمه آمد و علی را آنجا ندید پرسید که
پسر عمت کجاست فاطمه ع فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول صلعم
کسی را بتفحص احوال او فرستاده آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت ص بمسجد آمده
دید که علی ع پهلو بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر وی نشسته بدست مبارک خود
گرد از و دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک برخیز ای پدر خاک
و ازین جهت که رسول این کنیت را در آن حال فرموده بود هیچ کنیت را ازین دوستر نمیداشت
و دیگر ابو محمد است چون یک پسر آنحضرت محمد نام داشت و دیگری ابو السبطین است چون پسر
دو سبط رسول الله است که حسن و حسین باشند و دیگر ابو الشهداء است چه شهداء همه از اولاد
آنحضرت اند و از القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه
و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و قاتل المارقین
و مولی المومنین و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول
و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل
و کاشف الکرب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و مولی و وصی
و ولی و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبة و رفیق
الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و راعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و تایید
عز المجاهدین و مذل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام
ائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة و اللاعب بالاسنة و الحصن الحصین و خلیفة الامین
و لیث الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و انجم من رکب

وشی واهدی من صام وصلی ومولی کل من رسول الله مولی والمعتصم بالعروة الوثقی والفتی اخو
الفتی والذی انزل فیه هل اتی واکرم من ارتدی واشرف من اقتدی وافضل من راح واغتدی
الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی القوی الجری اللوذعی لا زنجی الوفی الذی صدق
رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر الصارم المذکر صاحب براة وغدیر خم
وساقی کوثر ومصلی القبلتین والمقاتل الحرمین والضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین وابن
عم المصطفی وشقیق النبی المجتبی تا قریب بانصد لقب ذکر شده باشد درینجا بهمین قدر اکتفا نمود
اگر کسی خواهد که همه بشنود بدان کتابها رجوع نماید وصاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب
وابن وضاح هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند با آنکه دیگر ابرار آنحضرت تفضیل میدهند در
تصنیف خود کنیة والقاب آنحضرت را شمرده از جمله ابو الحسن وابو الحسین وسید الوصیین وامیر المومنین
وقسیم الجنة والنار وابو تراب وصدیق اکبر وفاروق اعظم ووصی وحیدر وقاید غر المحجلین وغیرها
ذکر کرده اند وعجب تر ازین چه باشد که رتبه دیگر ابرار ترا از رتبه او دانند ومع هذا او را صدیق
اکبر وفاروق اعظم نامند تا اینجا کلام اوست وتولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که
موافق ومخالف نقل کرده اند هیچکس را از انبیا واوصیا پیش از آنحضرت وبعد ازو این رتبه
بلند ومرتبه ارجمند دست نداده واز انجمله ابن مغازلی باسناد خود نقل نموده از ام عماره
بنت مالک بن عجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشسته بودیم که ابوطالب
آمد وغمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد را درد وضع حمل گرفتارست
وبعد از آن محمد مصطفی صلعم رسید وازو همان سوال کردند همان جواب شنید بعد از لمحه فاطمه رسید
وابوطالب دست او را گرفته بدرون خانه برد وبعد از آن ما همه حاضر بودیم که او از درون
خانه بر آمدند وفاطمه پسری لطیف نظیف در دست داشت وابوطالب گفت او را علی
نام کردم ومحمد مصطفی صلعم او را برداشته بخانه ابوطالب رفتند وصاحب کشف الغمه نقل کرده که
در کتاب بشارة المصطفی مسطورست که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب

وجمعی از

وجمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمده طواف خانه نمود
واثر وضع حمل بروی ظاهر شده مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت وروی نیاز بدرگاه
ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه ومعبود یگانه من ایمان آورم بتو وبنبوت رسولان
تو ودر عقاید دینیه تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق این خانه وبحق حرمت بانی این خانه
وبحق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان گردانی یزید گفت
چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم که فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردیده وفاطمه بدرون
خانه رفته از نظر ما غایب شده دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف نبود وبعد از ملاحظه
این امر غریب حضار داعیه نمودند که در خانه بگشایند وهر چند سعی کردند فتح باب روی نداد
ودانسته شد که رمزیست از حکمتی خالی نه در روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی را
بر روی دست داشت وفخر میکرد ومیگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مرا در خانه
خود در آورده ومرا از طعام ومیوهای جنت روزی کرد وچون فرزندم متولد شد از هاتف غیب
ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدرست ومن نام او را از نام
خود اشتقاق کردم وخاص علم خود باو کرامت نمودم او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد واذان
خواهد گفت الی آخر القصه وتولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست وسیوم ماه رجب بوده بعد از آنکه
از عمر مبارک حضرت سید کاینات بیست وهشت سال گذشته بود وسه سال بود که خدیجه
بعقد آن سرور در آمده بود وبعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر
رسول صلعم سی سال گذشته بود وراوی حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول صلعم از تولد علیه السلام بنجابت
سرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی ودر خواب بجنبانیدی وسخنانی که اطفال را بخواب
کند گفتی وشیر وشربت در گلوی او ریختی واو را برداشتی وبر دوش وبر سینه نشاندی ونفس
نفیس او را تربیت فرمودی وهمیشه گفتی این برادر وولی وناصر وصفی وپشت وپناه ووصی
وخلیفه وزوج کریمه منست واو را بر دوش مبارک نشانیده در کوچها وکوههای مکه گردانیدی

فصل اول

صلوات الله علی الحامل والمحمول باب در احقیت امیر المؤمنین علی بامامت و دران دوازده فصل است

فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطف است بر حق تعالی جل ذکره واجب بدانکه اکثر علما
امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق
از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که آن پیغمبر است در همه چیز و همه کار در دین و دنیا و شیعه
امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست
که هرگاه بندگان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد از جانب خدا و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را
بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا
و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از
ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و حل مشکلاتی که رو نماید بکند و در قضایای احکامی
که واقع شود رجوع باو نمایند البته و بی شک و بی شبهه آن مردم بطاعت و خداپرستی نزدیکتر
و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را
که مصلحت همه بندگان در آنست یقین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که
نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است
و لطف واجبست پس بر خدا تعالی نصب امام واجب باشد اهل سنت برین مطلب
سه اعتراض کرده اند و افضل المتقدمین والمتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس الله مرقده
در متن تجرید از هر سه جواب گفته اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را وقتی ما قبول داریم
که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان احیانا
بجا آرند از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر
خواهد بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد
جواب گفته والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی بدیهی است و بر همه کس معلوم است
که جمیع مفسده ها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را

رغبت بطاعت

رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورتر اند اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که
نصب امام لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطفی دیگر نباشد شاید حق تعالی
در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمانی جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه
معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی بامام نخواهند داشت و این لطف
بجای آن لطف خواهد بود جوابش آنکه والانحصار للطف فیه معلوم للعقلا یعنی بعقلا معلوم است
که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که میگویند محض فرض است و هر عاقل میداند
که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محالیست که زمانی باشد که همه معصوم باشند
و احتیاج بامام نداشته باشند اعتراض سیوم آنکه نصب امام گاهی لطف باشد که
ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته
باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست درین
مدت مدید باعتقاد شما امام هست و مخفی است پس آنچه شما از لطف میدانید حاصل
نباشد جواب را باین عبارت بیان فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه
منا یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین ع
منقولست که فرمود لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا
لئلا تبطل حجج الله وبیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت حق تعالی بر خلق
خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد
حجتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام دیگر است لطف م
نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد از اسباب ظالمان و
غاصبان اند اگر همراهی میکردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهر می بود و اجرای
احکام الهی مینمود از بدی اختیار و افعال بندگانست که ازین لطف محروم شده اند
و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا تعالی واجب است که امامی

نصب کند که او نیز مثل پیغمبران ارشاد بندگان نماید و احکام الهی بایشان رساند و حفظ
شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت باشد و از نسبت
خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا چه امام بجای نبی است و هادی و رهنما اگر در رهنمایی مثل دیگران
جایز الخطا تواند بود و متابعت اعمال و اقوال او درینصورت و ترجیح دادن اطاعت و فرمان
برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی و بی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید
یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی انکه او زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطل است
وجه دیگر انکه احتیاج بامام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند
و اقامت حدود نماید پس اگر برو خطا و معصیت جایز باشد آن فواید برطرف میشود و بموجب
انکه ترسم که طبیب را طبیبی باید محتاج بامام دیگر خواهند بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد
همان محذور لازم آید و تسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره
نموده می گوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث هست وجوب عصمت
امام م وجه دیگر انکه امام حافظ و نگهبان شرع هست و اگر نبود باید نسبت خطا و دروغ باو
توان داد و امین نخواهند بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بران بیفزاید پس حافظ شرع
نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده گفته است و لانه حافظ للشرع یعنی از جهه انکه
امام حافظ شریعتست واجب می نماید که معصوم باشد وجه دیگر انکه بر بندگان واجبست
که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی درین باب فرموده که
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مومنان خدا و
رسول او را و صاحبان امر را که امامان و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که امام
نبود باید مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر بمعروف و نهی
از منکر واجبست که برو انکار کنند و انکار کردن منافات باطاعت کردن دارد و غرض
و مطلب که فرمان برداریست از میان فوت میشود و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشارت

منصف م

نموده

نموده میفرماید که و لوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض
من نصبه یعنی ازین جهت واجب هست انکار کردن برو اگر اقدام بر معصیت نماید و این
منافات با امر باطاعت او دارد و غرض فوت میشود و واجبست که معصوم باشد
وجه دیگر انکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیتی نماید در مرتبه و درجه کمتر از عوام
الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه چنانچه
او میداند نمیدانند پس هرگاه که مرتکب گناهی شود که عامی خود را از ان باز میدارد
تعین مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود چنانچه عارفی درین معنی فرموده
عامی نادان پریشان روزگار ؛ به ز دانشمند نا پرهیزکار ؛ کان بنابینائی از راه اوفتاد ؛ وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد
و خواجه باین دلیل اشارت نموده فرموده است و لانحطاط درجته عن درجة اقل العوام
یعنی از جهت انکه اگر مرتکب گناهی شود رتبه اش فروتر از رتبه کمترین عامی خواهد بود
واجبست که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که رجحانی که شما بجهة امام
بسبب عصمت قرار میدهید شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا تقوی و ورع حاصل آید
و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت و اورعیت
درین باب نزد عقل صحیح کافی نیست و مادام که نسبت خطا ممکن باشد آن شخص از
اتصاف بآن بری نمیتواند شد و قول او در اعتماد همچو قول دیگران خواهد بود و مقصود ما
درین باب آنست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم
یافت نمیشود و حافظ ابو نعیم که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعت است
در تفسیر آیت و انی هدایت و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل
ذکر ائمه اند که متذکر مقاصد ربانیه باشند بنحوی که هر چه اراده الهی بآن تعلق یافته
باشد نزد ایشان بی شایبه مخالفت بعمل آید و این وقتیست که واقف اراده الهی باشند
و سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی و بعضی از محققان

آیت با هدایت لا یمسه الا المطهرون را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد آلهی
از کلمات بینات قرانی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه
باشند صورت پذیر نیست و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که اینکه
حق تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بی فاصله اولی الامر را ذکر نموده غرض آنست
که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولوا الامری که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد
و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده مخالفت
ایشان بعینه مخالفت خدا و رسولست مراد آن جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی
از جمیع بندگان ممتاز و بشرف این عطیه و مرتبه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق
امر و اراده آلهی هست و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست
و از جمله رجزهائی که طرفگی دارد شنیدنیست اینکه باعتقاد اهل سنت اولوا الامری که حق سبحانه تعالی
کافه عباد و جمیع بندگان خود را باطاعت و انقیاد ایشان حکم فرموده یکی سلطان مراد[تم]
و یکی عبد المومن خان ازبک هست جمعی که از فهمیدن سه سطر گلستان یا دو بیت
بوستان عاجز باشند با آنهمه فسق و فجور ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات آیات بینات
قرانی و منزلات آسمانی چه آشنائی که حق تعالی بندگان را چنانچه باطاعت خود و اطاعت رسول
امر کرده باشد بهمان طریق باطاعت ایشان مامور ساخته باشد ولیکن هرگاه صحابه کرام در مدینه که منبع
فیوضات نامتناهی و مظهر اسما و صفات آلهی یعنی امیر المومنین ع که میگفت که بر مسندی برآیم بنشینم
حکم کنم میان اهل توریت بتوریت ایشان و در اهل انجیل بانجیل ایشان و در اهل زبور بزبور ایشان
و در اهل قران بقران ایشان و بار دیگر میگفت که هیچ آیتی از آیات قرانی نیست که ندانم که در که
نازل شده و از چه نازل شده و در چه نازل شده و بار دیگر میگفت سلونی عما دون العرش بابو بکر را
تقدم دهند و اطاعت او را واجب و لازم شناسند که دانستن معنی اب و کهنه و ابا عاجز باشد و گوید
اما الف کهنه فاعرفها و اما الاب فلا اعرف یعنی فاکهه را میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از آن

عمر را مقدم دانند که در هفتاد موضع باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا از
حل مسئله و مشکلی عاجز آمده که گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمی بود عمر بجهت غلطی که کرده یا بسبب آنکه
در جواب عاجز آمده هست هلاک میشد اگر دیگران هم دیگران را اولوا الامر دانند از عجایب
و وقایع دنیا بدیع و بعید نباشد و از جمله مفسده ها که برین امر عجیب مترتبست یکی آنست که اگر
کسی از دار دنیا رحلت نماید و آن سلطان و والی را نشناسد در زمره اموات زمان کفر و ایام
جاهلیت داخل شود و حشرش با آن قسم کفار باشد چه بصحت پیوسته و از موالف و مخالف کسی را
درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بمردن
مردنهای زمان جاهلیت که پیش از ظهور اسلام هست و تفسیر کردن امام زمان بقران چنانچه
بعضی از ایشان کرده اند یا ببعضی از قران مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجبست و
جمعی بران رفته اند یا بپیغمبر باعتقاد طایفه دیگر محض دست و پا زدن و پی گم کردن است
چه تخصیص امام با امام زمانه از آن ابا دارد و قران یا بعضی از آن یا پیغمبر هیچکدام امام
زمان آن شخص نیستند و دانستن قران واجب عینی نیست که بر هر شخصی بعینه واجب باشد
و هیچکس باین قایل نشده و بعد از تسلیم آنکه مراد قران باشد بمذهب حنفی که نه دانستن قران را
و نه فاتحه را واجب می دانند بلکه حکم میکنند بآنکه معنی یک آیه و اگرچه دو برگ سبز باشد که معنی
مدهامتان هست و آن یک آیه است در نماز کافیست مطلقا با معنی حدیث راست نمی آید
نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد و
عجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند
و میگویند مارا بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم نی و تقلید درین امر کافیست
و نص خدا و رسول را در آن مدخلی نیست و اطاعت اولوا الامر را آن تفسیر میکنند که گذشت و مع هذا
میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و

داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم نمودن و هر چه در مجرد سلطنت ظاهری تعلق با مر نبوت دارد
امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات
از امامت محض سلطنت ظاهر نیست و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شرح کلام
او بر آنند که این مسئله از اعظم مسایل اصول دین است و مخالف آنرا کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از
علمای حنفیه در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که با مامت ابی بکر قایل
نیست کافر است بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد با مامت ابو بکر نداشته باشد یا مجمل اینکه اعتقادی
شخصی امامت امیر المؤمنین باشد یا بگوید علی ع بعد از رسول ص بی فاصله امام است کافر میشوند
و اگر این مسئله از فروع باشد کفری و قتلی در کار نیست و مجرد آنکه یک فرعی را نداند کافر گشتنی
نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول دین باشد چه علم
ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اگر چه واجب باشد مردنش مردن زمان جاهلیت
نیست و این شناختن و ندانستن قدحی در اسلام شخص نمیکند و اگر کسی خواهد درین مسئله
فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجمل آنست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است
و دلایل و شروط معتبره در هر دو یکیست و فرق بینهما بوحی است که پیغام الهی برسول بوحی یا
بوساطت جبرئیل برسد و با امام رسول برساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است و من المهد
الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما بمذهب اهل سنت
عصمت و عدالت استحسانی است یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست پس اگر امامی
فاسق و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب
امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و روسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو
کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علماست در کتاب
جنایات از کتاب ینابیع گفته است باین عبارت و تنعقد الامامة ببیعة اهل الحل
والعقد من العلماء والروساء و وجوه الناس من الذین تیسر حضورهم الموصوفین بصفات

الشهود

الشهود کامامة الصدیق او لبعضهم کامامة الفاروق الخ یعنی منعقد میشود امامت ببیعت
اهل حل و عقد یعنی آنکه بسط و کشاد و مردم بدست ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رئیس
و سرکرده قومی باشند و مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودنشان میسر شود و موصوف
بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابو بکر واقع شد
یا اگر حضور جمیع میسر نشود بعضی و اگر همه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب
اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابو بکر امام شد و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است که انه
لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء
والسلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و جور
مثل خوردن خمر یا کردن ظلمی امام را عزل نمیتوان کرد از جهة آنکه ظاهر شد فسق بسیار
و پدید آمد جور بیشمار از امامان و امیران و خلفا در قرنها و مع هذا مردمی که در عهد ایشان
بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری می نمودند و در جمعها و عیدها و اوقات نماز
با ایشان نماز میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود و هیچ یک را معزول
نساختند و چنانچه شارح وقایع که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است باین
باین عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای
شارب خمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرا نمی توان کرد از جهة آنکه او نایب است
از جانب خدا تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد و اگر چه ازین قسم فتواها در
کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود
ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۵ و اینک علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده اند
و این نوع گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان مگر حفظ معاویه و یزید
و خلفای بنی امیه و بنی عباس باشد و لا با ره نزد عقل مستبعد و مستنکر می نماید والله اعلم
فصل ثانی در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و منع تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه اتفاق

امامیه است برانکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع صفات حسنه واخلاق
مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب
چنانچه در پیغمبر نیز نسبت بامت این اکملیت معتبرست و در میان رعیت باید که افضل از و
بلکه مساوی او نیز نباشد که اگر افضل از و باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او باشد
شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت برانند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایزست
تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قران چه نزد عقل قبیح
و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد
و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قران عزیز اشاره بهمین معنی کرده میفرماید از روی
سرزنش و انکار انانی که تجویز این معنی میکنند افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی ایا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد
سزاوارتر و بهترست که تابع او شوند مردمان حق را و تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد
و نمیداند تا انکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیز بید درین باب
چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهترست و حکم
بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت انانی که چیزی نمیدانند
یا نمی فهمند گفته لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات واله برین معنی از حد حصر بیرون است
و منشا تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل اینست که میگویند که پیغمبر صلعم عمرو عاص را
بر ابا بکر و عمر تقدیم فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و
باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت بانها مفضول بودند فاضل و همچنین ابا عبیده
و عمر ابا بکر را تقدیم دادند و خلیفه رسولش کردند و ابا بکر عمر را خلافت داد و بر دیگران
که اکثر از و اعلم و افضل بودند تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل را جایز است
نمی بود اولا رسول و ثانیا صحابه او نمیکردند چون کردند پس جایز باشد و جواب گفته اند

که تقدیم رسول صلعم عمرو عاص و اسامه را بر انها بجهة آن بود که در امر حرب از انها اعلم بودند
چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابا بکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا
حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان و لهذا چون ابا بکر کاغذی نوشت و در انجا مسطور نمود
که عمر را وصی خود و خلیفه رسول گردانیدم و طلحه بن عبد الله بر مضمون مطلع شده
خطاب بعمر نموده گفت ولیته امس و ولاک الیوم یعنی تو او را مستولی امور مردمان
گردانیدی دیروز امروز هم او ترا والی خود کرد همانا نیست که تو باو قرض داده بودی
و افضل المتاخرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده که و یمکن ان یستدل
علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابی بکر اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی
و ممکنست مارا که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل مفضول بر فاضل بهمان گفته ابی بکر
که میگفت بر سر منبر اقاله کنید و بیعت مرا از گردن خود دور سازید که نیستم من سزاوار
بامامت شما و حال انکه علی در میان شما باشد و این اعترافست از و باینکه من مفضولم
و او فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلی است که بخاطر پرنور الله
نور الله مرقده رسیده اگرچه بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر گفته اند میگویند غرض او از گفتن
این کلام ترغیب مردمان بود بر قتل انحضرت یعنی تا علی در میان شماست کار خلافت من
از پیش نمیرود اگر توانید او را بقتل آرید و قصه خالد ولید و او را سرگرم بکشتن علی ساختن
و وعده او که در اثنای نماز این کار سازی خواهم کرد و در میان تشهد گفتن ابا بکر
که یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار نخواهی کرد چنانچه مشهورست موید مطلوب میتوانند
بهر تقدیر بقول شیخ عطار علیه الرحمه سلونی چون اقیلونی نباشد، سلونی گو را
تابع و مأموم دانستن و اقیلونی گو را متبوع و امام ساختن کمال نا انصافی است
و تقدیم دادن مفضول را بر فاضل عقلاً و نقلاً مذموم و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده
نیست که اعلم ازهد اشجع اشرف بحسب و نسب اتقی و مطیع و فرمان بر کسی که سلطان

ازین صفات بی بهره باشد و انستن بهیچ وجه صورت معقول ندارد دیگر بمذهب کسانی که
تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که در
فسق غوطه خورده شب مست و سحر مخمور باشد با آنکه دیگری با کمال علم و دانش که لحظه
در غفلت نگذارند موجود باشد یا اطاعت کسی اختیار کند که گوشت و پوستش از شراب و
گوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز پرستاری بت می کرده باشد و پشت بر کسی کند که
از مهد تا لحد بغیر از عبادت الهی شغلی بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته
چنانچه حق تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الاخرة
ویرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی
اما آنکس که او فرمان بردارست از مومنان که ایستاده گذارند وظایف بندگی و سر
بر افکنده گی در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آن سرا
میترسند و امیدواری بدرگاه باری با بسیاری طاعت دارند بگوای محمد آیا برابر باشند
آنانکه بمعالم توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل و آنها که نادانند و از یگانگی حق
و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل جز این نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت
من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودگیهای ظاهر و باطن طبرسی رحمة الله علیه
از صادق ع نقل کرده که فرمود اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان
ما چه بی ولا و دوستی ما علم فایده ندهد و عمل نفعی نبخشد و ظاهرست که اگر قاعده افضلیت
ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس
جمیعاً خلیفهای خدا باشند و انصاف اینست که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و
جانشینی رسول بوده سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید و هشام و ولید
تا عبد المومن خان عبید و سلطان مراد و یلدرم که هیچ کدام در هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان
نداشته اند همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود و از حضرت امام همام موسی بن جعفر ع

مرویست که در تفسیر آیه و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرموده اند که مراد آنست که
گمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه بر بیعت باطل یا حق
دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و ازین رسوا تر آنکه اگر خلافت رسول را افضلیتی
در کار نباشد و بهمین که جمعی یکی را از پیش کشند و بیعت نمایند امامت صحت یابد که چون
عبد الله بن عمر و سعد وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان
با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی با امیر المومنین ع
نیز بیعت کرده بودند آن هم بصحت مقرون باشد و اطاعت هر دو یکبار بر مردم واجب
با آنکه عثمان هم واجب الاطاعت باشد و هم واجب القتل چه اول چون بر بیعت او
اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیاً چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب
نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا
و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص بشخصی نباشد چون جمیع امت
درین کار شریک همدیگر اند شاید که در یک زمان زید بعمر و احمد بمحمود و مخلص بمشتاق بیعت
نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر یک
ماموم و متبوعی چند بهم رسد و این باعث مخاصمت و منازعت شود و فتنها و فسادهای عظیم
روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود و بنقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت
را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد بیشتری از امت از راه متابعت
رسول بیکسو رفته براه عناد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی پیروی عقول ناقصه
خود اختیار نمودند تا کار بجائی رسید که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر
تا سینه مجوف است و تا پائین گوشت و پوستش مجعد و روزی درد سر بهم رسانده
ملایکه بعیادتش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که بر طوفان نوح کرده باعث آن گشت
شبهای جمعه بر خر مصری سوار بصورت پسر امرد خوش رو بر منزل می نماید و بعضی

عقیده آن شده که از ازل تا ابد هرچه شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا فایده بر هیچ
عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضای
حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را بهشت می شاید
و قبحی ندارد بلکه نیکوست و طایفه بفتوی ابوحنیفه عمل می نمایند و میگویند اگر شخصی نعوذ بالله
زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایزست که آن دختر را بعقد خود در آورد و اگر
مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند چون خلاص شده در مشرق
بخانه زن در آید و از آن زن اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشد انها در نسب ملحق بآن شخص میشوند
و از و میراث می برند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و آن زن
شوهر کند و از و فرزندان بهم رسند بعد از آن آن شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر
اول اند و از و میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد و اگر شخصی کرباسی یا جامه بدزدد
و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد نماید صاحب جامه و کرباس و گندم را نمیرسد که مال خود
از و طلب نماید و به نبید وضو می توان کرد و پوست سگ را در نماز می توان پوشید
و معنی تکبیر احرام بجای آن گفتن مجزیست و معنی یک آیه در عوض حمد و سوره خواندن
جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین زمان سابق
شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابوحنیفه ادا کند اول نبید طلبیده وضو ساخت
و پوست سگی را ستر عورت نموده گفت خدا بزرگست و دو برگ سبز و خم شده بی آنکه
قد راست کند بسجده رفت و دو بار سر را حرکت داده رکعت دوم را نیز بهمین عنوان
بجا آورده و در عوض سلام مهره بطاس انداخته گفت نماز ادا نمودم و چون حنفیان حاضر
بر و انکار کردند کتابی از فقه ابوحنیفه طلبیده و یکیک از مسایل را بایشان نموده
همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته طریق حق اختیار نمود و این
حکایت از آن مشهورترست که قابل انکار باشد و دیگری بفتوی شافعی شطرنج را حلال میدانند

که گفته است از جهة ترتیب دماغ سه دست باختن جایزست و یکی مذهب مالک را اختیار کرده
که گفته کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هرچه بر روی زمین راه میرود خوردنش حلال است
و ایضا مالک بهتر ازین فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی نیز تصدیق قولش
نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از انها رافعی است در کتاب خود از ربیع عبد الحکم
که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت که از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن النبی
علیه السلام فی تحریمه ولا فی تحلیله شیء و القیاس انه حلال یعنی از پیغمبر ما چیزی نرسیده که
گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس دلالت بران میکند که حلال باشد و اوحدی در جام جم
رد این فتوی نموده گفته است بیت آبروی غلام خویش مبر، دفتر بد بنام خویش مدر،
نتوان زد بگفته مالک، غوطه در ورطه چنین هالک، و شراب اگر بجوشانند بمذهب حنفی رفع
حرمتش میکند و بنگ اگر از پسته، بزرگتر باشد حنبلی رخصت کیف تا آن رسانیدن
داده و یکی از شعرا این مضمون را بنظم آورده نظم شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام
کج مبازید که جز راست نفرموده امام، بوحنیفه سخنی بهتر از و میگوید، می جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام
حنبلی گفت که از انکه نغم در مالی، پسته بنگ بنال و کن سرخوش بجام، گر کنی پیروی مفتی چارم مالک
ادهم از بهر تو تجویز کند وطی غلام، بنگ و می میخور و کون میده و می باز بجا، که مسلمانی ازین چار امام است تمام
و بفتوی شافعی اگر فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما اگر فرج خوک و سگ را مس کند
وضو باطل نمیشود و بفتوی حنیفه اگر جنبی بنیت وضو دست در جائی پر آب کند تمام آن
آب نجس میشود اما نه بقصد وضو که دست دران کند بر طهارت خود باقی میماند و بقول
انکه گفته مشتی نمونه خرواریست تا شنونده را ملال نگیرد ازین مزخرفات بهمین قدر
اختصار شده و اگر نه تا مدتی میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن از مطلب
باز میمانم و مولوی رومی نیکو گفته است بیت بس کنم خود زیرکان را این بس است،
بانگ دو کردم اگر در ده کس است فصل سیوم در طریق این امام چون معلوم شد

که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که امام باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف
باشد چه او نایب رسول و فرستادهٔ خداست و لیکن بواسطهٔ نبی پس باید که نص و آنچه ثابت شده باشد
بر امامت او از جانب حق تعالی و خدا و رسول تعیین او نموده و دلیلی که دلالت بر امامت او کند
بر امت و رعیت ظاهر و هویدا ساخته باشند و معصومی از آن خبر داده باشد یا باظهار
معجزه که چنانچه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد و دلالت بر امامت امام هم بکند چه معجزه فعل خداست
هر گاه که بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او از خدائیست و چون عصمت از
امور خفیه است که آنرا بغیر از علام الغیوب نمیداند یا کسی که عصمت او ثابت شده و او را
حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن
نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است
که حق جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر را باشد او را معین ساخته جمیع
فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور کرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفهٔ حقیقی
خالی نمانده احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق ارادهٔ الهی و شریعت رسالت پناهی
جاری داشته هر کس بسر خود نتواند که در امور دینیه هر چه خواهد کند یا گوید و باین دلیل
خواجه علیه الرحمه اشاره نموده و العصمة تقتضی النص و سیرته صلی الله علیه و آله و سلم یعنی
عصمت از امور خفیه است که نمیداند آنرا الا عالم السر و الخفیات پس واجب است که منصوص
من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر ما هم مقتضی آنست که از او نص بامام واقع شود
چه او از مادر مهربان بفرزندش شفقتر بود و مهربانتر بر امت چه هر گاه آنحضرت در چیزهای
سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا و نشستن و برخاستن
و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی
و حسن و قبح هر یک را باحسن وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور بهتر
و کاری که از همه کارها ضروری‌تر باشد آنرا مهمل و معطل بگذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید

مثل قرآن و حدیث

که بعد از من متولی این امور که خواهد بود و مآل کار شان بکجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه
روستائی همه کس دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که بغیر از تبری و ریسمانی از و نماند
پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم
و نسق کار امت را بنایبی حواله ننماید و دیگر آنکه حق تعالی میفرماید الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را
تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هر گاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است
تا بحدی که میگویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور مهمتر میدانستند پیغمبر را غسل و تکفین
ننموده بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی
بی آنکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر خود ظاهر سازد گوید که اکملت لکم دینکم و ایضا هر گاه باعتقاد
ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشند و در زمانه معصومی موجود نباشد
محتمل است که آنکسی که پیشوا کرده باشند خسیس ترین و بدذات ترین جهانیان باشد و چون
عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کس راضی شده جمیع مجتهدان و عالمان را تابع
او کردانند و اگر در واقع خدا تبارک و تعالی باین راضی نباشد آنکس چون مستحق امامت گردد و هر گاه
پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر بر بیعت
جمعی تسلی نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل درست و در حدیث آمده که
شخصی از امام همام حضرت امام حسن عسکری عم پرسید که اگر امت پیغمبر بجهة نظم و نسق کار خود یکی را از ایشان
پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام مهدی عم که در آن
وقت طفل بود در آنجا حاضر اشاره نمود که جواب گوید حضرت صاحب الامر از آن شخص پرسید
که آن شخص را که بامامت بر میدارند آیا لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد آن سائل گفت
لا بد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که آیا ممکن است که بگمان آنکه آنشخص از اهل صلاح و فضل است
او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد آن مرد گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر

فرمودند که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند و مانع است همین است که میشود که امت مفسدی را
اختیار کنند چرا که آنها که اهل اختیار اند باعتقاد شما نسبت خطا بایشان جایز است و این نحو
اختیاری از اهل خطا دور نیست پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد و اما اهل
سنت و جماعت را اعتقاد آنست امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام
لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمان که عالم و دانا باشند چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر صلعم
نصی واقع نشده مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چه عمر بن خطاب با جمعی که علی اختلاف
الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده بیعت و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی
که در دین داشتند اکتفا بآن قدر نمودند و همگی قبول نمودند و بمجرد آن اتفاق واجب الاتباعش
دانستند و ثانیا چون عبد الرحمن بن عوف بعثمان بن عفان بیعت کرد مردمان بیعت
نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت باتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که
ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی مخصوص معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول
و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن
کافی می‌باشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر بن خطاب با سه دیگر یا قول عبد الرحمن
بن عوف که در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر
آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعت است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا
ظاهر شده و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر وی بیعت کند و همچنین بر آن
سه کس و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترف‌اند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیلی برین مدعا ندارند
و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی داخل باشد
حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن
حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای
اسلام بر امری از امور در وقتی معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات

آن بجز

آن بجز معترف شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق میشود
یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم جزم بآن پیدا می‌توان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن بهم رسد
آیا اثبات آن بنقل توان کرد یا نه و بعد از اینها آیا از آن حجت و دلیل بر چیزی می‌توان ساخت یا نه
و بر تقدیری که حجت توان ساخت هرگاه بتواتر نرسد حجت هست یا نه و بعد از اینها نیز محل
خلاف هست که آیا شرط هست که تا مدت بر طرف شدن این جمعی که اجماع نمودند هیچ کس
خلاف ایشان نکند و باید که از اینها هیچکس نماند یا نه و آیا اجماع تنها حجت هست یا سندی
دیگر میخواهد که بعد از آن حجت باشد یا نه و آیا این سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن
قیاس و اینکه حجت هست یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند
و آنان هم که حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که درین اجماع
از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که حضرت رسالت پناه صلعم در بیماری رخصت
داده که ابی بکر امام مردم شده نماز باو بکنند و هرگاه در امر دینی باو راضی شده باشد در امر
دنیائی که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند و این را
سند اجماع دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند
که حضرت رسول صلعم امر بنماز نکرده بود و بجهة ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شد
عایشه بلال را گفت که با بی بکر بگو که امامت مردم کند و بلال بگمان آنکه حکم رسول است ادا گفت
بنماز مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز بر آمد حضرت اطلاع بر امامت ابی بکر بهم رسانید
با کمال ضعف و دستی بر دوش عباس عمش و دستی بر دوش مرتضی صلعم نهاده بیرون آمده
ابو بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی
باشد در جای قیاس می‌توان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت
ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در پی هر فاجر فاسق جایز است
و در وی نه علمی و نه صلاحی و نه شجاعتی و نه تدبیری در کار است بخلاف خلافت چنانکه خود تعریف

آن گروه اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیائی با شرایط بسیاری که یکی از آنها در ابی بکر
موجود نبود پس چگونه قیاس این با آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن
در فروع می باشد و مرتبهٔ امامت از اصول است اگر چه تحقق اجماع و علم بآن در ان وقت در نهایت
اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه
و مدینه و حوالی آن و بلدهٔ طیبه زادها الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در ان ماده تحقق نیافت
چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف به بیعت می آوردند
پس آن معنی که باید اتفاق همه در یک امر یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه
اهل بیت رسول همه از بیعتی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم
و جمعی کثیر از صحابهٔ کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و حذیفه داخل نبودند و سعد بن معاذ که رئیس
قبیلهٔ خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف قایلند بآنکه بیعت حضرت امیر در ثانی الحال
شده گویند چون فاطمه ع از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر ع و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند
چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر را
بآن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر
حجتی را که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را
بر انصار حجت گردانیده و آنرا دلیل استحقاق خود دانسته برایشان حجت ساخته فرمود
که من نیز بهمان دلیل بر شما حجت می گیرم و عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت نمائی و بیعت نکنی
ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد ولیکن بر وفق
مصلحت وقت عمل نمای حضرت فرمود که بر خود ببخشائید و جز راه راستی مپوئید و عطائی که
حضرت عزت جل شانه بخاندان نبوت فرموده بجای دیگر نقل آن روا مدارید که قرآن در خانهٔ ما نازل
شده و معدن علم و دین و فقه و فرض و سنت مائیم و مصالح دنیا و آخرت و بندگان را ما بهتر
دانیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را بدیگری بیعت نشاید کرد شما به بیعت نمودن ما اولی اید

و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد
اما چون در خانهٔ خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که مگر تو از این امر کناره میکنی
حضرت فرمود که چون میشد که من پیغمبر خدا را ص کفن و دفن ننموده در پی امر خلافت بروم و در
دفع خلافت کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل حکایت نوشته که آنحضرت در ان مجلس بیعت نانموده
باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه ع بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه
روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور
که چون حضرت امیر ع دید که این امت نیز متابعت قوم موسی ع نموده نقض عهد روز غدیر نمودند
و بگوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین
ترک صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول شده در کنج خانهٔ خویش بعبادات الهی و تذکار
سنن و آداب رسالت پناهی ص اشتغال نمود و هر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه
رسولان جوابها شنیده بر میگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشیده و بمشاورت
یکدیگر قرار بآن دادند که عمر خطاب و عبد الرحمن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابو بکر بود
با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و غلامی هیمه بدوش و آتش بدست بطلب
حضرت روند و اگر در آمدن تعلل ورزد خانه را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند
آوازها بلند کردند و هر یک بنحوی آنحضرت را می طلبیدند و از انجمله عبارت عمر خطاب
این بود که افتحوا الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را
بر شما می سوزانیم و اکثر در روایات خود آنست که چون در را دیرتر می گشودند آن
جهنمیان آتش بر افروخته در خانه را بسوختند و موید آنست آنکه ابن قتیبه نقل کرده است
که ابو بکر در مرض موت می گفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاش آن روز خانهٔ
فاطمه را نمی سوزانیدم چنانچه تفصیل در بیان احوال او خواهد آمد انشاء الله تعالی و فاطمه زهرا
که هنوز مقنعهٔ ماتم پدر بر سر و جامهٔ تعزیت نبی در بر داشت با چشمی خونبار و خاطری …

چون ماتمیان در پس در نشسته بود در لوازم مصیبت قیام می نمود چون بی ادبی و بیحیائی
آن جمع را دیده فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله وا غوثاه وا مصیبتاه و با آنکه گریهٔ آن
معصومهٔ مظلومه ملایکهٔ آسمانها را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثری نکرده فایده
که بر جزع آن سیدهٔ نسا مترتب شد اینکه عمر چون دانست که فاطمه ع مانع در باز کردنست او را
بنوعی در میان دو در فشرد که آهی که غلغله در حملهٔ عرش انداز کشیده غشی بر طاری شد
اسقاط حمل شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت شد عداوت
اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن عمل را سهل دانسته باشارهٔ او قنفذ ملعون هم که
نسبت او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیدهٔ کونین و معصومهٔ خافقین زد که کتف مبارکش
تا مدتی ورم نموده مجروح بود و چون خالد ولید پلید هم جرات و بی ادبی پیروش قدم پیش نها
دیده پسر شمشیر را با غلافی که در دست داشت حوالهٔ آن نور سراچهٔ عصمت و طهارت نمود
چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته بهر تقدیر مهربانی خالد و قنفذ هم نتیجهٔ
مهربانی عمر است و آنچه درین روز و روز پاره کردن کاغذ فدک از آن خلیفه هم چه خوب
نسبت بجگر گوشهٔ رسید کاینات وقوع یافته مگر بکربلا هم بجگر گوشهٔ او رسیده باشد
و در چشم حقیقت بینان و مآل اندیشان موجب خون شهدا اتمام بر کردن اوست
آن هم سر باین باز می آورد والقصه چون حضرت امیر مومنان دید که بی ادبی از سر حد صبر گذشت
بی اختیار از خانه بیرون آمده فرمود که ای پسر صهاک که خبیثه از آن جان می بری که در علم حق تعالی
کشته شدن تو بنحوی دیگر مقرر شده و اگر نه تو و امثال تو برین قسم جرات نتوانستید
درین اثنا سیف الله سفیان یعنی دشمن خدا و رسول خالد پلید شمشیر کشیده حوالهٔ حضرت نمود
و بنی هاشم جمع آمده بقصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت امیر مانع ایشان
شده بموجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زمرهٔ احباب و احبا و بنی هاشم را
تسلی داده تسکین فرموده منع نمود و با قوم بمسجد رسول صلعم تشریف برده از طرفین گفتگو شد

بجهت رضاجوئی

و در آخر ابو بکر گفت بسلامت بخانهٔ خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر
آزردگی و آزار فاطمه ع بر زبانها افتاد ابو بکر بجهة استرضای خاطر او متوجه منزل آن
معدن عصمت گردیدند و از رخصت سلام نیافته ثانیاً حضرت امیر را شفیع ساخته
بعد از نشستن و تمهید معذرت فاطمه ع ایشانرا قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده اید
که فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله گفتند بلی بخدا که شنیده ایم
چون اعتراف نمودند فاطمه ع دست مبارک بدعا برداشت که اللهم انهما قد آذانی فانا اشکو
الیک و الی رسولک لا و الله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون
هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشانرا قسم داد که شنیده اید که فاطمه پاره ایست از من و آزار
او آزار منست و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر از آن سرور این حدیث را بگوش خود
شنیده ایم دست مناجات بدرگاه باری برداشته گفت الهی این دو کس مکرر مرا رنجانیده اند
و من شکوه ایشانرا بتو میکنم و برسول تو بخدا که راضی نخواهم شد از شما مرد و تا برسول خدا صلعم
ملاقات کنم و او را خبر دهم بآنچه بعد از او با من کردید و خدا تعالی حکم کننده باشد
بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار اوست و اگرچه این نقل
بظاهر بی جا می نماید لیکن چون از تتمهٔ حکایات بود نقل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه از
جملهٔ ذوا القربی است و در قران حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بطبق
آن سفارش او بابت او نموده و مکرر در وصیت او مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت
او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که جمیع امور مذکور را مخالفت نموده باشد یقین
لایق مرتبهٔ خلافت نخواهد بود و اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از
رسول خدا صلعم شنید که گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه
ان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی یومن به یعنی هر که اهل بیت
ما را دشمن دارد روز قیامت او را در جملهٔ جهودان بعرصهٔ محشر در آرند و لو را از ان

و عمر

پدرم گفت که

اسلام فایده نرسیده از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را در یابد بوی ایمان آرد و از لشکر او باشد
و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا آن طینت دجالیت که در طبیعت
او سرشته بوده ظهور کند و در زمرهٔ مریدان او داخل گردد تا چون در عرصهٔ قیامت در آید در زمرهٔ
کفار باشد نه در اعداد اطهار و بعضی از اهل سنت در باب اجماع ابوبکر شنیده‌ای هست می گویند
تا سعد بن معاذ زنده بود چون بیعت نکرد از قبیله او هم البته کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد کشته شد
اجماع ابوبکر درست شد اگر او هم زنده بود پس بنا بر بن ابی بکر بعد از موت او خلیفه شده باشد
و بعضی از ظرفا را نیز در امامت نماز نکته ایست که خالی از مزه نیست گفته آنکه اول او را مامور بنماز
ساختند بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند غرض نکته ابود که
بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در دنیا نداشته اهلیت خلافت و پیشوائی
همه بندگان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سورهٔ برات واقع شده بود
که اول باو دادند که ببرد و بعد از آن بهمین جهت از او استرداد نمودند حاصل کلام آنکه
چون باعتقاد اهل خلاف بعکس از امت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص
نداده و پیغمبر او هم موافق ارادهٔ الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشاره نفرموده و عقل را خود درین
امر مطلقا دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی می تواند بود و وجود او را
در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت درین کار کافیست بشرط آنکه
اجماع راستی باشد که مصحح او شود ولیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند
و اتفاق بعض امت حجت نیست اهلیت صحت ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب
ابوبکر را و قبول کردن او این مهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه
و ندیدن جاه وجهی نباشد و اما اگر کسی پرسد که باعتقاد شما خود وجود و عدم امام ثابت و نیست
و از جانب الله هم نصبی نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن
اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل خود درین معامله بیکار بود

و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن غرضی یا ملکی و مالی باشد چه واقعه
رو داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل با آن امر فرموده باشد و نه نقل
افادهٔ آن نموده بر تغسیل و تکفین سید کائنات که واجب عینی بود و بر همه کس واجب نه کفائی که
بارتکاب بعضی از دیگری ساقط گردد مقدم داشته پیغمبری که ضامن نجات بنی نوع شده
شما را از بادیهٔ کفر و نکبت ضلالت بشهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد
او را نادیده انگاشته بنحوی که گوئی آشنائی هم نبوده است ملاحظهٔ رسوم تعزیت و آداب
مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملتی از اکابر و اصاغر خواه عرب و یا عجم
سفید یا سیاه و سبز و سرخ همه از امور معتبره بوده و هست و تا روز آخر خواهد بود نا نموده و از بار ترکه
هلاکت و اولاد و اهل بیت گرفتار مصیبت گذاشته و در سقیفه اجتماع نموده بعد از گفتگوی
در در و ورد ابوبکر را خلیفهٔ الله و خلیفهٔ رسول الله نام نهادید چه جواب توان داد
و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه بمحض عداوت
با اهل بیت رسالت چه بر رشته توان کرد و این دلیل صحت آن حکایتیست که از اکابر علمای
اهل بیت نقل شده که چون واقعهٔ غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلسی از اغیار خالی
ساخته با یکدیگر بیعت نموده بعهود و شروط موکده مستحکم نمودند که چون معامله بانجام رسید
منتظر باید بود و اماده این کار شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ تن
بوطن اصلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی و طریق قدیمی خود مراجعت نموده
این حکایت را شنیده انگاشته اعتبار نتمائیم و اراده‌ای خود را تمیز داده و بشارت
باهم یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت ابوجهل او زیب و زینت داده و در امور
بوی رجوع نموده باشیم و باین مضمون عهدنامه نوشتند و بعبد الرحمن بن عوف که دیانتش
پیش از دیگران بود سپردند و در روز سقیفه بآن عمل نمودند و از مطالعهٔ خطبهای نهج البلاغه
که بیشک کلام آنحضرت است و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مولف و مخالف

بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب تا چه غایت بوده ناخشنودی
حضرت امیر در مدت عمر نه در مرتبه ایست که تجویز رضامندی او علیه السلام در وقتی
از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان
از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت با ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر
بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی گفت ما منعنا
الا نبایعک انکارا لفضلک و لکنا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبد علینا
یعنی منع نکرد ما را به بیعت نکردن بتو بجهة آنکه ما منکر فضل تو بودیم و لیکن ما چنان
می دانستیم که ما را درین خلافت حقی هست و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخلی
ندادند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش با رسول صلعم و فضایل و احوال خود را ذکر نمود
بطریقی که باعث رقت حاضران گردید با آنکه صریح است در آنکه بخلافت ابی بکر راضی نبود
و خلافت را بامر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده بهیچ وجه نه عقلا
و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقتی دیگر راضی شده باشد و در
وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقتی دیگر غیر مستحق آن یافته ترک
طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطای الهی امری نیست که حالی خالی از آن
توان بود و با مخالفت امر خدا تعالی توان نمود پس اگر درین باب کسی حرفی گوید بخواهش
طبع و هوای نفس خواهد بود و چگونه تواند بود که اول چنانچه از اعثم کوفی نقل شد قوم را
از مواخذه ربانیه آگاه سازد و گوید عطائی که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای
دیگر نقل مکنید و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولا بجهة خود اثبات
میفرمود بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب امامت
ابی بکر رساله نوشته و فصلی طولانی در باب امامت ابی بکر و ابا نمودن علی ع ذکر کرده و رفتن
آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت با او نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان

خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند
بر ایشان و گفتن از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول بخانه دیگر نقل مکنید و حق را باهل
حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنن رسول الله صلعم و دانا بمسایل شریعت و قوانین
ملت مائیم و ما برسول خدا اولی ایم در موت و حیوة و حق ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی
بر ما و بر خود روا مدارید تا آخر آنچه گذشته بود و بیان منافی در آن فصل آورده نمیدانیم که
ابن قتیبه میان آنچه درین فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند
که رسول خدا صلعم فرموده باییهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از اصحاب من اقتدا نمائید شمای
ایشان من هدایت می یابید چون جمع می کند که از آنچه در آن فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن
تامل کند میداند که آنچه حضرت امیر المؤمنین ع بیان فرموده یا در آن صادق است و راستی
میگوید از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا در آنچه گفته است کاذب است و ابو بکر
صادق است و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین ع را نیز امام میدانند
و ازین کلام لازم می آید که یکی ازین دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست
حاصل آنکه طایفه از معاندان جماعتی از اجلاف عرب با خود یار ساخته نام خلیفه را
با ابی بکر نهاده و اسم بی مسمی را اطاعت نموده و مستحجات ناشی از کذب و افترا را باطراف
فرستاده این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار داده و امت محمد را تا روز قیامت در ضلالت
افکنده و کسانی را در ضبط احوال خود و سهلترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله از مسایل
شک یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال
و عرض مسلمانان تسلط داده آنها نیز متحمل وزر و وبال عالمیان درین مدت مدید شدند
و شیطان از کار و بار خود بیکار ساخته و هر فتنه و فسادی که تا آخر روز رو نماید نتیجه آن
اجماع و متفرع بر آن خواهد بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بموجب یعنی
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم، که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است، ناخواننده را املا نمود

وبهمین اکتفا نمودم **فصل چهارم** در تعیین امام علیه الصلوة والسلام امامیه و زیدیه و اسماعیلیه
وجمیع فرق شیعه که هفده فرق اند بر آنند که بعد از رسول صلعم بی فاصله امام بحق امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول صلعم ابی بکر بن ابی قحافه
خلیفه است و بعد از و عمر خطاب و پس از و عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را
بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیارست اما عقلی دلایلیست که دلالت بر امامت
آنحضرت از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه امام واجبست که معصوم باشد
چنانچه گذشت و غیر آنحضرت از ین سه کس باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت
امام باشد دلیل دوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص امامت
او باشد بطریقی که مذکور شده و بر غیر امیر المؤمنین ع باتفاق نص از جانب خدا و رسول واقع
نشده بود و پس باید که او امام باشد و باین دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده که و هما مختصان
بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام و معصوم
و منصوص علیه آنحضرت است و غیر از و باتفاق معصوم نبودند و نص باعتراف خصم هم
در شان غیر وارد نشده پس این دو دلیل که ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امام است دلیل
سیوم آنکه امام واجبست افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت بآن محتاج باشد داند
و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی ع همچنین نبودند که آنحضرت بود پس او امام باشد
چه باتفاق عقلا امام بحق بی فاصله کسیست که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که
مقتدای ایشانست هم برین است و ابو شکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده که
امام بحق واجبست که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان
همه میدانند که علی ع افضل از همه امت است بعد از پیغمبر ص پس سزاوار نیابت او باشد
دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد چه هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه
وی کسی باشد که مدتی مشرک بوده بعد از چهل سال ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد

و چون هرگز از زمان آدم تا حال اینچنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ما صلعم که افضل رسل است
و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی ع که طوایف امم اتفاق دارند در آنکه
طرفة العینی مشرک نبوده دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این را مستحق نیست آن
مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از ین
انشاء الله بتفصیل خواهد آمد که کسی جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آنحضرت علیه السلام
پس امام و نایب او تواند بود نه غیر او دلیل ششم آنکه هیچ رسول از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریت
و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام داشت ع
و از شیث تا ادریس ع و از و تا نوح نبی ع و نوح را پسر او سام و از و او هر یک تا به پسر تا ابراهیم
و از و تا اسمعیل و اسحق و یعقوب را یوسف ع و موسی را هارون در حال حیوة و یوشع بن نون
بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون بن زکریا
یحیی ع پس رسول ما را نیز خلیفه از ذریت او باید که باشد و انبیا هر چه کرده اند بگفته و فرموده
خدا کرده و خدا تعالی در قران خطاب برسول خود ص نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا قبلک
من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و از ین سنت مراد شریعت نبود که گویند
منسوخ شده باشد پس باید که عمل به نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة
ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین وی کنید و ابراهیم را خوب
ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریه او بود پس باید که رسول الله نیز خلیفه از ذریه او باشد چنانچه
مشهورست که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم سنائی نوشت که بگو مذهب اهل سنت
حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل و کدام
برحق است حکیم علیه الرحمه آن قصیده گفته بوی فرستاد که یک قطعه اش اینست **نظم**
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند • یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن • از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی
عالم دین را نیارد کس معمر داشتن • از پس سلطان ملکشه چون نمی داری روا • تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن

از پس سلطان رسل چون کس اداره نمی جز علی عمرتش محراب و منبر داشتن، و اگر کسی اعتراض کند و گوید که
عباس نیز عم رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما در وهم میرود جوابش آنکه حق تعالی
فرموده والذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء عباس اگرچه خویش بود مهاجر
نبود و معنی آیت آنست که آنانکه ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را
از ولایت شما نصیبی و بهره و این دلیل از دلایل نقلی هم تواند بود و دلیل هفتم آنکه در دین بهفتاد
و سه مذهب که امت پیغمبر ما آن متفرق و منقسم شده‌اند هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت
نباشد یا در امامت شکی و شبهه داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خلافی نکرده‌اند و اگر
همه یک روز باشد بلی خلافی که هست درین است که آیا بیفاصله امام است یا بفاصله
پس در امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا به متفق علیه
کردن اولیست از آنکه اقتدا به مختلف فیه نماید چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که
چه فرق است میان علی و ابابکر گفت ازینجا تا باش حال ظاهر و نمیتوانی کرد که در علی خلاف است
که آیا خدای سزای پرستش هست یا نه و لایق منصب امامت بود و نزاع است که آیا به
درست بخدا و رسول داشت یا هنوز بر کفر باقی بود در هر دو صورت عقلا خلاف کرده‌اند
اکنون تو میان هر دو تمیز کن دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است
در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت
و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و همچنین اتفاق است در نامعصومی ابابکر و در آنکه
چهل و شش سال مشرک بوده پس اسلام آورده و در عدالتش خلاف است جمعی دعوی عدالت
و صلاحش میکنند و طایفه آنرا نیز منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب حق
تقدم نکردی و فدک را از فاطمه باز نگرفتی و خالد ولید را بر قتیله مالک نگماشتی و بعد از آنکه
زنا برو ثابت شد در اجرای حد برو اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بآنکه خلافت
حق علی بود نکردی پس اقتدا بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولیست از اقتدا

بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت او نتواند کرد و حال آنکه
مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نیز روا میدارد که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده
باز ستاند و کافر بمیرد و دلیل نهم باعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل نقلی و عقلی هیچ یک نبود بلکه
باختیار امت بود و هرگاه او خود بر سر منبر خود را معزول کرد که گفت اقیلونی گواهی او را رد
نمیتوان کرد چرا که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم هم نرسید که ثانیا الحال او را خلیفه کرده‌اند
یا نه و هم از کلام او اثبات خلافت علی ع شد که گفت و علی فیکم یعنی علی مستعد این امر
و صاحب حق و حاضر است او را اختیار کنید دلیل دهم مذهب خصم رسول ص وصیت نکرده
رحلت فرموده و ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت
پس اگر ابوبکر حق کرد و بحق بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابوبکر بر
باطل بود و امت را از ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا به هر یک ضد اقتدا به دیگریست و میان
هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم گشت که هر سه بر باطل بودند و علی ع بر حق دلیل یازدهم
آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب
فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت
بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد که امام اجنبی نصب کند البته بر حق تعالی واجب
خواهد بود و تعالی در بود و الله تعالی و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است
و چون اجماع و اتفاقست که غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او
دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر حجت آوردند
بر انصار بآنکه رسول ص از اولاد قریش بود و باید که امام هم از قریش باشد و انصار را
این قرابت نبود و لیکن قرابتی که ابابکر را بود عمر و عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود و
هیچ یک بجهت بعد قرابت و انتفای عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام بدین
نتوانستند کرد و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین ع بودند و رسول خدا فرموده که

خدا اختیار کرد و از ذریهٔ ابراهیم اسمعیل را و از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش
هاشم را پس نشاید که برگزیدهٔ خدا موخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی
و اختیار کردهٔ خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح نهند بر اختیار کردهٔ
حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیر المومنین ثابت شد و اما دلایل نقلی اگر چه
بشمار در نمی آید ولیکن چند آیه از قرآن و چند حدیث که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را
انکار آن نرسید و بکمال شهرت دارد نقل کرده میشود اما دلایل قرآنی آیت اول انما ولیکم الله
و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما و اولی
بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آرند
و در اثنای نماز در حالت رکوع زکوة بمستحقان آن میدهند باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی
این آیت دانی بهدایت در شان امیر المومنین علی ع نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را
بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشاپوری شافعی و حافظ ابو نعیم و ثعلبی
و غیر هم از مفسران در جمیع و در بین الصحاح الستة و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح
نسایی از کتب ارباب حدیث نقل کرده و مسطور شده که روزی رسول ص با اصحاب در مسجد نماز
ظهر مشغول بودند که شخصی بهیات درویشان و فقیری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز
بر آمده سوال میکرده و میگشت چون هیچکس مرهم احسانی بر جراحتش ننهاد و روی دعا
بجانب کریم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون درین وقت
برابر بموقف حضرت امیر بود عبارت درویش دلریش بگوش آنحضرت رسید انگشت مبارک را
بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض جهت انگشتر را از انگشت مبارک
برآورده حضرت را در رکوع گذاشته متوجه بیرون شده شکری ادا نمود که حضرت رسالت
از تصدق امیر واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان
برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست الهی چنانچه موسی ع التماس کرد که هارون برادرش را

تصدق انگشتری حضرت امیر ع

خلیفه

خلیفه و وصی او گردانی که وزیرش باشد و او قوت گیرد و تو دعای او را اجابت نموده برادرش را
بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر توام
و استدعا مینمایم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد
خلق شریک من سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید هنوز مناجات
رسول ص تمام نشده بود که جبرئیل امین عزم نزول فرموده باین بشارت داد و اگر کسی پرده عناد
و انکار را از پیش دل بردارد میداند معنی آنست که نگاه دارنده و حمایت کننده دین شما
و اولی بتصرف در کار شما کس اند خدا تعالی که آفریننده و عالم بصلاح و فساد شماست
و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست و سیوم کسانی که ایمان آورده اند و صفت
شان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شکی نیست که الله تعالی که
در آیهٔ شریفه اظهار عنایت بی غایت خود در بارهٔ شاه ولایت فرموده او را بکلمه که
خود را و رسول را بآن وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند
چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است
آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعت است
تخلف از فرموده او از قبیل تخلف از فرمودهٔ خدا و رسول اوست و ثانیا تعظیم آنحضرت
فرموده بجانب او بصیغه جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه در زبان
عجم بجهت تعظیم چون بشخص واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب
کشاف در وجه اینکه در اشارت بآنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن
صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدق
بفقرا تقصیر جایز ندارند تا شامل ثواب و تعظیمی که بآنحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید گردد
و بعضی از علمای امامیه گفته اند که وجه صیغه جمع آنست که حضرات ائمه معصومین ع
از حسن بن علی تا صاحب الامر تمامی را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت نموده

وسایل سوال کرده و تصدق نموده اند پس صیغه جمع اشارت بفعل حضرات ایمه معصومین ع
باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایتست و در سوره توبه نیز تنزیل
این واقع شده انجا که فرموده والذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
اعظم درجة عند الله و مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که آنجا که مراد امیر المومنین است
و با نکه بانجا هم اشارت بانحضرت است بی شارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان
آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند بمالهای خود و نفسهای خود درجه
و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که نسبت الهی درباره
انحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهه اعزاز و تعظیم
بصیغه جمع ادا فرماید علامه نیشاپوری نیز با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه و حکایت
تصدق افاده نموده که والمناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طایل یعنی مناقشه که اهل خلاف
درین باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد دراز نفسیهای بی فایده است و امام غزالی که در میان
اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتاب سر العالمین نام کرده و ذکر نموده است که
آن انگشتر انگشتری سلیمان بوده که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که تقربی در خدمت
انحضرت داشته بودند آنرا برسم تحفه و هدیه در خدمت رسول اخر الزمان صلواة الله الملک المنان
آورده انحضرت آنرا بشاه اولیا عنایت نمودند جنی و انسی حاضر شده عطای خاتم از خاتم الانبیا
بسرور اولیا مشاهده کردند چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود
آراستگی یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت عز شانه جبرئیل امین را بصورت
درویشی بمسجد فرستاد و تا از اصحاب سوال نماید چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه ع
او را بآن عطیه خوشوقت گردانیده و سایل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمانی بود و چون از نماز
فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل شد پس با وجود این حالات سبب گفتگوی اهل عناد نیست الا الجحد
مادح اهل بیت ابن حسام گفته در ان قصیده مشهور بیت — با کبریای قدر تو کبر نهالقان

چون معجزات و سحر کلیم است و سامری و گفتگوئی که اهل عناد درین مقام کرده اند یکی آنست
که در وقتی مطلب شما ثابت است که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محبت
و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید که درینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف
باشد موافقت باید که پیش از وست و آیه که بعد از وست ندارد چه لفظ ولی در بعد آیه
سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و نیز شما میگوئید که علی ع
در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می بود و بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی
که در وقت جنگ در بدنش جا کرده بود در ان وقت بر می آوردند و خبردار نمی شد پس چگونه
از حال سایل و چیزی از مردم باو رسیدن باخبر بود و گفتگوی سایل را میشنید و باو تصدق
می نمود و دیگر آنکه دست را حرکت دادن و انگشتر را بیرون کردن و اشاره بسایل نمودن
فعل کثیرست و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جائی که نزاعی و ترددی باشد
کلمه انما می آرند تا حصر شود و تا رفع تردد و نزاع شود و در ان وقت که این آیه نازل شده
نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی درین امر نداشتند که ایمان باید آورد تا رفع تردد
و نزاع بشود و دیگر آنکه مراد از آیه آنست که علی ع بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف است
در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر هست با امام احتیاج نیست
و دیگر آنکه الذین امنوا صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی چون اراده میکنند
و دیگر آنکه از تفسیر کردن مفسران آیه را بانکه در شان علی نازل شده است نمی آید که مخصوص
باو باشد و بدیگری نرسد و از آیه نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید وهم راکعون
کلام سر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز شان
رکوع دارد و نماز شان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق میکنند در حالت
رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانی
که نماز شان بخضوع و خشوع است اولی بتصرف اند در امر مسلمانان نه آنهائی که در نماز

لازم م

ایشان خشوع و خضوع نیست و جواب این کلمات واهی اگرچه نزد فهم درست و عقل صحیح
درکار نیست بجهت دفع تهمت نوشته میشود جواب حرف اول انکه مومنان همه محب
و دوستدار یکدیگرند و باید که ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن ولی را بانکه در مومنان
ولی آنست که در نماز تصدق کند بی معنی است والا لازم آمد که از جمله شروط ولی مومن باشد
تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند همه با ولی بتصرف بر میگردد
و اگر خوف ملال نمی بود از کلام اهل لغت هر یک را با سند آن ذکر میکردم جواب دیگر انکه موافق بودن
آیات کاهی واجبست که مانعی از ان نباشد و گفتیم ولی بر معنی ناصر و محب حمل نمیتوان کرد و این مانع
دیگر این سه آیت یکبار نازل نشده تا انکه ولی در همه جا باید که بیک معنی باشد و صحابه آیهارا
باین روش جمع کرده اند اگر اعتراضی وارد است بر خلیفه شما عثمانست که چرا آیات قرانی ناملایم
ترتیب داده و رعایت موافقت آیات نموده اما او و اصحاب او را غرضها بود که بنابران اعراض
فاسده این تحریفات را تجویز نمودند جواب سیوم انکه اگرچه حال آنحضرت در حین عبادت
بخویست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد
این التفات هم عین التفات بحق تعالی است و هر گاه از مستان شراب صوری دور نیست
که دران مستی کاری کنند و محمول بر صحت باشد از مدهوشان باده معنوی چه عجب است و شیخ
شبستری رحمة الله در احقاق الحق میگوید که نهایت امر درین باب آنست که آنحضرت را تجلیه
دران وقت باشد که اولیا را حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و عجب
که اهل سنت از برای صوفیان نقشبندیه این حال و مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور شده
که میگویند که خلوت در انجمن میداریم و با امیرالمومنین درین امر مضایقه می نمایند مگر انکه بگویند
چون نقشبندیه خرقهای خود را در تصوف با بی بکر میرسانند از برکت او این فیض یافته اند
و خرقه علی چون با و منسوب نیست صاحب این مرتبه نبوده و این جوابیست که غیر از غضب حق تعالی
دفع نکند و جواب دهنده ندارد و تا انجا کلام مرحوم است جواب حرف چهارم انکه ما تصدق

باین روش از کتب تفسیر و حدیث تمام بیان کردیم که حضرت انگشت مبارک را حرکت داده
درویش آمده انگشتری را از انگشت حضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف و عادت
فعل کثیر نمیگویند و جواب سوال پنجم انکه فی الحقیقة این اعتراض بر خدا تعالی است که در حال
حیات پیغمبر که هنوز بابی خلافتی در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه در میان نیامده
کلمه انما که از برای حصر است می آرد و بر تقدیر انکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد
باشد چرا نتواند بود که چون خدا تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت نفی آن
تردد فرموده گفته باشد بعد ازین در امر امامت تردد مکنید که این حق کسی است که در نماز
تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و جمیعا
بندگان تمام ساخته و مثل این در قران و حدیث بسیار است اما جواب سوال ششم انکه
حضرت امیرالمومنین ع اگرچه خلافت و امامتش بعد از رحلت پیغمبر ص بود اما در حال حیات
آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج با و داشته
اما جواب انکه حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیت واقع شده بانکه در تقریر سابق
اشارتی بدفع آن شده آنست که حق تعالی اشاره نموده بانکه هر مومن باید که شفقت
با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نمازی که محل خضوع و خشوع و توجه
بحق تعالی است انگشتری که در دست داشتن آن از سنتهای موکده است از سایل دریغ
ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندارد و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق بکسی
نمیدهند و هر که عبادت او برین وجه باشد و در رکوع تصدق سایل تواند کرد لایق مرتبه امامت
و خلافت است و دو اعتراض آخر که و هم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد
نه معنی حقیقی تا ملیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند که در حالت رکوع
تصدق نمودند و آیت نازل شد پس رکوع بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این منشا نیست
ناشی نمیشود الا از عناد و بحث کج و یکی دیگر از آیات قرانی آیت شریفه مباهله است و تقریر

این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سرداران نصاری با حضرت رسالت پناه صلعم در باب
عیسی عم منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری نداشته استغفر الله حق تعالی پدر او باشد
و عیسی عم را خدا گفتن بی ادبی باشد آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه
من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی مثل خلقت و آفریدن آدم است عم و هرگاه آدم بی مادر
و پدر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون طریق
خلقت عیسی عم را بیان نمود و ایشان همان بر گفت و گوی خود اصرار می نمودند ترک آن عقیده
نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر دگر حجت
کبر ندو قبول ننمایند بگوئید بیائید با ما اتفاق کنید درین که بطلبیم فرزندان ما و فرزندان شما
و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس شما پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بهر که
از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد و حضرت رسالت صلعم ایشانرا از نزول آیه خبر داده امر مباهله
بروز دیگر قرار یافت بنابرین روز دیگر صبح سید کائنات از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان
و زنان و هر که بمنزله نفس رسول صلعم بوده باشد مامور گشته ازین جهت با مرتضی علی و حسنین
و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند و بهیاتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی
و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین در بغل گرفته و دست امام حسن را در دست مبارک
داشته و فاطمه زهرا را در پس سر و امیر المومنین در پی خیر النساء و ایشانرا در عبای سیاه و سپید
که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید پس اسقف
که سرکرده آن جمع بود و ابو الحارثه اش میخواندند گفت والله که این روش مباهله انبیای ما تقدم ست
ای گروه نصرانیان روی چند می بینم که اگر از خدا تعالی درخواهند که کوهی را از جای خود
بر دارد البته بر میدارد زنهار زنهار ای نصاری مباهله مکنید که البته هلاک میشوید و از قوم
نجران البته اثری باقی نمیماند حتی مرغان بر شاخهای درختان شما زنهار که بشتابید بصلح

بنده

ما جاءک من العلم

کنند و نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی که در محل خود
مسطور است و این نیز و تثلیث علیحده که در ضمن احادیث آورده اند و از این آیت اولی‌ها
بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی
پیغمبر خود را امر نموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که
مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نبوده چرا که فرموده شما بخوانید نفس خود را ما بخوانیم
نفس خود را و بیقین خواننده غیر از خوانده شده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد
و در جمیع صفات بغیر از نبوت مثل تو اند بود و حضرت رسالت پناه صلعم از زنان بر فاطمه و از فرزندان
بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر مرتضی علی عم اختصار نمود و چون حضرت سید الانبیا
باجماع امت افضل نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد هم افضل از همه خواهد بود
پس بمقتضای مساوی الافضل افضل امیر المومنین عم از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع
حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت الا آنچه خاتم پیغمبران صلعم
بآن از دیگران ممتاز شده سوی نبوت تمامی میانه رسول الله صلعم و امیر المومنین عم شرکت بوده
دوری وجدانی متصور نیست و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل اعلم اورع اتقای افضل
من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل
بآنحضرت مخصوص است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار
اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و اثبات قرب الهیست و این مراتب [illegible]
از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا
باشد ناچارست لهذا رسول الله این چهار نفس را بعبای خود مخصوص ساخته
بنابر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن
در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بدیگری
از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و شراکت هیچکس غیر از

ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده و متوجه مباهله گردیده و ازینجا معلوم شد که اصحاب
مباهله نزدیکترین نزدیکان و دوسترین دوستان خدا و رسول‌اند و دیگری را بر ایشان
تقدم و امیری نمیرسد و بمرتبهٔ امامت و خلافت مخصوص‌اند و هیچ عاقل بدون عداوت
ذاتیه دران تامل ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در دین دارد
بعد از ذکر این آیه گفته و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی دلیلی محکمتر
تامتر و روشنتر ازین بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود این حال هر که در اختلاف
ایشان انکار نماید و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده و البته از دشمنان دین و معاندان
ملت سید المرسلین است و حق سبحانه تعالی امیر المومنین را ازین جهت نفس نبی نام کرده که معنی
افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آئینهٔ عقیدهٔ کسی نشیند
و علامه نیشاپوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بدفعش کرده
مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المومنین
خود غیر انبیاست پس پیغمبر افضل او خواهد بود و هرگاه پیغمبر ازو افضل باشد مساوی
نخواهد بود و هرگاه تساوی میان او و پیغمبر برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا هم
برطرف شد چه وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد افضل
از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت
با رسول الله صلعم بامر الهی درجهٔ ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد راست است
و مسلم اما هر که غیر علی ع باشد چه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس
باصطلاح منطقیان کبرای مقدمهٔ خصم که علی در زمرهٔ غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلانست
و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده‌اند و گفته چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی
با پیغمبر حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از پیغمبران اولو العزم است و در
علی هیچکدام ازین صفات نبوده آنکه این استبعاد کرده نفهمیده‌اند که این مساوات کنایت

ازنهایت

از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میانه دو کس محبت بمرتبهٔ کمال رسیده
میگویند این هردو یکی‌اند و اتحاد بهم رسانیده‌اند اگرچه بحسب صورت دوئی و جدائی در میان
باشد و نهایت آنچه ازین اتحاد لازم آید مساوی بودن در رتبه و وجاهت نه در نبوت که ختم
آن در سید انبیاست معاندان استبعاد میکنند و ظاهر است که اگر مرتضی علی ع را نزدیکی و قرب در آن مرتبه
نمی‌بود خدا تعالی او را نفس نمیخواند با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم در خویشی و قرابت
مساوی بودند اینها را اولی نمیدانست و حاصل کلام آنکه چون رسول صلعم عارف و شناسا بود
بجلال الهی و بحکم اتحاد قرب محبت زیاده افزونست بکمال ترس و خوف داشت و در امر مباهله
که نمونه از محاربه است و هر یک از طرفین از حق تعالی وتاخیر هلاکت شدن دیگری را
می‌خواهند و از برای طرف دوری از رحمت الهی می‌طلبند یاری و مددگاری از جمعی
میخواست که یقین در قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر درین
قسم امری یاری و همواری باشد که این کار بمعاونت او از پیش رود و او را مدد نخواهد
و بیاری نطلبید امری از امور دین را سهل دانسته باشد و پیغمبر از آن منزه و مبرا است
و دلیل بر همین مطلب آنکه نقل بصیغهٔ جمع در خطاب بانصاری واقع شد یعنی مباهله
میکنیم ما و یاران ما با شما و ابن حجر که از متعصبانست در کتاب خود نقل کرده آنچه دلالت
موید این آیت بر افضلیت علی ع و گفته که مرتضی علی ع حجت آورد در روزی که عمر خطاب
شوری قرار داده بود بر یاران و گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان شما کسی است
که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسران خود و زن او را
فرزند خود و نفس او را نفس خود گفته باشد و گفتند اللهم لا نعم ای بار خدایا هیچکدام
از ما نیست که چنین باشد و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه
کردند صبر و سیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای سه صد تقدم میکردند
رتبهٔ علی ع کم نمی‌شد بلکه می‌افزود و چنانچه فضولی بغدادی رحمه الله گفته و باین معنی ملهم شده

رسول ص

از رتبهٔ صوری خلافت مقصود جز عرض کمال اسد اللهی نبود. صفدری دوسه کر رفتار
جنس از الفی بیداست که رتبه کدا میل افزود. آیهٔ سیوم آیهٔ منوّه تطهیر است که چون
بدلیل عقلی ثابت شد تمامتقا اشارت بآن شد که امام زمان باید که بصفت عصمت
و طهارت متصف بوده از گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً بری باشد و از آلودگی ظاهر
و باطن و هر چه موجب نقص و عیب تواند بود منزه تا مستحق مرتبهٔ خلافت رسول و
مستوجب رتبهٔ نیابت الهی گردد حق سبحانه تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام نموده
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا باجماع مفسران شیعه
و سنی نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی حمرا که او گفت نه ماه در مدینه
در خدمت رسول خدا صلعم بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بر آید مگر آنکه بر در خانه
علی ع آمده دست بر در خانه بگذارد و بگوید که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
و در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین ع بگویند و علیکم السلام یا نبی الله و رحمة الله
و برکاته و بعد از آن رسول خدا بگوید الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته بنماز مشغول شود و حق تعالی
درین آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستگی تواند بود از
ارتکاب سیآت و ناشایست صوری و آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد
مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خود پرستی از نجاسات
باطنی تمامی از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای
ویطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه تعالی ازین آیه اظهار عصمت و استحقاق
امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده
آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ

اختلافی

اختلافی باشد آنست که روزی رسول الله صلعم در خانهٔ ام سلمه خوابیده بود حسن و حسین ع
در آمده نزدیک رسول بنشستند و بعد از ایشان فاطمه ع در آمد و عقب ایشان امیر المؤمنین
علی ع آمده بنشستند و رسول صلعم بیدار شده ایشان را مجتمع دید خرم شده حسن و حسین را
بر زانوی راست و چپ خود نشانده فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخته عبای
خیبری که آنجا بود بر گرفته ایشان را بدان پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک
گذاشته و دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء
اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است
و اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را
و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد و در حال جبرئیل امین آمده این آیه
آورده ام سلمه گوید که من در گوشهٔ خانه بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم
یا رسول الله من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول خدا صلعم انک علی خیر
و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت من اینانند و غیر از ایشان
نیستند و در مسند احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابی داود و صحیح مسلم
این حدیث را بچند وجه مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیلی جداگانه است بر امامت
آنحضرت ع و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیهٔ تطهیر در تلو مخاطب بازواج رسول آمده
باید که در شان ازواج نازل شده باشد و از اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده
دور نیست که گوییم نازل در شان همه اهل بیت نبی است از مردان و زنان حسن و حسین
و فاطمه و علی ع را نیز شامل باشد و جواب این حروف اولا آنست که این دو سه کس که این
گفتگو را نسبت بایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر
که از اکابر علمای اهل سنت است و در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت
بر آنند که این آیه نازل شده در شان علی و فاطمه و حسن و حسین ع از جهت آنکه ضمیر عنکم و

بطهرکم ضمیر مذکرست وثانیاً آنکه رعایت مناسبت بآیت سابق وقتی منظورست که
مانعی نباشد اینجا تذکیر ضمیر عنکم ویطهرکم وآنکه روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت
فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً وسؤال ام سلمه
وجواب حضرت او را انک علی خیر وچندین قرینهٔ دیگر مانع هست پس آنکه این مناسبت را
رعایت نموده واز اینها همه غافل شده قایل آن خطاب هست که اتیت شیئاً وغابت
عنک اشیاء یعنی یک چیز را دیدی واز چندین چیزها غافل شدی وسید محمد بن میر عطاء الله
حسینی در کتاب تحفة الاحباب پنج حدیث نقل کرده واز انجمله دو حدیث از ام سلمه نقل
فرموده وگفته اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند ودر هر یک از آن دو حدیث
از ام سلمه نقل کرده که گفت رسول خدا صلعم امیر المؤمنین وفاطمه وحسنین را در عبای خود داخل
نمود ومن گفتم الست من اهل بیتک وآنحضرت فرمود انک علی خیر وسید مذکور بعد از آنکه
نقل احادیث کرده فرموده که پس تحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شان
این پنج تن ع واز این جهت ایشان را آل عبا گفته اند وخدا انگی رحم کند آنکس را که گفته شعر
علی الله فی کل الامور توکلی وبالخمس اصحاب العبا توسلی محمد المبعوث حقا بنته وسبطیه
ثم المقتدی المرتضی علی واین شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست وبعضی دیگر حدیثی
از ام سلمه نقل کرده اند وگمان نموده که با آن احادیث معارضه میکند گویند ام سلمه گفت
یا رسول الله الست من اهل البیت وحضرت در جواب فرمود که بلی انشاء الله پس هرگاه
حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل
کرده خواهد بود وجواب آنکه این حدیث صحیح نیست وبعد از تسلیم صحت ام سلمه در این
روایت در معرض تهمت جر نفع واثبات شرف وبزرگی هست از برای خود وقول او
تنهای مسموع نیست وبعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول صلعم در جواب او بلی انشاء الله
فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت

خواهی بود واز اینجا جزم ویقین در اهل بیت بودن ایشان بهم نمیرسد با آنکه گوئیم ام سلمه زبان دان ودانا
بزبان عرب بود واگر میدانست که از ایشانست چون می پرسید وبا آنکه در عرف عامه و
اهل بیت خویش وقرابت را گویند نه ازواج وزنان را ودر هر جا اشعار وروایات هر جا که
اهل بیت مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده وقصد نکرده وسید نور الله قدره در احقاق الحق
گفته که این منافات تنها ناشی نشده الا از آنکه بیت را در آیت وحدیث بر بیتی حمل کرده اند که از
چوب وگل ساخته شده ودو حجره ها داشت وحضرت رسول صلعم واهل بیت وازواج در آن ساکن
می بودند چه اگر اراده کنند باهل بیت این معنی را محتمل است که آنچه ایشان قصد کرده اند
توان فهمید لیکن ظاهر آنست که مراد باهل بیت بر طبق قول ایشان اهل الله واهل قرآن
واهل بیت نبوت باشد وشک نیست که این معنی موقوفست بر کمال اهلیت واستعداد تا از
جانب خدا ورسول او نص بر آن واقع شود وتعیین از خدا ورسول نیاید ولهذا محتاج بود
ام سلمه بآنکه سؤال کند از آنکه آیا اهلیت واهل بودن در آن دارد یا نه بآنکه همان جائی که
در آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود واینجا نیز می توان گفت که نازل شدن این آیه با آیه
سابق بیکبار ممنوع است از کجا که یکبار نازل شده بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ بدین طریق
بوده واز کجا که عثمان ومریدان او این ترتیب نداده بعداوت اهل بیت وظاهرست که
در ترتیب مصاحف اختلاف بسیار واقع شده تا بر مصحف عثمان قرار یافت واختلاف
در قرآن نبود چه قرآن متواترست وتواترش مخفی نیست بلکه اختلاف در ترتیب بوده است
وحاصل استدلال باین آنست که هرگاه امیر المؤمنین ع از اهل بیت باشد وخدای تعالی
ذهاب رجس از ایشان نموده ویقین است که دروغ وکذب از جمله رجس است ودر این خلافی
نیست که آنحضرت ادعای خلافت وامامت نمود پس واجبست که در آن دعوی صادق باشد
وامامت حق او باشد واو بر حق باشد وفخر رازی در این مقام شبهه نموده که آنکه لازم
نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی گیرد البته آن چیز بفعل آید بنابرین شاید که بودن

نور الله

فرموده که انما یرید الله ارادهٔ ذهاب رجس نموده بفعل نیامده باشد جوابش اینکه فرق است
میان آنکه ارادهٔ الهی تعلق بفعل دیگری باید یا بفعل خود در صورت اول ممکنست که بفعل نیاید
چرا که درینجا ارادهٔ بنده هم در بهم رسیدن فعل دخل دارد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون
ارادهٔ الهی بحاصل شدن فعلی و چیزی تعلق گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا محض ارادهٔ حق تعالی
درین صورت علت تامهٔ وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محالست پس چون
عصمت فعلی است که الله تعالی در شخص بارادهٔ خود وجود دهد بنده و ارادهٔ اش را در وجود و عدم
آن مدخلی نیست و باید که تاخیر و تامل متحقق گردد و دیگر آنکه چون ارادهٔ ذهاب رجس در ضمن عدالت
هم متصور است و عصمت را لازم ندارد و جوابش اینکه الف لام در کلمهٔ الرجس یا الف لام
جنس است یا استغراق و بر هر تقدیر افادهٔ عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و تمامت این
بتمام افراد او منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ
فردی از افراد مسمی رجس یعنی هر چه رجس گویند بر ایشان صادق نباشد شبههٔ سیم آنکه
حصری که درین آیه واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده است که ذهاب رجس
مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که ارادهٔ اذهاب رجس از هیچکس مگر از انبیا
نکرده باشد جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن اذهاب رجس است درین امت ازین
چند کس یعنی در میان امت ارادهٔ ذهاب رجس است از ایشان نموده و حصر حصر اضافیست
نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی پیدا داشت و مولوی روم نظر باین قسم شبهات
کرده گفته است — فخر رازی آرد را التی کند ، از برای کور عکان نی تی کند
و چون غیر ازین متشابهات درین آیه چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسیده بهمین اکتفا نمود
آیهٔ دیگر آیهٔ با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود
و ثعلبی در تفسیرش و در صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس گفت که چون این آیه نازل
گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم

از حق تعالی نشده باید که ارادهٔ بعد آمده من و الا عجز لازم آمد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبههٔ دوم آنکه ذهاب رجس در عادهٔ ابدیت

یعنی کیستند

یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانید
حضرت رسالت در جواب فرمود که علی و فاطمه و ابناهما علی و فاطمه و دو پسران این هر دو اند
و هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری
هم واجب خواهد بود و معنی آیت با هدایت و الله یعلم آنکه بگو یا محمد بامت خود که مرا در امر رسالت
و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از ابلاغ
عرب و اداانی آن آزارها کشیدن و تهمت زدهٔ سحر و کهانت بودن از شما هیچ امید اجری
و عوضی نیست و متوقع نفعی از شما نیستم بیک چیز از شما که همانا در برابر تمام امور مذکوره
تواند بود و راضیم و گویا علت تامهٔ نبوت و بعثت همانست و آن محبت و مودت اهل بیت
رسالتست و چون اول مرتبهٔ دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری امر و نهی
و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت
غیر است و مجتنب بودن و دوری گزیدن از مخالفت و مخالفان ایشان الله تعالی
درین آیه اشاره باطاعت و فرمانبری ایشان نموده و تعبیر از آن بامامت شده
چنانچه از اطاعت غیر مبغض و عداوت ظاهر است که میانهٔ هر دو شخص که محبت بدرجهٔ کمال
رسد و ضرر دینی یا دنیاوی اطاعت محبوب نباشد با وجود آن اگر اطاعت او و فرمان برداری
دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی بدشمنی مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر
در مادهٔ اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث
و روایات نبوی کرده و از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده
دلیل و رهنما و هادی منصوب من جانب الله را گذاشته بروسیاهی وادی رضا
در رواند و چه مناسب مقام است آنچه حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که
حق تعالی در سورهٔ مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة
و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی پس در رسید از پس ایشان فرزندان بد که

از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را و ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از کنا
پس زود باشد که ببینند جزای تباه کاری را یا عذاب وزیان و بعضی گفته اند مراد از ضایع
گذاشتن نماز نماز بر جنازهٔ رسول است و از پیروی هوای نفس شهوت استعداد امر خلافت
که انحضرت را در خانه گذاشته بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر مبادا
تجهیز نبی مشغول شوند امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت
اهل بیت بهتر از آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم نیست یعنی فردای قیامت هر گروهی را
با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان بکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه
امیر المومنین را با او و اولاد او چنانچه شاعر گفته ٭ ما ز مریدان علی و عمر ٭ هیچ نگوییم ز غیر و ز شر ٭
حشر محبان علی با علی ٭ حشر مریدان عمر با عمر ٭ و در تحفة الابرار آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی
که نعوذ بالله از اهل بیت نبی ذلتی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و نکته در انزال
این آیه که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که اگر شخصی عترت رسول را رنجانیده
با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلعم از و رنجیدی و حال آنکه پیغمبر صلعم از
مومنان نمی رنجد پس محبت عترت را واجب گردانید بر کافهٔ خلایق تا هر که مخالفت
قول خدا تعالی نموده محبت ایشان را سهل انگارد یا آنکه محبت را بعداوت بدل کند
کافر گردد و پیغمبر صلعم از کافر رنجیده باشد نه از مومن و هر که هدایت ازلی با عنایت لم یزلی
جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را
از خود خشنود ساخته خانهٔ دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد چنانچه مولوی در مثنوی
گفته ٭ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ ور بخواهد حق
که مان یاری کند ٭ میل ما را جانب زاری کند ٭ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ٭
وی همایون دل که آن بریان اوست ٭ آخر هر گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارک بنده ایست
پس حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی ع واجبست بمقتضای آیه زیرا که حق تعالی

کردانیده است

گردانیده است مودت ذوالقربی را اجر و جزای فرستادن رسول که با آن مستحق ثواب دایم می شوند
و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب
می بود از جهة آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله
و رسوله یعنی نشاید که بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی و بروز واپسین که ایشان
مودت ورزند هر کرا خلاف کند با خدا و رسول او یعنی مومنان که کفار و منافقان را دوست دارند
و اگر پدر و برادر و خویش باشد و غیر از امیر مومنین کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن
پس متعین باشد امامت او علیه السلام دلیلی دیگر از قران سورهٔ مبارک هل اتی است که اکثر
مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر الدین رازی و علامهٔ
نیشابوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران امامیه کثرهم الله نقل نموده اند
که در شان اهل بیت رسول الله مرتضی علی و فاطمه و حسنین صلوات الله نازل شد و سبب
نزول اجمالا چنین نقل کرده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت مرتضی علی و فاطمه ع و خادمهٔ
ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت ایشان برطرف شود شکرانه آن سه روز متوالی روزه
گیرند و بعد از آنکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید و ایشان خواستند به نذر خود
وفا نمایند از کم و بیش در بیت اهل بیت هیچ نبود حضرت امیر ع از یهودی که همسایه اش بود سه صاع جو
قرض نمود و فاطمه زهرا یک حصه از آن را آرد کرده نان پخت و از آن صاع پنج قرص نان جو پخته شده بود
چون مرتضی علی ع از نماز شام فارغ شده بخانه آمد فاطمه آن نان را حاضر ساخته ارادهٔ افطار نمودند
مسکینی بر در خانه آمده سوال نمود که یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مسکین مسلمانان مرا اطعام کنید
تا حق تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند حضرت امیر قرص خود را خواست که بمسکین
عطا نماید فاطمه نیز از قرص خود در گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر در آن سخاوت شریک
شدند و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را بمسکین داده بآب افطار نمودند و نیت
روزه کرده شام روز دگر وقت افطار که یک صاع دیگر پنج نان دیگر پخته شده بود

یتیمی طلب نمود همان گفته و همان نحو قرصها را عطا فرمودند و باب افطار نمودند و نیت روزه روز سیوم
نمودند و شام روز سیوم اسیری آمد و بهمان طریق گذشت و بعضی گفته اند که حق تعالی هر شب
جبرئیل را یا ملکی دیگر بجهة امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا صلعم بخانه فاطمه آمد دید که
شکمش بر پشت چسبیده و چشمها بگو رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی
میلرزیدند و قدرت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه الٰهی برداشته فرمود که بار خدایا
اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت ای رسول
سورهٔ را که رب العزت ترا بان تهنیت نموده و سورهٔ هل اتی را بر حضرت خواند و رسول خدا صلعم
شکر الٰهی بران عطیه عظمی بجا آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه
السوره نزلت فی هذه القضیه باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره درین
قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد
و ابن طاوس حسنی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که ثعلبی از مفسران اهل سنت است
از محمد ابن علی معازلی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی که آنرا ابانه نام کرده است آورده
که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سورهٔ هل اتی حضرت واهب بی منت بجهة اطعام ایشان
خوانی پر از اطعمه لذیذه جنت فرستاد و هفت شبانروز صبح و شام ازان میخوردند و بعد ازان
ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتابی که آنرا کفایت الطالب نام کرده قصه
نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیر المومنین عم دست حسن و حسین علیهما السلام
گرفته بخدمت رسول صلعم رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاده بر گرسنگی ایشان
مطلع شد یکی را بر سینه و یکی بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را چون چشم بر پدر افتاد
بی اختیار بگریه آمد گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت که امروز روز
چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شماها پنهان
داشته پس حضرت رسول دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم انزل علی محمد

کما انزلت

کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی ای الٰهی فرو فرست بر محمد مایدهٔ از بهشت چنانچه فرستادی
قبل ازین از برای مریم دختر عمران و بعد ازان بفاطمه امر نمود که با فرزندان درون حجره داخل شوند
پس آنحضرت نیز با مرتضی علی عم موافقت نموده کاسهٔ دید مکلل بجواهر که بوی مشک از وی ازان
میدمید پر از ترید و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت عم
ازان بوده و ذره کم نشده صبح روز هشتم یهودیه که همسایه بود استخوانی در دست امام حسن عم
بود دید گفت این استخوانها این بو از کجاست حضرت امام فرمود از عالم غیب آمده و آن
یهودیه خواست که از دست حضرت بگیرد استخوانها ناپدید گشت و کاسه را بجای خود برد
حضرت رسالت پناه صلعم چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی شد آن کاسه تا روز قیامت
در میان اهل بیت میماند و ملا احمداد دهلی رحمه الله در شرحی که بر ارشاد فقه نوشته
گفته که ایثار حضرت امیر دلیلی قویست بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و
تصدقات اسراف کند نمیتوان گفت چیز عیبی که درین فعل حضرات صادر شده بر
نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصریست که جمعی سه روز متصل روزه دارند
و بغیر از قرص جوی از برای افطار نباشد و آنرا هم قرض کرده باشند و باز روزهٔ شان
باید گرفت در روز دراز و هوای مدینه نه اکل شامی و نه سنت سحوری صبر نمایند و آن هم را
نیز بفقیر و محتاج دهند و باب افطار نمایند کار هر بانده و حلاج نیست و در مجمع البیان
مسطورست که و لیس ذلک مخصوصا بل کل من یفعل ذلک نباله یعنی این فیض و این عنایت
مخصوص بایشان نبود بلکه هر کس که آن قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را در می یابد
و این فعل از حضرات اهل بیت عم دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات
صرف نمودن و موید مطلوب است آنکه حضرت رسول صلعم در وصیتی که امیر المومنین علی عم را
میکند میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را
در راه خدا تعالی تا بجای که مردمان گویند اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف نیست

قرص

و چون مال دنیا در معرض زوال است حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شیء وهو یخلفه یعنی انچه
نفقه کنید در راه خدا آن تمامی ماند نزد هیچ حاصل تجارتی به ازین نیست ع کسی نیک بیند به هر دو
سرای که نیکی رساند بخلق خدای بعضی از معاندین درین مقام اند ایا جایزست کسی
که در تصدق تا بدان حد مبالغه نماید که نفس خود و اهل خود را بهلاکت نزدیک سازد و حال انکه
حق تعالی فرموده است ویسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو ای پیغمبر
که بچه طریق نفقه نمائیم بگو انچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث نیز آمده که بهترین صدقه
آنست که انچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند جواب انکه عفو چنانچه باین معنی امده است
بمعنی افضل مال و اطیب نیز آمده است یعنی انچه بهتر و خوبتر باشد و موید این معنی است
آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر انکه نفقه کنید و تصدق
نمائید ازان چیزی که آنرا بهتر میدانید و دوست میدارید و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور شد
این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را
غنی سازد بمرتبه که بعد ازان محتاج سوال نشود و حضرت امیر دران سه شب انچه حصه
او بود ایثار می نمود که بسایل بدهند و فاطمه و حسنین و فضه خود برغبت و رضای خاطر خویش
ایثار می نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار میکردند نه انکه حضرت ایشانرا جبر
کرده باشند تا گویند که مبالغه نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته و عجب است انانکه در اثنای
حضرت استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین می نمایند در ریاضت نفس چیزی
چند را که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس ادب میکرد
و فلان صوفی چند چله بر آورد و چهل روز هر روز بیک بادام میگذرانید و حال انکه
دران ریاضتها ضرر بنفس میرسد و بدیگری نفعی نمیرسانند اما اینجا اگرچه مشقتی بوده
اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث آن شده که چنین سوره
از اسمان نازل گردد لیکن انجا چون از صوفیان واقع شده [illegible] دوست و با ایشان اقتدا

بايد كرد

باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده مستبعدست و عیب میدانند
و یکی از شعرای مومنین در مذهب جمعی که درین معنی شک دارند گفته است ع قوم اتی فی مدحهم
مالشک فی ذلک الا الملحد یعنی قومی را که در مدح ایشان و عملی که در راه خدا کرده باشند سوره
مبارک هل اتی نازل شده باشد در حال نیکو کار ایشان کسی که شکی و شبهه داشته باشد
البته ملحد گردیده و از خدا شناسی و خدا پرستی بیگانه خواهد بود و دیگری از شعرای عجم گفته
ع همه پیدری و چون ز آل نبی باشد مرد ز دو بخروشی و گوئی نه صواب است خطاست ع بیگمان گفتن
خواباز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست و حاصل کلام انکه هرکه درین سوره
تأمل کند و در آیه و تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و رتبه و جانشینی
پیغمبر انجاست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او والسلام علی من اتبع
الهدی آیه دیگر ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت
چون ثعلبی و امام فخر رازی و نظام الدین نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که آیه در شان
مرتضی علی ع نازل شده بیان آن مجملا انکه چون حضرت رسالت پناه ص از مشرکان مکه در رنج
بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه در دل حقیقت منزل آن حضرت
پیدا شده مسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت
در مکه رفتن بود که قریش بر نیتی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد
و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکر ها کردند آخر رای همه بران قرار گرفت که از هر قبیله
دلاوری گرد آرند و همه یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد
و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد بدیت و خونبها راضی شوند و
جبرئیل امین سرور عالمیانرا از داعیه کفار خبر داده پیغام رب العزت رسانید که چون
شب شود علی را در فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود و آنحضرت امیر المومنین را طلبید
بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی ع پرسید که چون من چنین کنم ایمنی بذات شریف شما خواهد رسید

گفت نبی حضرت علی تبسم نموده سجدهٔ شکر الهی بر سلامت ذات نبوی بجا آورده و گویند اول
سجدهٔ شکری که کرده شد آن بود و پس چون شب شد برد سبز آنحضرت را پوشیده در خوابگاه
سید مختار تکیه کرده نفس خود را فدای نفس نبوی نموده زبان حالش مضمون این مقال در گفتگوی
بود ؎ بر دارم دل گر از جهان فرمائی ، بر هم زنم ار سود و زیان فرمائی ، بنشینم اگر بر آتشم گوئی
برخیز اگر از سر جان فرمائی ، مشرکان تمام شب بر در حجرهٔ پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند
که چون صبح شود علانیه آن کار بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف شوند چون صبح شد
مرکز دایرهٔ فتوت و نهر برجستهٔ شجاعت علی ع را بجای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست
علی جواب داد که فی حفظ الله مشرکان خایب و خاسر گشته ساعتی علی ع را نگهداشته آخر باشارهٔ
ابی لهب دست از و داشته تفحص پیغمبر مشغول گشته تا بدر غار پی بردند و بیضهٔ کبوتر و خانهٔ
عنکبوت را دیده برگشتند و حق سبحانه تعالی صفی ثنا او را بتشریف و من الناس من یشری الآیه
مشرف گردانید ابن طاوس در کتاب طرایف آورده که لولا مبیت علی ع علی فراش النبی صلعم
بعد به بهجته ما تمکن من هجرته و الا تمام رسالته یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیا نمی خوابید
هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی ع
بر فراش مقدس نبوی و خود را بدست دشمن سپردن رغبت ترست از انقیاد و اطاعت
اسمعیل ع و راضی شدن بکشتن پدر او را چه او امیدواری بشفقت پدری و مهربانی خلیلی و
مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار
و مددکار و متفرق بودن مومنان هر کدام در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول صلعم شده منتظر
کشته شدن و دریافتن موت بوده دران فراش قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سورهٔ
لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی نموده و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام الناس یک قدر
معین است از مال و خواص را دادن کل مالست در راه حق تعالی و اخص خواص الخصین
سر و جانست در راه جانان دل و جان را چنین و قرب دران کوکبه [illegible] استخوانهای شهیدان

حسن خاتمه

حسن خاتمه که آنجا را امام غزالی در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک موت متوجه قبض روح
خلیل الرحمن علی نبینا و ع شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت
هل رایت خلیل یمیت خلیله یعنی آیا دیده اید که دوست مردن دوست خود را خواهد در جواب
شنید که هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده اید که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه
دارد پس راضی شده ملک الموت را بقبض روح رضا داد و شاه کشور محبت و سرکردهٔ اصحاب
فتوت بی طلب و تقاضای مهبا را ایثار روح گشته انتظار وصول او رسیدن بدوست می کشید
چنانچه مکرر میفرموده که والله لابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا
قسم است که پسر ابو طالب را انس بمردن بیشتر از آن انسی است که طفلان شیرخواره را
به پستان مادر می باشد و از اینجاست که چون ضربت ابن ملجم علیه اللعنه در ذایقه او رسید چاشنی ثمرهٔ محبت
داد فرمود که فزت برب الکعبه یعنی بصاحب خانهٔ کعبه فوز و رستگاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی
در تفسیر آیهٔ مبارک ذکر کرده که چون حضرت نبوی صلعم عازم هجرت شد امیر المؤمنین ع را در مکه گذاشت
که قرضهای مردم را ادا کند و امانتها که مردمان بحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را
بر جای خود خوابانیده راهی شد و درین وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من میان شما
هر دو عقد برادری بستم و عمر یکی از هر دو را دراز تر از عمر دیگری قرار نمودم کدام یک از شما
اختیار میکنید که عمر برادرش دراز تر از عمر او باشد و هیچکدام بکوتاهی عمر خود راضی نشدند باز
از جانب رب العزت وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی ابن ابی طالب که عقد
برادری میان او و پیغمبر محمد صلی الله علیه و سلم بستم و او بر فراش محمد خوابیده و نفس خود را فدای
او نموده زندگی او را بر زندگی خود اختیار کرد اکنون شما هر دو بزمین رفته او را از شر اعدا
محافظت نمایند و هر دو بزمین آمده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته
تا بروز محافظت او می نمودند و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن
ابی طالب یباهی الله بک الملائکه یعنی ده ده کیست مثل تو ای پسر ابی طالب که فخر میکند

حق تعالی بتو بر ملایکه مقرب پس حضرت رسول صلعم متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد
بجهت شرف و کرامت شاه ولایت مشهورست که آنحضرت سه روز در مکه توقف فرموده و قرض
مردم را ادا نموده و امانتها را واپس داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته
بجانب مدینه توجه فرموده در مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست
که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات در طاعت خالق ارض و سماوات است و در روز قیامت
که ترازوی حساب در میان آید هر عملی را در برابر آن اجری و ثوابیست بغیر از صابران
و صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و بعضی از روی عناد گفته اند که آیه در شان صهیب رومی نازل شد چون قصد رفتن مدینه داشت
و قریش ویرا مانع بودند از سر مال گذشته بمدینه رفته و آیه درین باب نازل شده و چون
فهمیدند که آنچه از روایت فهم میشود بخشش مالست و آنچه آیه فهمیده شده بذل روح
و هیچ ربطی بهم ندارد گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه خبیب بن عدی را
که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند رسول صلعم فرمود که کیست که از سر جان خود بگذرد
و او را از دار بزیر آورد زبیر و مقداد رفتند و منتظر می بودند تا مشرکان که بر حوالی دار پاسبان بودند
مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را از زیر آورده بردند و چون این سربازی کردند این آیه
در شان ایشان نازل شد و این تیر بر نشانه نخورد داگر چه آیت مکی نبود اما آیه مکیست و این قضیه
در مدینه روی داد و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه جبرئیل امین هرگاه گوید که
کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد و هر گاه بگفته
جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری
امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح و الله اعلم آیه دیگر آیه نجوی است که
ثعلبی و واحدی و نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال
و ثروت در خدمت رسالت صلعم حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت میداشتند تا

بحدی

بحدی که جای فقرا تنگ شد و راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت صلعم گران بود
و مکروه میداشت حق تعالی آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای آنکسانی که ایمان بخدا و رسول آورده اید هرگاه خواهید
که مناجات کنید شما رسول را باید که پیش از مناجات تصدقی بکنید و پس از آن با رسول خدا
سخن گویید که این معنی از برای شما بهترست و چون این امر از جانب حق تعالی صدور یافت
فقرا را بی چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامنگیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المومنین ع
دیناری داشت بده درهم بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه
مذکورست و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مسطور که امیر المومنین ع فرمود که در
کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد کسی بعد از من
و آن آیه مناجاتست که چون آن نازل شد مرا یک دینار بود و آنرا بده درهم فروختم و هر بار که
با رسول خدا اراده سوالی میکردم درهمی تصدق می نمودم تا تمام شد و بعد از ان آیه منسوخ
گشت و بسبب سستی امت از عمل باین آیه خلاص شدند چنانچه این آیه دلیل است بر امامت
آنحضرت این حدیث نیز دلیلی است علیحده و هر یک اثبات مطلوب میشود و از عبد الله
بن عمر مشهورست که گفت ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم
تزویجه بفاطمة و اعطاءه الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که یکی از آنها اگر مرا بودی
دوستتر بودی نزد من از آنکه مرا اشتران سرخ موجود بودندی یکی زن کردن او فاطمه را دیگی آنکه در
روز خیبر علم را باو داد و رسول خدا گفته بود شب پیش که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا
و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و دیگی آیه نجوی که او عمل باین آیه
نموده و دیگری را عمل نمودن بآن نصیب نشده و وجه استدلال باین آیه آنست که آنحضرت
پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون آیه و بعد از آنکه بآن عمل نمود آیه و بعد از آنکه
بآن عمل نمود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمودن او بر ان عمل و قبول نمودن امر الهی

و بعضی گفته اند
و بعضی گفته
بده درهم

و عمل کردن بآن دلیلی روشن است بر فضیلت او ع و لهذا ابن عمر آرزوی آن می کرده
و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول ص و ازین آیه ظاهر میشود
کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا
صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم که تصدق نماید و با رسول خدا راز گوید بخیلی نماید امساک
کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند
که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد مدفوع است
بآنکه در اصول مقرر شده که حق تعالی را جایز نیست که تکلیف ما لا یطاق کند اگر وقت
تنگ می بود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ
شد و دیگر آنکه مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف از امیر المؤمنین ع
که در قران آیتی است که بغیر از من کسی عمل بآن نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت
و از برای دیگران نداشت و امام فخر رازی درین مقام نغمه بر طنبور افزوده و گفته بعد از آنکه
وقت گنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این باشد که مبادا از کردن
ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردند که سبب الفت شود و باز کردنیست که موجب کلفت باشد
بآنکه تصدق در وقت مناجات واجب بود اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت
و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول بود و پس می شاید که ترک عمل اصحاب را این
سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته این گفتگو را
سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیت
علی ع کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی میگوید
که راز گفتن با رسول خدا موجب دلتنگی کسی تواند شد و حال آنکه خود میگویند
که عبد الله عمر آرزوی این خصلت میکرد و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از روی
انصاف او را چندین زیادتیست یکی فرمان برداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول ص و یکی

محبتی که از ینجا ظاهر میشود و یکی امتیاز دوست از کسی که دوستی را بر خود بسته است و یکی نفعی
که بفقرا میرسد و یکی نفع ملالی که رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن
و راز گفتن موجب دلتنگی فقرا شود پس در ادای زکوة و خمس واجبی هم این احتمال میرود که
مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند و این معنی خود بکفر نزدیکتر است
و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته باشد فقیر را که میسر نباشد که در عرف و شرع
پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری از برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا
از آن شخصی عاجز باشد بلکه بچیزی سهل اگر همه یک خرما باشد مساوی این تصدق بفعل می آمد
پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از آن دور دارد که جمعی
سر رشته اعتقاد را از دست داده و بکفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن
بلند مرتبت بتقدیم جهال بر ورا راضی شده باشند و همانا که مولوی رومی این گروه را در نظر
داشته گفته است ~ تو نباری که علی را دیده ، زان سبب غیری بر و بگزیده ، و همچنین آیه الذین
ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده
که روزی امیر المؤمنین ع را از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را
پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا صدقه کرد و این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی نیز
در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت از برای غیر آنحضرت ثابت نشده پس او
افضل و اولی و امام باشد باعتراف دوست و دشمن آیه دیگر قول خدا تعالی است فتلقی
آدم من ربه کلمات که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با ما میکرده اند و از ابن عباس نقل
نموده که او گفت از رسول خدا ص پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم تکلم
بآن نمود و توبه او قبول شد و رسول ص فرمود که آدم ع از حق تعالی سوال کرده گفت الهی
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که از تقصیر من در گذری و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی
عذر او را بپذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی که آدم ع و نبی خدا بر برکت او توبه

قبول شود و یقین است که اولی و افضل خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول الله
چه در توسل باو و بمرافقت و شراکت رسول الله ص فهمیده میشود و مساواتی و برابری که بر عقلا
پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که دیگری بان ملحق تواند شد و در رساله
هادیه که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات در آیه شریفه مذکوره
اینست که یا حامد بحق محمد و یا علی بحق علی و یا فاطمه بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان
بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه و در کتب حدیث از رسول خدا ص منقولست که فرمود لو کانت
البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات صحفا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف
و کلت الاقلام و لم یکتبوا اعشار عشر فضل علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها
صحیفها و آدمیان و جنیان نویسند کان البته مداد آخر شود و کاغذها بر طرف گردد و قلمها
کند یابد و هنوز نتوشته باشند جزوی از ده یک فضل امیر المؤمنین علی ع و مصداق اینست آیت
و انی هدایت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر چه در تفاسیر معتبره مسطور است
که کلمه کلمات ربی اشاره بآنحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است که عن ابی عبد الله ع
فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام
من ذریتهم فنسی هکذا و الله انزلت علی محمد صلی الله علیه و آله یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه
اسامی مبارک ذوات خمسه مقدسه هاشمیه است و در آیه پنج اسم مذکور بوده ارباب عصبیت
از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود
این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات باین حروف و حکایات
قناعت نمودن آفتاب بگز پیمودن است چنانچه ملا حسن کاشی رحمة الله در آن هفت بند
شمه ذکر نموده که بیتی از آن اینست — گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب • نامدی از خواستن
بودی ره آدم عذب • آیه دیگر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم
الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین تا عنده

اجر عظیم

اجر عظیم که متصل باین آیت است و در صحاح سته جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفه
امامیه تفسیر باین شده که در شان امیر المؤمنین ع نازل شده چه فخر میکردند عباس بن
عبد المطلب و طلحه بن شیبه و حمزه عباس میگفت فخر مراست که سقایه حاج از من و جاه زمزم
که جمیع حاجیان از آن آب میخورند در دست منست و شیبه میگفت فضل مراست که کلید
خانه مبارک در جیب منست و بی رخصت من کسی را نیست که داخل خانه شود و حمزه بچیزی دیگر
فخر میکرد حضرت امیر ع شنیده فرمود که من پیشتر و پیش از همه کس ایمان آورده ام و با رسول خدا
نماز کرده پیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که داوری نزد رسول برند تا او حکم کند
که حق تعالی تصدیق قول حضرت امیر ع را آیه فرستاده قرار از احکم گردانید یعنی آیا میدانید
سقایة حاج و عمارة مسجد الحرام را همچو آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی
و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی
و حق تعالی راه نمی نماید مقصود کرده شرکا را که شرک بر خود ستم کرده اند یعنی ایشان از طبیعت خود
گذاشته چه ایشان خسیس ترین موجودات را انتخاب کرده اند به پرستش که اصنام اند
بر اعلا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمانست چه هنوز آنها ایمان نیاورده بودند
و وجه دلالت آیه آنست که عباس و شیبه دعوی میکردند که بخانه اولی و احق اند از دیگران
و حضرت امیر رد قول ایشان نمود باولی بودن خود و حق تعالی تصدیق قول او نمود
که نزد خدا یکسان نیستند و او از هر کس اولیتر است بخانه خصوصا بخانه معنوی پس از
همه کس افضل باشد و اولی بامامت و دانا تر و بهر چه تعلق بخانه میدارد و بنا بر این گفته اند
که صاحب البیت ادری بما فی البیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش بیشتر میباشد
و تولد او در آنجا شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان او پاک ساخته بلکه شیعیان
او را بگرد آنخانه گشتن از آن لازم شد که نور مقتدای ایشان بدر و دیوار آنجا تافته است
چنانچه عارفی گفته — طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب • که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب

آیه دیگر قول حق تعالی است فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها
بالغدو والآصال ثعلبی باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو گفته‌اند
که چون حضرت رسالت پناه صلعم این آیه را بر مردمان خواند مردی برخاست و گفت
یا رسول الله این خانها کدام است فرمود که این خانهای پیغمبران دیگری برپای خاست
و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه ع از آن جمله است فرمود که بلی این خانه فاضلترین
خانهاست چه معنی آیه آنست که در خانها که سبحان و تسبیح کنند کان تسبیح گویند خدای
خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی و امر کرده بر داشته شود قدر آنها آنرا رفیع قدر
و بزرگ مرتبه دانند یا بر دارند در آن آوازها بر داشته شود بسوی حق تعالی دستها از پی
حاجتها و یاد کرده شود در آن خانها نام حق تعالی و در آنجا بذکر حق تعالی و نماز مشغول
باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث محترز پس حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردما
بچیزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر شان با خلق هست و باطن با حق
و یک طرفة العین از وی غافل نیستند و دایما بنماز و ذکر حق مشغولند و بفقرا و مساکین
تصدق می نمایند چه در خبر است که امیر المؤمنین ع در شبانروزی هزار رکعت نماز
میگذارد پس با وجود او اگر دیگری را تقدیم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح
مرجوح نموده و این باطل است و همچنین آیه الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله رزین بن معاویه از اهل سنت در جمع بین الصحاح
السته آورده که این آیه نیز در آن وقت نازل شد که مفاخرت میکردند طلحه و عباس
یعنی آنانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدای تعالی
از سر جان و مال گذشته اند رتبه و مرتبه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد الله تعالی
و این فضیلت در غیر مرتضی علی ع در هیچ یک از صحابه نبود سبق ایمان و نه آن نحو هجرت و جهاد
که آنحضرت کرد و نه آن قسم آن جهادی پس او خلیفه و امام باشد آیت دیگر انی جاعلک



للناس اماما قال ومن ذریتی جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت
قال رسول الله صلعم انتهت الدعوة الی والی علی ولم یسجد احدنا قط للصنم فاتخذنی نبیا
واتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت و مردمان را بایمان و اسلام تکلیف نمودن
بمن و بعلی ع که نپرستیده ایم هیچ یک از من و او هرگز هیچ بتی را و اگر همه یک لحظه باشد
کفر و شرک ما را در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را بوصایت و امامت
و اول آیه اینست که و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر یعنی چون
تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که اوامر و نواهیست با مناسک حج با سنن
و آداب دین یا بآن پنج اسمی که آدم در وقت توبه بآن متوسل شده بود پس ابراهیم ع آنها را
باتمام رسانید و بدان قیام نمود حق تعالی جل ذکره با او گفت چون متابعت فرمان من کردی
بدرستی که من گردانیده ام از برای تو پیشوای در دین چنین که اقتدا بتو کنند جمیع بندگان
ابراهیم ع التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب
او فرمود که نمیرسد امامت من ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران از ذریه تو پس اینجا
از ذریت که کافر و مشرک باشند آنها را منصب نبوت و امامت نسزد چه شرک که ظلم است
بدلیل ان الشرک لظلم عظیم و این معنی بر دوام صادق هست پس امامت و خلافت
از فرزندان اسمعیل مخصوص ائمه اثنی عشر باشد بنص الهی که از اول عمر تا آخر معصوم
بوده اند و خدا پرست و دیگران که بدین صفت نبوده حق ایشان را غصب کرده باشند
و بظلم و ناحق گرفته و چون سبق کفر و سجود صنم منافی امامت است نفی امامت هر سه ثابت شد
و امامت علی ع بنص متعین گشت و نزدیک است بمعنی حدیثی که از ابن مسعود نقل کرده
شد حدیثی که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده در تفسیر آیه نجوی از امیر المؤمنین
که آنحضرت فرموده از رسول صلعم مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها
حق کدام هست که همه کس را تابع آن باید باشد فرمود الاسلام والقران والولایة اذا انتهت الیک



یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا قرآن و یکی ولایت و جانشینی من اما وقتی
که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس از اینجا لازم
می آید که ولایت پیش از آنکه بآن حضرت رسد باطل شده و خلافت خلفای هر سه پیش از خلافت
او بود پس هر سه باطل و ناحق باشد آیت دیگر قول حق تعالی است که انما انت منذر و لکل قوم هاد الهادی
در کتاب فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم انا المنذر و المنذر علی
یک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت است
روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت
و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنهائی که اهلیت هدایت و استحقاق
راه یافتن دارند و این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در تفسیر خود
نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول صلعم دست مبارک بر سینه با سکینه نهاده گفت من منذرم
و اشاره بسوی علی صلعم کرده گفت انت الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم
در تفسیر مثل آنچه امام فخر نقل کرده بی زیاده و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین گفته
اگر این آیه نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول
مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفا و دیگر آنکه
از آیه و حدیث لازم آمد که علی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست جواب آنکه در حدیث
اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا
گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق آن حارث بن عصین است و او
مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علما گرد که همه حکم
بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث
آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه بسیار از اصحاب
مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند بآنها چون اهتدا توان یافت و در کشتن عثمان

بعضی از

بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لا بد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از
اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علمی و کمالی نه هر صحابی چنانکه یکی از شعرا گفته
صحابه گرچه جمله کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند وآن بعض مخصوص اگر شخصی باشد
سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالعهٔ لوح محفوظ تواند کرد ظاهرتر باشد از کسانیکه
معنی کلاله و اب ندانند یا خود گویند که زنان در خانها از ما فقیه ترند اما جواب آنکه هادی بودن
مسلم است اما نص بر امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه
مقابل رسول صلعم واقع شده و چنانچه فرموده من منذرم و تو هادی و حصر در و کرد که بتو هدایت
می یابند و اینکه چون مطلق هدایت منحصر در وست باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد
و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه انذار رسول
مخصوص است که انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد و در بعضی روایات آمده که
اینچنین نازل شده بود و اینجا هم لفظ علی را از آیت انداخته آیت دیگر قول خدا تعالی
السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گرفتگان بر همه قومها
و آن بهشت پیش گرفتگانند بایمان و طاعت یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات
یا انبیاء اند که پیش روان هر ملتی اند در دین و بعد از آن اوصیا انانند نزدیک گردانیده
شدگان برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت حافظ ابو نعیم از اهل سنت
از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول صلعم که فرمود سابق هذه الامة علی ابن
ابی طالب صلعم سبقت گرفته در این امت علی صلعم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و نیز از
ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول الله صلعم شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود
سبق یوشع بن نون الی موسی صلعم و سبق شمعون الی عیسی علیه و سبق علی علیه السلام الی محمد صلعم
یعنی پیشی گرفته در امت موسی صلعم یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران بموسی علیه السلام
ایمان آورد و در امت عیسی صلعم شمعون بود و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از

هر کس بمحمد صلی الله علیه وآله ایمان آورد و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی و قال رجل مؤمن
من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت او نموده و گفته اند در حدیث
وارد است که سباق الامم ثلثة مؤمن آل فرعون وحبیب النجار وعلی ابن ابی طالب وهو افضلهم
یعنی پیشی گیرندگان در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی حزبیل در امت موسی وحبیب نجار
در امت عیسی و امیر المؤمنین علی ع در این امت و او از ان دو افضل است و از این فضیلت که سبقت
در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین ع هیچ یک از صحابه را پس او افضل باشد
و مستحق خلافت و امامت نه دیگری و همچنین آیه والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون
که احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس
که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که صدیقون سه کس اند حبیب بن موسی النجار مؤمن
آل یاسین که در سورهٔ یس حروف او مذکور است و حزبیل مؤمن آل فرعون که می گفت آیا می کشید شما
مردی را که گوید ربی الله و علی ابن ابی طالب علیه السلام و بعد از ان فرمود که وهو افضلهم یعنی مرتضی علی ع
از ان دو افضل بود و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد و چنانچه اهل سنت
وجماعت هم روایت نموده اند آیت دیگر قول حق تعالی است والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که علامه حلی رحمة الله در منهاج الکرامه
آورده است و نقل از مغازلی و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و همچنین در رعات المطلوب
وایضاً در کتاب احمد بن موفق المکی خوارزمی که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم
نزدیک رسول الله صلعم که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل او
فرود می آید او وصی منست بعد از من پس آنها برخاسته و نظر کردند و دیدند که کوکب
در منزل امیر المؤمنین ع فرود آمد گویند که آن ستاره زهره بود یا زحل و این معنی موجب ظهور
نایرهٔ حسد حاسدان شده و بی اختیار بر زبان آورده گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه
گشته در دوستی علی بن ابی طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد

که بحق ستاره چون طلوع کند و بر زمین فرود آید که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم
خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد و از امام جعفر صادق ع منقول است که فرمود مراد ستاره دل
آنحضرت است یعنی دل او بغیر از امیر المؤمنین ع بکسی فرو نیامد و دل مبارکش میل باطل نفرمود
و مغاو آیه آنکه سخن نگفت و نمیگوید از هوای نفس یا آرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند
و دلش با زبان یکیست و نیست آنچه میگوید مگر وحی که از جانب الله بوی فرود می آید پس
در بارهٔ خلافت امیر المؤمنین بخواهش خود چیزی نگفت و تا جبرئیل ع پیام نیاورده آنحضرت تقریر نفرمود
و عرض ننموده که الهی این منصب عالی بوی مخصوص گشته و ازینجا مفهوم میشود که امامت امریست
مخصوص من الله تا از جانب الله بشخصی مفوض نگردد رسول او بمقتضای خاطر خود بکسی
رجوع نمی نماید و بعضی از معاندان برخاسته اند که این آیه نیز از فیض عنادا و بی بهره بخشند
گفته این آیه مکی و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در ان وقت متولد نشده بود و این
غافل که ممکن است که در سال فتح مکه و در سال حجة الوداع نازل شده باشد
و دیگر گفته است و ری نمایند که اصحاب لفظ رکیک را نسبت بحضرت رسول داده گویند
که تو در محبت علی گمراه شده و گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول که میگفتند
پدر ما یوسف را از ما دوستر میدارد ان ابانا لفی ضلال مبین بر زبان می آوردند یعنی
بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف
بمشام من میرسد میگفتند انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده
با آنکه اینها از اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده و بعد از آن
همه پیغمبر شدند و اینجا خود یاران در کفر زائیده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد
ایام جاهلیت هنوز در سینهها رگ و ریشه قایم داشت پس این لفظ از ایشان چندان
دور نخواهد بود و مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانهٔ
هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید جوابش اینکه وصی را

چون مطلق گویند معنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است بلی اگر در جای
اضافه بغیری کنند چنانچه گویند وصی طفل آنجا محل بحث و مناقشه است و نظر بگفتگوی این باب
بغیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی توان کرد و از این جمله دلایل قرآنی سورهٔ والعادیات است
که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده
داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون آرند رسول خدا صلعم جمعی کثیر را از اصحاب صفه
و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابوبکر بگمان اینکه بحلوا خوردن میروند التماس
سرداری آن قوم نموده از مدینه برآمد و چون بدشمن نزدیک شدند و خبر بدان اربابان رسید
از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل آوردند و باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند
و بعد از و شجاعت پناه عمر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی فرمود که ابابکر نکرده بود
مرگرا او بکشتن نداده بود این داد و هر چند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل بازگشت
بار سیوم رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله جنگ را
خدعه و فریبی در کار است اگر مرا فرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش برم و چون رفت
همان آتش در کاسه او کردند و دندان مکرش بر سنگ خورده بقیة السیف لشکریش را
بکشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد و رسول خدا صلعم چند روز صبر نموده
چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و مردی امیر المومنین علی را صلعم طلب فرموده گفت
قدم درین معرکه باید نهاد که احوال برین منوال است و چون کرار غیر فرار قدم در راه
نهاد رسول صلی الله علیه و آله تا مسجد احزاب مشایعت نموده در بارهٔ امیر دعا فرموده
با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخته
وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود حضرت امیر اول راه را گردانید و بعد از قطع مسافتی
بسیار براه آمد شب میرفت و روز می آسود تا بوادی نزدیک شد و چون عمرو عاص
در نفار ابوی نستح بشام رسید بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحشت سباع

آن وادی ترسانیده مرسه باتفاق یک یک از لشکریان پیغام می کردند و می گفتند
مصلحت آنست که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و محنت این بادیه
کشیده در جان شما میترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت
علی ع امر نموده و از مخالفت او نهی فرموده چگونه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر نفاق
منافقان مرتب نشد چنانچه در آخر سوره اشعاری بآن شده و صبحی که دشمنان در خواب
غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا انگیختند حق سبحانه تعالی ولی خود را نصرت
و فرحت داده بعضی را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح
جبرئیل امین ع صورت واقعه را با سورهٔ مبارک بخدمت رسول صلعم آورده اهل مدینه را بشارت
داد و چون امیر المومنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول
باستقبال او برآمد اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی ع بر رسول
افتاده پیاده شد و حضرت رسالت صلعم فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند
و امیر ع بگریست و رسول فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف امت من در باب
تو گویند آنچه نصاری در بارهٔ عیسی بن مریم ع گفتند امروز لب می گشودم و در باب تو چیزی
چند میگفتم که نمیگذشتی بهیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده می کشیدند مولوی
رومی در مثنوی میگوید گر نبودی دیدها تنگ و ضعیف ° ور نبودی خلق محجوب و کثیف
غیر ازین منطق لبی بگشادمی ° در مدیحت داد معنی دادمی ° و کسی درین قسم واقعه فتحی چنین کند
و حق تعالی در شان او سوره چنین فرستد پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهر بخلافت
و نیابت اولی باشد از آنکه آنخیال بر گردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون میشود
که پیغمبر تجویز خدای علی میکرده باشد و حال آنکه ازین روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه
او را بخدائی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو نسبت الا از
رافضیانی که در محبت علی ع از حد افراط رسانند و حال آنکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود

الا آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از نبی انچه بجز خدای فهم نمیشود چنانچه او توهم کرده
و عجب است که شافعی را امام و پیشوای و اندو مضمون همین حدیث را که او منظوم آورده شنیده
و آن شعر خود در شهرت بحدی رسیده که منکر آن نمی توان شد و انکار شافعی و شعرش
میکنند و این حدیث را منکر میشوند ـ لو ان المرتضی ابدا محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل
مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله
آیت دیگر قول حق تعالی است در سورهٔ رحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان جمهور اهل سنت حتی انس مالک و ثعلبی در تفسیر خود از حافظ ابو نعیم
و او از ابن عباس نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا است و برزخ
رسول خداست و از لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین ع و صاحب کشف الغمه نیز بهمین
طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بر همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین
عبد السلام شافعی مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در انجا ذکر نموده که چون
خدیجه رضی الله عنها بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهائی خلاص یافت فاطمه با او
صحبت می داشت و مونس او بود و این راز از رسول الله صلعم پنهان میداشت تا روزی که
آنحضرت رسیده شنید که خدیجه با کسی در صحبت است پرسید که با که حرف میزنی گفت با این
طفلی صبی که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختریست که حق تعالی ورا
گردانیده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از و بهم خواهند رسید
و بعد از انکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که ملک محمود نام از جانب رب العزت
آمده گفت امر حق تعالی است که فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان
در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار از ملائکه کرام که هر یک چون سر بسجده
نهند تا روز قیامت بر نمیدارند امر شده که سرها از سجود بر دارند و بر عقد علی و فاطمه
گواه باشند و جبرئیل خطبه خوانده و اسرافیل و میکائیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان

در زیر شجرهٔ طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که انچه در و دیعت بود بر حوریان نثار کند چون زر و لؤلؤ
و دیگر از در و یاقوت و دیگر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از همدیگر ربودند و تبرکا نگاه
داشته با آن فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول صلعم نیز اصحاب را جمع نموده
خطبه ادا فرموده گفت اشهدکم انی زوجت فاطمه بعلی یعنی گواه میگیرم شما را بانکه من تزویج
کردم فاطمه را بعلی ع پس چون ملاقات کردند بهم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت
از جانب علی مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون وجود حضرت رسالت صلعم سبب آنست
که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از و شکوه و معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید
و چون سیدین شهیدین حسنین سبطین یعنی حسنین که دو ریحانه او بودند هر وقت با ایشان
نظر میکرد و میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت اند
و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار کنندهٔ ایشان آزار کنندهٔ
منست و خوشحال سازندهٔ ایشان خوشحال گردانندهٔ منست و جمال با کمال خود باعث روشنی دیده
و سرور سینه سید کائنات شدند سر یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه
کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت
تمام است آیه دیگر قول حق تعالی است در سورهٔ احزاب که فرموده ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که چون این
آیه آمد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلوة بر شما چگونه است حضرت
فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید
مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سوال کردیم از رسول خدا و گفتیم
یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرد بما سلام
بر شما را پس آنحضرت فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم
انک حمید مجید و هر گاه خدا و رسول امر بصلوة بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که ایشان افضل

افضل آل محمد است پس البته اولی و انسب باشد به نیابت و خلافت رسول صلعم در بیان آنکه
با انبیای سابق آل ذکر نمیکنند و در صلوات بر خاتم انبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد باید گفت
ولی ذکر آل صلوات نباید فرستاد و سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو محمد خدابنده را
دو وجه بخاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم آن
پادشاه مغفور از آن استنباط میتوان نمود مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود
که واعظ در فضیلت صلوة سخن میکرد پرسید که چرا در صلوة با انبیای دیگر آل مذکور نشده
و در پیغمبر با امر باقتران آل شده واعظ در فکر جواب متامل بود که سلطان گفت مرا درین مسئله
دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد داد انصاف بدهند و الا غرامت بکشم
یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغیر و منسوخ شدن بود ابقای
احکام آن لازم نبود اما دین محمدی چون تغیر و تبدیل دران راه ندارد و تا دامن قیامت بر یک
قرار است و هر که تابع این دین است برو لازم است احکام آنرا از اولاد او صلوة الله علیه و آله
اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان پیغمبر او پیوسته باشد تا امت و متابعان را معلوم شود
که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشانرا واجب و لازم دانند و از جمله
فرایض شناسند وجه دوم آنکه چون دشمنان آنحضرت را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را
بر دشمنان آنحضرت انداخت که کس ایشانرا نام نبرد و ذکر نکند و نسل ایشان منقطع
کرد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچکس ذکر پیغمبر را بی ایشان نکند و نسل
او روز بروز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان با آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان
از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان تحسین و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه
دیگر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلواة بر ایشان
واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد یقین که در دیگر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود
و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی

شعری

شعری باین مضمون نقل کرده و آن اینست ـ یا اهل بیت رسول الله حبکم ـ فرض من الله فی القرآن انزله
کفاکم من عظیم القدر انکم ـ من لا یصلی علیکم لا صلوة له ـ یعنی ای اهل رسول دوستی شما دوستی است
که حق تعالی در قران عزیز آنرا واجب ساخته و بخلق فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین
بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال
باین آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله صلعم ایشانرا قایم مقام خود گردانیده
و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم
آنحضرت است و مرویست که روزی که ایشانرا در عبای خود داخل کرد و فرمود اللهم انهم منی
و انا منهم فاجعل صلواتک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم یعنی بارخدایا ایشان
از منند و من از ایشانم پس بگردان صلوات و آمرزش و رحمت و بخشایش خود را
بر من و بر ایشان و چون در وقت دعا ایشانرا با خود شریک ساخته از مومنان نیز طلب
فرموده که از حق تعالی در وقت سوال رحمت ایشانرا با او شریک سازند و در حدیث
وارد شده که حضرت رسالت فرمود که لا تصلوا علی صلوة البترا فقالوا ما صلوة البترا
قال یقولون اللهم صل علی محمد و تمسکون بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی صلوات نفرستید
بر من صلوات بترا و چون پرسیدند که صلواة بترا کدام است فرمود آنکه بگویید اللهم صل علی محمد
و بس کنید بلکه بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد چه بترا بمعنی بریده است یعنی آن قسم صلواة
فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آنحضرتست نعوذ بالله منه و همچنین ذکر علی بعد از
نام حضرت رسالت و فاصله کردن میان نام حضرت و آل بلفظ علی بامن طریق که بگویید صلی الله علیه و آله
بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد چه مشهور است که من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی
یعنی هر که فاصله کند میان من و اهل بیت من بلفظ علی شفاعت مرا [illegible] و چون صلوات
حق تعالی رحمتست و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد
اینست که بارخدایا تعظیم کن محمد و آل او را در دنیا با علای دین و اظهار دعوت و ابقای

شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین
گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملایکه چه در هر تشهد واجبست شیخ
طوسی رحمه الله آنرا از ارکان نماز شمرده اند و از امام جعفر صادق ع مرویست که هر که نماز کند
صلوات نفرستد عمداً ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلاف است بعضی گفته اند
در هر مجلس یکبار واجبست و بعضی بر آنند که در عمر یکبار واجبست و اصح آنست که مذهب
ابن بابویه نیز آنست که هرگاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات بر وی واجبست چه این دلالت بر رفعت
شان آنحضرت و شکر احسان او میکند و ما بآن ماموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را
خواهد بود و این منهی است حق تعالی فرموده و لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا
یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را و مرویست که پرسیدند
یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یعنی سر این چیست
که حق تعالی گفته بدرستی که خدای تعالی و ملایکه او صلوات بر پیغمبر می فرستند آنحضرت
در جواب فرمود که این از علم مکنونست یعنی پوشیده از خلایق و اگر سوال نمیکردید از آن
خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است نام برده نمیشوم من
نزد بنده مومن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزاد
پس حق تعالی و ملایکه در جواب آن دو ملک میگویند آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد بنده مسلمان
که صلوات بر من نفرستد الا که دو ملک گویند نیامرزد خدای تعالی ترا و گویند خدا و ملایکه
در جواب ایشان آمین و نزد امامیه آنست که بتنهائی بر هر یک از ائمه علیهم السلام
صلواة می توان فرستاد و صاحب کشاف و شارح بخاری گفته اند قیاس مقتضی آنست
که صلواة بر هر یک از آحاد مسلمین توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود
این را شایع میداشتند ما منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه برفض متهم نگردیم مکروه
میداریم چنانچه مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است

و چون شعار رفض است ما در دست چپ میکنیم و بعضی گفته اند ما تجویز فاصله میان نبی و آل
رغماً للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار
شیعه شده است ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است
از وضو ساختن از آب جاری رغماً لهم و خوش طبعی گفته هرگاه رافضیان زنده اند سنیان
رغماً لهم چرا امروز را اختیار نمیکنند و درین مرا حرفیست و همچنین آیه و الذین یؤذون المؤمنین
و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی ع چه جماعتی از منافقان
ایذاء آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیه با آیه سابق مربوط است و هرگاه
حق تعالی صلوة بر رسول میفرستد پس ایذاء حق تعالی هم ایذاء آنحضرت خواهد بود چه ایذاء
خدا از ایذاء رسول جدا نیست پس ایذاء رسول هم ایذاء خداست و ایذاء علی علیه السلام
ایذاء رسول است پس ایذاء او هم ایذاء خدا باشد و این صفت دیگری را نیست پس او
افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابق نیز الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخره است هم در شان امیر المؤمنین نازل شده و مرویست که بعد از نزول
این آیه حضرت رسالت پناه ص یکبار موی خود را گرفته فرمود که یا علی من اذی شعرة منک
فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که رنجاند
یکموی از ترا بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده و هر که خدا را رنجاند برو
لعنت الهی ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند و بعینه مثل این حدیث در شان
فاطمه ع واقع شده و این هر دو آیه نیز نص است در افضلیت مثل آیه سابق آیه دیگر قول
حق تعالی است فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه که ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این
آیه نازل شده در شان علی ابن ابی طالب ع اول آیت اینست که یا ایها الذین آمنوا من
یرتد منکم عن دینه فسوف الخ حق سبحانه خبر میدهد که هر که از شما از دین برگردد و مرتد شود
پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را

مهربان باشند بر مومنان و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا تعالی و از ملامت
کس نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند
که این آیه شان امیر المومنین ع و اصحاب او که با او مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین
که جنگ جمل و نهروان و صفین است و آنها خوارج و نواصب و اهل ارتداد بودند و بعد از پیغمبر
کسی که متصف باین پنج صفت مذکور باشد نبود الا امیر المومنین علی ع و موید این اینست
قول رسول ص که فرمود در غزوهٔ خیبر که فردا رایت را بکسی دهم که فردا رایت را بکسی دهم
که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد
و باقی صفات در وجود او چون روز روشن است و فخر الدین رازی نیز گفته که بدو دلیل باید که
این آیه در شان علی ع نازل شده باشد یکی آنکه روز خیبر رسول خدا فرمود لاعطین الرایة غدا
یعنی صفاتی که درین آیه مذکورست همان صفات است بعینها و وجه دوم آنکه بعد از این
آیه مبارک انما ولیکم الله و رسوله واقع شده بی فاصله و این آیه در شان علی ع است پس
اولی آنست که آیه بی فاصله سابق برو باشد هم در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از آن
تشکیکات واهیه کرده و اگرچه بموجب آن مثل که سر که جای ترش است که آب نباشد
جواب همه حاضرست اما بجهت خوف ملال از درازی نفس ترکیب نقل آنها نشد آیه دیگر
قول حق تعالی است در سورهٔ الحاقه و تعیها اذن واعیة یعنی نگهدارد این پند را گوش
نگهدارنده که نفع گیرد از آنچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول ص بعد از
نزول آیه فرمود که من از خدا تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی
چه گوش نفع گیر آنحضرت را بود که هرگز نسیان برو طاری نشد و در کشف الغمه از بریده
در مناقب خوارزمی از ابی احمد عاصمی نقل کرده که رسول ص گفت حق تعالی امر کرد مرا که
ترا نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این آیه
نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطورست که رسول خدا ص گفت از حق تعالی درخواستم که گرداند

گوش بند نگاه دارنده گوش ترا و ترا تعلیم کند و سزاوارست حق تعالی را که ترا بشنواند و ترا
لازم است که بشنوی و یاد گیری پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در حلیه از امیر المومنین ع
نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود و نیز از علی ع که آنحضرت فرمود رسول الله ص مرا
بسینهٔ خود چسبانید و گفت پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک سازم ترا و دور
نگردانم از خود ترا و بشنوانم تو را و تو فرا گیری و تعیها اذن واعیة درین معنی نازل گشته و در مناقب
از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه ص فرمود که از حق تعالی
درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی و علی ع گفت بعد از آن هیچ چیز نشنیدم از رسول خدا ص
مگر آنکه آنرا حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کشاف و فخر الدین
رازی هر یک بعد از ذکر روایت در نزول آیت در شان امیر المومنین ع نکته ذکر کرده اند
در بیان آنکه چرا اذن واعیه واقع شد بصیغهٔ واحد نکره و نکته آنکه تا اشعار باشد بآنکه
گوش پندپذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمانرا بآنکه گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند
و مولوی در وصف حال این طایفه گفته ع گرچه ناصح را بود صد داعیه • پند را اذنی بباید واعیه
پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت • چون زمین شان شوره بد سودی نداشت • بر آنکه
بدانند که آن یک گوش که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق کند نزد حق تعالی برابرست
و آن یک سواد اعظم است و غیر از او اگرچه عالمی بر باشند التفاتی از جانب حق تعالی بنظر
آنها نیست و وجود شان با عدم یکسانست و همه طفیلی وجود آن یک کس اند چنانچه
مولوی رومی گفته است ع قطب شیر و صید کردن کار او • باقیان خلق باقی خوار او
پس بگواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المومنین ع مخصوص است
بآنکه دعای پیغمبر ص در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند
و التفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است پس او احق و اولی بامامت
و خلافت رسول ص باشد و هر عاقل که تامل در کتاب خدا و حدیث مصطفی ص کند [illegible]

کرزیادتی نمی باشد الا بعلم حق تعالی فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف
وخشیت منحصرست در علماء و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی
صاحب علم بر عبادت کننده بی دانش همچو زیادتی منست بر یکی از شما که از همه فروترتر
باشد و درین نیز کسی را شک و شبهه نیست که امیر المومنین ع اعلم و افقه از باقی صحابه بود
واستغنا را او از همه در همه باب خصوصا در علم مشهورست و اقرار دیگران بنادانی
خود و احتیاج در همه چیز بتخصیص در حل مشکلات در همه جا از و همه کس مذکور حتی انکه خلیفه دوم
در هفتاد مقام باعتراف همه لولا علی لهلک عمر گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر بر رفته
میگفت اقیلونی و برین قیاس حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل
و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من
اتبع الهدی آیه دیگر ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه است
که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه
نیز از حافظ ابن مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه ص فرمود یا علی هم انت
وشیعتک تاتی انت وشیعتک یوم القیمة راضین و یاتی اعداءک غضابا مقمحین یعنی
یا علی اهل این آیه توئی و شیعیان تو خوشوقت و راضی خواهید آمد روز قیامت و دشمنان تو
آزرده و غضبناک خواهند آمد در ازو ز دشمنان ترجمه معنی آیه آنست که آنانکه گرویدند
و کردند عملهای پاک و ستوده ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهترین با ایمان درست
و عمل صالح است و این هر دو در امیر المومنین و ائمه معصومین و تابعان و دوستان
صفت کمال دارد و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند و گفته اند فرق است میان
ناله کز جان خیزد و بانکه ریسمانش بر خود بندی آیت دیگر قول حق تعالی است والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و همچنین آیه آخر این سوره و تواصوا بالصبر
که هر یک بسر خود دلیل جدائی است بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین

امنوا امیر المومنین است ع و سلمان رض و انسانی که در زیانکاریست ابوجهل است
بنا بر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد از انسان
ابولهب است که ابوجهل یا ابولهب میگفته اند که محمد ص در زیانکاریست پس قسم یاد کرد
حق تعالی بعصر که مراد نماز عصرست یا عصر پیغمبری یا زمان پیغمبر یا بر روزگار که مشتمل است
بر عجایب و غرایب بسیار بر انکه امر بضد آن چیزیست که یکی از ان دو توهم کرده اند
والف لام در الانسان الف لام در الانسان الف لام جنس است و تنکیر خسر از جهة
تعظیم یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیانکاری اند که عمر را در مطلب ناپایدار دنیا صرف
می نمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم زده اند سرمایه از دست رفته
و کسب طاعتی نکرده پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنها که ایمان آورده اند و
کرده اند کردارهای کردارهای پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستکاری یافته
و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته و اگر چه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول
باشد که هنوز در زیانکاریست چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که از ان بتوان بجا آورد
و بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی ماند و لذت آن دایمی باشد
چه جای انکه عمر را در غفلت بسر برده وقتی خبردار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی
نداشته باشد چنانچه حکیم سنائی گفته ه مثلکت هست در سرای غرور ه همچو آن
یخ فروش نیشابور ه در تموز آن یخک نهاده به پیش ه یک خریدار نی بر او و درویش
یخ گدازان شده زگرمی و مرد ه با دل دردناک و با دم سرد ه این همی گفت و اشک می بارید
کز یخ ما نماند و کس نخرید ه و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که گفت هو علی ع و ضمیر راجع است بدو لیکن ضمیر جمع بجهة تعظیم یعنی انکه وصیت کرده اند
یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر طریق حق مستقیم
و دوری از مناهی و نافرمانی پس هر گاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر

بعلی مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبری که حق تعالی او را بهمین کار بخلق فرستاده است
آیت دیگر آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین است که حق تعالی واجب
ساخته است بر مابندگان بودن با صادقان و آنها که معلوم است از ایشان راستی
وراست کرداری وراست گفتاری و آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب
ودروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المؤمنین است ع که با تفاق دوست
و دشمن معصومی غیر از و نبود پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس
نقل کرده که این آیه در شان آنحضرت نازل شده است و در شان حضرت رسالت پناه ص
و مرتضی ع و در بند کان امر شد برکوع یعنی خضوع و خشوع و حضور قلب با راکعان و از ابن عباس
مرویست که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول الله و مرتضی علی ع اند این هر دو اول
آنکسانند که سجود و رکوع نموده اند پیش از همه کس آیت دیگر قول حق تعالی یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه کلام درین مقام آنست
که چون رسول ص از طواف حجة الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت جبرئیل ع نزول نمود
پیغام الهی رسانید که علی ابن ابی طالب را امام کل انام نموده عهد و بیعت او بر جمیع مکلفین
لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و وصی نبی و خلیفه اوست
و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله
کفار است و حضرت خاتم الانبیا در آن روز خلوتی ساخته خزاین اسرار ربوبیت را با حجاج
ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه با مر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت
مبالغه نموده حضرت رسالت مآب در میان نهاد و چون عایشه با مر خلوت پی برده
و تحقیق آن از حضرت مبالغه نموده حضرت رسالت ص در اخفای آن نهایت اهتمام
نموده تا بحدی که فرمود اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من نموده در زمره کفره
داخل گردی و چون بر مجلی از نزول جبرئیل ع امر الهی درین باب واقف شده بود

وهمچنین وارکعوا مع الراکعین که آن نیز نازل شده است م

مبالغه رسول خدا را اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار کرد و اینه
دستر کل ستر جاوز الاثنین شاع بظهور آمده حفصه پدر را آگاه ساخت و او با ابو بکر بسا بند
و از و با ابی عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسیده از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد
تا آنکه مجمع گشته در هلاک پیغمبر خدا اندیشها نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین بعقبه
عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون بضمیر منیر حضرت رسالت ص
جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساخت که آنست
سری دانه بجا زیک بعملک یعنی سر مرا افشا کردی حق تعالی عمل تو بتو رساناد و بعد از آن جل جلاله
در طی مسافت مدینه بجد شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که آنرا کراع غمیم نام است
رسیده جبرئیل ع نازل شده این آیه مشتمل بر نهایت اهتمام آورد که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک تارک م
و ضایق به صدرک و اظهار رنجش از رسول خود در تاخیری که تا غایت واقع شده بود یعنی
آنکه پاره از وحی که بتو می نوشتیم ترک می نمائی و نمیرسانی و سینه ترا تحمل آن نمانده که این سیم
امور در دجا گیرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر
خم رسیده جبرئیل امین دگر باره بجهة تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید
یعنی ای رسول من برسان به بندگان یعنی آنچه از خدای تو بتو رسیده و اگر نرسانی
تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعض حکم
نرسانیدن همه دارد همانا که بهیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از فتنه
و منافقان همراه دغدغه باشد خدای تو حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان اندیشه مدار
بنابرین هم آنجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمده هر که پیش رفته بود
امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود و نداکردند که نزدیکتر بر سد و منبری از پالان شتر
راست کرده بران برآمده خطبه بلیغه مشتمل بر فواید تمام و بلاغت ما لا کلام در حمد
و ثنای الهی و موعظ و نصیحت و بیان خلافت امیر المؤمنین از جانب رب العالمین

او افزوده گفت گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمان بردار باشید ای مومنان که این
آخرین مقامیست مرا با شما ای گروه آدمیان حق تعالی نصب کرد در میان شما صاحب اختیاری
در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم
و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوحدانیت الهی اقرار دارد حکم او بر همه
جاریست و طاعت او واجب و مخالف او ملعون و بعد ازین امامت از ذریت منست
و از اولاد علی تا روز قیامت و کسی غیر علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست امیر بودن کسی را
بر مومنان غیر از علی ابن ابی طالب و این معنی خطبه بعضی از آن حضرتست و آن خطبه ایست
طولانی که ترجمه آن در دو ورق تمام نمیشد و بعد از خطبه دست امیر المومنین را گرفته
او را نیز بر بالای منبر جا داده بنوعی که همه صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان
الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند
بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی بمائی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
هر کرا من مولی و رهنما و اولی بتصرف بوده ام در دین و دنیای بعد از من علی مولی و اولی
بتصرفست در امور او و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات واقعه دست بدعا بر داشته
گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند
و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند و انصر من نصره و اخذل من خذله و یار باش و یاری
کن هر کرا یاری کند با علی و خوار و زبون دار کسی را که خوار و زبون دارد علی را و ادر الحق معه
یعنی حق و صدق و راستی را بگردان با علی بهر طریق که بگردد و بهر راه که برود و بعد از
فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار و کمتر و بیشتر نیز گفته اند همه بر آن حضرت
سلام کرده اند بامارت باین طریق که السلام علیک یا امیر المومنین و عمر بران هم
افزوده گفت بخ بخ اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة این کلمه را عرب در حال
رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به در زبان عجم یعنی به به امام و سرور شدی

بر من و بر سایر مومنان و شعرای عرب در آن روز قصیدها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن
ثابت از حضرت رسول صلعم رخصت قصیده گفتن و خواندن طلبید و قصیده گفت
و حضرت او را تحسین نمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفته شاعرانه و مضمونهای بلند
قصد کرده از انجمله گفته بهم بآل محمد عرف الصواب * وفی ابیاتهم نزل الکتاب * و چون باسم
حضرت رسید گفته فضربته کسبقة قوم جمعا تقدها من القوم الرقاب یعنی جایگاه محل فرود آمدن
شمشیر او است گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر هم همانست یعنی با آن وفا نمودن
بر گردن مردم لازم است و شاید این قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن کفار موجب
آزردگی و لنگی ایشان بود بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد و لنگ و آزرده بودند
و اگر نه موجب چنین بودی بعد از اندک روزی با همه تاکیدات الهی و آمد شد جبرئیل و وصیت
نبوی را شنیده نمی انگاشتند و نادیده می پنداشتند ذکرش اینکه * اذا مادت صوارمه نفوسا
فلیس لها سوی نعم جواب * یعنی وقتی که شمشیر او نفسهای مردم طلبید غیر از لبیک و بلی جواب ندارند
و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام
نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخته بآیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت داده حاضران روز غدیر را بانکه اسلام در آن
روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان
در آن روز بحصول پیوسته از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع
نزد الله تعالی بی امامت و ولایت نیست اکمال دین و اتمام نعمت را با میری و سرداری
و صاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت و سر گروه سلسله ولایت منوط و مربوط ساخته
و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله معتبری بود و سردار آن طایفه
آتش نفاق از سینه پر کینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده گفت ما را بوحدانیت خدا
و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم با اینها راضی نشده خلافت را به عم خود

حواله نمودی این از فرموده تست یا از جانب خدا حضرت رسالت پناه صلعم قسم یاد نمود که این امر بود
الهی واقع شده پس از مجلس برگردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرمای که
از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود
که سنگی از آسمان بر سر او آمده از اسفلش بیرون رفته بجهنم پیوست و مقارن آن سوره سال سائل
بعذاب واقع نازل شده یعنی سوال کرد سائلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد کافر
همه عناد که از حارث مرد و بظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت امیر بود
نه بمعنی نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بران حمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر
دران زمان که مردم از غایت گرمی رداهای خود را در زیر پاهای نهاده بودند دران مکانی که نزول باسم
دران متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان و از پالان شتران منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن
و خطبه باین طول خواندن البته نخواهد بود الا بجهة امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت
و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند حضرت صلعم که الست اولی بکم من انفسکم صریح است
در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام بعد از آن نزول آیه الیوم
اکملت لکم دینکم ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب
غیر آن و از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان دران شریک اند و معنی این میشود
که علی صلعم اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من اولی
بتصرف فیهم و معنی امامت همین است و چگونه قدحی دران توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث
بمرتبه تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه
محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم دران جمع کرده
و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد
مجلدی در دست صحافی دیدم و در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی
و از ابو علی عطاری همدانی منقول است که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق

روایت

روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله در ثبوت
در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را از آنجا بچندین طریق اثبات نموده و بالجمله
این خبر در شیوع و ظهور نه در مرتبه ایست که کسی منکر آن تواند بود و از جمله حکایات شنیدنی
آنکه یکی از معاندین در رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت بر خلافت
علی نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در میان مردمان در شهر نمیکرد تا پوشیده نماند کسی انکار نکند
چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا
چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابرست پنهان و دنباله و کراه نبایست کرد تا یکی گوید
شنیدم و یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی
مخفی نماند چنانچه گفته است محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفه
و هارون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند برین وجه نیست
معلوم شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی سخن
اول این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک باد و باران موسی را غریب در بیابان
از درخت آواز انا الله کم بی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت و اگر تقریر رسالت
موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی صلعم در غار حرا نقصان نبوت نباشد
و تقریر امامت علی ع هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته نام نبی
پیغمبر از بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی که نام علی هم تصریح کردی تا شبهه نماندی آن ناصبی
از مذهب خود برگشته و مالک الملک را معزول کرده و فعل باب را فراموش کرده و ندیده اند
که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت میکند
که تو میگوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی فریضه چند است و سنت چند و در سفر چند و در حضر چند
و امت محمد را سرگردان میداری و میگوئی آتوا الزکوة و نمیگوئی از چه چیست و نیاز یک دینار
و از ده من یک من تا فقها را اختلاف نباشد شریعت می فرمائی و اجتهاد را حواله میکنی

با آنکه پیغمبر [illegible] دل اهل عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بحثها و دو سه قول مختلف پیدا میشود و پس اگر در این سمعیات اجمال و ابهام بوده است تا بعثت
محمد عبث نباشد مسئله امامت خود قطعیست اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی پیدا نمی آید
و امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از ذکر حکایت روز غدیر و عبارت
عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته و هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا غلب الهوی بحب الریاسة
و حمل عمود الخلافة و خفقان البنود فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار
سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا
فبئس ما یشترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن
هوای نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که او را بخلافت نام برند و محبت آنکه علم
و نشانها خلافت در پس و پیش برفته باشند و اسبان و شتران سواری بسیار باشند و یا ازدحام
کند تا اینده صورت شبکه بنظر در آید و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست
عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده و در پس پشت انداخته آنحضرت را بدنیا
فروختند بهای سهل و بد خرید و فروختی بود اما ع فردا که کند خمار کاکنون مستی ، و این عبارت
غزالی را ابن جوزی که از اکابر آن طایفه است نقل نموده و حاصل استدلال باین آیه آنکه
احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب
و ابن عقده از صد و نه طریق و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله
ناشی المطالب فی مناقب آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این آیت
در بیان فضیلت امیرالمؤمنین علی ع نازل شده در روز غدیر خم و همچنین است الیوم اکملت
لکم دینکم و همه باین روش نقل نموده اند که چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت
رسالت پناه دست امیرالمؤمنین علی ع را گرفته بلند کرد تا بحدی که مردمان سفیدی
بغل آنحضرت ع را دیدند و گفت یا ایها الناس الست اولی منکم بانفسکم و چون مردمان
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه

و عاد من

و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیفما دار و معنی حدیث پیشتر
گفته شده و چون آیه دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شده حضرت رسول
فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا الرب برسالتی و بولایة علی من بعدی
یعنی بزرگ خدائی که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن
حق تعالی از پیغامبری من و بولایت و امامت از برای علی بن ابی طالب بعد از من و بعد از آن
باز اعاده فرمود قول اول را که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر از آنحضرت
مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که را دیده ادراک از عناد و از عداوت خاندان
امیرالمؤمنین نابینا شده و طریق حق مودت ذریت سید المرسلین بر وی پوشیده گشته و بر حقیقت
حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین را کما هو حقه فهمیده حکم نه
تقدیم دیگری بران آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با تهمان عقل و نقل
دست در گریبان تواند شد ع ماه بی گفتن چو باشد رهنما ، چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
چون بیابی آن مدینه علم را ، چون شعاع آفتاب حلم را ، باز باشد ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ماله کفوا احد ، و شخصی که خالق در باب خلافت او آن قسم تاکیدی نماید و چون
آن امر صورت پذیرد گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام
کردم بگفته مولانا ملا حسن کاشی ع فهم انسانی چه داند عزت کار ترا ، کی فرشتی بر تابد بار
مقدار ترا ، اثبات امامت او را احتیاجی به بینه و برهان خلایق نخواهد بود و دیگر از آیات
آیات سوره براءتست و این سوره را سوره برات و توبه و فاضحه و مخزیه و مدبثره گویند
چه در وی بیزاریست از کفار و در وی ذکر توبه مومنانست و فضیحت کننده اهل نفاقست
و رسوا کننده منافقانست و ذکر عذابست و بیش از ذکر سوره هاست و ترک بسمله
در وی بجهة آنست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان آمده

نقله آثار از موالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره برات نازل شد حضرت رسالت ص
سی یا چهل آیه از اوایل سوره برات با بی بکر داده فرستاد که در مکه رود و در موسم بر اهل مکه
خواند و چون او پاره از راه قطع نمود جبرئیل ع نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی ترا
سلام میرساند و میگوید لا یودی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی
این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت ص امیرالمومنین علی ع را فرمود که بر ناقه غضبا
سوار شده خود را باو رساند و سوره از و گرفته خود را طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر
بموجب فرمان روان شده سوره را از و گرفته با اهل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشته از
سبب پرسید فرمود که امر الهی شد که من خود آنرا برسانم یا کسی که از من باشد چون علی از منست
او را فرستادم و این دلالت صریحه دارد بآنکه امیرالمومنین ع از حضرتست و بمنزله آنحضرت
در تبلیغ احکام الهی و دیگری را نسزد و علما این حدیث را نیز دلیلی جداگانه شمرده اند بر این مطلب
و این نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود ببعضی از مردم
او را امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم بتمامت
جمیع امت رسول عظیم ورا امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن
جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرق است
میان عزل نمودن و والی ساختن فرقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثل هست که عزل طلاق مردانست
و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد
هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر فاضل و ابن بابویه رحمة الله درین مقام افاده نموده
که هرگاه بموجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر ص نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود
بدلیل قول حق تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار
او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم
ذنوبکم و هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است

انت م

و چنانکه

و چنانچه باین خبر درست شد که علی ع از حضرتست دیگر روایت نیز برهان و دلالت واضح است از آنجمله آنکه ثعلبی
در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد از صاحب
بینه حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد کسی که تالی او باشد امیرالمومنین است و ایضا روایت کرده اند
از حضرت رسالت ص که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت
جبرئیل در غزای احد نظر بر حضرت امیر علیه السلام انداخت و دید که آن شهسوار معرکه
لا فتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت
یاری و جان سپاریست که علی در نصرت تو بجا می آرد حضرت رسالت ص فرمود که یا جبرئیل انه منی
و انا منه و جبرئیل ع فرمود و انا منکما تا اینجا سخن ابن بابویه است و آیه دوم از ابتدای این سوره
که اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر است و در مسند احمد بن حنبل مسطور است که هو علی حین اذن بالایات
من سورة برات حین انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع ابی بکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها علی
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم قد امرت ان لا یبلغها الا انا او رجل منی یعنی آن موذن علی بود
که آن احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که آگاه ساخت بآن آیات که از سوره برات بود و اهل مکه را
هنگامی که فرستاد آن آیات را با بو بکر و علی را از پی او فرستاد و او را بر گردانید و خود آیات را
برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی ع با آنکه یک کس را
کشته بود چون مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم که از ایشان مردی را کشته ام
و چون ابو بکر برگشت و از وجه بر گردانیدن پرسید رسول ص گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید که
آن آیات را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد و بجای من باشد و مروی است که امیرالمومنین ع
عذر گفت که من خطیب نیستم و خورد سالم و رسول الله فرمود که بامر الهی ناچار است که یا من
بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بروم رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان و دل
گویا و ثابت تو ارزانی میدارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن علی ع را بعد از ابی بکر بجهت
این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمانی در میان آید غیر از قول آنکه عهد کننده

و رسوله الی الناس م

یا یکی از خویشان او را عقب او بفرستد چون رسول خدا صلعم در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و در سه قبیله
نقض عهد کرده بودند بجهت تنبیه ایشان باید که خود برود یا خویشی از خود علی را فرستاده نه آنکه
ابابکر را قابلیت این کار نبود در جوابش آنکه خدا و رسول خدا منزه و مبرا اند ازین که فعل عبث کنند
پس فرستادن کسی را اول بار و باز او را برگردانیدن باید که بنا بر غرضی معتد به باشد علیه
بر فضیلت و بزرگی آن شخص یا بلند شدن نام او و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران
این کار نمی آید یا این امر از ان مرد متمشی نمی شود و اگر درین مقام اول بار سوره را با امیر المومنین ع
داده میفرستاد شاید مردمان را گمان آن می شد که درین امر خاص غیر ازان حضرت کسی بوده که صلاحیت
این کار داشته است و آنکه گفته که در میان عرب مقرر بود اگر این قاعده مقرر می بود البته رسول الله
می دانست و بر وی مخفی نمی بود و آنکه اگر از قاعده عرب خبر دار شده باشد معنی ندارد و پس مشخص
شد که سر آن آن نیست که ابی بکر نزد الله تعالی قابلیت این کار نداشته و هرگاه کسی ازین قسم امری
عاجز باشد بیقین امر امامت را قابل نخواهد بود * هر که در علم خود زبون باشد عارف کردگار چون باشد
آیه دیگر آیه سوره نور است حق تعالی فرموده الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة ولا غربیة تا آخر آیه اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حال شان
میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین اند
در زجاجه که گویا ستاره درخشنده است فاطمه است در میان زنان دنیا و شجره مبارکه
ابراهیم ع نه شرقیست و نه غربی یعنی نه یهودی و نه نصرانی یکاد زیتها یعنی علمیت از و بدیگران
رسیده و نور علی نور امام بعد از امامیست که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه
راه نماید بسبب آن هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلایق شوند و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه
و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده بطریق اولی حضرت امیر المومنین را اکمل را فضلت
باین محل مرتبه را و لخواهد بود و پس از باقی امت بیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه آنست که

حق تعالی نور آسمانها و زمینها است و یکی از نامهای حق سبحانه تعالی نور است و نور کیفیتی است
که باصره اول او را دریابد و بواسطه او چیزها را ادراک نماید چون کیفیتی که فایض گردد و مثلا از نیر
اعظم بر چیزها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه روا نباشد و چون خود را باین نام خوانده
پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی خداوند نور یا باین معنی منور است یعنی نور دهنده
و روشنی کننده آسمانها بملایکه مقربین و زمینها با انبیا و مرسلین یا روشنی بخش دلها
بانوار معرفت یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزها است و حق تعالی بیان کننده است هر چه
بندگان را بکار آید و راه نماینده پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی
حق است که همه موجودات بدو ظاهر شده اند و از همه مخفی و مشکوة انبوبه است آهنی که در
وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن انبوبه و در قندیلی از آبگینه که گویا ستاره ایست درخشنده
و از روغن بسیار نفع که آن زیتونست از درخت مبارک که در طرف شرق است و نه در طرف مغرب
ازعمور ام
بلکه محل رویدن او ولایت شام است یا اصل او از بهشت است پس از درختهای این جهان نیست
که شرقی یا غربی باشد توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود و اگرچه
آتش بوی نرسیده باشد یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد بر روشنی افزوده
یعنی صفای زیت بانور چراغ یار شده و لطایف زجاجه بران افزوده بران راه مینماید حق تعالی
بنور معرفت خود هر کرا میخواهد و مثلها میزند خدا تعالی برای مردم تا زود دریابند و او بهمه چیزها
داناست و گفته اند مراد از نور ایمانست تشبیه کرده سینه مومن را بمشکوة و دل او را در سینه
بقندیل زجاجه و در مشکوة و ایمان را بچراغ افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه
اخلاص را بشجره مبارکه فیض کلمه بی آنکه بر زبان مومن گذرد و عالم منور کند و چون بر زبان
جاری شد و تصدیق دل با آن یار گشت نور علی نور بظهور آمده یا آنکه نور معرفت
الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته از برکت زیت تلقیه شجره وجود
مبارک محمدی صلعم که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکیست و از ذاکر فتن عارف آن اسرار را

از تعلیم سید ابرار سر نور علی نور معلوم قرآن کرد یا نور قرآنست و دل مومن زجاجه و زبان او
مشکوة و قرآن مصباح و شجره وحی الهی که حد وسط هست هنوز ناخوانده و دلایل او روشن است
چون قرات کننده نور علی نور باشد و علی بن ابراهیم از امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة
حضرت فاطمه هست و مصباح حسنین و حضرت فاطمه ع در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده
افروخته شده از شجره مبارکه که حضرت ابراهیم ع مایل به یهودیه هست و نه نصرانیت نزدیکست
که علوم ... که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته نور آن بخاص و عام برسد و چون امامی از وجود آمده
نور علی نور بحصول رسید و حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که واسطه هدایت
خلق ایشانرا ساخته و امام محمد باقر ع فرموده مصباح نور علم هست در سینه پیغمبر و زجاجه
سینه علی ابن ابی طالبست که علم خود در سینه بی کینه او بودیعت نهاده و نزدیکست که عالمی
از آل محمد ع تکلم فرماید بآن پیش از آن از وی بپرسند و نور علی نور امامی مویده بنور علم کامل
و علم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت حق تعالی هدایت کند بآن نور در راه نماید هر کرا
خواهد از استحقاق و مهدی هادی صاحب زمان علیه السلام در آخر زمان آن نور ست که
واسطه هدایت مردم کرد و نور علی نور بر کل ائمه دا امام علیهم الصلوة والسلام صادق آمده است
زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد چنانچه گفته اند پدر نور و پسر نور
مشهور از ینجا فهم کن نور علی نور آیت دیگر عم یتساءلون عن النبا العظیم هست که حافظ
ابو نعیم باسناد خود از سدی روایت میکند که او گفت از رسول الله ص شنیدم که در وقت
تلاوت این آیه فرمود ان ولایة علی یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب
ولا فی بر ولا بحر الا ومنکر و نکیر یسألانه عن ولایة امیر المومنین بعد الموت یقولون للمیت
من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک یعنی بدرستی که از بندگان می پرسند
ولایت علی ع را در قبرهای ایشان پس نماند هیچکس در شرق و غرب و نه در خشکی و
نه در دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المومنین را از و بپرسند منکر و نکیر

ازو سوال

ازو سوال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کراماتش بعد رسول خدا
میدانستی و همچنان حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده است تصریح بخلافت
از الله تعالی در قرآن از برای سه کس از بندگان اول از برای آدم صفی ع انجا که فرموده
انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من گردانیده ام در روی زمین خلیفه او وقتی که آدم علی نبینا
و علیه السلام آفرید و دوم از برای داود نبی ع که در خطاب با و پیغمبر ما میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض
یعنی بدرستی که ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین و سیوم از جهت امیر المومنین علی ع که فرموده لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی
هر اینه خلیفه میگردانیم ایشانرا در زمین همچنانکه خلیفه گردانیدیم آنکسانی را که پیش از ایشان
بودند داود و سلیمان ع هر اینه تمکین و قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشانرا آنچنان
دینی که پسندیده است مر ایشانرا یعنی دین اسلام و بآن راضی شده اند و هر اینه بدل میدهیم ایشانرا
از پس ترس از دشمنان یعنی اهل مکه ایمنی در مدینه که بپرستند مرا در زمان خلافت و شریک
نسازند با من چیزیرا یعنی محبت مال و جاه ایشانرا از عبادت و توحید باز ندارد و هر که کفران
ورزد درین نعمت که ولایت علی ابن ابی طالبست بعد از وعده الهی پس آن گروه کافر نعمتانند
در فسق و عصیانند خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند
و از ایشان مشهورست و متواتر پس کس را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت ع مذکورست
که کفران این نعمت اول بار طایفه کردند که بنیاد و بنای مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا
مذکورست که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامرست که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب
بدست وی خواهد کشود نه آنانی که بعد از رسول ص خلافت کردند در زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح
شد چنانچه خلاف میگویند و دلیل بر حقیقت این قول آنکه حق تعالی وعده فرموده و وعده
در آینده می باشد و آنچه در عهد رسول الله ص بظهور آمده حاصل بوده و دیگر آنکه تمکین از دین

بسندیده و تبدیل خوف بامن بآن حد رسیده که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر
بفعل خواهد آمد و آنانکه حمل کرده اند خلافت را در صحابه بنص این آیه غلط کرده اند چه اگر نص خدا
یا رسول موجود بودی احتیاج باختیار صحابه ابو بکر را و نص ابو بکر بر عمر و از عمر بشوری نبودی پس هرگاه
نص صریح مثلا انا جعلناک خلیفة فی الارض باشد باجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه
مراد بنبا عظیم که در عم یتساءلون عن النبإ العظیم واقع است علی ع است آنکه عمرو عاص در ان قصیده
گفته هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب و دلیل دیگر آنکه حافظ ابو نعیم از سدی
نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد کمال مسلح و مصحفی حمایل کرده و
میخواند باواز بلند که عم یتساءلون عن النبإ العظیم من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم
که حضرت امیر ع چون بر اراده من مطلع شد فرمود که یا علقمه مکانک یعنی برجای خود باش و خود
بنفس نفیس متوجه آن مرد شد چون باو نزدیک شد فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه
مختلفون یعنی تو این را میخوانی آیا میدانی و می شناسی که نبا عظیم که اختلاف در او کرده اند کیست
آن مرد گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود که و الله ان النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم و علی ولایتی
تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون
ما علمتم ثم علاه بسیفه و رمی راسه و یده ثم قال الی الله الان صفین دارنا و دارکم ما لاح فی الارض
کوکب حتی تموتوا او نموت ما لنا و ما لکم عن حومة الحرب و مهرب یعنی بخدا قسم که منم آن نبا عظیم
که در و اختلاف کردید بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول
کرده بودید و بدشمنی من هلاک شدید پس از آنکه بشمشیر من نجات و هدایت یافته بودید و در
روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید عملهای
خود خواهید یافت و چون سخن بانجا رسید شمشیر را حرکت داده بنصف بالائین آن مرد را
بقدر ده گز بدور انداخت این دو بیت را ادا فرمود و سبب نزول آیه آنست که چون حضرت
رسالت ص دعوت آشکارا کرد و قرآن بر خلق خواند و بر روز قیامت بیم کرد و در فضیلت

خوارج

امیر المؤمنین ع

امیر المؤمنین ع سخن گفت اختلاف کردند و از ان یکدیگر را می پرسیدند آیه آمد و اصل عم عن ما
بوده است نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهة کثرت استعمال انداخته اند عم شده و ضمیر
راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز می پرسند کافران و معاندان و قبول نبا عظیم نبوت آنحضرت است
که منکر شدند او پیغمبر هست یا نه یا خبر بعث هست که آیا قیامت خواهد بود یا نه و علی بن ابراهیم
گفته نقل از امام ثامن ضامن امام رضا ع که نبا عظیم امیر المؤمنین ع که فضیلت وی در همه
کتابهای سماوی مذکور بود و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند
که امام و وصی پیغمبر هست یا نه و بعضی در و غلو نمودند بطرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیده
بطرف تفریط رفتند و دوستان یکدل و یک رو شدند وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشته
و مخالفان در اختلاف ماندند کلا سیعلمون زود باشد که بدانند که آنچه در ان اختلاف میکردند آنهم
حق است در روز قیامت عقیده ها هر کس ظاهر میشود و آیه دیگر و الذی جاء بالصدق و صدق به و حافظ
ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول است
و مقصود از صدق به امیر المؤمنین علی ع یعنی آنکسی که آمده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی
بخلق و آنکه تصدیق باو کرده قبل از همه کس و امام فخر رازی را در این مقام کاو تازی بخاطر رسیده
و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر هست و چون علی در ان وقت طفل بوده و معلوم است
که تصدیق او در ان زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبوده پس حمل این لفظ را که صدق به است
بر ابی بکر نمودن اولی می نماید لیکن دلیل او از بابت شبهای او ظاهر البطلان است چه اگر در آیه
در شان ابو بکر واقع می بود او را احتیاج بر زحمت کشیدن و دلیل گفتن نبود و با آنکه اولویتی که
دعوی کرده است باطل هست زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است
و هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف ع در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات
قرآن ظاهر هست و آتیناه الحکم صبیا و جعلنی نبیا و تقبلهم با مرهم و هرگاه طفل صاحب نبوت
و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی را

که در اسلام تولد نموده باشد او در انمی کویند ایمان آورد علی ع نیز در خدمت رسول آمده بود
و با آنحضرت بزرگ شده هرگز بت نپرستیده بود و پس تصدیق نمودن با او دلیر ترست و ایمان
آوردن ابی بکر که چهل سال یا بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته‌اند
که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته‌اند و از اهل سنت
بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده‌اند برین رفته و دیگر آنکه حضرت علی ع
از جمله ابیاتی که بمعاویه علیه ما یستحق نوشته بود یکی این بود که ع سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلمی ع من بر همه شما سبقت دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم
و هرگاه معویه با آن دشمنی و راه تبذیری منکر این قول نشده بلکه بدو ازین راه بسیار معاویه مزه دارد و دیگر آنکه
مرجع اسلام بتصدیق بما جاء به النبی است و اینکه او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است
و موقوف بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد مرد یا پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته
که او در حالت شیرخوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد و میشود که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او
صحیح باشد و نظر عجایب و منبع غرایب را بدیگران قیاس نمیتوان کرد آیه دیگر حق تعالی فرموده
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا فخر رازی و نیشاپوری و بغوی در تفسیر های خود
و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده‌اند که او گفت که این در شان امیر المؤمنین ع نازل شده
و گفته‌اند و دا اینجا بمعنی محبت است در دلهای مؤمنان و ابن حجر در کتاب خود نقل مذکور را
بعینه آورده و بعد از ان گفت بصحت رسیده است که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون
ما را می بینند چشم در روی هم می کشند و اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند
پس رسول غضبناک شده غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شده و پیشانی نورانیش عرق کرد
و گفت بآن خدائی که نفس من بدست اوست که داخل نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی شما
بجهة خدا و رسول ص و معنی آیه آنست بدرستی که انانی که گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد
که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند

بی سبب و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید
من فلانی را دوست دارم تو نیز او را دوست دار جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان
ندا کند جبرئیل در آسمان ندا کند که حق تعالی فلانی را دوست دارد شما هم دوست دارید پس اهل آسمان
او را دوست دارند و محبت او را وضع کنند در زمین تا زمینیان نیز او را دوست دارند و از امام
جعفر صادق ع مرویست که و دی که حق سبحانه تعالی فرموده ولایت امیر المؤمنین است ع بعلم آنحضرت
فرموده و ابن بابویه در اعتقادات ذکر کرده که ولایتی منشا حب من ولادتی منه یعنی دوستی من
امیر المؤمنین را نزد من دوست تر است از فرزندی من و ولادت من از و چون آیه در مقام
امتنان واقع شده باینکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق می افکنم البته دلالت عصمت
آنحضرت نیز دارد و چه دوست داشتن را سببی بجز عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی
درین مقام باشد که محبت او را در دلها افکند یقین که او را بخلافت و نیابت از دیگران
اولی خواهد دانست که آیه دیگر وقفوهم انهم مسئولون است که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است
و جمهور اهل سنت از ابن عباس و از ابی سعید خدری نقل کرده‌اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده
و او از ابو سعید خدری که حضرت رسالت فرمود که باز ایستانید خلق را در موقف و سوال کرده
می شوند از ولایت علی ع و واحدی گفته سوال کرده می شوند مردمان از ولایت علی و اهل بیت او
از جهة آنکه حق امر کرد نبی خود را که خلق را بفهماند که مزدی از شما نمیخواهم در اجر الا المودة
فی القربی چنانچه گذشت و معنی آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشان را
حق دوستی چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس از عهده جواب
بر آیند و شیخ طبرسی نیز از سعید ابن جبیر نقل کرده و در تفسیر مذکور است که در موقف بر پل صراط
از امامت و ولایت امیر المؤمنین ع خواهند پرسید هر که قایل بامامت و ائمه اطهار که
که بنص خدا و رسول ثابت شده باشد باید آنجا از عهده جواب بر آید آیت دیگر و اسئل
من ارسلنا قبلک من رسلنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول

نقل کرده اند که گفته که در شب اسری حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیا و بمن خطاب نمود
که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما ها برانگیخته شده بودید و چون سوال کردم همه گفتند علی
شهادة ان لا اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک وبالولایة لعلی بن ابی طالب ع یعنی همه مبعوث شدیم
بگواهی دادن بر آنکه خدائی بغیر از خدا نیست و بر اقرار به نبوت تو و بولایت علی ابن ابی طالب ع
و این صریح است در امامت آنحضرت ع و محتاج بیان نیست آیت دیگر هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین
که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول الله صلعم شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید
نوشته که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی ورسولی ایدته بعلی ابن ابی طالب ع و اینست
قول حق تعالی در قرآن مجید هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین یعنی حق تعالی تائید و قوت داد
ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی بعلی بن ابی طالب و اینجا سخن در محض مددکاری و همراهی
نیست که همه مومنان دران شریکند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرتست بصفت تائید در پهلوی
اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتبست که هیچکس را
بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد که مداحی خدا و همتای رسول
که ملاحسن کاشی رحمه الله گفته ع هر که مداحش خدا باشد و هم رسول الله ص گر کسی همتاش باشد
هم رسول الله بود ع و ازین حدیث بظهور میرسد که بهترین نصی و خوبترین دلیلی هست
بر امامت آنحضرت ع و همچنین آیه من اتبعک من المؤمنین که صاحب کشف الغمه از کتاب

حسبک الله

عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت
شده بر آن رفته اند که در شان علی نازل شده و این فضیلتیست که هیچ احدی از صحابه را
بغیر امیر المؤمنین ع حاصل نشده پس او امام تمام مقام باشد و معنی آیه اینست که یا محمد
در دفع شر دشمنان بس است بر خدا تعالی و بر آنکسی که تابع شده است ترا از مومنان
و کسی را که شناخته نمیرسد که شاید در شان همه مومنان باشد و بر تقدیری که در شان علی باشد
از جمله فضایل اوست و آنرا کسی منکر نیست اما لانسلم که نص در امامت باشد چرا که

اگر مراد کافه

اگر مراد کافه مومنین می بود بایستی چنین باشد که حسبک الله والمؤمنون پس چون قید من تبعک
شد دلالت میکند بر اراده تخصیص اما وجه دلالت بر مدعی اینکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت
شر را از پیغمبر ص در خود و در آنکسی که تابع او شده و همچنین حصر تابع بودن نبی را هم در بعضی
روایت دلالت میکند بر افضلیت او ع از سایر مومنان و همچنین آیه ومن عنده علم الکتاب
از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنیفه نقل شده که آنکس که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآنست
آن علی ابن ابی طالبست ع و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقولست که او گفت پرسیدم
که کیست آنکسی که نزد اوست علم کتاب رسول صلعم در جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب ع
یعنی نیست آنکس مگر علی ابن ابی طالب و این دالست بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد
نه آنانی که مطلقا ازین علم بیخبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتاب است
علمای یهود اند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و یاران او ازان غافل است که
سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید بن جبیر مرویست
و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است و میر نور الله جوابی دیگر هم گفته که متبادر از کتاب
قرآنست چه مطلق منصرف بفرد کامل میشود و الا مراد از اهل کتاب یهود یا نصاری است
و این کجا و آن کجا و آیا بیان کننده حلال و حرام و فرض و سنت امیر المؤمنین باشد و مردم او را فراگیرند
بهتر باشد یا علمای یهود که اینکه اعتمادی و اعتباری بسخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر
انصاف باشد و عداوت نباشد آیت دیگر و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد چون فراگرفت پروردگار تو از پشت
آدم از پشتهای ایشان ذریات ایشانرا و ذریات آدم را بیرون آورد و بعضی از اصلاب بعضی
و گواه گردانید ایشانرا بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم
من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که پدر همه اوست
و همه از صلب او بیرون آمدند گویند فراگرفت میثاق را از ذریت آدم نعمان که وادیست

نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند در دهنا بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این
اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریات آدم را
از اصلاب برآورد و بر مثال مورچهای خورد و نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان
عرض کرد و قبول نمودند یا ارواح بشریه موجوده قبل از ابدان را چون اقرار بوجود آله از لوازم
ذات بود و از کسب مستغنی بمذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق ببدن بعضی را
مانع تذکر و یاد آوری شده و بعضی را نشده و فرشتگان را بر آن گواه گرفته تا روز قیامت
منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل
کرده و جمهور از اهل سنت از رسول الله صلعم نقل نموده اند که فرمود که اگر بدانستندی که
مردمان در چه وقت نام امیرالمؤمنین بر علی عم اطلاق شده کی او را امیرالمؤمنین گفته اند
هیچکس منکر فضل او نشدی نام نهاده اند او را امیرالمؤمنین و حال آنکه آدم عم میانه روح و جسد
بود یعنی روح هنوز داخل جسد او نشده بود و حضرت رسول صلعم این کلام را فرمودند و این آیه را
خواندند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسیدند گفتند که قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم
و علی امامکم و در یک نسخه دیگر و علی امیرکم یعنی در روز الست چون آن سوال و جواب
واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی خطاب عزت بایشان شد که من پروردگار شما ام و
محمد نبی و رسول شماست و علی امام شماست یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ و هر گاه آنحضرت را
پیش از وجود آدم امیرالمؤمنین نامیده باشند تعین بامارت مؤمنان و خلافت و امامت
اولی خواهد بود از دیگران در عالم وجود و هنگام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی رحمه الله در
قصیده میگوید * پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز * کایزد بعرش نام علی آشکار کرد
و آیت دیگر قول حق تعالی است و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
این آیه بیان حال شیعیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نباشد
میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینهای بندگان بوده از کینه که در دل داشته اند در بهشت

در می آیند در حالتی که برادران باشند یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای
زر و جواهر رو برروی هم آورده و در مسند احمد بن حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت
که رسول خدا صلعم در مسجد نشسته بود بخدمت او رفتم اصحاب قصه مواخات و برادری که حضرت
میان یاران قرار داده بود در میان داشتند امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله در آن وقت
گویی روح از تن من رفته بود و پشتم شکسته شده که شما هر یک از اصحاب را با دیگری
برادر کردید و من اتفاقی نفرمودید و در خاطرم میگذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک
از من باشد پس رسول خدا صلعم فرمود بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود
گذاشته بودم چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد
بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تویی
یار و رفیق من و چون این کلمات بر زبان مبارک راندند فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین
المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران در بهشت بر تختها نشسته رو برروی هم
نشسته بدوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند و از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم
که علی عم برسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستر میداری در جواب
فرمود که فاطمه احب الی منک و انت اعز علی منها یعنی فاطمه دوستر است سوی من از تو
و تو عزیزتری نزد من از وی و بعد از آن فرمود گویا می بینم تو در کنار حوض کوثر نشسته
و مردمان را آب میدهی و بر کنار آن حوض ابریقها هست از هر قسمی بعدد ستارهای آسمان
و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جواهر رو برروی هم
نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید بود و بعد از آن حضرت این آیه را که اخوانا علی سرر
متقابلین لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی برادران بر تختها رو برروی هم می باشند که مجلس
یا سر دیگری نخواهد دید چه هر کس حرکت می کند تخت او نیز همراه او می گردد تا همه روی
یکدیگر را می دیده باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که او بجای هارونست و قائم مقامی

و شبیهی با رسول الله صلعم دارد که هیچکس بغیر از و قابل و لایق برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر
و وارث اوست علیه السلام و دیگری از حدیث دوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیزترست و ظاهر
که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت پس او از همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل
و او امام باشد و دیگری آیت دیگر در سوره محمد است صلی الله علیه و آله و لتعرفنهم فی لحن القول
مضمون آیه ما سابق و لاحق بیان حال منافقان هست که نفاق را پنهان کردند از رسول و تصور آنکه
ظاهر نکردند حق تعالی کینها و مکرهای آنها را پیغمبر ما بیند و اگر خواهیم ایشان را بنمایم و علامات آنها
ظاهر کنم پس تو بشناسی ایشان را از علامات داله بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشان را
در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهة تعریض و توریه و خدای تعالی میداند کردار هر کسی را
و مناسب آن خبر خواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ اهل انکاری و نفاقی نبود الا
آنحضرت نشناخت او را و در خلوت با امیر المؤمنین علیه السلام تفصیل حالات آینده و کردار قوم جمیعا با وی گفت
و وصیت بصبر فرمود حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری و غیره نقل کرده اند که
مراد از و لتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی منافقانست امیر المؤمنین را علیه السلام و در کتاب
کشف الغمه از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده
که از جمله آیات نازله در شان امیر المؤمنین علیه السلام یکی اینست و وجه استدلال باین آیه آنست
که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود
آنکس مگر نبی یا امام و لا اقل افضل خلایق بعد از نبی صلعم خود خواهد بود و در حق غیر آنحضرت از صحابه
واقع نشده و از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی
حکیم سنائی در بیان آنکه دشمنی علی او کار آسان نیست فرموده ٭ علی آزردن از حلیمی نیست ٭
نبی پروردن از حکیمی نیست ٭ آنکه بر مرتضی برون آید ٭ نزد عاقل حکیم چون آید ٭
دور دور زند در جزای سرشت ٭ باغبانش ز باغهای بهشت ٭ جانب هر که با علی نه نکوست ٭
هر که گو باش که من ندارم دوست ٭ هر که چون خاک نیست بر در او ٭ گر فرشته است خاک بر سر او ٭

ورزیدن

آیت دیگر

آیت دیگر قول حق تعالی در سوره بقره الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون نزول آیه در شان صابرانست
میفرماید آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خدائیم و هر چه از و جاریست
از آن راضی و شاکریم و ما بسوی حق بازگردندگانیم اعتراف و اعتقاد بروز بازگشت داریم
و آن گروه که در مصیبتها آن کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست رحمتها
از پروردگار ایشان رحمت بی در پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یابندگان
برضا و تسلیم بآن کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش
و غیرهما مذکورست که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در حالیکه خبر شهادت سید الشهدا
حمزه باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نمود و در تفسیر زراره مسطورست که مرویست از صادق علیه السلام
که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه رضوان الله بامیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود که
انا لله و انا الیه راجعون و پیش از آن کسی این کلمه را در حال مصیبت نگفته بود حق تعالی ذکر کرده
این آیه فرستاد و فرمود که این کلمه را سنتی گردانیدم تا هر مصیبت زده که بآن حضرت اقتدا
کند این کلمه بگوید از من بروی صلوات و رحمت باشد وجه استدلال باین آیه مطلوب از دو وجهست
اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخصی تنها مخصوص بمعصوم است
و اینجا رحمت الهی مخصوص بآنحضرت است و این دالست بر عصمت او علیه السلام و چون عصمت ثابت شد
امامت ثابت هست وجه دوم کمال اهتداء او و یافتن بندگان ره بنمودن او حصر در اولئک
هم المهتدون و نه چنانچه در آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد و در آیه انا هدیناه السبیل
گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر گاه افضل شد اولی و احق بامامت خواهد بود
و در باب اول گذشت که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون آیت دیگر سلام علی آل یس هست یعنی سلام بر آل یس و قوم او چنانچه
گویند فلانیان و بعضی گفته اند الیاس هم نام اوست چون سینا و سینین و از قرا نافع

و ابن عامر و یعقوب آل یس خوانده اند و از ابن عباس هم مرویست که مراد از آل یسین آل محمدست
صلوات الله علیهم چرا که یس نامی از نامهای بزرگوار آنحضرتست و میر نور الله رحمه الله در
احقاق الحق فرموده که چون حق تعالی درین سوره مبارکه که مخصوص ساخته است چند پیغمبر را
بسلام مثل نوح و ابراهیم و موسی و هرون و گفته است سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم
سلام علی موسی و هارون پس گفته است سلام علی الیاسین و ختم سوره را بسلام علی المرسلین کرده
و روشن است که سلام بر ایشان تنها در اثنای سلام بر انبیاء و المرسلین دلالت صریح دارد
بر اینکه ایشان در درجه پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت نص است در امامت
و اطلاق نص در افضلیت خود هست و امیر المؤمنین هم در میان آل از باقی افضل است پس از
سایر امت افضل و اولی باشد بعد از آن فرموده که موید حرف منست آنچه ابن حجر در صواعق
از فخر الدین رازی نقل کرده و گفته که اهل بیت رسول الله در پنج چیز ساوی آنحضرت اند
و با او برابر یکی در سلام که حق تعالی فرموده السلام علیک یا ایها النبی و گفته سلام علی آل یس
و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و
و پاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخته بکلمه طه یعنی یا طاهر و در شان ایشان فرموده
و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه که چنانچه بر آنحضرت حرام است بر ایشان هم حرام است
و یکی در محبت که در شان او فرموده فاتبعونی یحببکم الله مرا دوست دارید تا خدا تعالی شما را
دوست دارد و در شان ایشان آمده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجر
در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم آیت دیگر و ما ارسلنا من
قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش میگفتند که حق تعالی
باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید رد قول ایشان این آیه فرستاد
یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را بزبان ملائکه وحی فرستادیم و سنت الهی
بران جاری شده که بشر را برسالت فرستند نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر کتابهاست

یعنی علمای ایشان اگر نمیدانید تا بدانید که انبیای گذشته همه بشر بوده اند و حافظ بن
محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل سنت
برآورده و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام
که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اند اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و محل نزول ملائکه بخدا قسم که مومن را نام نهاده اند مومن الا بجهت کرامت و عزت امیر المؤمنین ع
و سفیان بن عیینه روایت کرده همین حرف را از سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس
و وجه استدلال باین آیه آنست که آنکس را که حق سبحانه تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر
امت را امر نموده بسوال کردن از و نخواهد بود الا امام و هادی و رهنما و بنابرین عالم الاسرار
اگر امیر المؤمنین خواند رواست آدم او را اگر امام المتقین گوید سزاست آیت دیگر
ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله است که از اهل سنت ابن حجر در کتاب
صواعق محرقه گفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر هم نقل کرده است که آنحضرت فرمود
فی هذه الایه نحن الناس و الله یعنی درین آیه لفظ ناس که واقع شده مراد آلهی از آن ماییم
بخدا قسم که مراد آنست که آیا مردمان حسد میبرند بران چیزی که خدا تعالی داده است
مردم را آن مردمی که مردمان بر ایشان حسد میبرند اهل بیت اند علیهم السلام وجه دلالت
بر مدعی آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصاً در امر دین البته افضل خواهد بود و آیت دیگر
حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابوسفیان از غزوه احد برگشت بطایفه که متوجه
مدینه بودند مبالغه نمود که چون محمد و یاران او ببینند از ایشان بترسانند چون آن خبر
به لشکر اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده است و او نیکو
کارسازیست و در کشف الغمه مذکورست و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است
و ابو رافع که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابوسفیان از مدینه یک منزل
دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن بمدینه دارد و حضرت

رسالت پناه صلعم امیر المومنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار اند
و اسبها را کتل میکشند یا بعکس و چون حضرت امیر با ایشان رسید دید که بر شتران سوار اند
دانست که بمکه میروند و در اثنای رفتن جمعی بآنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر
کفار مذکور ساختند و گفتند ان الناس قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند
و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آنحضرت از ایشان دغدغه نا کرده و نترسیده گفت
حسبنا الله و نعم الوکیل و وجه دلالت این آیه بر مقصود اینکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته
فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی ترسانیدند ایشانرا از هیچ وجه خللی در اخلاص ایشان راه
نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی زیاده شود ایمان او درین قسم مهلکها و محلهای خوف
و ترس یقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین تمامتر خواهد بود از دیگران
پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر و تقدیم مفضول بر فاضل آیت دیگر حق تعالی است افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی ایا هر که باشد بر برهانی از پروردگار خود
که او را دلالت براه راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدا تعالی
که بصحت آن گواهی دهد و آن قرآنست برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه
صواب کند گفته اند صاحب بینه مومنان اهل کتاب اند یا هر مومن مخلص و شاهد پیغمبر است صلعم
و از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول الله صلعم و شاهد امیر المومنین است
و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده توریت که کتاب موسی است ع چه او در تصدیق نبی امی و بشارت
بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی
و مجاهد و امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المومنین علی بن
ابی طالبست و معنی آنکه و یتلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس اوست چه من در منه
از برای بیان جنس است یعنی این شاهد از محمد است صلعم و شک نیست که گواه نبی بر امت او باید که
اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از و باشد و لفظ یتلوه دلیل است بر آنکه علی

دوم رسول است بی فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس بهیچ وجه مقدم توان داشت
بر و غیر او را و دیگر بیا تالی ساختن و موید مطلوبست حدیث انت منی و انا منک و شرف این اختصاص
بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه نیز باعتراف خصم دلیلیست ظاهر و حجتی است باهر آیت دیگر
من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
در تفاسیر اهل بیت ع و غیرهم مسطورست که این آیه در شان امیر المومنین و حمزه و جعفر بن ابی طالب
و عبیده بن الحارث نازل شده و میفرماید یا مانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان آورده اند
دو قسم اند قسمی آنند که بعهدی که با خدا و رسول بسته بودند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند
تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت
یافت و قسمی آنند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیر المومنین ع
و ایشان تغییر عهد نداده اند و سخن خود را بدل بسخن دیگر نساختند بخلاف جماعتی که در معرکه
ثبات قدم نورزیدند و نه آرزوی این مرتبه هم کردند بلکه در جنگها کار شان گریختن بود
و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست و از امیر المومنین ع مرویست فرمود که
در وقت تلاوت این آیه فینا نزلت و انا والله المنتظر و ما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم است
که این آیه در شان ما نازل شده و آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و آنکه تبدیل سخن
خود نکرده من بوده ام بالجمله مراد از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیر المومنین است
و کسی که حق تعالی او را باین دو صفت ستوده یاد کند نسبتی بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت
و نیابت او خواهد بود نه دیگری و آیه دیگر افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی
انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکسی هر چه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار تو همه را
داند همچو کسی است که نابینا باشد جاهل و انکار قرآن کند صریحا چون ابو جهل یا تلبیا چون منافقان
این دو طایفه مانند هم نیستند و پند پذیر نمیشوند بقرآن مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام
آنکه حق تعالی مثل زده است در بحال امیر المومنین ع در آنکه حال آنکه علم بهر چه خداوند فرستاده

باشد او را باشد یا حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و این معنی صاحبان عقل درست

میدانند چنانچه نیشابوری گفت که انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر من اللباب یعنی

نفع از امثال و موعظه الهی آنهامی یابند که مغز را از پوست جدا توانند نمود چنانچه حکیم الهی

سنائی گوید • عاشقان جان بوال فدا کرده ‌اند • ذکر او روز و شب غذا کرده ‌اند • سگ‌ دون همت استخوان جوید

بچه ‌شیر مغز جان جوید • خس نه بیند مگر که صورت نغز • مغز داند که چیست آن اسفر • آیت دیگر

آیت سورهٔ عنکبوتست الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون الف اشارتست

باسم الله و لام بلطیف و میم بمجید یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشته‌اند مردمان که بآنکه

بگویند ایمان آوردیم فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و حال آنکه باوامر و نواهی آزموده

نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلص از منافق و بی‌صبر

از صابر تمیز نگردد و از جمله آنچه امت بآن آزموده می‌شوند قرآنست و عترت طاهره و فرمان

برداری ایشان بر امت ثقیل بود لهذا قرآن و عترت را ثقلین گفته‌اند و سید و بهتر عترت

امیرالمؤمنین است ع و ممتحن شدند با و طایفهٔ رسه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند

چنانچه آنحضرت خود فرموده‌اند که انا دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانست

از کافر من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر و مرویست که چون حضرت رسالت پناه ص

این آیه را بر اصحاب خواندند امیرالمؤمنین ع سؤال نموده گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة

یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز آزموده میشود امت شما حضرت رسول ص فرمود که یا علی

بک و انت مخاصم فاعد للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده میشوند و ترا دشمن خواهند داشت

دشمنی خواهند کرد و تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش و حاصل آیه چنانچه فخرالدین

رازی و نیشابوری تصریح بآن کرده‌اند آنست که از مردم بمجرد تلفظ بکلمهٔ اسلام راضی نمیشوند

بلکه بانواع تکالیف مأمور میشوند و ممتحن میگردند و از انجمله آزمایش بمحبت و متابعت

آنحضرتست و این فضیلتی است افضل همه فضایل و کمالیست اکمل جمیع کمالات

تا بجبر

تا بجد ای دل از ثنا گفتی • سه گفتی چو مصطفی گفتی • آیت دیگر ان تظاهرا علیه فان الله هو

مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسالت پناه راز ی

با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است یا عسل یا حکایت خلافت اول و دوم

و امر با خفای آن فرمود عایشه و حفصه آن را اشکارا کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید

و در آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید

بدرستی که حق تعالی او را یار و مددکار است و جبرئیل رفیق اوست و در مددکاری و نیکان

از مؤمنان از مؤمنان که اتباع و اعوان وی‌اند مراد امیرالمؤمنین است ع و مجاهد گفته که صالح

آنحضرت است و طبرسی نقل میکند که مرویست که از خاص و عام که چون این آیه آمد رسول ص

دست علی ع گرفت و فرمود ای مردمان صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه

از عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین

سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند

که مراد از صالح المؤمنین امیرالمؤمنین است ع و تحقیق مقام آنست که مراد بصالح اصلح است

بدلالت عرف و استعمال بجهت آنکه هرگاه گویند فلانی عالم قوم است یا زاهد قبیله مراد آنست

که اعلم و ازهد است و عرب چون گوید فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم فلانی شجاع

قوم است یعنی از همه شجاع‌تر است و یقین که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار

رسولیم و ثالثی را با خود یار کند البته آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق

بحال کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید و البته اگر حاکمی یا پادشاهی

از دشمنان خود را تهدید می نماید که فلانی یار و مددکار منست بکسی تهدید میکند که از دو شهورتر

و معروف‌تری نباشد چنانچه حضرت امیر معاویه را تهدید بمالک اشتر نموده و مالک آنست

که چون حضرت امیر ع چون خبر فوت او را شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من

از برای رسول الله ص غرض آنکه دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ماست منافقان را

محال نیست وکسی نمی تواند گفت که صالح مومنان بر دیگران نیز اطلاق کرده می شود پس نقص

بر افضل

در مقصود نباشد چه هرگاه مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل قبیح آیت
دیگر در آخر سورهٔ مبارک فتح است میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله
الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که در اول
ضعیف بود هر چند برآمد قوت گرفت بشاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خورد و ضعیف
بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که در تعجب می آرد
مزارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آرد کفار را الجهة یکجهتی دیگر یکی
اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند
آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت آنچه از برای ایشان آماده شده و علامه حلی رحمه الله
در کتاب نهج البلاغه وکشف الصدق این آیه را دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات
امامت امیر المومنین است ع اول فاستوی علی سوقه از حسن بصری نقل کرده که او گفته
که مراد از استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب ع و ثعلبی نیز در
تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن نقل شده و هرگاه استوای دین اسلام
بقوت بازو و شمشیر آنحضرت شده باشد یقین افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمیرسد چه از جمله

از آسمان

حروب آنحضرت یکی احد است که از جانب آسمان ندا ای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
بگوش جهانیان میرسید دوم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار مدد و معاونت
و ثبات قدم آنحضرت را در واردنیا دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است
در آخرت بخشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث

دلالت

خشم گشته آنحضرت است و این نیز افضلیت دارد که دیگری غیر از آنحضرت را آن مرتبه
نبود که تعجب یا خشمی بار تعلق گیرد و دلیل سوم وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات
منهم مغفرة واجرا عظیما ست چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که از تصنیفات

بکار

یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه جمعی
از رسول الله ص پرسیدند که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شده در جواب ایشان فرمود
که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد
سید مومنان و آنکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده اند و با او گرویده پس علی ع قدم پیش
میکند و آن علم نور را بدست او میدهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر
میشوند و غیری در آن میان جا نخواهد داشت و با ایشان ندا میرسد که صفت شما را بیان
کرده ام و منزلهای شما را در بهشت قرار داده و شما را نزد من آمرزش گناهان ع مزدی
بزرگست و علی ع بار دیگر بجای خود باز میگردد و جمیع امت را بر او عرض میکنند و
بهشتیان را رخصت بهشت میدهد و دوزخیان را بطرف دوزخ می فرستد چنانچه حق تعالی
در آیه دیگر اشاره بکمال این درکرده نموده که الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم
بیان حال تابعان و پیروان و دوستان آنحضرت است الذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک
اصحاب الجحیم واشاره بحال دشمنان و منافقانست یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند
مزد ایشان بایشان میرسد و پاداش آن می یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را
تکذیب کردند آنان اصحاب جحیم اند آیت دیگر هم درین سورهٔ مبارکست والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود که صفاتی که درین آیت واقع است مذکورست مخصوص بآنحضرت و دیگران
هزار یک آن یافت نمیشود و تفصیل آن بعد ازین انشاء الله در احادیث خواهد آمد و در
در باب مناقب مذکور خواهد شد مجمل آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی او با مومنان
و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت
از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید می تابید هر یک بحدیست که قلم از بیان آن عاجز
چه مرویست که امام زین العابدین ع را که از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات می گفتند یعنی بسیار سجود

و علی علیه السلام با آن جماعت
که در زیر لوا جمع اند از طرف
بهشت میبرد انها را بمنزل
خود میبرد

وصاحب منهاج که هفت عضو سجدهٔ آنحضرت پینه بسته بود تصریح نموده که عبادت من در برابر
عبادت آنحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک از صفات
بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز
در تجرید اشارت بآن نموده و گفته لانه اعبدهم و هر گاه اعبد باشد افضل است تقدیم غیر برا
جایز نیست آیت دیگر واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین
و آیت نص است در امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بخلافت رسالت پناه
کسی است که در وی این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر آنکه
بعد از رسول سه کس بودند که در امامت ایشان خلاف شد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین ع
عباس اگرچه مومن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولوا الارحام
نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت آنحضرت باشد دیگر آیت هل یستوی هو ومن
یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم است و از ابن عباس رض مرویست که او فرموده مراد از کسی
که امر بعدل می نماید و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین ع است و حق تعالی
درین آیه مثل زده است از برای ذات بی شبه خود و فیضها که از و به بندگان رسیده و خواهد رسید
از نعمتهای دینی و دنیاوی و از برای بتانی که مسجود کفارند و نفع دینوی خود از ایشان
متصور نیست و در آخرت بسبب پرستش ایشان کمال ضرر خواهند یافت بحال مرتضی علی علیه السلام
اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرتست و متابعت کسانی که در ان نه نفع دنیا باشد
و نه نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی با و از برای نفس خود مثل زده باشد [illegible]
که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون
افضل باشد تقدیم غیری برو جایز نخواهد بود و آیت دیگر قول حق تعالی است در سورهٔ رعد الذین آمنوا
وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب طوبی اشارتست بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام درخت بهشت
یا بلغت حبشه و مشهور آنست که درختیست در بهشت یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته

کردند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان و از ابن سیرین
مرویست که طوبی درختیست در جنت که بیخ آن در حجرهٔ امیر المؤمنین است ع و در بهشت هیچ حجره
نیست که شاخی از ان در ان حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت صلعم
روایت نموده که فرموده طوبی شجرة اصلها فی داری وفرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختیست
که بیخ آن درخت در خانهٔ منست و شاخهای آن در خانهٔ بهشتیان و بار دیگر فرموده که اصلها فی دار علی
و فضولی از جهل را دانی پرسید که شما یکبار فرموده که بیخ آن در خانهٔ منست و الحال می گوئید
بیخ آن در خانهٔ علیست حضرت در جواب فرموده که ندانسته که خانهٔ من و خانهٔ علی یکیست و این
دلیلی ظاهر است بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب آیت دیگر
وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی از آنها که آفریده ام از برای بهشت گروهی اند
اندک که بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند وصفت ایشان آنست که راه می نمایند
بحق و بحق عدل می کنند در احکام خود و آن حضرت رسالت پناه و ائمهٔ معصومین اند ع
و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران اندک اند چه فرقهٔ ناجیه یکی است از هفتاد
و سه فرقه و حافظ ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که
فرموده ستفترق هذه الامة علی ثلث وسبعین فرقة اثنتان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهم
الذین قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون هم انا و شیعتی یعنی زود باشد
که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو از ان در آتش اند و یکی از ان در بهشت
و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاده و مراد از ان منم و شیعیان من
فخر الدین رازی گفته است که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از ان امت درین آیه قوم محمد اند
و از ابن عباس رض مرویست که گفت در جواب سایلی که از لفظ امت درین آیه سوال کرده بود
فرموده مراد امت محمد است ص از مهاجر و انصار نه غیر این دو گروه و از انس بن مالک
مرویست که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسالت ص این آیه را تلاوت نمود

و فرمود بدرستی که از امت من قومی برحق اند از امروز تا روزی که عیسی ع از آسمان نزول نماید
برحق اند و در راه حق ثبات قدم خواهند ورزید تا آخر و هرگز دنیا از وجود این طایفه خالی
نخواهد بود و حاصل کلام درین مقام آنکه از آیت و روایت مفهوم می شود که بعضی از امت محمدی
برحق بوده و خواهند بود و بمقتضای جمع میان این دو روایت و روایت مرویه از ابن مردویه
که مراد بطایفه مذکوره در امت مسطوره امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع و شیعیان و محبان آنحضرت
باشند ظاهر و هویداست که خلفای ثلثه و تابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی ع نبوده اند
و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان این گروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمانی
بکمال ظهور داشته و دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مآل علی بن جهم
قرشی ناصبی گفته است که علی بن جهم را در دشمنی علی بن ابی طالب ع معتقد در باید دانست ازانجهة
که محبت علی با تسنن جمع نمی شود و چه سنی حقیقی آنست که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض
و عداوت علی ع بی بهره نباشد و هرگاه این طایفه برحق اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که
بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل مدعای ما را
کفایتست آیت دیگر و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده شده
بعیسی ابن مریم قوم تو ازان فزع کنند و آوازها بر دارند امام فخر رازی در تفسیر این آیه دو قول
نقل کرده یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الهه ما نیز
مخلوق باشد یا شبهه کرده اند که چون رواست که عیسی ابن الله باشد
چرا نباید که ملائکه بنات و دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آیت انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم ابن زبعری گفت که عیسی را نیز بدون خدای پرستیده اند و هرگاه عیسی در آتش باشد
پس ما و خدایان ما هر چه شود اگر در آتش باشیم رسول ص با او خطاب نمود که چه جاهل بوده تو از
لفظ ما صاحب عقل نخواهند و عیسی ع از صاحبان عقل است و این آیه نازل شده و علامه
حلی رحمه الله نقل کرده که چون رسول ص بر قضیه علی ع گفت که در تو شباهتی تمام است بعیسی

که بعضی در محبت

که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند
منافقان با هم گفتند که امروز علی را بعیسی مانند کرد راضی نیستند که علی را بغیر از عیسی بدیگری
تشبیه کند و این آیه نازل شد و هرگاه حال او حال عیسی و حکم او حکم عیسی باشد البته افضل
خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور
از هشت طریق نقل کرده یکی از آنها اینست که رسول ص با امیر المؤمنین ع گفت که ترا شباهتی
هست بعیسی که یهودان او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی
افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را آن مرتبه نبود و امیر المؤمنین ع فرمود
که یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی یعنی هلاک
خواهند شد بسبب من دو کس دوستی که در محبت من افراط نماید و مرتبه که مرا نباشد از برای
من اثبات کند و دشمنی که دشمنی من ایشان را بران دارد که نسبت دهند بمن چیزهایی که
نکرده ام و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزو سیم از کتاب
جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عده ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلف
و این معلوم است که آیات معجزات و آنچه از آنحضرت بظهور رسیده مثل کندن در خیبر
و بر داشتن سنگ از سر چاه و کشتن عمرو عبد ود و دو نیمه کردن اژدها در گهواره و خبرها
که از غیب داده و آثاری که از و بظهور آمده که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد سبب آن شد
که حال آن حضرت بر عقلا مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیاء
و الاموات گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی ع نیز اشتباه افتاد که آیا عبد است
یا معبود و خالق است یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته که مات الشافعی و لیس یدری
علی ربه ام ربه الله یعنی شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او
الله است و مردمان را نسبت بآنحضرت سه حالت یا نصیریه اند که میگویند محیی و ممیت
و رازق و مانع است یا خوارج اند و نواصب که در حیات او تیغ بر و کشیده اند و در ممات

سبش بیکروند و انچه لایق بحال خود شان بود نسبت باو می کفتند یا مقتصد و میانه رو اند که
خدا اش نمیدانند و با این هم راضی نمیشوند که بعد از رسول ص دیگری برو مقدم شود و بقول فرزدق
شاعر رحمة الله علیه کفته است ــ کم بین من شک فی امامته ۝ و بین من قیل انه الله
نسبت او بانکی این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی او و السلام علی من اتبع الهدی
آیت دیکر یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان اجابت
کنید خدا را و فرستاده او را چون بخواند شما را بچیزی که شما را زنده کرداند یعنی علوم دینیه که حیات
دل از وست یا عقاید صحیحه یا اعمال صالحه که مورث حیات ابدیه است یا جهاد که سبب بقای
دایم است یا ولایت امیر المومنین ع چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه از اهل سنت بیان کرده اند
و بنابرین یا مراد از ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر بفهم پس دلالت
میکند آیت بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد
و امام فخر رازی هم تصریح بآن نموده یا مراد نصرت و محبت است و لازم می آید تفضیل او بر غیر او
از امت زیرا که نصرت غیر آنحضرت هیچ فردی از امت را واجب نیست پس بهر تقدیر مطلب
ثابت است آیت دیکر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
یعنی هر که بیاید و بکند نیکوئی پس مر او راست ده بار مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست
بلکه غرض اظهار زیادتی بچندین مثل آنست و محققان کفته اند تا ده نیکی بکسی نرسد یک نیکی
بفعل نمی آید از ایجاد و آفرینش و احسن تقویم و ترتیب رزق و بعث و انزال کتب و تبیین
حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه موقوف بدین ده است
و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده نمیشود مکر مانند آن و وجه دلالت این آیت بر مطلوب
آنکه از امیر المومنین ع مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء
بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل بیت است و سیئه دشمنی ما کسی که
با دشمنی ما بعرصه محشر در آید خدای تعالی او را برو در اندازد در آتش دوزخ

و صرف دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مومنین حسنه است بلکه صرف
دوستی و دشمنی ایشانست چه دشمنی غیر ائمه معصومین ع این قسم وعیدی و باین طریق و اهل
دوزخ کردنرا اقتضا نکرده است و این دلالت بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه
انبیاست ع و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب
بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت آیت دیکر ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتابهای کذشته را با نتهای پیشین فرستادیم و میراث
دادیم قرآنرا یعنی تاخیر کردیم آنرا تا با آنان که برکزیدهای ما اند عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای
امت تو چه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در طریق اهل البیت ع آمده که مراد ائمه
معصومین اند چه وصف اصطفا و برکزیدن بایشان لایق است و بتحقیق ورثه انبیا و
قدوه علما ایشانند که عارف اند بحقایق و دقایق قرآنی و چون میراث مالی را کویند که
بی تعب بدست آید قرآن بمحض عنایت الهی بایشان رسیده آنرا میراث خوانده
و از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیه در شان امیر المومنین ع
نازل شده و مراد از الذین اصطفینا آنحضرت است و یکی از معاندین کفته که علی بن ابی طالب
از جمله وارثان کتابست چه عالم بحقایق آن بود و نص بر مطلوب نیست و غرض
از این کفتکو آنست که ابابکر و عمر را هم درین میراث شریک کند اما کسانی که خود معترف اند
بانکه جاهلترین مردمان بودند حتی ابابکر معنی اب و کلاله را ندانست و عمر بر سر منبر کفت
جمیع زنان در خانها فقیه تر از عمر اند و در میراث انبیا چون شراکت داشته باشند و تفصیل
جهل ایشان انشاء الله بعد ازین خواهد آمد و هر کاه آنحضرت برکزیده خدا و وارث علم
انبیا باشد افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیت دیکر حق تعالی در سوره مبارکه
رعد فرموده و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر
صنوان یسقی بماء واحد تا آخر آیه بیان آثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین را بیکدیکر پیوسته

بعضی قابل زراعت و درو و بستانهاست از انگور و خرما و دیگر کشتها بعضی درختان چند شاخ
از یک اصل و بعضی نه چنان و همه از یکجا آب میخورند در رنگ و طعم و شکلهای شان مختلف
و اینها آثار صنع و قدرت حقست جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول الله
فرمود که ای علی مردمان متفرق اند و من و تو از یک درختیم صاحب کشف الغمه نیز همین روایت را از حافظ
ابو بکر بن مردویه بهمین طریق نقل کرده و این کنایه است و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی
مثل درختی که دو سر داشته باشد و از یک بیخ آب خورد و از فضل و عنایات الهی و در احادیث نیز
همین مضمون مکرر واقع شده و از انجمله آنکه پیغمبر فرمود خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق
کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور چنانچه حکیم سنائی گفته ع هر دو یک قبله و خرد شان دو
هر دو یک روح و کالبد شان دو ع هر دو یک در ز یک صدف بودند ع هر دو پیرایه شرف بودند ع
دو رونده چو اختر گردون ع دو برادر چو موسی و هارون ع آیت دیگر انا و من اتبعنی یعنی همراه من امیر المؤمنین
چه راه و پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی هست که شایبه از غرض با آن نبوده باشد و این نوع
متابعت دیگری رسول الله را نکرد و بلکه مخصوص با آنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت آن
آیت دیگر و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین که خلیل الرحمن ع از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات
از برای خود مسألت نمود یکی آن بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر زبان آنهاکه از پس من
آیند و در حاشیه بعز اجابت رسید و جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین ع
بر وی عرض کردند گفت خدایا بگردان او را از ذریت من که مراد از لسان صدق مردی باشد صادق
یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راست گویی از ذریت من در آخر ایشان که مرتضی علی است
و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت کرده و بعضی گفته اند که از حق تعالی سؤال نمود
که بگرداند از ذریت او در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله است
و اهل بیت او باشند فرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین ع
و بهر تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرتست ثابت و تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم

از اشجار ع

وجه قرآن از ظاهر وبالای آیت ظاهر نیست که اول ذکر کرده شد و باطن آنکه جابر نقل کرده ع

آیات قرآنی را جلا و زنگ زدا گوش دل ارباب بصیرت مینماید و در مسند احمد بن حنبل مسطورست
که ابن عباس رض گفت ما فی القرآن آیة الا و علی راسها و قایدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه از
آیات قرآنی نیست مگر آنکه علی ع رأس و رئیس آنست یعنی عمده در نزول آیه آنحضرتست
و قاید آنست یعنی کشنده و باعث نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شده بسبب
آن آیت هست و امیر آنست یعنی امر کننده و آن آیه آنحضرتست و ایضاً از ابن عباس مرویست
که فرموده لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد صلعم و ما ذکر علیاً الا بخیر یعنی تحقیق که حق تعالی در قرآن
مجید عتاب نموده و سخن سخت از سر خشم و محبت گرفتن با اصحاب محمد صلعم و یاران او در بعضی آن
گفته لیکن امیر المؤمنین ع را در قرآن یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت و نام نبرده مگر بعزت و نیز از
ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی علیه السلام یعنی نازل
نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنقدر که در شان
امیر المؤمنین ع نازل شده و هم از ابن عباس رض مرویست که فرمود ما انزل الله آیة فیها
یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها یعنی فرو نفرستاده حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را
که مومنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد
مگر آنکه آنحضرت سرکرده جماعت و امیر آن طایفه است که بشرف خطاب عزت جل ذکره
شده اند پس بنابر آنچه ملا حسن کاشی گفته ع هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی ست ع از کمال لطف و رحمت
خاص در شان شهاست ع مبالغه نکرده و اغراقی نفرموده و ایضاً در مسند احمد حنبل مذکورست که مجاهد
که از اکابر مفسران اهل سنت هست اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیه نزد ما
بصحت رسیده که در شان علی ع نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین آیه مذکورست
و این آیتی هست که محلی دیگر بجهة آنها پیدا نتوانسته اند کرد و چون در زمان خلفای بنی عباس
بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع تهمت عداوت و ناصبی بودن
اعتراف باین نموده اند که با آنکه حق تعالی بموجب افضل باشد به الاعداء حقی و راستی

مذکورست ع

بر قلم زبان ایشان و زبان قلم جاری گردانیده تا روز قیامت حجت باشد و انکار نتوانند نمود و اما علمای
مذهب حقه اثنا عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و پنجاه و اند آیه از آیات کلام ربانی
که هر یک دلیل خلافت امیرالمؤمنین علی تواند شد استخراج نموده‌اند و اگر متتبع کامل متفحص آید زیاده
برین نیز می‌تواند یافت و از امام جعفر صادق ع منقولست که ثلث قرآن در بیان حالات و کمالات
اهل بیت و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و ثلثی دیگر ظاهرش بیان احکام شریعت
سید المرسلین و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز غیبت و فانی از عوارف
و معارف اهل بیت است علیهم السلام بنابرین رعایة للاختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود
و چون از دلیل نقل که قرآنست با اخبار آتی چند که بعجاله بنظر آمده ذکر نموده شد از احادیث نیز
اگرچه غیر متناهی است و مخالف و موالف در آن باب تصنیفات ساخته‌اند و کتب بها پرداخته
قلیلی از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی اختصار اقتصار
میرود الحدیث الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته
روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود و گفته که حضرت رسالت پناه فرموده که کنت انا و علی بن
ابی طالب ع نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم
قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از
مخلوق شدن آدم صفی الله بچهارده هزار سال پس چون خدا تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم
ساخت یک قسم از آن منم و یک علی ع و در حدیث دیگر از ابن مغازلی شافعی منقولست چنین مذکورست
که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب
ففی النبوة و فی علی الخلافة و این روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافق است و از آنجا
منع تتمه روایت آنست که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را بار ترکیب داد در صلب آدم
در آورد و از صلبی بصلبی بهمان طریق که بود انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من
نبوت و در علی خلافت بظهور آمد و درین خبری که مغازلی نقل کرده از جابر عبد الله نیز مرویست و این

زیادة

زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله
و جزء فی صلب ابی طالب ع فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی
جدا کرده نور او بدو حصه شد حصه که نبوت بود در صلب عبد الله در آمد و از و من بظهور آمدم
و حصه که خلافت بود در صلب ابی طالب منتقل شد و علی ع از آن بوجود آمد و این حدیث از جمله
احادیثست که اتفاق کرده‌اند بر نقل آن هر دو فریق شیعه و سنی و صریح است در خلافت
آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه از سفیان
ثوری از حضرت صادق ع از حضرت امیرالمؤمنین علیه صلوات الله مذکورست که آنحضرت فرمود
ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربعمایة الف عام و اربعة و عشرین الف عام و خلق
منهما اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند بچهار صد و
بیست و چهار هزار سال و در روایتی دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکورست
و زبان معجز بیان حضرت رسالت صلعم مکمل ظهور آن گشته اینکه کنت انا و علی بین یدی الرحمن قبل
ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم یزل یحض فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرت العظمة
فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق کلهم صنایع لنا
یعنی نور من و نور علی بچهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود و آن نور بکمال خود
تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم
و هر چه غیر از ماست از جهت ما خلق شده است مفاد روایت آنست که نور ایشان سبب ابداع
کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بوده و بطفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای وسیع
وجود انتقال نموده‌اند بتفصیلی که اهل عرفان بیان کرده‌اند که اول رقم ایجاد که بقلم صنع بر ورق
هستی نگاشته شده آن دو نور است و اختراع انوار وجودات همه مخلوقات از آن شده و دو نور
آفرینش دوازده هزار سال بمقام قرب الهی طی نموده پس بچهار قسم شده عرش و کرسی و حمله عرش
و خزنه کرسی خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت متوقف بوده پس

بچهار قسم شده قلم و لوح و جنت تصویر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در ساحت خوف توقف
داشته بعد از ان بچهار قسم شده ملایکه و آفتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور آمده و قسم چهارم
دوازده هزار سال در مقام رجا بود و پس بچهار قسم شده شکوة از ارعقول کامله و علوم شامله و عصمت
و توفیق وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا صد و بیست
و چهار هزار قطره از ان متقاطر گشته هر قطره روح پیغمبری شده و از ارواح ایشان نور اولیا
و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت بخلع خلعت وجود گردیدند و بعد از ان دوازده هزار
حجاب آفریده و جزو چهارم آن جارم نور را در هر حجابی هزار سال موقوف داشته بعبودیت اشتغال
نمودند آن حجب حجابهای کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رافت و علم و حلم و صبر
و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون نور مذکور بر تختگاه ظهور تمکن یافت حق آنرا در زمین تعبیه نموده
انوار آن بمشرق و مغرب رسید بنا بر این ذرات کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از ان
دو نور که مظهر انوار موجودات است درجه ظهور یافته باشد و از ابن عباس مرویست که فرمود
کنا جلوسا عند رسول الله صلعم فاقبل علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه فقال النبی مرحبا
بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم
ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری
و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملایکة فسبحنا فسبحت الملایکة فهللنا فهللت الملایکة
و کبرنا فکبروا فکل شیء سبح الله و کبره فان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت
رسالت صلعم که امیر المومنین علی علیه السلام رسید صلعم آمد پس آنحضرت فرحان و شادان گشته فرمود
خوش آمد کسی که پیش از پدرش بچهل هزار سال مخلوق شده پس یکی از ما باشاره دیگران
از روی تعجب گفت یا رسول الله صلعم آیا می باشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده گفت بلی بدرستی که خدا تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور
پیش از آفریدن آدم باین مدت که گفتم و بعد از ان و بعد از ان آن نور را بدو نصف منقسم گردانید

و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد و پس ملایکه را
آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول می شدیم و سبحان الله بر زبان می راندیم ملایکه هم تسبیح
می کردند و هرگاه ما تهلیل می نمودیم و لا اله الا الله می گفتیم ایشان نیز می گفتند و در وقتی که ما حق تعالی را
بزرگی و عظمت یاد نموده باسم الله اکبر تکبیر میگردیم ملایکه نیز تکبیر یاد می کردند و هر چیزی و هر شخصی از ملایکه
و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح کرده و تهلیل نموده و تکبیر گفته
از تعلیم من و تعلیم علیست و ملایکه کرام شاگردان آنحضرت شده و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض
اهل سنت می تواند که علی و ابا بکر هر دو معلم بودند پس چرا علی را بخلافت اولی می دانند و تفاوتی که
هست اینکه مکتب و مدرس او از آسمان بود و شاگردان حمله عرش و ملایکه مقربین و مکتب این
دیگر از دکانهای بازار و اهل مکتب ده یا بیست از اطفال مشرکین و این تفاوت چنانی نیست شده
دیگر در مسند حنبل و کتاب حلیة الاولیا تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی
و کتاب احمد بن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در زمان اول بعثت
این آیه نازل گشت که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه کن و بترسان خویشان
نزدیک خود را حضرت رسالت پناه صلعم بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بوده اند
طلب نموده و از اندکی گوشت یخنی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را
ضیافت نموده با آنکه هر یک از ان قوم هر بار شتر بچه یا گوساله یا گوسفندی بزرگ را با یک
مشک دوغ میخوردند از ان طعام سیر و مملو شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی
بآن نرسیده و بعد از ان اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت
و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده باسلام دعوت فرموده و بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت
و ایشان را از منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران
و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر چه گفتم هر که
اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمان بردار من شود آن شخص برادر من

و وزیر من و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من بعد از من باشد هیچکس از آن جمع لفر که حاضر بودند
متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام
امور آنحضرت شده تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمده در هر مرتبه حضرت امیر ع بقبول آنچه آنحضرت می فرمود
بود مبادرت نمود و رسول خدا صلعم او را بفرزندی و برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده مسرور
و خوشوقت ساخته هر بار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت صلعم بیرون رفتند
بطریق استهزا ابو طالب را تهنیت نمودند که چون پسر برادرت پسر ترا در دین خود داخل کرد و نیز
او را امیر و وزیر و سردار نمود و تو نیز باید که در دین وی داخل گردی و حکایت بطول انجامیده ذکر
تمامی باعث طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمامی
همه آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و خلافت آنحضرت است هست چه بعد از آنکه
دران قسم مجلس سه بار وعده خلافت باو نموده و او نیز بآنچه گفته وفا کرده باشد دیگران ادعای
خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقولیت ندارد و اگر بجای پیغمبر نشیند بغیر از آنکه تعدی
و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد و با وجود امامت و رهنمائی بدیگری نرسد و بقول کاتبی جز اسد الله علیه
رهنمائی که جز علی باشد رهنما ید ولی بسوی سقر، خلافت غصب را ثمره بازین نخواهد بود حدیث
دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رض نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلعم پرسید
که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو پس آنحضرت در جواب گفت یا سلمان که بود
وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس آنحضرت فرمود که بدرستی که وصی من و وارث من
که قضا دین من کند و وعده های مرا وفا نماید و بانجاز رساند علی بن ابی طالب ع بود و در کتاب
کشف الغمه همین حدیث را از ابو سعید خدری از سلمان رض باین طریق نقل نموده که سلمان گفته
گفتم یا رسول الله هر پیغمبری را وصی بوده است و ان ساعت مرا جواب نداد و بعد از آنکه مرا دید
گفت یا سلمان و من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی وصی موسی که بود گفتم بلی
یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی گردانید گفت از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در ان زمان

گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آنکسانی که از من بمانند بعد از من
که بانجاز رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا علی ابن ابی طالب ع بود و در کتاب مناقب
خوارزمی از سلمان باین روش نقل نموده که رسول صلعم از من پرسید که هل تدری من کان وصی موسی
یعنی آیا می دانی تو که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب گفتم که یوشع بن نون وصی موسی بود
فرمود و ان وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب ع یعنی پس بدرستی که وصی من
در اهل بیت من و بهترین کسی که از من بماند بعد از من علی بن ابی طالب ع و بعضی از معاندین
درین دلیل مناقشه کرده اند که اگر از وصی معنی نگهداشتن قاعده های شرع و رسانیدن علم
و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته آید قبول است که علی وصی رسول بود
باین معنی و اگر از وصی خلافت می خواهند قبول نداریم چرا که وصی اگر نص درین معنی می بود صحابه
رسول صلعم مخالفت نمی کردند و اگر صحابه مخالفت می نمودند دیگران اطاعت نمی کردند و بالفرض که
دیگران هم اطاعت نمی نمودند طایفه انصار چون راضی می شدند پس مشخص شد که مراد از
وصی معنی اول است و جواب پس آنکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافت بر میگردد چه معنی خلیفه نیست
الا کسی که وصیت کرده باشد او را بنی بعلم و هدایت و حفظ و حفظ قوانین شریعت و کجا بود این حفظ
و هدایت و علم خلفای ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت
توانند نمود و بعد از تسلیم می گوئیم وصی بمعنی امام و خلیفه است و دلیل برین آنکه حضرت رسالت
علی ع را بمنزله یوشع گردانیده است در وصایت و امامت موسی ع و ظاهر است که یوشع
وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانکه علمای صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از انجمله
محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را
با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری خدا تعالی هارون را با او در ان امر شریک گردانید
و او وصی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت باو باشد
تا آنکه به پسران هارون شبر و شبیر بسپارد و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث

قوانین

دیگر بهمین مضمون منقولست رعایت للاختصار بهمین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات
مدعای ما کافیست در خانه اگر کس است یک حرف بس است و حدیث دیگر که نزدیک است
بحدیث مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی بسند خود از رسول الله صلعم نقل نموده که آنحضرت
فرمود لکل نبی وصی و وارث وان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب ع یعنی بدرستی که هر پیغمبری را
وصی و میراث بری بوده و بدرستی که وصی و میراث برنده از من علی بن ابی طالب است و
معنی وصیت بزبان عربی بمعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آنست
که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از وی بهمان نحو تصرف مر آن شخص دیگر را که وصی است
باشد پس یعنی کسی که اولی بتصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده و در هر امری
و هر کاری که باشد اگر در جائی اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل در امر یا نجا مخصوص بهمان امر خواهد بود و در غیر اینجا
همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله صلعم است خطاب با میر المؤمنین ع نموده فرموده
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو از برای من چنانی که هرون از برای
موسی بود جز اینکه بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و این حدیث در تصانیف
موافقین و مخالفین بتکرار مذکور شده بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات مشهور
بین الطرفین است که علمای جانبین مشهور بمناسبات دوستی و دشمنی اهل بیت ع ذکر کرده اند
و در اکثر روایات تاکید این معنی را از زبان معجز بیان رسالت صلعم وارد یافته که یا علی انت اخی
و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث مشهور است
و غرض آنحضرت صلعم از خطاب انت منی الخ اثبات خلافت امیر المؤمنین است ع بروشن‌ترین
وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرمود هر حالتی و منزلتی که هارون را نسبت
بموسی بود امیر المؤمنین را نسبت بمن حاصل است و درین عبارت چندین فایده فهمیده میشود
اول نص بخلافت چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت امیر
مقرر و منعقد شده بود سیوم اظهار مرتبه امیر و استعداد او و استعداد درجه و مرتبه نبوت

که اگر بعد از زمان رسالت رسول صلعم دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز گردد البته دربارهٔ
امیر المؤمنین محقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المؤمنین را ع بعد از رحلت رسالت مرتبه نبوت بود
ممکن باشد سزاوار آن تواند بود البته بطریق اولی شایسته خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود
پنجم آنکه چون حضرت هرون در حیات موسی ع خلیفه و شریک موسی بوده حضرت امیر المؤمنین نیز
در زمان حیات نبوی بخلافت آنحضرت مخصوص شده ولیکن تصرفش در کارها بامتثال ازین سبب
که خلیفه است وقتی است که رسول صلعم درمیان نباشد چون رسول خدای صلعم این جهان را بدرود کرد
او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت فایده ششم آنکه هرون اگر بعد از موسی ع میماند البته
خلافت باو متعلق بود چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی
حق اوست حضرت امیر نیز استحقاق خلافت رسول صلعم بعد از انقضای زمان رسالت داشته
با نمرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه حضرت رسالت منقبت صلعم درین حدیث از برای امیر المؤمنین
اثبات کرده جمیع منازل و مرتبه هارونی را بدلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت
آنحضرت بگواهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم و هر یک
از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت چون بغزوه تبوک میرفت آنحضرت را در مدینه
گذاشته شد و او بخدمت حضرت آمده گفت نمیخواستم که شما بجهادی روید و من در خدمت شما نباشم
رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن
احادیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد حدیث دیگر
که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهانتاب بر معموره و خراب زمین اهل استعداد می‌تابد
روایت متواتره روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی گمراهان که از دل بیاهی
اهلبیت نورانی شد و انکار قرآن نور نداشته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم
و سنن ابی داود و احمد حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیر
بطرق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بعد روایت از طریق اهل سنت

نقل نموده شده بود در قانون دین محمدی جزری که اثبات آن از آثار و اخبار تواند شد انصاف آنست
که هیچ یک بمعامله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر باین شانه معلوم نیست کم مذکور طرفین شده باشد
و مسئله که در شهرت و صحت هم عنان وی بود واجب و دلیل نبوت باشد اگر کسی دران مناقشه
نماید علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث
من اصحابه عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن وقاص و طلحه بن عبد الله و عباس
و عبد الله بن عباس و الحسین بن علی علیهما السلام و ابن مسعود و عمار یاسر و ابو ذر غفاری و ابو ایوب
و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جریر بن عبد الله و انس
بن مالک و حذیفه و زید بن ارقم و عبد الرحمن و زید بن شراحیل و عامر بن ابی لیلی الانصاری
و وهب ابن حمزه و زید بن الحسین و حبشی بن الحرب و سعد بن الجناده و عمر بن شرحبیل و جابر بن
سمره و مالک بن الحرو ابو وهب الشاعر و عبد الله بن ربیعه که اینها همه صحابی اند و ابن جزری
روایت نموده اند و اگر بذکر کتب و روایتی که این حدیث دران مذکور است و ذکر کرده اند
مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آنست که رسول صلعم در روز غدیر خم بعد از آنکه
خطبه طولانی ادا فرموده بود گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان
گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته بود
و معنی حدیث چون در ضمن آیت یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود ذکر آنرا موجب تکرار
دانسته بهمان اکتفا نمود ولیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد بن طلحه شامی شافعی که با وجود
تسنن مردی دانشمند با انصاف بوده و چون دیگران کمر عداوت اهل بیت بر میان
جان نه بسته یکبارگی از دین بیگانه نشده از قلم جسته بود و الحال بخاطر آمده حیف آمد
که گوش زد ارباب بصیرت نشود و بذکر آن جرات نمود امید داری بدرگاه باری آنکه آن مرد
در آخر عمر بینایی تمام یافته باشد و خود را از آتش دوزخ خلاص نموده در کتاب مطالب السؤال

ابن جزری که آن را خصایص نام کرده بعد از ذکر روز غدیر گفته

مناقب

فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده
و گفته که روزی امیر المومنین عم از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست
که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت صلعم شنیده باشد سیزده نفر از آنجماعت شهادت دادند
که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه را از حضرت رسالت پناه صلعم شنیدیم و بعد از ان
افاده نموده که چون لفظ من در من کنت افاده عموم میکند دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول
مولی و صاحب اختیار او بوده علی بن ابی طالب نیز مولی و صاحب اختیار او باشد و بعد از ان
افاده از ان بهتر نموده که چون لفظ مولی در قران عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است
چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابرین حضرت رسالت پناه صلعم تصریح بمعنی مولی و صاحب
و اولی بتصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره مقید ساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از
لفظ مولی آنست که سیان نبی و فرد فرد از افراد امت بوده بعینه همان نسبت میانه امیر المومنین
و هر شخص واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر که من اولی باو از و بوده ام امیر المومنین
نیز چنین است و بعد از ان گفته حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه صلعم امیر المومنین را
بتشفیقی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته که غیر از آنحضرت هیچکس از جانب رسول صلعم باین قسم
مرتبه اختصاص نداشته و باین نحو منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار
ربانیست که حق تعالی در آیت مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره
باین فرموده چه آنجا حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر دانسته هر دو را در یک
کلمه جمع ساخته بضمیری که انفسنا در رسول است متصل ساخته فرموده انفسنا و انفسکم
و درین حدیث حضرت رسالت صلعم خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی بآن موصوف است
و درجه که الله تعالی باو کرامت فرموده علی عم بآن اتصاف دارد و صاحب آن مرتبه و
منزلتست و لهذا فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه تا معلوم جمیع امت گردد که جناب حضرت
رسالت منقبت صلعم اولی بمومنین و ناصر و دوست و صاحب اختیار مومنانست امیر المومنین

هر شخصی

نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر افادانش

... درجه علیه و مکانه رفیعه مخصوصه صلی الله علیه و آله

... و سرور اولیایم یعنی این مرتبه رسامی و منزلت

... ساخته است حضرت رسالت از امیر المؤمنین

... الی بجهة دوستان انحضرت و ختم افاداتش در این مقام

... میشود که هر صفت کمال که حضرت رسالت پناه را ثابت

... مرتضوی را آن صفت نشود و حضرت رسالت پناه

... از جانب عزت امر بآن نشده و انحضرت جرات

... که علی را نامر رسول خوانده و گفته هو مولیه

... مؤمنین علی است حضرت رسول نیز در اینجا بری

... یکی از معانیش ناصر است تا چنانچه حق تعالی

... ده او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام آن مرد

... حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا نقل

... تعریف داشت امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت

... جمال ولایت مآب اشاره فرمود که مرحبا بسید المسلمین

... المتقین از صفات مخصوصه نفس نفیس

... رسول خوانده و گفته در آیه انفسنا و انفسکم

... یعنی که اوصاف ذات خجسته صفات او دو نام

... الی اثبات آن نماید مگر که اشاره با نیز بآن

شده باشد و ابو نعیم هم تایید قول خود را از انس مالک روایت نموده و از ابو هریره نقل کرده

که ابو هریره گفت روزی در مجلس حضرت رسالت صلعم حاضر بودم که انحضرت بتقریبی بمن خطاب

نموده فرمود یا ابا هریره حیان من و خدا تعالی در ساره علی عهدیست و آن عهد اینست که علی مرا

رهنمای بندگان او و امام متقیان و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طایفه که مرا اطاعت

می نمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت روزی حضرت رسالت صلعم صحابه را یک یک

نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی که مناسب حال او می بود میکرد و من گفتم عجب است که علی را

تعریف فرمود گفت هل تعرف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه

اخوند ملا عبد الرزاق لاهیجی گفته است شعر علی را قدر پیغمبر شناسد • که هر کس خویش را بهتر شناسد

و حدیث دیگر علامه حلی رحمة الله علیه از او در منهاج الکرامه دلیل جدا گانه شمرده حدیثی است که هم

در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان امر فرمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین

و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر انحضرت باینطریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین

سلام کرده مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند بعد از آنکه مردمان را امر بسلام فرمود زبان

معجز بیانش باین امر تکلم نمود که انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و هذا ولی

کل مؤمن بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بدرستی که علی علیه السلام

سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای مؤمنانست به بهشت که جایگاه

اسپان پیشانی سفید و دست و پا سفید و میان اسپان نشانند آن گروه هم در میان

مردمان سفید روی محبت او نشانند و اینست که ولی صاحب اختیار هر مؤمنی است

بعد از من و بدرستی که علی از منست و من از علی ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد

من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد

و هر که حدیث اول نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هرچه از تمامی واقع است

بیان نماید و مرویست که در آن روز جبرئیل علیه السلام بصورت شخصی خوش هیات نیکو لباس معطر

بوهای خوش در آن محل مجلس حاضر شده بعد از اتمام امر وصایت فرموده که والله

ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم

در سوره الکریم ریل طویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدیم همچو امروز روزی و نشنیدیم هرگز چو شنیده
و چگونه تاکیدی از برای سر عمر خود و عقد ولایت نمود بدرستی که حل این عقده نخواهد کرد و این
گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل این
عقده کند و عمر از جمله جمعی بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنیده چون انکر بیرون شد
بخدمت رسول آمده آنچه شنیده بود در خدمت رسالت پناه صلعم بر طبق عرض نهاد پس آنحضرت فرمود
که ای عمر شناختی آن جوان که بود و عمر بجهل خود معترف شده گفت ندانستم حضرت رسول صلعم فرمود
که آن شخص جبرئیل امین بود بدرستی ای عمر آنکه تو گشاینده آن باشی بدرستی که اگر تو حل آن عقده
نمائی بیقین خدا و رسول و مومنان جمیعاً از تو بری و بیزار خواهند بود برای اهل انصاف پوشیده
نیست که بمقتضای فحوای عبارات جبرئیل کلام کلمات نبوی حکم بکفر کسی که حل آن عقده نموده
و گره را گشوده واجب و لازم می نماید والسلام علی من اتبع الهدی حدیث دیگر که از ادله
ولایت حدیث متعلق بقصه خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در
صحیح بخاری و مسلم از طریق متعدده مرویست و در باقی صحاح سته مسطور و در فصول مهمه نور الدین
علی مالکی مسطور است و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر آنست که چون حضرت رسالت پناه صلعم توجه
قلعه خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی صلعم بظهور اعزاز مرتضوی کماهی
تعلق گرفته چون امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نموده آن
ابوبکر را سردار گردانیده بحرب فرستادند و او بسیاری از لشکر اسلام را بدار الشهادت
در آورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر خطاب بامر مذکور مامور شده بسنت ابوبکر
عمل نموده ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که فرجع هوا بنا منهزما
یعنی او نیز گریخته برگشت روز سیوم که نور نصرت از جبینش لایح بود و در صحیحش ابن عم
پناه ولایت نامزد فرمودند در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان حضرت رسالت صلعم
رفت که فردا این علم بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او آنست که خدا

و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد یعنی ستیزنده
نگریزد چون اصحاب این عبارت آبدار از رسول مختار شنیدند هر یک تصور آنکه باین
منقبت عالی و منزلت متعالی فایز گردند تمام شب در فکر بودند و صبح زود همگی حاضر درگاه رسالت پناه
شدند و همه بامید آنکه برجوع آن مفتخر شوند منتظر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسول
علی نیست که بجهة درد چشم نور بصر او در معرض زوالست دیگر و درمانده از این سعادت عظمی بهره نخواهد یافت
و چون حضرت رسالت صلعم از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دلگشای رسالت را از پرتو
نور ولایت خالی دید فرمود این علی ابن ابی طالب یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران همه
یکبار جواب دادند که رمدی عظیم در چشمی صعب دارد پس امر شد امیر مومنان و ولی
آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانند و چون حاضر شد حضرت خیر البشر سر آن
سرور را بر کنار گرفته آب دهن مبارک را در چشم او فکنده شفای عاجل آن درد را رب العزت
مسالت نموده فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی رفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشته
پس رایت با هدایت بآن شاه خطه ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این
قلعه را بر تو مفتوح گرداند و حضرت امیر ع فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا
مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت رسول صلعم فرمود که در مقاتله تعجیل منمای و برو تا بساحت
ایشان فرود آئی پس اول باسلام ایشان دعوت نمای و خبردار کن از حقوقی که خداوند را
بر ایشان لازم است بخدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت دهد
و بشرف اسلام رساند ترا بهتر از شتران سرخ موی باشد که تو در راه حق صدقه کنی پس
زره خود در او پوشانیده و ذوالفقار بر میانش بسته رایت بدستش داد و پس حضرت علی
قدم در راه نهاد و چنانچه حکیم سنائی گفته ٭ کس ندیده برزم در پشتش ٭ منهزم شرک از انگشتش
خیبر از تیغ او خراب شده ٭ سر آتش همه سراب شده ٭ چون نزدیک حصار رسید علم را
در زمین استوار گردانیده یکی از احبار بر بالای حصار آنحضرت را دیده پرسید که ای صاحب رایت

کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی ابن ابی طالب و یهودی آواز برآورد که غلبتم و ما انزل
علی موسی یعنی بتوریة قسم که مغلوب شدید و اول حارث یهودی با فوجی برآمده حرب آغاز نمود و
دو نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد و مرحب که رایس
و رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمده مکمین برادر پا در میدان
نهاده رجزی خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت
دو زره پوشیده و دو تیغ حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر و دو عمامه بر سر بسته و بر سر آن خودی
از سنگ نیزه در دست سنانش بوزن سه من چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله نماند
او نبود شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رجز او بر زبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی
امی حیدره و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده مرحب بیک گریز نهاده شیطان بصورت
یکی از احبار خود را باو نموده و از سبب گریختن پرسید گفت مادرم را در خواب دیدم که گفت
شیری بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد
احتراز کن شیطان گفت مگر حیدر نام در دنیا همین یکیست در دنیا کسی با تو برابری می تواند
کرد که بسخنان زنان اعتماد کرده و عار فرار بر خود پسندیده حمیت جاهلیتش دامن گیر شده
گول شیطان خورده گفت برگرد که من از عقب جمیع شجاعان را می فرستم و دست علاوت از آستین بیرون آورده
خواست شمشیری حواله حضرت کند که حیدر کرار ذو الفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفر
گذشته بقربوس زین رسید بهود چون آن ضرب دست بدیدند رعبی تمام و خوفی لا کلام در دل ایشان
نشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول بودند چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند
باقی رو بهزیمت نهاده بقلعه در آمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان روان شده
بود و آن بی باک را از خاک مذلت می انداخت تا بحصار رسیده در را برکند و بعضی گفته اند
یهودی تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و در غضب شده در را برکنده سپر خود
ساخت و از جابر بن عبد الله منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق

وسیع حایل بود آنحضرت بمیان خندق رفته در را پل ساخت تا تمامی عسکر نصرت آیت گذشته
داخل قلعه شدند حضرت رسالت پناه چون رسیده ملاحظه فرمود که آن در را بر دست دارد
و مردمان می گذرند تعجب نمود و جبرئیل نازل شده امر فرمود که نظر بخندق کنند چون نگاه کردند
دیدند که از ته پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیادت شد جبرئیل فرمود که
تعجب مکنید که ملایکه کرام بر بال ادهم استوار کرده اند و قدم حضرت بر بال آنهاست از
امام محمد باقر مرویست که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه
دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاده روی او مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امری عجب
و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد و الامان برآوردند و شاه مردان بامر رسول الله ایشان را امان داد و
اکثری مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته ٭ شهی که نامدار گشت در خیبر کند ٭ بآمد از اهل اسلام صد هزار
نکوکار بود که شد فتح خیبر از او ٭ که کر در بر آن قلعه استوار گشت ٭ کسی که دست بدامان حیدر در آن نشد
نزد و بار که بدندان کند فگار گشت ٭ و در کتب معتبره مذکورست که روزی جبرئیل در حضور
رسالت پناه از روی تعجب در علی نگاه می کرد و تبسم می فرمود حضرت رسالت گفت یا روح الامین
منشا تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را
ببالا برده سرنگون کنم و من تا نجدی آنها را ببالا برده بودم که ملایکه آسمان آواز خروس
و سگان آنها را شنیدند پس سرنگون ساختم و در وقتی که او شمشیر بلند ساخته بود که بر
مرحب فرود آرد ندا رسید که شمشیر علی را نگهدار که نزدیکست که اثر آن بماهی حامل
گاو زمین رسد من رسیدم و نگهداشتم و آنقدر تعب که از این کشیدم از آن نکشیدم
الحال این بخاطر آمد تعجب کردم مخفی نماند که این حدیث بمفهوم دلالت بر چند باید دارد
یکی آنکه ابابکر و عمر خدا و رسول را دوست دارند و نه بر عکس و این مستلزم کفرست چه جمیع
اکابر علماء محققین خصوصا امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند مراد از محبت بنده
بخداوند آنست که فرمان بردار اوامر و نواهی خالق ذو الجلال بوده و دور بودن از معصیت

و تتابع انفعال و خواهش و رسانیدن بمقام قرب و کمالات نفسانی و دوری از هواهای نفسی و شیطانی
بنحوی که هرگز بخاطر بنده خطور نکند که چیزی دیگر مطلقا منظور او نباشد و مراد از محبت الهی بنده را
باز داشتن بنده است از گناه و معصیت و رسانیدن بافعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن
او از کدورات جسمانی و نزدیک ساختنش به درگاه قرب ربانی و چون اجتماع نقیضین محالست
هرگاه شخصی از هر آنچه لازمه محبت الهی است بی نصیب باشد البته بنقیض آن متصف خواهد بود
که نافرمانیست و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن بتحصیل کمالات و از جانب حق تعالی
چون امور مذکوره منتفی و نایاب باشد هم نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین
محبت و لوازم محبت معدوم باشد عداوت و هر چه لازمه عداوت است ثابت خواهد بود
پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابوبکر
و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال بکدام
علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول صلعم او را لایق توانند بود فایده دوم آنکه
چون محبت خدا و رسول بر نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف شد
معلوم است که آنچه در مدت عمر از ایشان صادر شده مخالف فرموده خدا و رسول بوده
چرا که حق تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بامت بگو
که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمائید تا بجهة اطاعت که مرا کنید حق تعالی شما را
دوست دارد و پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینه
دوستی و چون ایشان را بوئی از آن مشام نرسیده بود نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و مواعظ
و نصایح پیغمبر در روز غدیر و غیره را اصلا اعتبار نکرده و متابعت هوای نفس را پیش نهاد
خاطر کرده هر چه خواستند کردند همانا که حضرت رسالت را مقصود این بود که عالمیان روشن شود که ایشان دشمن
خدا و رسول اند و روز سرداری بنام ایشان کرده تا سیوم روز ظاهر شود که از دولت محبت خدا و
رسول بی بهره و بی نصیب اند فایده دیگر آنکه چون محبت کامله میان امیر المومنین و حق سبحانه تعالی

درجه کمال یافت غرض حضرت رسالت صلعم از حدیث لاعطین الرایة غدا آن بوده که بر عالمیان
روشن گردد که در لوازم اختصاص وی بخلافت رسول صلعم و نیابت الهی و دیگر حالات احدی
الصفات که جز نیابت الهی صورت نبندد و تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت حمل نمایند
چنانچه در احیای اموات و علم بمغیبات که از آنحضرت صادر شده و جمعی از عقلا بسبب آن گمراه
شده اند و از شعرای عرب شخصی گفته است احیاءک الموتی و علمک مخبرا بالغیبات عذرت فیک ان غلا
در چیز آن باعث شده که از جانب آنانی که درباره مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت یکی
زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آن حضرت واقع شده و یکی خبر دادن از غیب چنانچه بعضی از آن
گذشت و بعضی بتقریبات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مرویست که چون درجه محبت
و محبوبیت تصاعد یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملایکه را بشنواند که انی احب علیا فاحبوه
یعنی و این عبارت مشتملست بر امر ملایکه عموما بمحبت علی ع و حاصل مضمون کلام اینست
که من پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن
من او را با مر او آنکه او را دوست دارید و او را بسبب محبتی که بمن دارید پس محبت ملایکه بحق تعالی
سبب محبت ایشان بعلی ابن ابی طالب باشد و این اشارتیست بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی
و اشاره بآنکه هر چه سبب دوستی خدا تعالی است همان چیز علت دوستی علی علیه السلام بود
و مشعر آنکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود
فایده دیگر آنکه محبت میانه خدا و ولی او بجائی رسیده که تعبیر از ایمان بمحبت آنحضرت و
از کفر بانکار آن ولایت نموده چنانچه فرموده و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که
ترک کننده محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات وحدت صفات
مرتضوی است چنانچه در کتاب معتبره مذکور است و بنابرین اعمال و افعال هر که بصورت عبادت
دینی صدور یافته بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده و احباط یافته خسران زده صحرای محشر
خواهد بود و از اینجا که محبت حاصله میان محب و محبوب است جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته

نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند بر زبان محرمان سرادق جلال کبریا مخصوص لفظ لعن
از رحمت الهی اند که اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون بر قول بزرگان امامیه که بعضی
از مخالفین نقل نموده اند که مراد از آن تارکان عهود روز غدیر اند و مناسب مقام است عبارت
فیض آیت حضرت رسول الله صلعم که نسبت شاه ولایت فرموده که اللهم من احبه من الناس فلیکن لی
حبیبا و من ابغضه فلیکن لی مبغضا یعنی بار خدایا هر که او را دوست دارد از مردمان تو او را دوست دار
و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار و بعد از آن فرموده انت ولی فی الدنیا والآخرة یعنی علی ولی
و صاحب اختیار منست در دنیا و آخرت و این روایت در کتاب اخطب الخطبا و ابن مغازلی
شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم از تصانیف شیخ روزبهان از بزرگان
اهل کشف منقول است که اگر خواهید بلندی مرتبه و درجه امیر المؤمنین را در درگاه الهی و قدر
و منزلت آن مسندنشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم
تامل نمایید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناه
آنست که بگو ببندگان من ظاهر گردان که مرا هدایت نموده الله تعالی بمحبت علی ابن ابی طالب ع
و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشریست که خاتم النبوه بامر خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت
نماید و نموده چنانچه محمد بن محمود زکریا شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت صلعم در سجده شکر میفرموده
که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست و ازین
بهتر ابن جوزی نقل نموده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را
داخل عبای خود گردانیده دست مبارک بدعا برداشت که اللهم احشرنی فی زمرتهم یعنی
بار الهی حشر کن مرا در زمره طایفه که دوستدار این جمع باشند و ازین نقل نتیجه محبت و حال ایمان
اهل بیت ظاهر میگردد و اکثر مفسرین و محدثین خصوصا نیشاپوری و واحدی نقل کرده اند
که چون فتح خیبر شد چشم مبارک رسول بر جمال شاه ولایت افتاد در شان او فقره چند
بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من

درباره

درباره من گمراه گردند چنانچه نصاری در باره عیسی شدند بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه آن
خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا که از آنحضرت بر هر طایفه که واقع می شد قدری از خاک قدم او را
برگرفته بآن فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفای بیماران خود را در آن می جستند
و لکن کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من از تو ام و تویی صاحب اختیار امور امت بعد از من
و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت منست و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و جنگ
با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن
منست و تو از یک درخت و یک بیخ و یک نوریم و رفته مرا از حقوق بری میگردانی و در سنت
من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت همراه من
تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و تویی اول کسی که از امت من با من
در بهشت در آید و تویی که شیعیان و دوستان تو بچند خصلت از اهل قیامت ممتاز باشند
یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه روسفید بصحرای محشر در آیند یکی آنکه در بهشت
با پیغمبر جدا همسایه باشند و تویی که حق با تست یعنی آنچه رضای حق تعالی است بآن عمل میکنی
و حق از تو جدا نیست یعنی غیر حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد و تویی که ایمان
مخلوط و ممزوج است بخون و گوشت تو چنانکه با خون و گوشت من امتزاج یافته و اگر کسی را
دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المؤمنین نابینا نشده در این حدیث تامل نماید
بیقین میداند که کسی را آمیزش او با رسول در صورت و معنی بجایی رسیده است که
سر از گریبان مماثلت و مشابهت بر آورده و کلمه دویی و جدایی محو گشته مضایقه در نیابت
و خلافت که کمترین حالتیست نسبت بحالات او از کمالات او از کمال عناد و عین نا انصافیست
و مدعای ما را همین دلیل کافیست حدیث دیگر که مخالف و موالف همه بر آن اتفاق دارند
حدیث روز احزابست که بغزای خندق نیز شهرت دارد که چون عمرو بن عبدود عامری
مبارز طلبید امیر المؤمنین از معسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول الله

فرمودند که برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون عمرو را
بیک ضربت بدو نیم فرستاد و حضرت رسول آواز تکبیر او را شنید و یقین شد که عمرو کشته شد
فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که این یک ضربت که علی
در روز خندق کار فرمود ثواب آن زیادتی میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان کنند
تا روز قیامت و این حکایت از آن مشهورترست که محتاج بیان باشد و چون هر یک ازین
دو حدیث دلالت تمام بر افضلیت آنحضرت دارد تقدیم غیر بر وی تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود
دکدام دلیل رایش ازین دلالت بر مطلوب تواند بود که ضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل
عبادات جمیع انبیا و اولیا و علماست تا روز قیامت و در آن تعجبی نیست چه اگر عمرو عبدود
در آن روز بذو الفقار مهابت آثار او کشته نمی شد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب
عالمتاب شرایع نبوی در حجاب سحاب متوقف می بود چنانچه سنائی گفته ع مر کفر کل بر آرنده
در دین را نگاه دارنده ٭ هر عدو را که درفکنده ز پای ٭ نام بر دستش زننده خدای ٭٭
حدیث دیگر که در مسند احمد بن حنبل و در صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول مهمه جمیعاً
مذکورست و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با رسول کسی دیگر نماند
بغیر از امیر المؤمنین و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی آنکه بغیر از آنحضرت هیچکس نمانده بود
و علی ع بهر طرف حمله میبرد و کفار را بخاک خواری می انداخت جبرئیل ع نازل شده گفت یا رسول الله
ملایکه در تعجب اند از یاری و جلادتی که امروز علی با تو کرد و میکند پس آنحضرت گفت ان علیا
منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما یا رسول الله و در بعضی مسند و جاها کتابها مذکورست
باین عبارت دیگر که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یؤدی عنی الا انا
او علی [illegible] یعنی [illegible] و گذشت و این نیز در همه جا مذکورست که در آن روز از جانب
تا بین از میان زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل زمین
میرسید خلاف در نیست که آیا گوینده جبرئیل امین بود یا ملکی دیگر باین امر مامور بود

درکشف الغمه

درکشف الغمه مذکورست که عکرمه از امیر المؤمنین ع نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از
کفار را بگریز آوردم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر شومی نفاق و افعال
یاران بآسمانش برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم
و بر کفار حمله نمودم و پراکنده ساختم دیدم که رسول خدا ص در میان کشتگان در گوشه بیهوش افتاده
آنحضرت را از آنجا بر آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم راه
فرار پیش گرفتند و از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند درین حرف بودیم که فوجی رو برسول
کرده می آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع کن من براست و چپ ایشان حمله نمودم
و چندین را کشتم تا باقی بهزیمت شدند و چون باز بخدمتش آمدم فرمود که اما تسمع مدحک فی السماء
ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار یعنی آیا می شنوی مدح
و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
پس از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر نمودم و ازین روایت ظاهر میشود که ندا کننده
غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدیم قصه احد را گفت با رسول خدا
کسی نماند الا علی ع و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند گفتم ابوبکر
و عمر کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدیم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز پیدا
شد و چون آمد رسول ص باو گفت خوش بغنیمتی عریض کردی پس از ابن مسعود پرسیدیم که تو کجا
بودی گفت من هم از رفتها و آنچه میگویم از سهل بن حنیف شنیده ام گفتیم ماندن علی بتنهائی
درآن مقام محل تعجب است گفت ملایکه نیز ازین تعجب که تو میکنی در آن وقت می کردند الی
جبرئیل در حال عروج این را ندا میکرد و میرفت که لا فتی الا علی الخ پس پرسیدیم که این را از کجا معلوم
کرد گفت از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا ص پرسیدند و این روایت دلالت
بر آنکه ندا کننده جبرئیل باشد چنانچه حکیم سنائی گفته ع آمد از سدره جبرئیل امین
لا فتی کرد مر ورا تلقین ٭ و ملا حسن نیز در صفت ندا اشاره نموده ع آن زمان روح الامین گو بهجت انگیز

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و منع جمعی هم نیست شاید رضوان و جبرئیل این ندا کرده باشند
و از حافظ ابو محمد بن عبد العزیز مرویست که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از
پدرش شنیده که او گفت از امیر المؤمنین ع شنیدم که در روز احد شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخر از
قوت بشری ضعیف شده نشستم و جوانی خوش روی خوشبوی بازوی مرا گرفته از جای برداشت
و گفت برین کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسول هر دو از تو راضی اند بعد از انکه بخدمت رسول آمدم
احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی گفتم بدحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد
که آن جوان جبرئیل امین بود آمده ترا خبر داد و ایضا از عکرمه مرویست که از عبد الله بن عباس نقل
کرده که چهار چیز مر علی را حاصل بود که هیچکس را آن نصیب نشد یکی آنکه اول بار از عرب و عجم غیر از او
کسی با رسول خدا نماز نکرد و یکی آنکه همیشه علم دار رسول در هر معرکه او بود و یکی آنکه در روز
کریز که بعد از ان مشهورست کسی غیر از او با رسول خدا نماند و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا ص
کسی دیگر با آن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت و مهراس نام جاییست در احد و چون جنگ
در آنجا واقع شد از انجهت آن روز را روز مهراس گفته اند حدیث دیگر که در اکثر کتب محققین
حنفی و در مسند احمد بن حنبل از چند طریق مرویست آنکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله صلعم
هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند تا در وقت تردد و وضو و نماز با سانی
حرکت توانند کرد و بعد از مدتی امر الهی ببستن درها صادر شد که درها همه مسدود کردند الا
دری که بخانه علی ع بود و چون مردمان درین باب حرفهای گفتند و بگوش حضرت رسالت نیز
رسید بمنبر بر آمده بعد از حمد الهی فرمود که بخدائی که مرا بحق فرستاده که من از پیش خود
حکم ببستن آن درها و نه بستن این در نکرده ام و لیکن چون از جانب الله بچیزی
مامور شده ام مامور شده تابع آن گشتم و شما را رسانیده ام و بدرستی که حق تعالی
وحی کرد بموسی ع که بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در ان مگر تو و برادر تو هرون و بمن
وحی فرستاد که مسجدی از آن کنم پاک بنا که در آنجا مقام نداشته باشد مگر تو و برادر تو علی

و هرون و پسران

و هرون و پسران علی و هم در مسند احمد حنبل از حذیفه مرویست که چون اصحاب رسول بمدینه آمدند
اول در مسجد میخوابیدند از ان ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت صلعم خانها ساختند و
درهای خانها را بمسجد کردند تا آمد شد آسانتر و با آنحضرت نزدیکتر باشند و چون چندی برین گذشت
امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت صلعم معاذ بن جبل را امر نمود که
این حکم را باصحاب رساند هر یک چون می شنیدند که امر الهیست میگفتند سمعا و طاعة
یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیر المؤمنین متفکر شد که او نیز موافقت اصحاب نماید یا در را
بحال خود بگذارد و حال آنکه حضرت از خانهای خود خانه را بامیر المؤمنین داده بودند و چون خبر
متفکر بودن او برسالت پناه رسید فرمود یا علی اسکن طاهرا مطهرا یعنی ساکن باش یا علی
در خانه خود با پاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه عم حضرت رسید دلگیر شده بحضرت رسالت خطاب نمود
که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان بنی عبد المطلب را میگذاری و حضرت رسول صلعم گفت که اگر این امر
با من می بود هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسم است که این عطا از جانب الله تعالی شده و بدرستی
که تو بخیری و عاقبت تو بخیرست از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت بار بشارت داد
در جنگ احد بمرتبه شهادت رسید جمعی از اصحاب را انمعنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود
که علی را این زیادتی بر ایشان باشد چه عمر بکر را التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و آخر سوزنی
کرد روشنائی و هم راضی شد و حق تعالی رخصت نداد و با هم می نشستند و در حق علی سخنان میگفتند
تا آنکه بحضرت رسالت پناه هم رسید و بعد از نماز برخاسته خطبه بلیغ ادا نمود و بمضمون این کلام
تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده است که درهای خانهای شان بسته شده است و علی را خانه
بحال خود مانده بخدا قسم است که من اینها را از مسجد بیرون نکرده ام و من علی را در مسجد ساکن
نساخته ام چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که غیر از هرون و ذریت او را جایز نیست
که در مسجد موسی ساکن باشند علی را نیز چون برادر منست و بجای هرونست از برای موسی
و ذریت او که بجای ذریت هرونند فرستاده که در مسجد من هر نحو که خواهند باشند و

غیر از ایشان را بهیچ وجه رخصت نداده و هر که باین معنی راضی نباشد برو گران باشد برود و اشاره
بطرف شام نمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود و دبر او شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص
روایت کرده که علی را مناقب چند بود که هیچکس را نبود و از انجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر
و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرویست که عباس عم حضرت هر چند التماس
نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او درجه قبول نیافت باین
راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از انجا نگاه توان کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین
راضی شد که ناودان خانه را بطرف مسجد نصب نماید که وقت باران از بام خانه عباس آب
بفضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز و اعتبار او شود و بنصب میزاب رخصت صادر شد و
عباس بآن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت بجهت رضا جوئی عم بدست مبارک نصب
ناودان فرموده بزبان معجز بیان راندند که لعنت الهی بر کسی که این ناودان را بکند و بلعن
و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که عم من عباس را ایذا یا اهانتی رساند با آنکه او را بخوی
برکنانند و تفصیل این حکایت در مطاعن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و بر اصحاب
عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آنحضرت در امور دینی و دنیوی و اختصاص ذات وحدت سمات
بزواید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه او مستحق تفویض امور الهیست
و غیر او در این مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف باشاره ربانیه است مجال تمکن نبوده
جانشینی حضرت رسالت منحصر در آن حضرتست که در مدینه علم است و بی دوستی او نور
و فلاح بسته بقول سنائی که ۞ در خیبر کنند شوی قبول ۞ در دین را ابد و سپر رسول ۞
چون توانست جاه کفر انداخت ۞ جاه دین هم نگاه داند داشت ۞ حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل
و مناقب و دیگر کتب مذکورست و در آیت نیز مثل آن گذشت و در احادیث نیز مثل آن
گذشت و در احادیث قریب بآن گذشته و بعد ازین نیز بتقریب ان شاء الله خواهد آمد
آنکه رسول صلعم با امیر المؤمنین علی ع گفت مثل تو مثل عیسی است که یهود او را دشمن داشتند

تا بجدی که بر مادرش بهتان زدند نصاری دوستش داشتند تا بجدی که بمقامی او را رسانیدند
که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و تصدیق قول آنحضرت در احوال امیر المؤمنین باینجا رسید که
خوارج با ما حتش راضی نبودند و نصیریه اعتقاد خدائی بآنحضرت داشتند و یکبار بجای خدای
مستحق عبودیتش می پرستیدند و یکبار با معویه اش می سنجیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که
الدهر انزلنی انزلنی و انزلنی حتی یقول معویة و علی یعنی دهر و زمان مرتبه مرا او پستی و زبونی بجائی رسانید
که با معویه هم برابر کردند اما بقول سنائی که گفته ۞ آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ۞ ما همه از کمی تو
ازین برابر کردن نه نقصانی قدر او بیگاه بود نه نقصانی باو میرسد ۞ بر دوالی کبریاش تشنیکرد ۞ حدیث دیگر
که در مسند احمد بن حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی منقولست و اکابر محدثین درین
حدیث رسالها نوشته اند و بسرحد تواتر رسیده چنانچه میگویند سی و پنج کس از اصحاب رسول
از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیرست که شخصی مرغ بریانی بجهت رسول پناه
بطریق هدیه آورد و آنحضرت بطریق مناجات از قاضی حاجات درخواسته فرمود که اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر یعنی بار الها بیار بسوی من کسی را که دوسترین
خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من ازین مرغ بریان و چون دعا باتمام رسید امیر المؤمنین
آمده در خانه را زد و انس مالک که دربان آنحضرت بود رخصت در آمدن نداد و گفت پیغمبر
مشغول است و چون امیر المؤمنین بازگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسألت نمود و باز علی ع
آمده در زد و انس همان جواب او را برگردانید و سیوم بار نیز که پیغمبر دعا کرد و علی آمد انس
از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول را او انتظار پسندید و بار چهارم
چون از انس همان جواب بگوشش رسید آواز را بلند کرد تا رسول خدا صلعم شنیده او را طلبید
و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتیست که انتظار تو
می برم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که می آیم و هر بار انس مرا برمی گرداند که رسول
بکار حاجتی و کاری مشغول است پس حضرت رسالت صلعم انس را طلبیده گفت ترا چه برین داشت

کو علی را هر بار باز گردانی گفت چون دعای شما را می شنیدم آرزوی آن میکردم که آن دعا در حق
یکی از انصار با جابت رسد پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمود انی الانصار خیر من علی او فی الانصار
افضل من علی یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی شخصی گمان داری
و هرگاه بگواهی رسول الله حق تعالی او را از همه کس دوستتر دارد و با وجود او بخلافت و امامت
دیگری راضی نخواهد بود و محبت مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند که شکلمان آنرا اراده نامند و می
و حکما عنایتش میگویند و اهل ذوق و عرفان میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادت
ملایکه و جنبش نفوس و نشاء نشائی عقول و ثبات زمین و قیام مو الید و تحمل امانت انسان
و زندگانی حیوانی همه بسبب اوست و از محبت است ـ زبام آسمان تا مرکز خاک ، اگر صد ره و بالا
و هم او راک ، فرود آئیم یا بالا شتابیم ، ز سیلش ذره بیرون نیابیم ، و در حدیث قدسی آمده که
حق تعالی فرموده لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصره و یده التی یبطش بها و رجلیه الذی یمشی علیها فبی یسمع و بی یبصر و بی یاخذ و بی یعطی
و بی یقوم و بی یقعد فاذا اسئلنی اعطیته و اذا استعاذنی اعذته یعنی پیوسته بنده من نزدیک
میشود بمن بسبب کردن سنتها تا بحدی که من او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من گوش او و چشم او
و دست او و پای او میشوم پس بمن می شنود و بمن می بیند و بمن می گیرد و بمن می ایستد و بمن
می نشیند یعنی او بمن می شود یعنی کرده او کرده منست و گفته او گفته منست و چیزی که خلاف
رضای من باشد از و بظهور نمی آید پس هرگاه از من سوال کند محرومش نمیکنم و از عطای
خود بهره مندش میسازم و اگر بمن پناه آرد پناهش می شوم و در امان خودش نگه میدارم
و از اینجاست که رسول الله صلعم فرموده چون حق تعالی بنده را دوست دارد و منادی او
ندا میکند که حق تعالی فلانی را دوست دارد و باید که آسمانیان و زمینیان او را دوست دارند
چنانچه روایت کرده اند که روزی بهلول بمجلس محمد بن سلیمان عباسی در آمد و شخصی در امامت
امیر المؤمنین ع گفتگو نمود و چون بیرون رفت محمد بن سلیمان گفت لا اله الا الله لقد رزق الله

علی ابن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدا تعالی هر جا صاحب دل و لب است دل او را نامزد محبت و ولای
علی ابن ابی طالب گردانیده است و در روایتی که خوارزمی در مناقب نقل کرده اینست
که چون رسول صلعم انس را مخاطب ساخته فرمود ما حملک علی ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا
برین داشت که این عمل کردی ای انس جواب داد که سمعت دعاک فاحببت ان یکون فی رجل
من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد
پس رسول صلعم فرمود ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم و خویش خود را دوست میدارد
و به تقدیر آخر روایت اینست که فی علی واکل معه یعنی پس علی صلعم آمد و مرغ بریان را با آن سرور
تناول نمود و از ینجا ظاهر شد که از رسول خدا هیچکس را آن مقام و مرتبه که علی را بود نبود و چنانچه
محمد بن شهر آشوب مازندرانی از رواة اهل سنت نقل کرده آنرا انس مالک از رسول صلعم روایت و شیعه
نقل کرده اند از امام جعفر صادق ع از رسول صلعم که آنحضرت فرمود حق تعالی خلق کرده و آفریده است
از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند
از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سوال آنحضرت از حق تعالی که خدایا
بفرست کسی را که دوستترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعالی علی ع را ظاهر میشود
که امیر المؤمنین ع دوستترست نزد خدا تعالی از همه مخلوقات و از ینجا لازم نمی آید که از رسول آن
نیز دوستتر باشد چه باجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوستتر هست نزد الله تعالی از کل مخلوقات
پس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سوال آنحضرت قرینه است که مراد ما سوای اوست
و ملایکه خود باین راضی اند که کسی را نرسد که از جانب ایشان مضایقه نماید و درین مقام
کسی که اظهار عنادی کرده و دست و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیث مفید
آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوستتر باشد چرا که می توان تفسیر نمود و بر سبیکه
دوستترست در همه چیز یا در بعضی چیزها پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثواب است
در بعضی چیزها او بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت مطلق

مجاز

نمیکند وجواب آنست انکه احب لفظ عام است یا مطلق کسی که آنرا مقید بوقتی سازد یا مخصوص
بچیزی گرداند بروست که دلیل باید چراکه عام و مطلق بدلیل مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه
اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مومنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی
احب نیست پس قول رسول الله صلعم که فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک درین مقام بی فایده خواهد بود
ویکی از شعرای عرب رایق نیکو بزبان جاری شده وگفته ؏ وفی الطایر المشوی اوفی دلالة * لو استیقظوا
من غفلة وسبات * یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت هست اگر کسی
از خواب غفلت بیدار شود و سبات خواب بها را نست حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده
و صحیح مسلم و مناقب بلکه اکثر کتب مخالف و موالف بآن مزین است انا مدینة العلم وعلی بابها
و دیگر کلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی ست که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام
از جانب رسول با آن فخر مفتخر گشته و دیگری از اصحاب را قدرت و جرات بر سلونی گفتن
نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم
وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و در بعضی روایات باین طریق است که حضرت رسالت پناه
خطاب بامیر المومنین علیه السلام کرده فرمود که یا علی انا المدینة وانت الباب کذب من زعم
انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلعم فرمود انا مدینة العلم
وعلی بابها فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها و ایضاً از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرموده
انا دار الحکمة وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و مضمون همه اینست که حضرت رسول
بطریق کنایه نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت شهر علم و خانه
معرفت و جنت الهی نامیده و خبر داده که فقرات خود را که رسیدن بآن شهر یا آن خانه
مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول بجنت حضرت رحمان ممکن نیست
الا بسبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از دری دیگر امکان ندارد و هر شهری
و هر خانه را دریست و در این خانه و این شهر اوست صلعم و اشاره فرموده بقول حق تعالی که

فرموده وأتوا البیوت من ابوابها یعنی هر کدام خواهید که بخانه در آیید اول ببینید که در خانه
کجا و کدام است و بخانها از درها در آیند که هر خانه را دریست و چنانچه کسی از غیر در بخانه در آید
اگرچه از مال و متاع آنخانه نقصی رسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند شخصی هم که از غیر این در
باین خانه در آید و علم و حکمت و مسایل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید
یا اخذ کند سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان
و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابابکر و عمر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت
بجایی رسیده که مخالفان نمیتوانند کرد یکبار رفته اند و بنا بر این جابر نده و گفته اند
و ابوبکر محرابها و چون دیدند که محراب را در مدینه و خانه دخلی نیست و نسبتی ندارد و محراب
در مسجد می باشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را احادیث فردوس نام نهاده و از موافقه
روز قیامت غفلت ترسیده و شهرت داده اند که پیغمبر فرموده که انا مدینة العلم و ابابکر اساسها
و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من مدینه علمم و ابی بکر بنیاد شهرست و عمر
دیوارست و عثمان سقف آن و علی در مدینه است و بعد از آن باین هم راضی نشده افزوده
که شیر ورتان کلاً من الاساس والحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی این بدیهی است که
هریک از پی و دیوار و سقف بلند تر از درست و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست
که این کلام با آنکه بغیر سستیها از فصاحت و درستی سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در انجمه
علم و حکمتست و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمیدارد و دیوار و اساس
در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که دیوار و سقف از زقوم و زغال و علف و کاس و پلاس باشد
اما در عرب مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هر گاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن
و بهرزا معقول که دولت خواهد بگویند از جمعی که در مجلس بهشت آیین بادشاه جمجاه ونعیم خاقان
ثانی ادام الله ایام عدالته حاضر بوده اند شنیده شد که شبی از شبها که خاص و عام و علما
و زنها و اکابر و اهالی در پایه سریر سلطنت حاضر بوده یکی از علمای اهل سنت این حدیث را نقل

و دو سه دیگر تصدیق ممتحنش کردند یکی از ظرفانش آمده گفت این حدیث را تتمه هست ذکر کردن
آنرا چه رجه باشد و چون پرسیدند که تتمه چیست گفت و معویة غیر ملتها و پادشاه و حضار خنده
کرده و تبسمها نمود و صحت و سقم اصل حدیث هم برکسان ظاهر شد چون آن شخص از مقربان بود
و ناقلان حدیث توجه خاطر بندکان صاحبقران را بمعویه دانسته بودند متعرض او نتوانستند شد
و مجلس بهمان کذشت و صاحب کشف الغمه از حافظ ابونعیم و ترمذی در صفت امیر المؤمنین عم نقل نموده که رسول الله
فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة و علی بابها
و از ابن عباس نقل کرده که رسول صلعم فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب
و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان رسول الله صلعم بنظم آورده و تصدیق او نموده که گفت
منم شهر علم و علیم درست • درست این سخن قول پیغمبر است • گواهی دهم کین سخن راز اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست • و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که گفت روزی
امیر المؤمنین عم را دیدم در کوفه بر منبر برآمد و زره رسول صلعم در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن با جود
بر کمر و انگشتر بین آن حضرت در انگشت مبارک پس اشاره بسینه بی کینه خود نموده فرمود که سلونی
من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح فی علم جم هذا اسقط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی
رسول الله زقا من غیر وحی اوحی الی فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل
التوریة بتوریتهم و اهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم
بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع جانحه و آن ضلع ما بین ترائب است
که میان دو پستان باشد و جم یعنی بسیار است و سفط ظرف را گویند و لعاب آب دهن است
و زق دانه دادن مرغ است بچه یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میانه دو بال
دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم هست این از برکت لعاب دهن
مبارک رسول خداست این علمی هست که آن عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام
من رسانیده و چشانیده بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند

وبران نشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریه را بتوریه ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان
تا آنکه اگر توریه و انجیل بزبان آیند بگویند راست گفته است علی فتوی داده است بآن روش
که حق تعالی بما فرستاده است و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا نمی فهمید آن نمی رسید
که اگر تعقل معنی آن می کردید تصدیق بقول من می نمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل
کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین عم خطبه میخواند و میگفت سلونی فوالله لا تسئلونی
عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا و انا اعلم بلیل نزلت ام بنهار ام
فی سهل ام فی جبل یعنی سوال کنید از من پس بخدا قسم هست که هیچ چیز سوال نکنید از من الا آنکه
خبر دهم شما را و هر چه بپرسید بگویم و سوال کنید از من کتاب خدا را که بخدا قسم هست که هیچ
آیه از آن نیست که ندانم من که آن در شب فرود آمد یا در روز و در کوه نازل شده یا در دشت
و در زمین هموار یا در ناهموار و در بعض روایات سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال
کنید از من از هر چیزی که پایین تر از عرش اعظم هست که از عرش و بالای عرش هر آینه چو جمله
و شنیدن آن شما نیست حاصل که شخصی را که بگو سلونی فرماید با کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله بیعت
و بیعت مرا فسخ نمایید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانیم و شما مرا از در این کار برداشته اید
و آزاد کنید چه کار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نماییم با کسی که گوید همه
در خانها مسایل واجبه ضروریه را از من بهتر میدانسته باهم برداشتن و قابل خلافت
و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست مسیلمه کذاب را لایق مرتبه و نبوت و
پیغمبری دانند چنانچه شاعر گفته است • امام نص خدا باید و وصی رسول • نه آن کسی که قرانش نام پیغمبری
یقین بدان که سلونی نه چون اقیلونی است • چرا بدین روی ای خواجه از ره انصاف • حدیث دیگر
که در جمع بین الصحاح السته مذکور است آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده رحم الله علیا اللهم
ادر الحق معه حیث دار که اول اداء و عا کرده برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن
فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طریق که او بگردد و دور کند حق هر جا که باشد

وبهر طرف که میل کند حق با او طرف میل کند یقین اقتدا باو واجب خواهد بود و اطاعت او لازم
و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو بعمار کرده گفت ستکون فی امتی بعدی هنات و اختلاف
حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و تبرء بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة
وانت اذ ذاک مع الحق والحق معک ان علیا لن یدلک فی ردی ولن یخرجک من هدی یا عمار
من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من در ومن تقلد سیفا
اعان به عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن
یمینی یعنی علیا علیه السلام فان سلک الناس کلهم وادیا وسلک علیا وادیا فاسلک وادی سلکه
علی وخل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی
من طاعة الله هنات دواهی و امر عظیم است جمعش هنوات و در شاخ نظم و کسر مراد در مروارید
و جواهری که در رشته کشند و عقد سازند بجهة حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از من کار از در میان
ایشان بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا آنکه کار بشمشیر کشد و یکدیگر را می کشته باشند
و جدائی از هم بکنند و می طلبیده باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی درگاه اله باشند
و از دین برگشته و در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بچیزی بد و آنچه
خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست هرچه موجب ... تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی که از گمراهی
هر وی او را از دست مده یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیری را بجهت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در
روز قیامت در عوض آن دو مروارید بهشت را حمایل او نماید و شخصی که تیغی بر کمر بندد بقصد آنکه با علی
جنگ کند دو حمایل از دهنهای آتش بگردنش اویزند در روز جزا یا عمار هرگاه ببینی آن روز را
یعنی روزی را که گروهی با علی در مجادله باشند پس زنهار که تو با این شخص باشی که بر طرف راست
منست و آن علی بود ع یا عمار اگر ببینی که مردمان همه براهی میروند و علی تنها براهی زنهار که
بآن راه برو که علی میرود و جمیع مردمان را بگذار و باین فریفته مشو که جمیع مردم چون براهی بروند
و غلط نخواهند کرد که البته راه راست آنست که علی میرود یا عمار بدان درستی که علی همیشه

براه راست

براه راست برده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری
منست و فرمان برداری من فرمان برداری حق است و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه
از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفته از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود الحق مع علی
و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با علیست و علی با حق است و از هم جدا نخواهند شد
تا آنکه بر کنار حوض کوثر بمن رسند و مراد از حق قرآنست و چون در حدیث واقع است
که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است مستقبل نزد اهل عربیه پس واجبست آنکه حق و قران بر دوام
با علی باشند و از وجدا نشوند و هرگاه حق و قران همیشه با او باشند و از وجدا نشوند امامت او
ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت خلفای ثلثه است
بجهة آنکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و تابعیت
ایشان می نمود پس خدا هم با ایشان باشد و جواب آنکه اگر مراد اینست که در مدینه بود و بیعت
لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می شد و حل آن می نمود و اگر طلب نصیحت میکردند آنچه حق آن بود بجا
می آورد و مجادلات و محاسبات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق بسر میبرد و بعد از این
ان شاء الله تفصیل مبین خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا صلعم فرموده بود در صفین بدرجه
شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معویه
و عمرو عاص رفتند که پس ثابت شد که ما باغی باشیم که عمار را کشته ایم معویه با عمرو عاص خود را و قوم
خود را تسلی داد که هر که باعث کشته شدن او شده او را بجنگ آورده او عمار را کشته است
و چون این حکایت بعبدالله بن عمر رسید گفت پس بنا برین پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد و حکیم
گفتگوی ایشان را بصدد نظم در آورده گفت عمار پس چه باین است قاتل او بدانکه ملعون آنست
مرتیغ و سپر بیفکندند خود و مغفر ز سر او را فکندند عمرو عاص این حدیث چون بشنید
بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت لیکن شما غلط است چنین اینهمه گفتگو چرا ست چنین
آنکه صد ساله را بحرب آورد بجنگی زود کشته انگارد پس علی بود قاتل عمار نیست بر ما ملامتی بجز کار

جلد راضی شدند اشنیدند • لاذن کار خود دران دیدند • حدیث دیگر که در جمع بین الصحیحین و در سنن
ترمذی مذکورست و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و موالف مسطورست
در مسجد خوابیدن و ردا از دوش افتادن و گرد بر دوش نشستن و پاک کردن آنرا رسول خدا بدست
مبارک خود و مکرر گفتن اجلس یا ابا تراب است چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنای آنحضرت
گذشت و اگر این از جملهٔ فضایل نامی نبود و موجب امتیاز و افتخار نمیشد باین کنیت شهرت
نمی یافت و آنحضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر نمی کردند چنانچه
خاقانی هم در تحفة العراقین گفته • چندانکه تراب بو تراب است • آبستن نافهای ناب است
جنت رقمی ز تربت اوست • نبت اثری ز نزهت اوست • و کاتبی در آن قصیدهٔ مشهور مطلع
مزین باین کنیت ساخته گفته • ای دل سخن ز دست و دل بو تراب کن • آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن •
حدیث دیگر که علامه حلی رحمة الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته بچندین
طریق از رسول الله صلعم روایت نموده اند اینست که ان رسول الله صلعم حمل علیا حتی کسر الاصنام
من فوق الکعبة و انه لایجوز علی صراط الا من کان معه کتاب بولایة و انه ردت علیه الشمس بعد ما غابت
حیث کان النبی صلی الله علیه و آله نایما علی حجره و هو حالة فزوالها لیصلی علی علیه السلام العصر فردت
له و انه انزل الله الیه سطل علیه منديل و فیه ما فتوضا للصلوة و لحق بالصلوة النبی علیه السلام
و ان منادیا من السماء نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادی
به منادی یوم بدر ایضا و مخفی نماند که این حدیث مشتملست بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام
دلیلی جدا و حجتی است علیحده اول آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بدوش
مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانهٔ مبارک بزیر انداخته همه را در هم شکست
دوم آنکه از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت
و محبت علی داشته باشند سیوم آنکه برگردیده شد بجهة او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که
پیغمبر سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد

دوانست

دوانست که علی نماز نکرده دعا فرمود آفتاب برگشت تا او نماز عصر ادا نمود و فرو رفت پس
چهارم آنکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد بسوی او سطلی که بر آن
مندیلی بود و در آن سطل آبی از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو بمندیل خشک
نمود و آن سطل باسمان رفت و او خود را بنماز پیغمبر رسانید پنجم آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد
که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا صلعم پرسیدند فرمود
ملکیست بحکم خدا این ندا میکند و بروایتی دیگر آنکه همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود
این مجمل معنی حدیث بود و مفصل هر یک آنکه اول قصهٔ بت شکستن در روز فتح مکه بود چون حضرت
رسالت منقبت صلی الله علیه و آله از طواف خانه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شدند که در نواحی
خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده به نیم نیزه که در هند برچه گویند در دست
مبارک داشت آنها را بر زمین می انداخت و میگفت جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان با آنکه
بسرب و قلعی و گچ و آهک بر زمین چسبیده بود و باشارهٔ آنحضرت برقفا افتادند و از ابن عباس مرویست
که اشاره بطرف روی هر بت کرد بقفا افتاد و اشارت بقفای هر کدام که کرد برو افتاد و در روایتی آنکه
سر آن نیزه بر چشم بتان می خلانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی
از بتها را در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانچه دست کسی بآنها نمیرسید امیر المؤمنین بعرض
رسانید که پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت
حمل ثقل نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو و امیر المؤمنین امتثال الامر
پای بر دوش آنحضرت نهاده بتها را بر زمین می انداخت در این حال از او پرسید که یا علی خود را
چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها منکشف شده و گویی سرم بساق عرش
رسیده و هر چه دست دراز کنم بدست در آید فرمود که ای علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی و من که
بار حق میکشم و بروایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بآنچه میخواستی گفت آری بخدای که ترا براستی
بخلق فرستاده که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس چون همه را بر زمین انداخت و ز زیرکی

سزاب از جهة شفقت برسول الله صلعم و رعایت ادب خود را بر زمین انداخته تبسمی فرمود و چون حضرت
از وجه تبسم پرسید گفت از آن میخندم که خود را از چنان جای بلند بر زمین انداختم و المی بمن نرسید
و حضرت فرمودند که چگونه الم بتو رسد و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبریل فرود آورده و یکی از شعرای عرب و لعله
حسان بن ثابت باشد این معنی را بنظم آورده — قیل لی قل لعلی مدحاً • ذکره یخمد ناراً موصده •
قلت لا اقدم فی مدح امرٍ • ضل ذو اللب الی ان عبده • والنبی المصطفی قال لنا • لیلة المعراج
لما صعده • وضع الله بظهری یده • فاحس القلب ان قد برده • وعلی واضع اقدامه • فی محل وضع الله یده
معنی ابیات را عجمی بنظم آورده — گفتی مرا که مدح علی گوی ای سهی • گر آن بپیر دانش هر دل کند ضیاست •
اقدام چون کنم بمدیح کسی کزو • در گمرهی فتاده کسی کو خداست • بر کتف مصطفی ید قدرت نهاد حق
شام وصال را این سخن از قول مصطفی ست • جائی که حق بر آن ید قدرت نهاده بود • از روی احترام آن
پای مرتضی ست • گفتم حدیث راست ولی پیر دار خصم • هر خارجی که بشنود این از من حدیث راست •
و این معنی که پای آنحضرت بر جای ید قدرت بود در بیان لطیفهای شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر صلعم
نموده و موافق نفس امر است و تحقیقش چنانچه عرفا و محققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج
چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی تحقیق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی در خلوتخانه رخ
باختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نموده حرارتی
بی اندازه حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رافت عز شاهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت
آن مدت را طاقت بشری تاب نیاوردی و چون کتف آنحضرت محل از ید قدرت گردید آن
حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت رحمانی و توجهات ربانی و قطرات
امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله زایل گشته احساس برودت نموده و در هنگام شکستن بتان
وقتی که امیر المؤمنین ع متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده بحسب اتفاق
همان محل که دست رحمت الهی مس آن کرده بود پای وی بر همان موضع واقع شده و حسان
با وجود آنکه صفوه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آنجماعت است که

با معویه بوده اند و با او حشر خواهند شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب
خود درج نموده اند چه او در انشای این عبارت نهایت مداحی با غایت عذر تقصیر جمع کرده
که ذاتی طبقه از عقلا و کثیری از عرفا در مرات ملاحظه ایشان آن ذات بصورت ربوبیت
متصور گشته بچه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان گردید و هر چه گفته شود
ثانی مرتبه ربوبیت است و در برابر مرتبه معبودی بیقدر بنماید و نقل این مراتب نیز از یکی [illegible]
از جمله اموریست که تا از جانب الله مامور بآن نشده باشد ارتکاب کشف آن نکرده باشد
و الحق این کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین قسم شرفی امتیاز و اختصاص
بخشیده چنانچه شاعری فرموده — مرتضی آنکه شد مسند عالی نسبی است • آشیانیست که برج شرفش دوش نبی است
و اما ثانی که گذشتن از صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول صلعم شنیدم
که فرمود اذا کان یوم القیمة ونصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة
علی بن ابی طالب یعنی هر گاه روز قیامت شود و قایم کرده شود پل صراط بر کناره دوزخ نمی تواند
گذار بر آن کردن و بر آن نمی تواند گذشتن مگر کسی که با او باشد نوشته و رخصت نامه از دوستی
و دولای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و ایضاً روایت کرده اند از مجاهد او از ابن عباس
که گفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من
علی ابن ابی طالب ع یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و از وی نمیتواند گذشت
کسی که از پل بگذرد و داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب ع داشته باشد و آن
حکایت مشهور حارث همدانی که گفت مرا از دو چیز واهمه است یکی از وقت جان دادن و دیگر
از پل صراط گذشتن و آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمی میرد کسی که مرا دوست دارد الا آنکه
در وقت جان دادن مرا به بیند و از پل صراط من دوستان خود را بگذرانم و من آتش را گویم این را
بگذار که دوست منست و آن را بگیر که دشمن منست و من دوستان خود را آب حوض کوثر که خیال که
تو آنرا از یخ سردتر و از عسل شیرین تر است در اثر و از تشنگی خلاصی میدهم و این معانی را

در صورت نظم بحارث تکلم نموده فرموده یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا واقول للنار حین یوقف للعرض ذریه لا تقربی
الرجلا اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا نیز موید مطلوب است وقاضی میرحسین شافعی
در شرح دیوان آورده واین مختصریست از آن واما تسیم کرد شمس میر امام عبادی در کتاب
مراسم الدین وابن فورک در کتاب فصول وابن مغازلی در مناقب وصاحب کتاب اعتماد که از
فقهای حنابله است وابن ابی حدید معتزلی وغیرهم نقل کرده اند وتفصیلش آنکه چون حضرت رسالت
از خیبر برآمدند بطرف وادی القری میل نموده در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین
نهاده بود که آثار وحی نازل شد وزمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد وچون وحی منجلی شد حضرت پرسید که یا علی
نماز عصر کرده بودی گفت نی یا رسول الله پس حضرت دست دعا برداشت که الهی اگر علی در طاعت رسول تو
بوده آفتاب را از برای او باز گردان تا نماز عصر بگذارد واسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب
غروب کرده بود دیدیم که طالع شد وبر زمین تافت چنانکه همه کس بدیدند وعلی نماز گذارد ودر بعضی
روایات آنکه حضرت سر بر کنار امیر المؤمنین نهاده بخواب رفت وچون بیدار شد دانست که
علی نماز نکرده دعا کرد وآفتاب برگشت وبعد از نماز غروب نمود وغرض آنکه کسی در رد شمس
خلاف ندارد وتفاوتی که هست آنکه آیا بجهت وحی بوده یا خواب وبهر تقدیر رد شمس بجهت خاطر آنحضرت
شده وطحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته روات این حدیث همه ثقه اند واز احمد بن صالح
که از اکابر اهل سنت است منقولست که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل
نمایند چرا که از علامات نبوت است ومشهورست که در انبیای سابق از برای یوشع بن نون
هم رد شمس شده بود وبعضی از علما برآنند که از برای سلیمان ع نیز رد شمس شده ودر وقتی که حضرت
امیر المؤمنین ع بطرف نهروان میرفتند در آن راه هم یک شبی بزمینی شوره بوم افتادند تا از آنجا
بیرون رفتند آفتاب غروب کرد وحضرت علی ع دعا نمود وآفتاب برگشت ونماز را ادا نموده
غروب نمود وابن فهد رحمة الله در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث

وتواریخ

وتواریخ مذکور شده است ودر کشف الغمه از سید اسمعیل حمیری شعری نقل کرده که در باب
رد شمس مرد و بار بنظم آورده ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب
الا لیوشع او له من بعده ولردها تأویل امر معجب واما حکایت سطل ومندیل ابن بطریق از روات
اهل سنت از انس مالک روایت نموده که صبحی بود که ابابکر وعمر بر در خانه رسول الله صلعم حاضر شدند
رسول خدا با آن هر دو گفت که بروید بدر خانه علی ومن نیز در عقب شما می آیم که آنچه امشب بعلی واقع
شد از وی بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم وچون دعا رسانیدند علی ع از خانه بیرون آمد گفت
خیرست یا چیزی حادث شده ابوبکر گفت خیرست درین بودند که پیغمبر صلعم رسید وگفت یا علی
آنچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم
آنحضرت فرمود والله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی از کلمه راست شرم نمی آید
شما هم در اظهار هر چه حق وراست باشد شرم مکنید پس علی ع گفت مرا احتیاج بغسل شد وآب
حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم وحسین را براه دیگر ودیر آمدند ومن دلگیر بودم
که مبادا بنماز نرسم که ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد وسطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را
برداشته سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم وبمندیل بدن را خشک گردانیدم پس سطل و
مندیل بطرف آسمان رفت ومن خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت ص فرمود آن
که خبر بود وآنکه آورده جبرئیل ومندیل از استبرق بهشت وسطلی از سطلهای جنت بود وکیست مثل تو
یا علی درین شب وحال آنکه جبرئیل خادم تو بود واین حدیث را بسیاری از مخالف وموافق
نقل کرده اند وتفاوتی که هست درین است که در بعضی وضو ساختن ودر بعضی غسل کردن واقع شده
خلافی دیگر واقع نیست واین حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکورست وآن
اینست که روزی جبرئیل نازل شده وطشتی وآفتابه از بهشت آورده برسول خدا گفت حق تعالی
امر نموده که شما با این آفتابه دست علی را بشوئید چون علی ع را خبر داد گفت من با این [illegible] اولی

از شما یا رسول الله و آنحضرت گفت اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضر است پس علی ع را امر شد
رسول الله آب میریخت و او دست می شست ولیکن آبی در طشت نمی افتاد پس امیر المؤمنین گفت
یا رسول الله این همه آب که ریختی در طشت اثری از آن نیست فرمود که یا علی ملایکه از برای تبرک
از یکدیگر می ربایند اما حکایت لا فتی الا علی قبل ازین بتفصیل مذکور شده و در ندا کردن ملک روز احد
کس را حرفی نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن حدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل
نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آنرا نظم آورده و اما روایت ندای بان در روز بدر بعضی از مخالفین
انکار آن نموده اند و گفته که آن شمشیر از منبه بن الحجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار با آن تیغ
با مسلمانان جنگ میکرد و ناکشته شد و بعد از آن بدست رسول آخر الزمان آمده چون میشود
که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند و لا سیف الا ذو الفقار گوید جواب او الا آنکه خوارزمی در مناقب
بسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول الله شنیدم که میفرمود هذا رضوان
ملک من ملایکة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکی است از ملکهای حق تعالی
ندا میکند که لا سیف الخ و تا آنکه شمشیری که در دنیا باشد مانند تیغهایی که در بهشت است از ذو الفقار
میگویند یعنی صاحب تیغها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد شاید چند شمشیر ان جا
بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از آن کافر بوده
در دست او بودن منافاتی ندارد و چرا که عدد کشتهای امیر المؤمنین در روز بدر از سی و شش کس
کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر گفته اند و منبه از آنهاست که بدست آنحضرت کشته شده شاید
در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی ع آمده و باقی کفار را با آن تیغ کشته باشد بعد از
آن که با آن تیغ حرب می نموده ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات آمده که ذو الفقار
از آسمان نازل شده و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره خود بآن اشاره نموده و گفته
و صدیق الامین الشعشعانی نایض بن المصدر و لا علی تبارک مصدر * فلیس سواع [illegible] منظم و اللات
سجود و الهاد مغفر * تا برق تیغ نامند از رکه از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابیده سواع را

کس نظم کرده و شخصی بنشانی مثل لات بر زمین نهاد و سواع و لات نام بتهای تیبا نیست که کفار تعظیم آنها
میکردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته و سیفی برقاست و آنرا استعاره کرده نمود قدرت
و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدور است که معنی رجوع باشد و مراد
از اعلی علو شانست نه بلندی جهت و تبارک یعنی با برکتست و برکت نمو و زیادتیست مراد آنکه
مکان شریفی که بآن مفخر کرده سدرة المنتهی و فایض شده که نور از حضرت الهی که آن بهشت مبارک
رسولست بمقعد مکاه علی علیه السلام شده و ملایکه را محل تعجب گشته و شرفی از آن زیاده که به بهشت
و تا آنحضرت دران رفت آن تبار را شکست و کسی تعظیم نکرد و حکیم در حدیقه گفته
ذو الفقاری که از بهشت خدای * نفرستاده بود شرک زدای * و مولوی رومی در غزلی میگوید
حضرت شاهی که بیک ذو الفقار * زان گران ازتن عنتر گرفت * تیغ علی کرده و سندان ندید
نعل از دست آهنگر گرفت * و بعضی از معاندین اهل سنت انکار آن نموده اند و گفته مقصود
رافضیان آنست که دروغی بر علی ببندند تا فضیلت او را زیاده کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب
شده و گفته آمدن ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و آنرا طرفه نباید داشتن
که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ از آسمان چیزها آورده اند مانند قرآن و مرغ بریان و میوه
بهشت و طعام جنت و تیغ را محال حکم است [illegible] بیدانی که حامل تیغ علی بوده غیر او شیخ
عبد الجلیل رازی در جواب گفته که دروغ زن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول الله را عاشق و ظالم
مخطی و آن را انبیا نسبت میکنند و میگویند یکی از خدا پیغمبر را بد و رنج کند و کافر از آنها بهشت و از برای
داود و یوسف و پیغمبر ما اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا میدانند و چون ذو الفقار
از آسمان بیارند شیعه از اعجاز رسول خوانند نه معجز علی و درین تعجبی نیست چه از برای عیسی ع
از آسمان مایده آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت آمد شمشیر هم اگر بیایند عجبی نباشد عجب
آنست [illegible] دیگران شما چون درّه عمر را وصف میکنند یکی میگوید از پوست ناقه
صالح بود و یکی سفر ما میدانند کیش ابراهیم بود و دیگری از پوست گوسفند شعیب سید اشیا اند هم

شعیب

چون این و نوسه هزار سال آن پوست را که نگهداشت تا ویرانه ار شود و اگر آن رواست این را نیز
روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشته و قلعهای کفره
کشاید و قواعد اسلام ممهد کرد انه خدا تعالی از آسمان بمصطفی فرستاده او بداماد و پسر عم خود
و هدیه داد و دست از ان بباید داشت یا انکار این نکردن حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است
و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنه اهل حدیث مشهور که رسول الله فرمود که ان منکم من یقاتل
علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابوبکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولکنه
خاصف النعل وکان علی علیه السلام یخصف نعل رسول الله صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمة
یعنی رسول خدا صلعم خطاب باصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی
بتاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران پس از ان میانه ابوبکر پرسید که من آنکس باشم
یا رسول گفت نی بعد از و عمر گفت یا رسول الله من آنکس باشم فرمود که نی ولیکن آنکس که من میگویم
خاصف نعل است یعنی آن شخص که نعل پاره میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المومنین در حجره
فاطمه نعل رسول الله صلعم را پاره زدن شده بود و پینه میزد و تتمه این حدیث است و در صحاح مسلم و در جمع
بین الصحاح السته حدیث جدا است و بسند جدا کانه نقل شده که از رسول الله صلعم مرویست
و خوارزمی باسناد خود از امیر المومنین ع نقل نموده که جمعی از قریش در رحبه جمع شدند و بهم کلام
حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا صلعم را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد
پس گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب رقابکم
علی الدین قیل یا رسول الله هو ابوبکر قال لا قیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل فی الحجرة یعنی باید که
باز ایستید شما ای گروه قریش از این اراده و گفتگوها والا که اگر ممنوع نشوید هر آینه برانگیزد
حق تعالی بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمین و محکم شده باشد در ایمان بخدا یعنی شکی
و شبهه در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و اگر گردنهای شما را میزده باشد در راه خدا
و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابوبکر خواهد بود فرمود که نی

و دیگری پرسید که پس عمر خواهد بود گفت نی ولکن خاصف نعل است و در حجره یا آنکسی که در حجره خصف
نعل میکند و اتفاقا نعلین رسول الله صلعم پاره شده بود و حضرت ولایت پناه علیه السلام بمرمت آن
مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز با آن مشغول بود که این خبر باو رسید و در صحت این حدیث کسی را
حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی هست و ظاهرش تفسیر
و باطنش تاویل و حضرت رسالت صلعم نظر بظاهر قران با کفار جهاد می نمود چه کفار در آن وقت
بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند نفرستاده خدا تعالی بر بشر هیچ چیز از آیات و احکام
پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند و حضرت رسالت صلعم بقتال کفار اشتغال
نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تاویل قران کردند و آن تاویل
مدعی خلافت از برای خود بودند و مطابق مشتهیات خود بحدی که موجب ضلالت از نهج هدایت
بود و قرآن را ازمعقول خود گردانیدند امیر المومنین ع هم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته
که لو لم یقاتل امیر المومنین البغاة ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم یعنی اگر امیر المومنین ع با اهل بغی
قتال نمیکرد کسی نمیدانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد و درین دو حدیث اشاره روشن
و نصی صریح است بر امامت مولای ما علیه السلام چه حضرت رسالت صلعم فرموده لیبعثن الله علیکم
رجلا یعنی هر آینه بر انگیزاند و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از ان فرموده آن خاصف نعل است
پس ظاهر شده که فرستنده خداست و ولایت او از جانب الله و رسول صلعم خبر داده
بموجب و ما ینطق عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده و دیگر آنکه فرموده
حضرت صلعم یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن
در راه دین بعد از رسول مخصوص بامام است و دیگری را نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف
نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است
یعنی قتال او همچو قتال من باشد و این مقتضی مثلیت و شبیه بودن برسول است صلعم پس او مثل
و مشابه رسول است در ولایت این امر یعنی رسول را تولیت این امر نظر بظاهر قرانست

و از روی نظر باطن و هر که منکر تاویل باشد چنانست که منکر تنزیل بوده چه در هر دو صورت قتال ورد
دین است اول بار رسول رب العالمین و در آخر بار وصی امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد
حضرت ازین در حدیث امامت امیر المؤمنین است نه چیز دیگر و سید حمیری و عبیدی و غیرهما
از شعرا این معنی را بنظم آورده اند و یکی را چند بیت لطیف است و یکی از آن اینست
او قال احمد ان خاصف نعله لمقاتل بتاول القرآن • حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده آنکه
رسول خدا صلعم روزی دست امام حسن را بیکدست و دست امام حسین را بدست دیگر گرفته بود که
فرمود من احبنی واحب هذین وابا هما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا
و دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر این هر دو را و دوست دارد مادر این هر دو را
خواهد بود با من در درجه من در روز قیامت و هر که با آنحضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ
بیغمین دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة
المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمة • و این بیت ببرکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث
نجات از آتش دوزخ است بهر مطلب که مکرر بخوانند باجابت مقرونست و مجرب و ایضا در مسند
احمد حنبل و در جمع الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکورست که رسول الله صلعم در خطاب
با امیر المؤمنین عم کرده فرمود لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست نمیدارد
ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن
نمیدارد ترا الا شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد و بزبان کلمه گوید لیکن در دل
ایمان از خدا و رسول بیگانه باشد • هر که زبانش دگر و دل دگر • تیغ بباید زدنش بر جگر
چه منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور و بلعن ابدی گرفتارست و در کتاب کشی
مسطورست که جابر بن عبد الله انصاری در اواخر عمر عصائی بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت
و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب
فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر

از سایر مردمان بهترست و هر که از قبول این معنی اباء نماید کافرست و همچنین خطاب بگروه انصار
نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین پرورش و تعلیم
و تربیت و دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سرباز زند تحقیق
حال مادرش باید نمود که آن قصور از آنجاست • محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او • و منافقان زمان حضرت جمعی بودند که او را بطریق غضب
با خلفای ثلاثه بیعت نمودند تا فی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند
مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد و قاص
و حسان بن ثابت و اولاد و خلیفه دوم و عبد الله زبیر و مروان حکم و غیرهم و ملخص کلام آنست
که حکیم سنائی فرموده • جانب هر که با علی نه نکوست • هر که گو باش که من ندارم دوست
و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو دلف عجلی که از امرای نامدارست غلوا و در تشیع بمرتبه بود که
روزی در مجلس میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست و پسرش با مصاحبان خود
میگفت که من در تشیع غلو ندارم و چون این حرف با پدر رسید گفت الله اکبر راست میگوید
که من مادر او را خریده ام استبرا نانموده با او مباشرت کردم و حرامزادگی او از آنست
امام حق کسی داند علی را • کش اندر بستر با در خطا نیست • و از ام سلمه مرویست که گفت
از رسول صلعم شنیدم که فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی و نسائی
که از اکابر محدثین اهل سنت اند از زر بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند
که او گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برا النسمة انه لعهد النبی
الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بآن کسی که می شکافد و میرویاند
دانه را و می آفریند آدمی را یا دم یاد را آدم که عهد کرد نبی امی با من و معهودست بمن و آن
پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری میگویند یعنی مادر شهرها و قریها و آنحضرت منسوب بآنجاست
که دوست نمیدارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا شخصی که منافق باشد

و اگر سالک مسالک محبت و نفاق را بر یاوری بصیرتی احتیاج باشد بعد از این به لیلة العقبة نفاق
یاران رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلا ان شاء الله بیان خواهد شد حدیث دیگر
که ابو بکر احمد بن مردویه که نزد چهار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی است که از
ابا ذر رحمه الله نقل نموده که او گفته روزی بخدمت رسول الله رفتم و گفتم یا رسول الله من احب اصحابک الیک فان کان
امر کنا معه و ان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی کیست دوسترین
اصحاب تو بسوی تو که اگر روزی کاری افتد ما نیز با او دران شریک باشیم و اگر حادثه روی نماید
از و دور نبوده با او همراه باشیم و ظاهر مراد از امر فوت آنحضرت باشد یعنی اگر آن واقعه بگیرد
واقع شود ما با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علی است دوستر از هر کس نزد من است
که او پیش از همه کس اسلام آورده و پیش جمیع شما مطیع و منقاد و فرمان بردار خدا و رسول بوده
و بلوازم آن از مامورات و منهیات اشتغال فرموده و درین سوال و جواب قراینی واضحه است بر آنکه
مراد سوال کننده و جواب دهنده خلافت بلا فصل است چه اول پرسیدن که دوسترین اصحاب تو کیست
و بعد از ان گفتن که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد از و جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت
اول بطریق اشاره که آن علی است پس فرمودن که اقدمکم بجای دلیل هست بر ان مدعی یعنی او راست
اهلیت تقدم بر جمیع امت اینها همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از ان حضرت
شایسته امر جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند که کاش که پیغمبر در جواب
ایشان بگوید که امیر بعد از من علی است تا نص صریح باشد و بعد از انکه می گفت هم احتمال داشت
که بگویند شاید مرادش امیر لشکر یا امارت جمعی باشد حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود بچند
طریق نقل نموده که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس من اذی
علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که
ایذا او آزار کرده است مراد جان است که مرا رنجانیده باشد بموجب لحمک لحمی و دمک دمی
و نفسک نفسی هر که نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت رسول و خون او خون رسول باشد

یقین از

یقین آزار او آزار رسول خواهد بود و بعد از ان فرمود که ای گروه مردمان هر که ایذا و اهانتی رساند علی را
برانگیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر او با آن طایفه خواهد شد و داخل در امت
پیغمبر آخر الزمان که انبیای سابق این آرزو میکرده اند نخواهد بود و در حدیث قدسی آمده که هر که
دشمنی کند با دوستی از دوستان من با من دشمنی کرده است و هر گاه دشمنی با یکی از دوستان خدا
آن ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید شهدا
چه نتیجه و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی او ایضا
موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا با او واجب باشد و تابع شدن او بر همه لازم و تقدیم
غیر بر او موجب اهانت و آزار اوست و آزار او آزار خدا و رسول است و دیگر آنکه ثابت شده
که دوستی او موجب نجات است و دشمنی و آزار او باعث هلاک و طریق دوستی فرمان برداری او
امر اوست و ترک مناهی او پس هر که بعد از رسول صلعم دیگری را مقدم دارد و فرمان برداری
نکرده و از راه دوستی بدر رفته و در سلک دشمنان و موذیان او داخل شده و از طریق
نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت عقلا و سمعا واجب باشد و قاضی
میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم
که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی ع در پهلوی اوست پیش رفتم و با علی ع مصافحه کردم
و بخاطرم رسید که در حدیث و اخبار شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت شود
پرسیدم که یا علی این حدیث صحیح است یا نه آنحضرت گفت صدق رسول الله صلعم
هر که با من مصافحه کند داخل جنت میشود و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند
که در شان علی چه میگوئی گفت در شان کسی چه توان گفت که او را سه چیز با سه چیز
جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد
جود و بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری با رای و تدبیر و علم با عمل و این جبت را
خوانده اما عبد الغنی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی الکتم یعنی من بنده و آن جوانمرد

که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتی بسبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت
دوستی او را احادیث دیگر احمد بن حنبل در مسند آورده که ابابکر و عمر خطبه کردند از رسول صلعم
فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی ع او را خطبه نمودند قبول
فرموده او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایات اینکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که
انی انتظر امر الله فیه یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم هر چه حق تعالی امر نماید
بآن عمل خواهم کرد و در سن سیدة النساء در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند یازده ساله
بود و بعضی کمتر و درین هم خلاف هست و اصح اقوال آنست که در ان وقت ده ساله بوده چه هشت سال
با پدر بزرگوار در مکه بوده و در سال دویم هجرت تزویج واقع شده و آنکه در جواب آنها فرمود که کوچک است
می شاید که دو بار خطبه کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده می شود که چون ابو بکر و عمر در شیخوخت
و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زنان شوهری رعایت حال فرزندان
میکنند نسبت بایشان فرموده باشد که کوچک است و طفل و شما بزرگ سال اید و پیر و عمر زن و شوهر
می باید که نزدیک بهم باشد بهر تقدیر بایشان نداد و بعلی ع عقد کردن صریحست در فضیلت
آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده و چون آنحضرت
خواستگاری فاطمه نمود رسول خدا صلعم فرمود مرحبا و اهلا از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت
زرهی و اسپی دارم حضرت رسالت صلعم فرمودند که ترا اسب ضرورست زره را بفروش زره
بچهار صد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورده آنحضرت مشتی از آن را
ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند و درین اثنا جبرئیل
امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را بزنی بعلی ع بدهید و اصحاب را طلبیده خطبه بلیغه
مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خواندن فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را
بعلی دهم و من او را بزنی بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی شدم
و در روایتی آنکه علی امر نمود که خطبه خواند و بعد از آن و بعد از ان در حق ایشان دعا فرموده گفت

جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر کرد تا خوان خرما حاضر
ساختند و اصحاب خوردند و از یکدیگر سیر بودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه را
با ام سلمه بخانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورده
دعا بر آن خوانده امر فرمود که از ان آب وضو سازند و بخورند و مقداری از آن آب بایشان
پاشیده اراده بیرون آمدن کرد فاطمه بگریه افتاد و حضرت رسالت صلعم فرمودند که ای فاطمه ترا
بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش و علم او از همه بیش و خلق او از همه بهتر و علم و حلم او
نزد خدا و رسول از همه بیشترست و اگر او را مال نیست بهترین اهل بیت منست و بخدا قسم که تزویج
کردم ترا بکسی که سید دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست که و الله الذی نفسی بیده لقد
زوجتک سیدا فی الدنیا سیدا فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی آنکه در آخر فرمود
بعلک لا یقاس علیه احد من الناس شوهر تو شوهریست که او را بدیگری از آدمیان قیاس
نمیتوان کرد چنانچه گفته اند ع گر بر سر دست کسی که علی را نظیر هست ع باور مکن که آب سبوی کلابست
در نزد کبریا بجز از فخر انبیا ع کس را مقام و مرتبه بوتراب نیست ع و اکابر اهل سنت همه در کتابهای خود
ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه رضی الله عنها را خواستگاری فرمودند و حضرت هر کدام را بر دی
عذر خواهی نموده بعلی داد و مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را
برسول و لولو و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم که در سوره مبارک رحمن چنانچه قبل ازین هم
گذشت و از امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است فاطمه
و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از انجهت او را فاطمه
گفته اند چنانچه که از شیر وا میکنند فرزند را او را از انواع شر و بدی وا کرده اند پس
آنحضرت فرمود که اگر امیر المومنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود تا روز قیامت
از آدم و من بعد تا هر که آفرین فرزندان او باشند و ملا نظیری در قصیده نیکو گفته است ع
نبی که معجزه ذو دیگر آورده ع مثال فرزند و در حیدر آورده ع خدیجه نورانی دیده در جبین وصی

بنا دمانی و داماد و دختر آورده و زمخشری که او هم از معاندان اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت
ثقه و مامون نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فاطمة مهجة قلبی و ابناه ثمرة فؤادی
و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف
عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث حیوة و زندگانی دل منست و هر دو پسر او میوهٔ دل منند و شوهر او
روشنی چشم منست و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار زند و ریسمان
کشیده شده میان آفریدگار و آفریدهای او که هر که چنگ بایشان زند و توسل بایشان شود نجات می یابد و هر که
از ایشان دوری جوید و بخلاف راهی که ایشان میروند رود هلاک میشود و نا چیز میگردد و ثعلبی
که از مفسران اهل سنت هست در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسانید
مختلف از رسول الله صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین
ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والارض
و عترتی اهل بیتی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم
در میان شما ایشان از جنی و انسی دو چیز نفیس دو خلیفه که اگر بگیرید این هر دو کنید و تابع این
هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است
و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین
که هر که چنگ در آن زند گمراه نمیشود و یکی عترت من و اهل بیت منست که هر که پیرو ایشان شود از
بادیهٔ هلاک بمعمورهٔ نجات میرسد و این هر دو از هم جدائی ندارند از یکدیگر جدا نمیشوند تا
روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول صلی الله علیه و آله روایت
نموده که آنحضرت فرمود انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم
الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی بدرستی که من یکی از شمایم نزدیک شد که رسول حق تعالی
بطلب من آید که دوست را بدوست رساند و بموجب ؎ بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک

بپرنا گنبد ایوان افلاک ۰ اجابت کنم و بجانب دوست پرواز نمایم من میگذارم در میان امت که
جن و انس اند دو چیز نفیس مصون از حوادث که حق تعالی حافظ است آن هر دو را که یکی از آن دو
کتاب الله است و در وی دست هدایت و نور باید که تمسک بآن نموده بآن راه یابید و از آن باعث
نجات خود دانید و یکی دیگر از آن دو اهل بیت و عترت منند بیاد دهم حق تعالی شما را در اهل من
خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید و احمد بن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری
نقل کرده که رسول خدا صلعم فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین واحدهما
اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی که اگر تمسک بآن خواهید و چنگ بآن زنید هرگز
گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس هست که یکی از آن بزرگتر از دیگریست کتاب خدا
که ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند و بدرستی که این دو
از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و ایضاً احمد بن حنبل در مسند
از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم
که علی ع در برابرش آمد فرمود که یا علی نزدیکتر آی و من نزدیکتر شو چون نزدیک شد فرمود یا علی
خلقت انا و انت من شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها والحسن والحسین اغصانها فمن
تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم
و شاخ آن تو و حسن و حسین شاخهای اند که از آن شاخ بهم رسیده اند هر که چنگ بشاخی
از آن درخت زند و توسل بآن شود حق تعالی او را داخل میگرداند در بهشت عنبر سرشت مروی است
که از برای بندگان خود خلق کرده و حدیث دیگر مسند احمد حنبل این کلام معجز بیان مزین شده که رسول
آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا و اهل بیتی امان
لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمه موفق بن احمد مکی نیز این
حدیث را بهمین طریق روایت کرده ظاهر اعنی حدیث آنکه ستارگان امان اند مر اهل آسمان را

پس هرگاه که ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امانند اهل
زمین را و در زمانی که اهل بیت در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه
بسبب وجود ستارگان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید بجهت کمالهای نفسانی
ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش و اضطراب
درنمی آید اهل خود را بر زیر و بالا نکال زوال گرفتار نمی سازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان
باعث امن امانست پس اگر بحسب ظاهر از منصب محل خود که خلافت امامت است بسبب ظالمان و معاندان ممنوع باشند
باطن پنهان و مستور کردند بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی می داند همان اثر بر وجود با وجود ایشان مرتبست
والحال انتفاع خلق باثر فایض وجود فایض الجود امام زمانست در زمان علیه صلوات الله الملک المنان
مانند انتفاع بآفتابست در روز ابر که با مولوی رومی بانیمعنی اشاره نموده باشد در آن بیت که میگوید
در بشر روپوش امد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و هرگاه حضرت رسالت پناه بمعنی فرموده باشد
که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسانند و امیر المومنین اولی از باقی اهل بیت
در همه چیز زیادتی داشته باشد این معنی هم در و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت
کافیست و اثبات مطلوب را دلیلی وافی و بیماران محبت او را شربتی شافی و اگرچه در کتب احادیث
مخالف و موالف احادیث صریحه داله بر امامت آنحضرت بسیارست رعایت للاختصار بهمین قدر
اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در متن تجرید اشاره ببعضی ازین احادیث نموده بهمان الزام
معاندین فرموده و گفته والعصمة والتنصیص مختصان بامیر المومنین ع وللنص الجلی فی قوله علیه السلام
مخاطبا لاصحابه سلموا علی علی بامرة المومنین وانت الخلیفة من بعدی ولحدیث الغدیر المتواتر
ولحدیث المنزلة المتواتر ولقوله انت خلیفتی و وصی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص
هر دو مخصوص بآنحضرت است و دیگری از صحابه نه معصوم و نه نصی در شان او واقع شده بود
از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده فرمود سلام کنید بر علی بلفظ امیر المومنین
و یکی آنکه باو گفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من و یکی آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده

و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود الست اولی بکم من انفسکم و چون بلی گفتند فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه الخ و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواتر است آن نیز چون حدیث غدیر که بعلی ع خطاب
فرموده گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی آنکه فرمود تویی خلیفه و وصی بعد از من و تویی
قاضی دین من و دین درین حدیث بکسر دالست یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هر یک
ازین احادیث مفصلاً شرح ها ذکر شده و در اعاده آن شروع نمیرود و ملا علی قوشچی جرئی که در برابر
این ادله زده اینکه هر یک را خبر احاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که بشهادت علمای ایشان
منع او مکابره است و در صحت هیچ یک حرف نیست و از جمله نصوص قرانی که خواجه بآن نموده
یکی آیه انما ولیکم الله است و یکی آیه کونوا مع الصادقین و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و تفصیل هر یک گذشت و این فصل صورت اتمام یافت والله اعلم بالصواب
مراد ادله داله بر امامت آنحضرت سلام الله علیه که استنباط آن از احوال ظاهری
و کمالات باطنی بدنی و نفسی او علیه السلام شده و آن اگرچه بسیارست بجهة اختصار بدو ازده
فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که عبد الله بن عباس رضی الله
روایت نموده اند که گفت از رسول ص شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب
والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب ع یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مداد و جنیان
حساب کننده و انسیان نویسنده نمیتوانند شمرد فضایل و کمالات علی ع را و کسی که رسول خدا
از برای وی چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن بجهت حجت بعضی از
مذکورات ان شاء الله نقل نموده میشود اول علم است و خلافی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم
عیال آنحضرتند خواه در احکام شرعیه و قضایا و نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه
زیرا که او علیه السلام در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص بر یاد گرفتن داشت و او را
مثل رسول الله ص معلمی و استادی بود در شب و روز در خدمت آنحضرت بسر می برد و یک لحظه
و یک ساعت از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول الله را کمال محبت و شفقت

با او بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت و نهایت سعی و جهد بجا می آورد تا آنکه بمرتبه رسید که
آنحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود که اقضاکم علی یعنی در میان شما
که اصحاب اید کسی نیست که در علم دین آن حکمها که علی میکند مقید اند کرد بلکه او دانا تر باجرای احکام
الهی توانا ترست و ابن ابی حدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید جمیع علوم با نحضرت منتهی میشود
چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظر اند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل
بن عطا اند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد حنفیه و او از پدر یاد گرفته و اما اشعریه
بابی الحسن اشعری میرسند و او شاگرد ابو علی جبائیست و او یکی از معتزلیانست و معلم معتزله آنحضرت است
و امامیه و زیدیه خود ظاهرست که علم شان بحضرت ائمه علیهم السلام میرسد و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه
و شافعی از محمد بن حسین و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی و او هم بابی حنیفه بر میگردد و ابو حنیفه
از امام جعفر صادق و علم امام جعفر صادق منتهی با نحضرت است و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود
و او شاگرد امیر المومنین است و در علم تفسیر قرآن مردم از هر راه که بروند با بن عباس میرسند
و او از حضرت امیر شنیده و کسی باو گفت که نسبت علم تو با پسر عمت یعنی علی ع در چه مرتبه است
در جواب گفت همچو نسبت یک قطره بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهرست که منبعش
آنحضرت است چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و
خادمان ایشه بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی بمرشدی که بوده با نحضرت میرسد
و اما علم نحو و عربیت همه علما معترف اند و می دانند که از انشای اوست و ابو الاسود دیلمی جامع
آنست و او از آنحضرت مجمل شنیده تفصیل داده و بتدریج زیاد شده و اما علم کلام خود اصل همه از
کلام اوست و از خطبهای او تا اینجا مجمل از کلام ابن ابی حدید است و یقین است که جمیع صحابه در
مسایل و احکام باو رجوع می نمودند و حل مشکلات از او میکردند و هرگز او را بغیر از رسول خدا بکسی احتیاج
نبود که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت
بودم از اول شب تا طلوع صبح در باء بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت

و علم بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می دانند و در صحیح مسلم
مسطورست که فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید
از من راهها و کوچهای آسمان را پس بدرستی که با آنها دانا ترم از راههای زمین و ایضا فرمود
که رسول خدا م تعلیم کرد بمن هزار باب از علم بمن از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج
نمودم و ایضا مشهورست که بزبان معجز بیان گذرانید که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا
من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم آنقدر از تفسیر
و تاویل و نکت و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر بنویسند
و کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر از آن گرانبار توان ساخت و میان علمای
متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در این که جمیع
علوم با نواعها از آن حضرت ماخوذ شده بلکه هر طایفه از طبقات علما و هر طایفه از طوایف
عرفا سلسله سند خود را با نحضرت متصل می سازند و در کتب تصنیف و تالیف میکردند و همچنین
مشایخ صوفیه و ارباب کشف و مشاهده و اصحاب ذوق و مجاهده را رجوع و بازگشت با نحضرت است صلی الله علیه و آله
خوارزمی بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قسمت الحکمة الی عشرة اجزاء فاعطی علی منها تسعة و الناس جزءا واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم خدا را
قسمت نموده اند به ده قسم پس عطا کرده شد بعلی ع نه جزو و یک جزو را بجمیع مردمان داده اند و هم
در مناقب از سلمان فارسی رض نقل نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی
علی بن ابی طالب ع یعنی داناترین امت من بعد از من امیر المومنین علیست ع و هم در مناقب
حدیث دیگر اقضی امتی علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم ترین امت اوست و ابن
طلحه شافعی شامی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه ص
روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی
فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد نظر کند بآدم صفی علیه السلام

در مناقب م

در علم او یعنی در صفتی که بهترین اوصاف آدم است که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند
بعلی علیه السلام و مراد آن نیست که آدم بر دیگر انبیا چون بسبب علم رجحان یافته و دیگری در علم
مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کیفیت علم آدم معلوم وی گردد بعلم امیر المومنین که مثل علم
آدم است رجوع نماید چنانچه یکی از شعرا گفته ~ اگرچه هست بصورت ترا پدر آدم • ولی کجا رسد او
باتولات بابائی • و معنی تتمهٔ حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی نوح نبی که بهترین صفات
او بود و با آن از زمرهٔ انبیا ممتاز است بداند بتقوی علی نظر کند که مثل آنست و همچنین حلم ابراهیم
و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلام که هریک از صفات مذکوره یکی مخصوص است و علی علیه السلام
جامع صفات مذکوره که بیکی مخصوص است و علی جامع صفات مذکوره است و هم بطریق دیگر
از ابی الحمرا نقل کرده که رسول صلعم فرمود والی نوح فی فهمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه
والی ابراهیم فی حلمه و در کشف الغمه بجنبه طریق نقل شده و در مناقب نیز بدستور روایت مذکور
با بعضی زواید در کتاب فردوس برین وجه مذکور شده که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته
والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته والی آدم فی هیبته والی نوح فی صبره والی ابرهیم فی سخاوته
والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی سیاحته والی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی
علی ابن ابی طالب و مضامین مذکوره مفید آنکه آنحضرت جامع جمیع امور مذکور است و چون
که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت
افضل زمرهٔ مقدسهٔ نبویه باشد و از حدیث در خندق هم این مستفاد میشود و صاحب مواقف
استبعاد نموده که بنابر حدیث مذکور لازم می آید که علی افضل انبیا باشد چه هرگاه با هر یک
از انبیا در فضیلت مخصوصه بآن نبی مساوی باشد و اختصاص بفضایل دیگران داشته
باشد لازم آید که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست
و دشمن روایتی معنعن بعبارتی مخصوصه متصله بحضرت رسالت صلعم نقل شده باشد منع تواتر
غیر از این نیست استبعاد فرمودن این مرد فاضل اعتراض بکلام رسول کردن و بانبیا غیر خدا

مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که ادعا نموده بنابر قاعدهٔ مقررهٔ ایشانست که چون
در اثبات و نفی چیزی عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع
و چون منعقد شد این اجماع بلی بخلاف قول او درین مدت مدید اجماعی فرقهٔ امامیه است
و آنچه بنص و اجماع و روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت امیر المومنین است
از جمیع خلق الله بعد از رسول الله صلعم از آن مفسده نام نهاده و ماده استبعاد
کرده اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوست که آنحضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است
بخلافت و امامت اولی است و عارف معارف الهی شیخ عامر بصری قدس سره در قصیدهٔ تائیه
اشاره باین معنی نموده و در بیان اعلمیت آنحضرت فرموده و لذلک قد قال النبی انا مدینة العلم
فانهم والحسن کیاسته و انا علیا بابها فاعرفته و هذا الکلام مفصح بالخلافة یعنی از آنجا که علم اولین
و آخرین نزد رسول خدا صلعم بوده و او بعلی همه را تعلیم نموده و فرموده که من مدینهٔ علمم و علی در
مدینه است بدان و بشناس که این کلام مشعر بخلافت آنحضرت و موضح امامت او چه مراد از
باب نزد اولوا الالباب حافظ چیزهاست که آن چیزها نتوان رسید الا از در و بعد در بنا شده دیگر
از در و هرگاه آنحضرت حافظ علوم و حکم رسول باشد و رسیدن بآن علوم و حکم میسر نشود کسی را
الا بسبب او تابع بودن او و اجب از و اخذ نمودن لازم باشد و این حقیقت معنی امام
و خلیفه نیست الا این شخص و دویم زهد است هیچکس را خلاف نیست در آنکه آنحضرت ازهد
اهل زمان بوده خود فرموده دنیا را سه طلاق گفته ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که
ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی علیه السلام ازهد من علی ابن ابی طالب یعنی
ندانستم و نمی شناسم درین امت بعد از رسول الله کسی که زاهدتر باشد از علی ابن ابی طالب و مشهور است
که شخصی سوید بن غفله نام بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمده دید که کاسه از دوغ ترش که
تغیر در طعم و بوی او بهم رسیده بود و با قرصی از نان جو که آرد آنرا نخته بودند در دستهای حضرت
بر روی نان ظاهر بود و خشک شده و نزد آنحضرت زحمت تمام آنرا می شکستند با آن

و دریغ تناول نمی نماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود که از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت
اگر کسی بطعامی میل داشته باشد در روزه و او را از خوردن آن طعام مانع آید بر حق تعالی لازمست
که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند پس من بکنیز آنحضرت فضه نام که آنجا
حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمی ترسی که این آرد را پاک ننموده و نخاله آنرا جدا نکرده نان می پزی
گفت فدای تو باد مادر و پدر من او مرا امر نموده که با نخاله نان بپزم و از پاک کردن نهی نموده و در حدیث دیگر وارد شده
در شرح تجرید
که هر که از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفته ملا علی توشچی از عبد الله بن
رافع نقل کرده که روزی در خدمت آنحضرت رفتم بوقت افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند و در آنجا
آرد جو بود و از آن افطار نمود گفتم یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کرده اید فرمود که حسنین روغنی
با شیرینی داخل میکنند از ترس آن مهر میکنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی پوست
و گاهی بلیف پنبه میزد و دو جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود می پوشید اگر
احیانا آستین جامه از دست دراز تر می بود بکارد یا بتیشه جدا می کرد و میگفت این زیادتی بکار دگر
می آید سر آستین همان نحو که بریده بود می گذاشت و عمر را از آن عزیز تر میدانست که صرف دوختن
سر آستین نماید نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا صعتر و اگر بر نهایت زیاده نمودی از سبزیها
و گیاههای زمین نان خورش ساختی و از گوشت نخوردی مگر گاهی و آن هم بسیار کم و فرمودی
شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه اگر کوتاه پوشیدی
و درشت و آنقدر پینه زدی که گفتی از راقع آن شرمنده شدم و اخطب خطبا خوارزم از
عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی
زینت داد ترا از زینتی که هیچ بنده را بچنان زینتی مزین نساخته که آن دوستر است بحق تعالی
از همه چیزها و آن زهد تست در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را از آنچه کرده حق تعالی ترا در
دنیا و دشمن گردانیده ترا با دنیا و دوست گردانیده ترا بفقرا و راضی ساخته تابع
بودن ایشان را ترا و امام بودن ترا ایشان را یا علی خوش حال کسی که دوست دارد ترا

وتصدیق

و قرینه بر آنکه مراد او ابو بکرست ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که گر نیکان بیاد
بودند ابن حدید چرا ابا بکر را بذکر مخصوص ساخت جواب آنکه رد بر آنان کرده که او را افضل از
امیر المؤمنین میدانند در مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین را در مثالب یقینیه
ابا بکر را منتظم آورده تا افضلیت درجه ظهور یابد و ملا علی توشچی نیز باعتقاد ابن ابی الحدید است
چه در شرح گفته و قد سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابا بکر من کثرتهم و قال لن نغلب
الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی بتحقیق که راهی شده و شروع بسیر کردن نمود رسول الله صلعم
با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری آن لشکر و گفت مغلوب نگردیم امروز
بسبب کمی لشکر بعد از این پس انهزام یافتند تمامی و چنان گریخته میرفتند که رو واپس نکردند
و یکی از معاندین از روی استبعاد گفته که چون نسبت جا این بود چشم کردن با ابی بکر تواند
و حال آنکه او در آن روز شیخ مهاجرین و صاحب درایت بود و چرا اصحاب خود را چشم زند و میر رحمه الله
رحمة الله در احقاق جواب داده که مخفی نیست آنکه رسیدن چشم متفرع برین قسم تعجبات مشهوره
و این امری نیست اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و بری چه اندران دخلی ندارد
که تو گوئی شیخ مهاجرین بود و اصحاب خود را چون چشم زند و بالجمله چشم زدن از تنگ چشمی و دنائت طبع هم
میخیزد که تنگ چشمی و دنائت طبیعت منبع آنست و ابو بکر از آن خالی نبود چه با آنکه از
قبیله تیم بود و آن قبیله از اراذل قبایل قریش بودند در جاهلیت گاهی معلم اطفال و گاهی
خیاط بود و پدرش ابو قحافه اول قمری و امثال آن شکار میکرد و معاش میگذرانید و چون
کور شد از این جهان اجرت می گرفت و ندا میکرد که هر که گرسنه باشد بر مایده او حاضر
شود و لهذا چون خلافت بر پسرش رسید استبعاد نموده گفت الهی تو بلند از آن است
میکنی و پستان را بلند میگردانی و چون رجحه برسید که بچه تقریب ترا خلیفه نمودند ابو بکر گفت بجهة
کبر سن و پیری گفت پس مرا بایستی که خلیفه میکردند که از تو اسنم و این حسن ظن که ترا با ابی بکر بوده
که شیخ مهاجرین است فایده نمیدهد که شیطان هم معلم ملکوت بود و بلعم باعور صاحب

و رفیق موسی عمده عاقبت خیرست هرگرا باشد والسلام دهم نسب شریف آنحضرت است
که کسی در شرافت نسب با او نمیتوانند رسید چنانچه خود فرموده که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد
یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب بما قیاس نمیتوان کرد جاحظ که از متعصبان اهل سنت است
و عداوت علی را جزو ایمان می داند درین قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد
بایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشانست و مراد از اطیبان که در حدیث
واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم حضرت و جعفر ذو الجناحین
که برادر مرتضی علی است و سید الوری عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است همه از ایشانند
و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند و یاری ایشان نموده باشند
و صدیق کسی است که ایشانرا تصدیق کرده باشد و فاروق کسی که میان حق و باطل در ایشان فرق کرده
و حواری دوستداری ایشانست و ذو الشهادتین آنکه شهادت برای ایشان داده و هیچ خیری
در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا فرموده که
من دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خداست که ریسمانیست کشیده از زمین
تا آسمان هر که چنگ در ان زند رستگار میشود و دیگری عترت و ذریت منست و لطیف خبیر مرا خبر داده
که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران
می بودند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی او داشت نمیگفت که از رسول خدا شنیدم
که میفرمود کل سبب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر سببی و نسبی که باشد
بریده میشود و بر طرف میگردد در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از
مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی بن ابی طالب بیان نماییم طومارها پر شود
و عمر با آخر رسد و بیان آن تمام نشده باشد چه مولد و منشاءاش کریم است و اصل و نسبش صحیح
و علم و عملش بسیار است و از همه بیشتر با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و خلقش
با خلقش مساوی و ظاهرش با باطن موافق و نوش با کهنه همسان و گذشته اش با آینده

و میگفت أنّی لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من و عبادت علی و از امام هفتم امام موسی کاظم
مرویست که فرموده آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیر المؤمنین نازل شده و حاصل
که پرستش الهی را آنحضرت بر طاقی نهاده که نزدیک نمی توانند شد عابدان و پیرامون آن نمیتوانند گشت
زاهدان از تحمل آن عاجزند ملایکه مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال قدس
و جمال ملکوت و مشتاقترین همه خلق بوصول رسیدن بعالم جبروت و آن قربی که او را بمبدا بود دیگری را
نبود و آن جهتی که او در عبادت حق سبحانه تعالی طاقت داشت هیچکس نداشت چنانچه گفته اند
همت قرب ز بعد افزونست، جگر از هیبت قربم خونست چهارم حلم است و حلم آنحضرت بمرتبه بود
که ابن ملجم لعنة الله با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او را یک ضرب
بیش مزنید و گوش و بینی او را مبرید و از طعامی و شرابی که من میخورم باو هم دهید با آنکه میدانست که او را
چه مطلوب خواهد آمد از عطائی که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی در شرح میگوید که در جنگ
معویه پیشی کردند لشکر معویه بر کنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند بامر معویه چون
لشکر حضرت ایشانرا از آب دور کردند خواستند خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشده
و لشکر را از ان نهی فرموده و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست و معهود
که بعد ازین از و با مت چها خواهد رسید و بقصد او شمشیر کین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیری
نکرده با اینها همه او را گذاشت و حلم بکار فرمود و ایضا عبد الله زبیر را که در بازو زنسبت با آنحضرت
بی ادبیها کرده بود و پدرش را که از حرب پشیمان شده تحریص بر جهاد و قتال کرده بهر جا یافت
بحال خودش بود و نسبت با آنحضرت در ان روز بفعل آورده و گفته مع هذا حلم ورزیده و از عفو
نمود و همچنین کذا راند اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیها کرده
حکم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه کرد که بمدینه
رسانیدند و از سعد بن عاص که با او از بدی و بدذاتی چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد چون
چون بر دست یافت عفو نمود و مطلقا مواخذه نکرد و بقول حکیم سنائی که گفته

او خصمان سپر میکندی، حلم را کار بست میکنیدی، در عوض دشنام دعا و بجای غضب حلم را کار میفرمود

چنانچه خود فرموده است اللهم یارب زدنی الیوم حلما فاننی ارى الحلم لم یندم علیه حلیم ای بار الهی زیاده ساز

حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم در دو باری پشیمانی نکشیده است و حکایت آن کبری که خیو بر روی

مبارکش انداخت خود مشهور است محتاج بیان نیست پنجم جود و کرم آنحضرت است و دوست و دشمن را

اتفاقست برآنکه سخی ترین خلق الله او بود علیه السلام چنانچه مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد

که هیچ چیز را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود باغی ساخته بود و مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را بفقرا

میرسانید و شمه از این صفت بود حکایت نزول هل اتی و انما ولیکم الله که قبل ازین مذکور شد از جمله

سخاوتهای آنحضرت جود بنفس جان عزیز است که جان خود را بذل نمود بجهت خشنودی حق تعالی در شب غار

بر فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول کرده و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی

از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل میکند در راه الله تعالی و آن بغیر از

امیر المؤمنین ع نبود و از دیگر این نحو کاری بظهور نیامده و مشهورست که باغی در مدینه داشت که همه کس را

آرزوی آن بود بده از دو هزار دینار بفروخت و جمیع آنرا در مسجد بفقرا و مساکین بخشش نموده بخانه آمد

و هیچ چاشتی نمانده بود فاطمه ع گفت تو میدانستی که حسنین دو روزست که چیزی نخورده اند

و من و تو نیز همان حال داریم ازین باغ ما را دو سیر آرد چو نصیب نبود گفت جماعتی که ذل سؤال در

چهرهٔ ایشان مشاهده نتوانستم کرد مانع آمدند که از آن چیزی بخانه آرم و چون این صفت در آنحضرت

کاملترست و دوست و دشمن همه کتابها را از آن پر کرده و بقول آنکه گفته مشتی نمونه از خروارست

بهمین اکتفا نمود ششم شجاعت است و اجماع کافه ناس هست که امیر المؤمنین ع شجاع ترین خلق بود

ابن ابی الحدید در شرح میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در معابد و بتخانهای

خود کشیده اند و میکشند با شمشیر حمایل و ملوک دیلم صورت او را در سیفهای خود و واسطه فتح و نصرت

و تیمن و تبرک میکشیده اند و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر پسرش ملکشاه صورت آنحضرت بود

و فلاسفه با آنکه معاند دین ما اند اهل ذمت با آنکه منکر نبوت اند همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند

و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار بهر مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند

و در کتب مسطورست و از جمهور مشهور که هرگاه کفار در روزهای جنگ علی ع را ادراک میکردند

بعضی ببعضی وصیت میکردند و دیگر امید نجات نداشتند چنانچه گفته است شعر و ستمی که بر کفار

بود بگرستی که بر باستی، اگر بعد از جنگ خود را زنده می دیدند تعجب میکردند بعد از حکایت خیبر

و ندای لا سیف از آسمان و حدیث خندق ظاهر و دیگر این مطلب را احتیاجی بدلیل و گواه و بینه و برهان

نخواهد بود هفتم مستجاب بودن دعای آنحضرت است چه رسول ص در روز مباهله گفت من دعا کنم

تو آمین کو و در رد شمس دو نوبت که دعا کرد آفتاب برگشت و دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد

شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و بر انس مالک چون کتمان شهادت کرد

دعا کرد که مرضی پیدا کند که نهان نتواند کرد و به برص شد و یکی از بنی امیه با او در گفتگو بی ادبانه

سر کرده بود با او گفت اخساء و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آنمرد صورت سگ

پیدا کرد و افرط چون زن و فرزندش جزع میکردند باز دعا فرمود و بصورت اول شد و بسر بن ارطاة

را دعا کرد که دیوانه شود و شد و اگرچه این مرتبه نسبت بکمالات آنحضرت سهلست چون دیگری را

نبوده این ملیات مرقوم شد خبر دادن آنحضرت از غیب و آن اگرچه از حصر بدر

هم بسکه مشهورتر زینت بخش این رساله میشود یکی آنکه چون متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات

و لشکر غلبه نمود دیری دیدند از راهب آن دیر طلب آب کردند گفت تا آب سه فرسخ راه است

و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آرند اگر بشما دهم خود تلف میشوم پس حضرت امیر از اده

هم رفته اطراف را ملاحظه فرمود زمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد

گفت سنگ را بردارید و آب بگیرید خلق کثیر از آن جمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در خراج

گفته که عدد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار

و چون همه عاجز آمدند خود از اسب فرود آمده بسر انگشت خیبرگشا آن سنگ را حرکت داده

برداشت و بدور انداخت آبی پیدا شد از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر

دلیل افضلیت است ۸

تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند و باز امر نمود که سنگ را بجای
خود نهند چون بقدر زور بشر نبود بنفس نفیس متوجه شده سنگ را بجای خود نهاد و خاک را بر آن بپوشید
و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند که تفحص آن کردند آن مکان را
نیافتند و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است آمد و بر
دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبیست
و از آن نشان ندهد الا نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این شخص مدتها درین دیر
بسر برده اند و این دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت بصفین رفت و شهادت
یافت و این حدیث در کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطرق مختلفه مذکور است و یکی آنکه
بعد از رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین ندا کرد که هر کرا بر رسول خدا دینی یا امانتی باشد
بیاید هر که می آمد و طلب میکرد از قرض یا غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت اگر حق معهود
موافق طلب او در زیر مصلی می بود آنشخص را میداد و الا فلا و چون این خبر فاش شد ثانی
با اول گفت ما را نیز درین باب فکری باید کرد نام ما پست شد پس از مشوره با هم قرار دادند که
که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان هم ندا کرد و چون خبر بامیر المومنین رسید فرمود که
زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد از جانشین رسول خبر پرسید
نشانش بابی بکر دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی گفت بلی چه میخواهی گفت
هشتاد ناقه که رسول ضامن شده بود که بمن بدهد حواله کن بمن پرسید که ناقه چرا ضامن شده بود گفت رسول خدا
هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم ضامن شده که بدهد ابو بکر بعمر گفت در جواب فکر کن عمر گفت
اعراب جاهل می باشند از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی گفت آیا مثل من از جهة
اوئی طلب شهود می توان کرد و الله ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته بخدا قسم که تو وصی و خلیفه
او نیستی و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بر آمد سلمان فارسی با اعرابی برخورده گفت بیا تا من
ترا بوصی رسول نشان دهم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصی رسول الله

فرمود بلی ما تشاء یعنی چه میخواهی همان حرف را اعاده نمود آنحضرت باز گفت اسلمت انت و ابیک
یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون این سخن شنید در پای آنحضرت افتاد و
می بوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسول و خلیفه اوئی چه میان ما و رسول خدا این
شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امام حسن را طلبید و گفت با سلمان برو در
فلان وادی ندا کن و بگو یا صالح و جواب بشنوی و بگو امیر المومنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول الله
ضامن شده تسلیم این اعرابی نمای چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان برفتند ندا فرمود
در جواب شنید که السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم در حال زمام ناقه از سنگ بر آمد
حضرت امام حسن ع آنرا گرفته بدست اعرابی داد و شتران بهمان هیئت و نشان بر آمدند تا
هشتاد عدد تمام شد و اعرابی از اصحابی نموده راه قبیله خود را پیش گرفته بمنزل خود رسید
و در کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از دوستان شما ام فرمود که
دروغ میگوئی گفت و دوستی در دل زنا مرا دوست نمیدارد و بعد از چند روز در قضیه صفین
بجنگ آمد و همان مرد از مددکاران معویه بود و آنجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده
که آنحضرت در وقت رحیل فرزندان خود را جمع نمود و دوازده پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد
که من سنت یعقوب نبی عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که دوازده بودند
که من وصیت میکنم شما را بیوسف اطاعت امر او نمائید و از فرمان او بدر مروید و من هم
شما را وصیت می نمایم بحسن و حسین بشنوید وصیت مرا و اطاعت نمائید این هر دو را
پس یکی از پسران که عبد الله نام داشت گفت با وجود محمد بن حنیفه پس حضرت با او گفت
در حضور من و در حیات من جرات مینمائی که خلاف قول من میگوئی می بینم ترا در خیمه کشته اند
هیچکس نمیداند که کشنده تو کیست و چون زمان مختار ثقفی شد نیز و مصعب بن زبیر رفت و
سرداری لشکر او را گرفت که با لشکر مختار محاربه نماید و در اثنا راه شبی در خیمه خود کشته شد
چون صبح دیدند که بر نمی آید کشته اش یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست و این

در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیرالمؤمنین یکدل شدند
و آنحضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سواری دوانیده آمد که یا امیرالمؤمنین خوارج
از قصد شما خبر یافته از نهر عبور کردند و در نهروان نهادند آنحضرت فرمود که تو دیدی که ایشان
عبور کردند گفت بلی فرمود بخدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد که ایشان عبور نکردند و بقصر
بنت کسری نخواهد رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند
از اصحاب من کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسیدند چنانچه خبر داده بود بظهور آمد ایضاً از جندب
بن عبدالله ازدی روایت کنند که گفت با علی بودم در حرب جمل و صفین و چون در نهروان نزول
کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت زهاد و قراء و عباد اند با ایشان قتال کردن مشکل است صبحی
از خیمه با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان کرده نشستم و متفکر بودم
که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من افتاده پرسید که با تو آب هست گفتم بلی مطهره را برداشته طهارت ساخته
و در زیر سپر من نشست ناگاه دیدم که سواری می آید احوال آدمی پرسید فرمود اشاره کن که بیاید اشاره
کردم سوار آمده گفت یا امیرالمؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند
آمد و گفت والله که کردند باز فرمود که نکردند درین اثنا دیگری آمده گفت قوم از نهروان گذشتند
فرمود که نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا رایات ایشان را در آنجانب ندیدم فرمود که
نگذشتند و آنجانب محل ریختن خونهای ایشانست پس برخاست و من هم برخاستم و با خود
گفتم الحمدلله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا گردانید یا دلیرست بر خلاف واقع گفتن یا آنچه
میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که رسول با او خبر داده و بار خدایا این عهدیست که
بتو می سپارم که فردا در قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی
باشی که قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در خدمتش بجان می کوشم و چون بکنار نهر
رسیدیم دیدیم که رایات بحال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت ای برادر ازدی
امر من و حال من بر تو روشن شد یا نی گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که الحال تو میدانی پس

در معرکه رفتم و چندین از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله
اخبار شایع شده و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه رسید
جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کرده زنی را تزویج نمود و روزی آنحضرت نماز صبح گذارده
یکی را گفت برو فلان موضع که آنجا مسجدیست و در جانب مسجد خانه ایست که مرد و زنی
در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را نزد من آر او رفته هر دو را آورده آنحضرت فرمود امشب بچه سبب
نزاع شما در گرفته جوان گفت یا امیرالمؤمنین من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او
خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از وی که مانع آن شد که من با وی نزدیکی کنم و اگر توانائی
میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان
که امر تو در و یافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد که
در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخاسته تمام بیرون رفتند
و غیر از ایشان هر دو دیگری آنجا نماند آنحضرت بزن گفت این جوان را می شناسی گفت نی فرمود
من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی و منکر نشوی گفت نی یا امیرالمؤمنین
گفت تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که با هم میل و رغبت داشتید گفت
بلی فرمود که پدر تو ترا از وی منع میکرد و او را از تو و ترا با وی نداد و بلی او را از جوار خود او را اخراج نمود
از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و با اکراه
با تو نزدیکی کرد و تو از وی بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع حمل تو نزدیک شد
مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا او را در خرقه پیچیده در خارج دیوار
آنجا که قضای حاجت میکردند آنجا گذاشتی سگی آمده او را بوئیده و تو ترسیدی که او را بخورد
سنگی انداختی آن سنگ بر سر طفل آمده شکست و تو و مادرت رفتید و مادرت از جامه خود پاره
جدا کرده سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر حال او را ندانستید
که او را چه که او را چه شد دختر چون اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که

بحق تکلم کن گفت بلی والله یا امیرالمؤمنین که این امر اخبار مادر من نمیدانست ازمن آنحضرت فرمود که
حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخته بر این احوال و دیگر فرمود چون شما او را که داشتید در صباح انشاء
بنو فلان آمدند او را برده تربیت کردند تا بزرگ شده و آمد با ایشان بگو خدا این مردست که ترا خبر داد
و الکنون این پسر تست و بجوان گفت که سر خود را بگشا چون گشود از شکستگی بر سر او ظاهر بود و آنگاه فرمود
که پسر تست حق تعالی نگاه داشت او را از چیز حرام کرده شده بود و پس فرزند خود را بگیر و ببرد
که در میان شما نکاح صورت ندارد و دیگر خبر دادن آنحضرت است بقتل میثم تمار و قنبر غلام آنحضرت و کمیل
بن زیاد رحمهم الله را بانکه حجاج لعنة الله هرکدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه
مذکورست که چون بصحرای کربلا گذار آنحضرت افتاد که از سفری مراجعت نموده بود ایستاده
زار زار بگریست و چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست جمعی درین مکان
کشته شوند که داخل بهشت شوند بحساب و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت هریک را
نشان داد و بر ایشان گریست و از گریه آنحضرت رفقا نیز بهایهای گریستند پس دانستند
و هیچکس تاویل قول آنحضرت را نمیدانست تا آنکه واقعه هایله شاه شهدا ابا عبدالله الحسین ع
روی نمود و در آن وقت هرکه از همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت ع این واقعه
بوده است و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ابتدای
انتها تا آمدن مغول و منتهای احوال بنی عباس و لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره نمود اهل
آمدند و نوید فتح دادند و خط امان گرفتند و آنچه آنحضرت فرموده بود بعرض هلاکو رسانیدند
و تفصیل آن در محل خود مذکورست و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرانی
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله عنده علم الساعة و دیگر آیات داله برین معنی
علم غیب مخصوص بخدا تعالی است پس غیر حق تعالی را جایز نباشد که گوید از غیب خبر داد چنانچه
در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده و آنچه شما بعلی نسبت می دهید موهم اینست که از
غیب خبر داده باشد جواب از طرف از لنا آدم صفی و جنس از آدم نیز تا آنروز که جبرئیل را تعلیم نمود

و جمیع ملائکه را تسبیح و تهلیل فرموده از طرف آدم تا روز قیامت و حساب و کتاب و میزان
و صراط و تقسیم دوزخ و بهشت همه را بالغیب باز میدهید که می دانسته و از آن خبر داده و خبر
معراج و سبب شیر نزد شما معروف است و آنکه میگویند علی میگفت من بطرف آسمان
اعرفم که جاهای آسمان از الارض که جاهای مدینه شناسم مشهور و نفی بشریت او خود نمیکنید
پس لازم می آید که بشر را اخبار از غیب ممکن باشد و جواب آنکه از آیه فهمیده میشود که علم
غیب را نمیداند مگر الله تعالی و ما گفته ایم که آنحضرت خبر از غیب داده و خبر دادن از غیب
یا بتعلیم الهی است یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از جفر جامع و انها
با مدلول آیات منافات ندارد و مدعای ما آنست که نفس قدسیه آنحضرت استعداد
آن داشت که از جانب الله یکی ازین دو طرف فایض شود و اطلاع بر امور غیبیه
بهم رساند بخلاف دیگران که اهلیت و استعداد این نداشتند چه این امور مخصوص
نفوسی است که منظور نظر الهی یزدانی باشند و ممتاز بعنایت سبحانی چنانچه خود جل ذکره
فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الآیه یعنی مطلع نکرداند
بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر آنرا که بپسندد بر فرستادگی خود که او را بر بعضی از آن
اطلاع دهد تا معجزه وی بود و مراد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و بعد از او اوصیای
که از او تعلیم گرفته اند و حفظ دین مبین نموده اند و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر غیبیات
رسول را بی واسطه بشر است و اوصیا را بواسطه نبی و چگونه نفی خوارق عادات اولیا
خصوصا امیرالمومنین میتوان کرد که مخالف و موالف در کتب خود آنقدر ذکر کرده اند که از حد
حصر و عد بیرون است و این رساله گنجایش ذکر جنس از آنچه مذکور شد ندارد و اگر کسی تفصیل خواهد
بکتب مبسوط رجوع نماید نهم جهاد دوست و دشمن را اتفاقست که استحکام بنای
دین مصطفوی بشمشیر آبدار و دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب می نمودند
از ثبات قدم و در معارک و انداختن خود را در مهالک چه در غزای بدر که ابتدای

عظمی گفته‌اند و اول حربی بود که مسلمانان در آن مبتلا شدند و چون نوفل بن خویلد بیامد که حضرت رسول
چون او را در میدان دید فرمود اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت
امیر او را بقتل آورد باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا
در حق او باجابت رسانید و چون ولید بن عتبه و عاص و یک یک از صنادید و مبارزان قریش که در میان
عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل رسانید تا نیمی [illegible] رسیده‌اند که کشتگان همه مسلمانان و ملائکه را بعد
کشتگان آنحضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و شیطان در میان
ندا کرد که محمد کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و مردی کسی نماند فوج فوج را که
بقصد کشتن رسول الله می‌آمدند شکست می‌داد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
بگوش مردم می‌رسانید و جبرئیل برسول الله گفت ملائکه بعجب آمده‌اند از مواساتی که علی با تو
و رسول الله فرمود و ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه یا بی مردی قایم کرد تا کفار هزیمت شدند
و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده اذ جاؤکم من فوقکم
تا آخر آیه مسلمانان بکمال ترس و بیم داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست
و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبدالله اگر ما از علی
خبری نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر هست
که من آنرا نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بدان خدای که جان من بدست اوست
که اگر عمل تمام امت محمد را در سر ترازو بگذارند و عمل روز خندق علی را در سر دیگر البته عمل علی
زیادتی خواهد کرد و بس ربیعه گفت این را از ما کی میشنوند حذیفه گفت چون نشنوند و حال آنکه
من و ابابکر و عمر و جمیع صحابه پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز میطلبید و همه کس سرها زیر
افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی که در برابر او رفت و او را
بدوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده هست بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر
خود فتح بدست قلعه‌گشای آنحضرت شد که مثل مرحب و لادری را کشت و چنان مردی

کنند که هفتاد کس حرکتش پیدا نمودند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر خود مغرور
بودند چنان شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول صلی الله علیه و آله بغیر از ده کس از بنی هاشم نماند
و حضرت امیر علیه السلام جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد که یکی سرداران ایشان بود ابو جرول
نام با جمیع مبارزه بکرد تا فتح روی نمود و حق تعالی آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی
المومنین یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند من آرام و اطمینان بر رسول و مومنان فرستادم و مراد
از مومنان امیر المومنین هست که سبب آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک
و پسر او که سرور و مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت
و در قتال ناکثین یعنی جمل که نکث عهد و بیعت کرده بناکثین مشهور شدند و قاسطین که جنگ
معاویه و لشکر شام باشد چه قاسط یعنی ظالم هست که چون ظلمی چنین بر آل محمد روا داشته شدند
مسمی باین اسم شدند چنانچه حق تعالی فرموده اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران
پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و مارقین که مراد خوارج اند مرق
و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بجوی بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون رود
آنها را مارقین گفته‌اند آنچه از آنحضرت درین سه واقعه بظهور آمده از شجاعت و مردی کتابها از آن
ترتیب داده‌اند و تفصیل هر قتالی در محل خود مسطور است و ابو بکر انباری در کتاب خود آورده که
روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده حرف علی در میان آمد یکی از آن میان بگوشش آمد
گفت او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی علی را باین صفتها نسبت کرده
و الله که اگر شمشیر او نمی‌بود عمود اسلام استحکام نمی‌یافت او حاکمترین امت هست و در دین
سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست و چون آن شخص اینها از عمر شنید
گفت پس چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی بجهت کمی سن او و یکی آنکه بنی عبدالمطلب او را دوست
میداشتند و بین الفریقین مشهور هست که شکستگی که در روز حنین بلشکر اسلام رسیده بود که در عین
دار شومت چشم بد بود و لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین چشم زننده ابوبکر بود

وبعضی ازین نسبت بدیگری می دهند چه لشکر حضرت رسول صلی الله را بعضی ده هزار مرد
وبعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده هزار باشند و چون ابو بکر آن لشکر با آن عدت و شوکت
دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر و دشمن در بسیاری لشکر خود مغلوب
نخواهیم شد و چون این خبر بحضرت رسول الله رسید نه پسندید و از بسیاری لشکر تعجب نمود
و چشم ازا باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنائی رسیدند و بدفعات شکست شدند لشکر
دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را بنحوی متفرق ساختند
که با رسول الله بغیر از ده کس نماند چنانچه حق تعالی فرموده که یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن وادیست
میان مکه و طایف و رسول الله در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود و تعجب آورد شما را بسیاری
لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین
آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی
که هزیمت کننده گان بودید چنانچه گذشت امیر المؤمنین پای ثبات افشرده تا فتح نمود و لهذا
یکی از فصحا گفته که کان ابو بکر الذی جانهم وعلی علیه السلام حانهم یعنی بود ابو بکر آنکسی که چشم رسانید بلشکر اسلام
همه گریخته پشت دادند و بود علی علیه السلام آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری
فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید معتزلی نیز اعتقادش آنست که این از ابو بکر بود و در قصیده
اشاره بآن نموده گفته است ٭ واعجب انسانا من القوم کثرة ٭ فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا
وضاقت علیه الارض من بعد رحبها ٭ وللنفس حکم لا یدافع بالمرا ٭ یعنی عجب آورد یک آدمی را
ازین جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت در
هروله در حالتی که پشت داده بود و هروله سر انگشتان پا بر زمین رساندن و تند رفتن است
و تنگ شد بر وی زمین با وجود فراخی و نفس آدمی را حکمیست که دفع نمیشود بمجادله و مراد
از نص آیه ویوم حنین است و مرا بهمزه ممدوده مجادله است تفسیرش در بیت بضرورت شعر است

وتصدیق تو کند و دوای برکسی که دشمن دارد ترا و تکذیب تو نماید پس آنکسی که ترا دوست دارد
و تصدیق کند برادر تست در دین تو و شریک تست در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد
و تکذیب کند سزاوار است که حق تعالی او را روز قیامت در مقام کذابین بدارد و بعد از
آن طایفه معذب گرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی بن ثابت گفته که در خدمت
امیر المؤمنین بودم که شخصی انار برای آنحضرت بالوده آورده ابا نمود از آنکه آنرا تناول نماید و گفت چیزی که
رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است
که شخصی گفته بخدمت آنحضرت رفتم و دیدم که جبه ای پوشیده و تقبلان از او کوتاهست که در بند آنرا
چرا کوتاه کنی گفت بهترین جامها آنست که عورت را بپوشد و سرما و گرما را دفع کند چنانچه
ملا جامی در نصیحت پسرش گفته ٭ غرض از جامه دفع حر و برد است ٭ ندارد میل زینت هر که مرد است
و هم او نقل کرده که آنحضرت را دیدند در بازار که شمشیرش را در دست داشت و میفروخت و میگفت
من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست
که بخرد از من شمشیر مرا که اگر نزد من چهار درهم می بود که جامه میخریدم این شمشیر را
نمیفروختم و هم از آنحضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی و بقایی ندارد
و تعب بسیار در جمع آوردن هست و شرکائش خسیس اند ترکت الدنیا لقلة بقائها وکثرة
عنائها وخسة شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده که یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلثا لا رجعة
لی فیک یعنی ای دنیا دیگری را فریب ده که من فریب نمیخورم ترا سه بار طلاق گفته ام و امید
بازگشت نمانده است و مرا بسوی تو و شاه طاهر دکنی این معنی را در آن قصیده مشهوره اش
باین نحو ادا نموده که ٭ بیوه دهر چرا البته تزویج نداشت ٭ بانیا منقضیا طلقها ثم ترک ٭
سیوم آنکه آنحضرت اعبد ناس بود و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده صایم النهار
و قایم اللیل بروزها روزه داشتی و شبها در عبادت پروردگار بروز آوردی و شبانروزی
هزار رکعت نماز کردی حتی در لیلة الهریر آن نمازها از وی فوت نشد از ابن عباس مرویست

گفت که در روز حرب دیدم که بآسمان نظر میکند گفتم چه می بینی یا امیر المؤمنین فرمود می بینم که وقت ظهر داخل
شد که نماز کنیم باز گفتم درین قسم وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهة نماز کنیم چرا غافل از عبادت الهی
در اول وقت شویم و پیشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود
و از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرمود که الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن
رایتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو میترسم و نه از
برای آنکه بهشت تو مشتاقم و طمع در آن دارم لیکن ترا یافتم که سزاواری به پرستش و مستحق معبودیتی
از آنجهت عبودیت تو میکنم و معنی قربة الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور نباشد و این در غایت اشکال است
لهذا یکی از عرفا فرموده که نماز آن بود که کرد آنمرد، هیچکس در جهان نماز نکرد، چه آنحضرت در وقت
نماز بحدی مستغرق ذات الهی میشد و بنحوی متوجه جناب احدیت میگشت و چنان از ماسوی الله
غافل و ذاهل بود که پیکان از بدن مبارکش بیرون میکشیدند خبردار نمی بود مخالف و موافق همه
این حکایت را نقل کرده اند ملا جامی در تحفه بنظم آورده که شیر خدا شاه ولایت علی،
صیقلی شرک خفی و جلی، روز احد چون صف هیجا گرفت، تیر مخالف به تنش جا گرفت، و چون
میدانستند که برآوردن پیکان آزار بسیاری باید صبر نمودند تا چون مشغول نماز شد آن موضع را شکافته
پیکان را برآوردند و دوختند و چون از نماز فارغ شد دید که جای نماز لکهای خون دارد پرسید که این
خونها چیست چون صورت حال باز گفتند قسم خورد و گفت که الم تیغ ندارم خبر، گرچه ز من نیست کسی باخبرتر
و از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آنکه از کسب دست مبارک هزار بنده خریده آزاد نموده و در هنگامی که در
مکه در شعب بودند مزدوری می کرده و از اجرت خرماتی چند کسب کرده برای رسول خدا می آورد و میخورانید چه بسبب
دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده و از ممر دیگر رزق بدست نمی آمده و مشهورست که امام همام
امام زین العابدین صلوات الله علیه اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا
بر زمین نهاده بود در نماز پینه کرده بود و ذو الثفنات میگفتند یعنی صاحب پینهها و مع هذا هر گاه
بصحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین نوشته بودند نگاه میکرد آه می کشید و تاسف میخورد

خط همعنان تا اینجا کلام جاحظ است که کسی که دشمن از احوال او چنین گوید ببین که دوست در باب
خط او چه خواهد گفت، و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شده حمل بر تعصب و عناد نشود و چه از جمله چیزها
که از و بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه بامید آنکه تقربی حاصل کند اظهار نموده و
دعا فرموده که امامت بارث است و وارث پیغمبر عم او عباس بوده و علی را نمیرسید که طلب خلافت
نماید پس اگر آنچه در مدح آنحضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم یعنی
بزبان گفته و دلش از آن بیخبرست حق تعالی حقی بر زبانش جاری کرده تا در قیامت بر وی حجت باشد
و اگر از بابت معویه است که با خواص اصحاب که می نشست مداحی علی میکرد و یک یک از صفات
کمال آنحضرت را می شمرد و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل علی مینمود و بر سر منبرها حکم بسب
و لعن آنحضرت میکرد و بهره و اقتدا بالشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده
آدم را ترک میداد نست و مخالفت امر خدا مینمود و بلعن و طرد راضی شده ملعون و مطرود شد
و این عمل را محبت نام نهاده اللهم العنه و العن من تبعه لعنا ابدیا الی یوم القیمة و در قصاید
اهل سنت مذکورست که عند الروافض محب علی کان مبغض الصحابه یعنی نزد رافضی دوست علی
کسی است که دشمن صحابه رسول الله باشد و این غلط است چه رافضیان محب علی کسی را میدانند
که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده باشند و مستحق ایشان را محروم ساخته و ظلم
و ستم بر اهل بیت رسول صلعم روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت
دوست با محبت دشمن جمع نمیشود و چنانچه محقق فرموده که تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک
ان الرای عنک لعازب که دوست داری دشمنم را و گمی گوئی که من دوست میدارم ترا این دوستی
از عقل نیست، و دیگری گفته که دشمنم را دوست میداری میگوئی که من، دوست میدارم ترا این دوستی نیست
و مشهورست که شخصی بمرتضی علی علیه السلام گفت انا احبک و اتولی عثمان فقال اما الان فانت
اعور اما ان تعمی و اما ان تبصر یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که بالفعل
اعوری یا نابینائی اختیار کن یا کوری ع یار دو روی مباش یا زنگی زنگ و چنانچه اجتماع نقیضین

مجالست در یکدل محبت کسی با محبت کسی که دشمن او باشد محالست پس اولی آنست که برادران
مسلمانان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا کرده اند از امام هم بجز یکی قرار داده دست از خصم
امداد و اعانت در دو زمحشر از دو داشته باشند و از دو دنیی دو دو جنبی بگذرند و دعوی دو محبت که
با هم راست نمی آید نکنند و السلام چنانچه در نسب کسی با نحضرت ملحق نمی تواند شد در اولاد و ذریه
نیز کسی با و نمیتوانند رسید فاطمه که سیدة النساء العالمین است زوجه اوست و از ابن عباس مرویست
که چون فاطمه بخانه امیرالمؤمنین ع رفت رسول خدا ص پیش پیش بود و جبرئیل امین ع از دست راست و میکائیل
از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح و هرگاه ابن عباس
این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابه دیگر که دعوی اختصاص و هم مجلسی هم شیخ
آن سرور کرده اند و مع هذا چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران نیز در
کتابهای دیگر آتش بدر خانه آوردن و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش را شکستن و جنین را
ساقط ساختن و از حسن و حسین و علی و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردن و از خدا و رسول
و روز قیامت نیندیشیدن را با ایمان و اسلام و مجالست رسول جمع نمودن خالی از اشکالی نیست
و سبطای آنحضرت که حسنین باشند ع اشرف نامند بعد از رسول ص و اخطب خوارزم در مناقب
از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول ص شنیدم که گفت الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضاً از براء بن عازب نقل کرده که
از رسول ص شنیدم که فرمود در حالتی که حسن را بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی
خدایا من این را دوست دارم تو هم دوستش دار و ایضاً از اسامه بن زید روایت نموده
که فرمود در وقتی که هر دو را بر زانوی مبارکش داشت هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک
تعلم انی احبهما فاحبهما یعنی این هر دو پسران من و پسران دختر من اند خدایا تو میدانی که من
دوست میدارم این هر دو را تو نیز هر دو را دوست دار سه بار پی در پی گفت و من شنیدم
و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که بخدمت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین ع را

جنین

بر دوش داشت و میگفت نعم الجامل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی است بار بردارنده
شما و بهترین بار بیست بار او که شما هر دو باشید و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود
از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول ص بودم در حالتی که حسین ع را بر ران راست و ابراهیم
پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی این را می بوسید و گاهی آن را می بوسید که جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را با تو نمیگذارم یکی را فدای
دیگری کن پس بهر کدام نگاه کرد و گریست و فرمود که مادر ابراهیم کنیز است اگر بمیرد کسی
غیر از من اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی ع که گوشت و خون منست
اگر بمیرد فاطمه و علی و من همه را محزون و گریان باید بود و برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان
و او را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فدا شد و بعد از آن هر وقت که حسین ع را
میدید میگفت فدیت من فدیته بابرهیم ابنی ای فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کرده ام و در صحیح
در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء و الارض گفته است که گریه آسمان سرخی وی است که
پیش از حسین این سرخی نبوده و در مسند احمد حنبل آورده که اگر کسی در ماتم حسین بگرید اگرچه
یکقطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از وی امام زین العابدین اعبد و ازهد
اهل زمان بود و بعد از آن امام محمد باقر از رسول الله سلام رسانیده بود و بعد از آن امام
جعفر صادق اعلم و ازهد اهل زمان بود و او هر خبری که داد البته وقوع یافت لهذا صادقش میگفتند
و بعد از وی امام موسی کاظم و بعد از وی امام رضا و بعد از وی امام محمد جواد و بعد از وی امام علی نقی هادی
و بعد از وی امام حسن عسکری صلوة الله علیهم هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان
بودند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه هیچکس در هیچ صفت کمالی بر ایشان
سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته و میان مخالف
و موالف اتفاق است در آنکه بفضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی
نسبت نمی توان نمود غرض که چنانچه آنحضرت در نسب شریف ممتازست در زوجه و اولاد هم ممتازست

وچنانچه در شجاعت و علم و زهد و حیا کسی باو نمیرسد در نسب و اولاد هم شخصی با او برابری ممکن
نیست و بقول آنکه گفته ❊ او برتر از آنکه عقل گوید ❊ بالاتر از آنکه روح جوید ❊ از مثل و مانند بریست
چنانچه ملا محتشم کاشی رحمة الله گفته ❊ حجة الله علی الخلق علی عالی ❊ که در آینه اش شد ظاهر خدائی درک
پس تقدیم غیر بر وی تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح باشد باز دهم محبت آنحضرت است خوارزمی
در مناقب نقل کرده است از انس بن مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول
فرمود حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنات
و ثوابیست که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت [illegible] نمیرساند و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست
که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع با شخص نمیرساند و ایضاً در این دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی
حب علی ابن ابی طالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمیع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابی طالب
حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضاً نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی گفت که چه محبت بسیاریست
که ترا با علی بن ابی طالب هست گفت بلی شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت
من احب علیاً فقد احبنی و من ابغض علیاً فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بتحقیق
که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن دارد و ایضاً در مناقب خوارزمی
منقولست که بسند خود از عبد الله ابن عمر نقل است که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که فرمود من احب علیاً قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه الا و من احب
علیاً اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا و من احب آل محمد امن من الحساب و المیزان
و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء و من بغض آل محمد جاء یوم القیمة
مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از وی
نماز او را و روزه او را و قیام او را در شب بعبادت حق تعالی مستجاب میکرد اند دعای او را
بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی بهر رگی که در بدن او هست شهری در بهشت
بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن هست از حساب و میزان و صراط بدانید که هر که بمیرد

بر دوستی

بر دوستی آل محمد پس مر بهشتی که من ضامنم او را بدخول در بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد
آل محمد را می آید روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که آیس من رحمة الله
یعنی این مرد از رحمت الهی نومید است و مایوس نعوذ بالله منه و قبل ازین نیز در بیان محبت
آل رسول قل لا اسألکم تا آخر آیه گذشت که محبت آل رسول علیهم السلام جزو مزد رسالتست

در تفسیر

و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه و لما هو اهله و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی
لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهة نعمتهای او که بشما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن
و از برای آنکه او سزاوار دوستی هست و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد و دوست دارید
مرا بجهت دوستی الله تعالی که فرستاده ایم و چون او مرا دوست دارد و شما هم دوست دارید
و دوست دارید اهل بیت مرا بدوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته
و هر که مرا دوست دارد خدا تعالی را دوست داشته چه دوست دوست دوست هست و ایضاً
در جمع بین الصحاح سته از معویه بن وحیده قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که
خطاب بعلی نموده که میگفت لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیاً او نصرانیاً یعنی باک
و پرواش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا آنکه بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان
و در قیامت حشرش با اینها باشد یا با آنها و ایضاً در آن کتاب از انس بن مالک
نقل کرده که رسول خدا گفت یا علی کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید
کسی که گمان دارد که او ترا دشمن دارد و مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود
البته با من هم دشمن هست و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر خدا
بعلی خطاب کرده فرمود انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی
و من احبنی احبه الله عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک یعنی تو یا علی
بهتر و بزرگتر آنکسانی که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد

پس تحقیق که دوست دارد مرا انکه مرا دوست دارد و مرا دوست دارد حق تعالی یا دشمن تو
دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر انکسی که دشمن دارد ترا و ایضاً در همان کتاب
از ابی هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا صلعم دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان
افتاد فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من دشمنم انکسی را که با شمایان دشمن است
و مطیع و منقادم یعنی دوست و فرمان بردارم کسی را که مطیع و منقاد و دوست و فرمان بردار
شمایانست و در مناقب خوارزمی مسطورست که بروایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت
شنیدم از رسول صلعم که گفت جبرئیل از جانب رب العزت آمده و ورقی سبز از درخت آس آورده
بسفیدی بر او نوشته بود که انی افترضت محبت علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی
یعنی بدرستی که من واجب کردانیدم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلقان پس برتست که
برسانی این پیغام را از جانب من بر بندگان من که امت تو اند و ایضاً در مناقب خوارزمی
از رسول صلعم مرویست که فرمود در حالی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود یا علی اگر بنده از بندگان
عبادت خدا کند بقدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل
کوه احد طلا باشد و در راه خدا تعالی همه را بفقرا و مساکین رساند و آنقدر عمرش دراز شود
که هزار سال بزار حج پیاده بکند و بعد از انها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با اینها
ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد
و ایضاً در مناقب ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده است که در وقتی که علی علیه السلام بغزای رفته بود
رسول خدا را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشته است و می گوید اللهم لا تمتنی حتی ترنی
علیاً یعنی بار الهی مرا نمیران تا انکه بنمائی بمن علی را و به بینم من او را و بعد از ان تو دانی و ایضاً
در مناقب مذکورست که عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
اول کسی که از ملایکه آسمان علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از ان میکائیل و بعد از ان جبرئیل
و اول انانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان حمله عرش بودند و بعد از ان رضوان

خازن بهشت پس از و ملک الموت و بدرستی که ملک الموت علیه السلام بر دوستان علی رحم میکند چنانکه بر
انبیا و پیغمبران رحم می کرده صلوات الله علیه و علیهم و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست
که از وی پرسیدند دوسترین مردان نزد رسول الله که بود گفت علی علیه السلام پس سایل پرسید که از زنان
گفت فاطمه علیها السلام و دوازدهم انکه صاحب حوض و لوا و صراط آنحضرتست و اذن دخول جنت او میدهد
و حکم رفتن بدوزخ او میفرماید خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت
که بر کنار حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت نشیند و تا برات
نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر بن سمره روایتست که پرسیدند یا رسول الله
صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی فی الآخرة صاحب لوائی فی الدنیا
علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا
که علی ابن ابی طالب باشد و از عبد الله بن انس مرویست که رسول صلعم گفت از صراط
گذشتن ممکن نیست الا با آن شخص کتاب ولایت علی با نشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر
اشاره نموده فرموده است لکثرة سخایه یعنی آنحضرت افضل از غیرست از جهت بسیاری
سخائی او چنانچه مشهورست که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار نموده و اعبدهم
یعنی از جهت انکه عبادت او از همه بیشتر و شمه از ان گذشت و اعلمهم یعنی علم او از دیگران
زیاده بود و بعضی از ان مذکورست و الاخباره بالغیب یعنی از جهت خبر دادن او از غیب
چنانچه در نهروان از کشتن ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان فرمود
که والله که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست بفعل آوردند یافتند پس بطریق
زنان بر پشت شانه پستان داشت موئی چند از ان روئیده و در ماه رمضان از کشتن
خود خبر داد و روزی بر منبر بود کسی گفت خالد بن عرفطه کشته شد گفت والله کشته نشده
و او تا یده در بیابان لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن
حمار خواهد داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم و من آن کار نکنم گفت اگر نکنی بهتر باشد

اناخواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد را چنان بود و هم علا صاحب را و لاستجابة دعائه یعنی
از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت از پیش گذشت و ظهور المعجزات عنه یعنی و از جهت
ظاهر شدن معجزات ازو و بعضی از آنها گذشت و وجوب المحبة یعنی از جهت وجوب محبت او
چنانچه در حدیث و در آیه ذی القربی بیان آن شد و تمیزه بالکمالات النفسانیة والبدنیة والخارجیة
یعنی از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت
و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچو زیادتی قوت که در کندن در از خیبر
و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و جهاد و هزار رکعت نماز گزاردن و روزه تابستان
گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان
آوردن و بعد از آن آنچه اجمالا گفته بتفصیل بیان نموده و فرموده و اشرفهم خلقا و اطلقهم وجها
یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آنحضرت بمرتبه بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند بدعابه
یعنی آنکه مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او فرموده که در میانه ما چنان بود
که گویا یکی از ماهاست و مع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمی‌توانستیم کرد و اقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان
برسول الله آورده بود چنانچه حضرت رسالت پناه فرموده بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثاء یعنی
روز دوشنبه من مبعوث شدم و علی روز سه شنبه بمن ایمان آورد و افصحهم لسانا یعنی از همه آنحضرت
افصح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه در این معنی گواه است و اسدّهم رأیا یعنی از روی رای
و تدبیر از همه کس در پیش بود و در هر حربی و فتحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هرگز لشکری بجایی
نفرستادندی و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه مردمان بجد بود در این که حدود الهی
و احکام شریعت حضرت رسالت پناهی را بجا بیاورد و در آن مداهنه اصلا تجویز نمی‌فرمود
و احفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ‌ترین خلق از اصحاب بود مصحف مجید را و جمیع قراء
قرات خود را بآنحضرت میرسانند و اختصاصه بالقرابة والاخوة والنصرة یعنی آنحضرت مخصوص
بود بخویشی رسول الله صلعم و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری و در ضمن تفسیر آیات و احادیث

بعضی از آنها سمت ذکر یافت و مساواته الانبیاء یعنی مساوی بودن او علیه السلام انبیا را چنانچه
و در آن حدیث که من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر بیان آن شد و الانتفاء سبق کفره یعنی آنحضرت
طرفة العینی کافر نبوده و کفر او را در نیافته و لکثرة الانتفاع به یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن
مسلمانان از وی چه یقین است که بعضی که از وی باهل اسلام رسید بهیچکس نرسیده و ملا علی قوشچی بعد از
شرح مجموع این دلایل بجوابی که اهل سنت داده‌اند بر این ادله است تکلم نموده و خود گشتی کرده و گفته
کسی را حرفی نیست در آنکه از آنکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و موصوف است
بکمالات و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکنند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است
اتفاقی که بجای اجماع است بر افضلیت ابی بکر و بعد از وی بر افضلیت عمر و دلیل بر نفی آنکه
و حدیث و آثار و علامات ظاهر میشود اما کتاب قول حق تعالی که و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی
ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شان
ابابکر نازل شده و اتقی که در این آیه واقع است یعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی که فرموده
ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد الله تعالی آنکسی است که تقوی او
بیشتر باشد و افضل یعنی اکرم است و نمیخواهیم بافضل الا اکرم را و مراد باکرم نمیشود که امیر المؤمنین
باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت بود چه معنی
آیت اینست که نزد او باشد که در کنیم از آتش آن پرهیزکار زیرا که میدهد مال خود را پاکیزه
نه بریا و سمعه و هیچکس را نزد او نعمت نبود و حقی بر وی نداشت که مکافات کرده شود و لیکن آن
نفقه را برضای حق تعالی کرد پس نزد یا شد که خشنود کرده شود بر ثوابی که موعود است
و برای ابی بکر کسی منتی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرد اما علی چون رسول الله بروی حق تربیت داشت
ما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان او راست نمی‌آید اما حدیث که دلالت بر افضلیت
ابابکر و عمر دارد چند این حدیث است که اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین
دو کس که بعد از من اند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرد که اقتدا کنند پس علی هم

داخل باشند و بر وی واجب باشد که اقتدا بایشان کند و در حدیث دیگر که ابی بکر و عمر سیدا کهول
اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که در میانه سی و پنجاه
باشد و در حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا لکن هو شریک فی دینی
وصاحب الذی صحبت معه فی الغار وخلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدای گرفتمی ابا بکر را
دوست میگرفتم ولیکن او شریک منست در دین و صاحب و یار غار منست و خلیفه منست در امت من
و در حدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذبنی الناس وهو صدقنی وآمن بی وزوجنی ابنته وجهزنی بماله
واسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابا بکری که مردم همه تکذیب من کردند
و او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و دخترش را بزنی بمن داد و بمال خود مرا همراهی کرد و با من
بنفس خود مواسات کرد و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده
که میگوید که گفتم برسول الله صلعم که کدام یک از زنان دوسترند نزد تو گفت عایشه و از مردان سوال
کردم گفت ابو ها یعنی پدر او گفتم بعد از و گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که پیغمبر ابو بکر و عمر را دید گفت هذان السمع
والبصر یعنی این مرد گوش و چشم اند اما آثار آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت
ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف میزدم در حضور رسول الله صلعم که آیا بعد از و که
افضل باشد شنید و گفت ابو بکر پس عمر پس عثمان و از محمد بن حنیفه مرویست که گفت پدرم را
گفتم که کدام یک از مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از و گفت عمر و ترسیدم
که اگر بگویم بعد از و که بهترست بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت انا رجل من المسلمین گفت نه من بعد از و
بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان و ایضا امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس بعد النبیین
ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابو بکرست پس عمر پس خدا بهتر داند و اما
امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی و یکی بالیعت کلوب
مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن
و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس

و در حدیث دیگر که رسول گفت اگر بعد از من پیغمبری بودی هر آینه عمر خطاب بودی

تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعفا در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از
بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق
در نصرت دین و مهاجرت با رسول و بدو دختر داماد بودن و حیا و شرم چنانچه رسول صلی الله علیه وآله
گفته الا استحیی ممن استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم میکنند
و حدیث دیگر گفت عثمان را و رسن و رفیق منست در بهشت و حدیث دیگر که گفت عثمان چند بار
بهشت خرید و از این آیات و احادیث و آثار و علامات و افضلیت هر سه ظاهر میشود و پس
ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند باطل و از درجه
اعتبار ساقط باشد و جواب از هر یک بنا بر تعصب و تکلف و عنا و اما از آیه قران که سبب آن
باشد اینکه شارح طوالع از واحدی روایت کرده و او بسند خود بعکرمه و ابن عباس میرسانند
که ایشان گفته اند در عهد رسول صلعم فقیری خانه داشت و درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او
بود و صاحب خرما این درخت میرفت و خرما میچید و گاه یکی یا دو می افتاد و طفلان فقیر برمیداشتند
از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در دهان نهاده بودند از دهن شان برمی آورد و آن فقیر که بخدمت
رسول صلعم آمده شکوه نمود حضرت آن مرد را طلبید و فرمود که آن درخت را بمن بخش در بهشت
من عوض بنا من شوم که ترا نخلی از آن دهم و آن مرد بدبخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را
از این نخل دوستر ندارم که کسی نمیخشم پس چون آن بی سعادت رفت شخصی از رسول صلعم سوال کرد
که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشما دهم آن نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت صلعم
فرمود که بلی این شخص بخانه آن مرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را بمن
عوض کن و بعد از ابرام و لجاجت بسیار بچهل نخل آنرا از آن مرد خرید و جمعی را طلبید و بران گواه
گواه شدند و بخدمت رسول صلعم آمده گفت یا رسول الله صلعم آن نخل مال من شده و من بشما بخشیدم
و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن فقیر را طلبید و نخل را با و عطا فرمود و گفت الحال درخت
مال تست و خاطر جمع دار حق تعالی سوره واللیل که مشتملست برین آیه بجهة این فرستاد و از



عطا منقولست که اسم آنمرد که نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود و مراد از اما من اعطی و اتقی او ست
و اما من بخل و استغنی صاحب درخت که سمره بن جندب نام داشت و ایضاً لا یصلیها الا الاشقی
صاحب نخله است و سیجنبها الاتقی مراد ابو دحداح است و گویند که رسول الله صلعم آن بستانی
که ابو دحداح در عوض نخله داده بود که از فرمود و گفت درختان بستان بهشت ابو دحداح ازین
بهترست و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که جای اجماع میگیرد که ملا علی گفته است وجهی ندارد
ایضاً اکثر مفسرین گفته اند که مراد باتقی علی بن ابی طالبست عم و همان سید در شرح طوالع گفته است
که از ان چیزی که موید آنست که مراد باتقی علیست عم قول حق تعالیست در سوره هل اتی و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضاً اگر آیه
در شان ابو بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا از دلیل خود نمیساخت و متمسک بحدیث
الائمة من قریش میشد که دلالت بر یقین نمیکند و آیت اگر بود مخصوص باو می بود و بخاری در صحیح
نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القرآن الا آیه نزل عذری یعنی نازل نشد در شان ما
هیچ آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک است و اما آنچه گفته بود که مراد باتقی نمیشود که
علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی
حق تربیت بود و جوابش آنکه حضرت بارشاد و باسلام و راهنمای بدین مبین داخل در نعمتی
نیست که مستحق جزا باشد چه آن محض رضا حق تعالی است تربیت رسول صلعم نیز امیر المومنین را
از ان بابتست زیرا که تربیت آنحضرت علی را از برای غرضی نبود و احسان در حق علی بجهة
عوضی نی بلکه محض رضا و خشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایزست که باشد
و صیغه افعل در غیر تفضیل نیز مستعملست چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال ان اموت و ان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد که افعلست تفضیل نیست و اگر در اتقی
اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی صلعم نیز باشد و این باطلست پس لازم
نباید از ان افضلیت و مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم آنست که گرامی ترین

ثمانزد

ثمانزد الله تعالی آنست که افضل و اتقی از جمیع مومنان باشد و آن پیغمبرست صلعم و اگر گویند
که مراد افضل تفضیل است و اتقی اتقای از بعض مومنان گوییم لا نسلم که علی صلعم داخل در ان بعض باشد
و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است آنکه حدیثی که معتبرست حدیثی است که متفق علیه باشد
و هر حدیث که مجمع علیه و متفق علیه فریقین نباشد اعتباری ندارد و در آنچه در باب امیر المومنین
و در باب فضایل او نقل شده و خود میگویی که مارا در ان حرفی نیست از آنست که متفق علیه
فریقین است پس انکار چون توانی کرد و آنچه در باب فضایل ثلثه روایت نموده اید متفق علیه
شیعه نیست و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده اید معارض است بهمانچه خود در مطاعن
و مثالب ایشان نقل فرموده اید و اذا تعارضا تساقطا و مع هذا حدیث اقتدوا بالذین من بعدی
ابو بکر و عمر و بر چند بن قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در
معرض بیان افاده حصر میکند و چون درینجا علی و عثمان مذکور نشده پس لازم می آید که این دو
امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو
میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت می کنید اگر چه آن هم هیچ این موضوع است که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره کانند که همه روشن اند و روشنایی
بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر ازین
دو ستاره اقتدا نتوان کرد سیوم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد
لازم می آید که مردمان مامور باشند که عمل بخبر بابی که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر اند بکنند و لایق
بحال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات فرماید مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر شوری ساخت
و عمر خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک نویره و ابی بکر ابا کرد و گفت او سیف الله است و ابو بکر
متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که
بکند و ابو بکر امضا رقبالة فدک نمود و بفاطمه عم داد و عمر باز گرفت و عمر دید ابو بکر نماز تراویح را
فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد بجماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا بهر یکی

خلاف افتاده است دیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام هر که
بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم انکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس
بایست که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود
در تعیین امام و یکی میل بعلی نکند و یکی بابی بکر و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر مارا امیری باشد
و شمارا امیری اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمی شد باینکه بگوید الائمة من قریش میگفت ای انصار رسول خدا
شمارا امر کرده است باقتدا بما مخالفت رسول چون میکنید و یقین است که اگر این حدیث می بود ابوبکر و عمر تمسک
بحجت دیگر نمی شدند بعد چون شدند علم یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم انکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
نقل کرده که بعضی این حدیث را برفع خوانده اند باین طریق که اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا
ایها الناس و ابوبکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند که اقتدوا بالذین
من بعدی کتاب الله و العترة یا ابابکر و یا عمر و بنابرین آن هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند
بود و آن هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عترت ششم انکه در اسناد این حدیث خلل است
چه در طریق عبدالملک بن ربعی است و او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیرالمؤمنین و متظاهر
بفسق و بعد از و ربعی بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از ان
بحفصه دختر عمر میرساند و او بجهة دشمنی با امیرالمؤمنین و خوش آمد عایشه و جر نفع بجهة پدرش از اعتماد
بیرون است و اگر بآنچه گذشت قایل نیستی بجان تو ای ملا علی بخاک پای ابابکر و عمر که این حدیث موضوع است
تا بار دیگر نگفتی والسلام حدیث دیگر که ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة است قطع نظر از انکه موضوع است
صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشانست گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند
که آن حدیث این را باطل میکند و آن اینست که روایت کرده اند و دعوی اجماع فریقین بر آن
نموده که رسول الله صلعم فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت
خواهند شد در حالتی که ساده رو بی موی امرد و مکحل یعنی سرمه در چشم کشیده باشند باشد بآن دو هر گاه
چنین باشند پس کهلی نخواهد تا این هر دو سید ایشان باشند و اگر باشند چنانچه گمان ایشانست

که حدیث [illegible]

پس ایا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود اگر گویند
که بر کهلان و بر غیر کهل نیست پس فضیحت ایشان ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است
گوئیم که سید در کلام عرب یعنی رئیس است و فرقی نیست در ریاست بهتر از امامتی پس هر گاه امام باشند
بر کهل و غیر کهل پس رئیس همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند سید همه خواهند بود و پس سید کهول
گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر همه را سید بر کهل گفته باشند تا اینجا
کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت اینست که ایشان سید کهلهائی اند
که داخل بهشت شده باشند و میرزا مخدوم رحمه الله درین مقام افاده نموده که ایشان روایت
کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله صلعم فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
و لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی مناسبتی است
سید کهول را با کهول در کهولت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسنین علیهما السلام
نزد رحلت از دنیا جوان نبودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند ابوبکر
و عمر سید کهولی اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می آید و مشهور است که پیرزنی
بخدمت رسول الله و التماس دخول بهشت نمود حضرت فرمودند که پیره زنان داخل بهشت نمیشوند
پیره زن گریه آغاز نمود حضرت مژده اش داد که مزاح میکردم و حق تعالی فرموده انا انشاناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی اینجا جوان شوند و ببهشت روند و ملا جامی این حکایت را
بنظم آورده — که آن زال کهن سال سوال از نبی آن شه فرخنده خصال — تا اینجا که می گوید
یک بیک دختر دوشیزه شوند — که در ان منزل پاکیزه شوند — و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب
کلهم و انه لا یدخلها العجز یعنی اهل جنت همه جوانانند پیران داخل بهشت نمیشوند
پس شاید رسول الله صلعم بهشت دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت
چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر انکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
الاولین و الاخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند

والا در بهشت مهتران نباشند و هر که در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند والسلام حدیث دیگر
که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا بود حق تعالی میفرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین و این آیه دلیل است که میان متقیان دوستی و خلت هست اگر ابو بکر متقی بودی رسول صلعم
او را بخلت گرفتی و جای دیگر میگوید والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم
اگر ابو بکر مومن بوده که اگر مومن بودی بنص قرآن رسول صلعم او را دوست داشتی و باز میگوید لا
یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین بگمان خصم معلوم میشود که رسول صلعم ابو بکر را
بدوستی نگرفته بود و چه عالمیان یا دوست رسول اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا
دشمنی اما در شان علی علیه السلام چون میگوید یحب الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن ازین غمها فارغست
و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش اینکه چون از رهبانان و احبار شنیده
بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا او آل
بکجا منجر میشود از صدق نیت و خلوص طویت نبود و اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری شافعی
در تاریخ نقل کرده که ابا بکر بخدمت علی علیه السلام آمد از حال رسول الله خبر گرفت علی علیه السلام گفت که اگر با او کاری هست
خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابو بکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود و حضرت رسول صلعم
از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر رود و بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ
پای مبارکش بسنگی آمد و شکافت و خون بسیار رفت و ابو بکر باو رسید و از خوف آنکه اظهار رنجش کند
همراهیش راضی شده چنانچه متنبی گفته است و یستصحب الانسان من لا یلائمه یعنی گاه هست که بضرورت
صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا بوقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول
دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرت
سببش جنایت ابی بکر بود و ابو القاسم ابن صباغ در کتاب نور و برهان از محمد بن اسحق روایت کرده که گفت
رفتم که عمره بگذارم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که با هم گفتگو میکردند از الجمله یکی حسان بن ثابت بود
که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم غار رسول علیها قیام علی فراشه خشی من ابن ابی قحافة ان یدلهم

علیه فاخذه

علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد رسول الله علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه
که جا و نشان او دهد او را بکفار و بگوید محمد بکجا رفته همراهش برد و متوجه غار شد و ناقلان این
حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول بچشم خود دید
چندان جزع و اضطراب کرد که شرح و بیان ندارد اظهار ترس و خوف و گریه اش بجائی رسید که
حضرت او را مکرر نهی فرمود و مطلقا تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن
آیه باعث وثوق و اطمینانش نشد و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی افاداتش فرموده
که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نموده با آن حضرت از اهل ایمان کسان بوده اند بغیر از سکینه که در غار
نازل شده که آن تنها بر آن حضرت بود پس اگر او هم مومن می بود سزاوار بود که چون همراه بود بهره ور
باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل
باشند و در رفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابو بکر
نازل شد و یکی گفته چون ابو بکر این مطمئن بود شرکتش نساخته و شیخ برین جوابها خنده
و رد کرده و تفصیل آن در کتاب مصائب النواصب میر نور الله مذکور است حاصل که مصاحبت
غار ابو بکر باعث فضیلتی و زیادتی از برای او نیست که فخری باین توان کرد و حدیث دیگر که در آن
از برای ابو بکر سه چیز اثبات کرده که گفته کجاست مثل ابو بکر تکذیب کردند مردمان مرا
و او تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر را بمن داد و درین سه چیز او را بر اصحاب دیگر چه زیادتیست
ازینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید هر کس ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب
میکردند او را ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است
و اگر او دختر داد و پدر زن بوده رسول الله صلعم را هژده زن بود همه پدران داشتند یکی هم
او باشد یکی دیگر تجهیز جیوش رسول الله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود و قطع نظر
از آنکه ابو بکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت میداشت آیا این مال را پیش از هجرت
در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه بجائی

باکدام خشم و خدم و عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه بمجرد خدیجه کبری زنی داشت
که جمال داری و توانگری او در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و از برای او داشت
مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود در همه تواریخ
مذکورست که ابابکر شتری بچهارصد درم در وقت رفتن بمدینه خریده بود و تا رسول الله چهارصد
درم او را نداد او بران سوار نشد و در مدینه خود محتاج بمدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین
بانصار و امداد ایشان مشهورست و نیز دختر او اسما بمزدوری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج
و عاجز و خارج ابن جذعان بود و چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمیداد و این رحم برحم نمیکرد و اول
رعایت حال صله رحم بایستی کرد و اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت
همراهی بنوع آزاری در معرفی که در مکه بودند یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد
بدست و زبان یا بسیف و سنان و اگر همه یکبار باشد یا در تاریخی مذکور باشد و اگرچه دروغ
باشد قبولست بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب
استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله ابن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد
و سه کس دیگر و کفار ریسمان در گردنش کرده میکردانیدند و او صبر میکرد و این روایت
دالست بر آنکه قبل از اسلام خریده باشد و بواسطه اسلام ببلا افتاده و ابوبکر قدرت
بر خلاصش نداشته باشد چنانچه مریدان دیگر روایت اند که مسلمانان از فدی میداد و خلاص
میکرد اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر می بود چرا
ابن مسعود ذکر نمی نمود حدیث که عمرو عاص پرسید که او دوستر داری گفت عایشه گفت از مردان
گفت پدر او جواب این حدیث اولا باطل است بحدیث طیر چنانچه مخالف خود از انس مالک
روایت کرده اند که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی
حاضر آمد بتفصیلی که گذشت و اگر صدق بودی عایشه با ابوبکر حاضر شدندی و باز معارضست
بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلقان نزد رسول الله

که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او این هم گذشت و مع هذا از غیرت و بست دل
حمیت و مردمی دورست که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید که من زن خود را دوست دارم
با آنکه رسول همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی با آنحضرت عتاب کرد که
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر چرا حرام میکنی بر خود بجهت گفت و گوی ایشان
چیزی که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرموده که رضای ایشان در کار است
و از ایشان عزلت نمود و سوره و نیز این معنی گواه است که آنحضرت از منافقان بسبب عایشه
چه سخنان موحش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید تفسیرش را مطالعه کند می یابد که آنحضرت
از دست عایشه و حفصه چه غصها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت چون بی اجازت رسول پدر را
مقدم داشت در نماز رسول او را انکار ساخت و فرمود انکن لصویحبات یوسف و صاحبات
یوسف بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کیدکن عظیم پس دانستی که مکر و کید
زنان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که غازیه بود و میدانست
که حرب جمل لشکر خواهد کشید و جهاد خواهد نمود و پدر او را بجهت آن دوستر از همه کس
میداشت که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی رخصت او در خانه او هزار
سال خواهد خوابید بخلاف قول حق تعالی که گفته لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد
یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل شوید و بعد از پدر و عمر خطاب را دوستر میداشت بجهت
اسباب و جهات که مذکور شد و بجز این سبب دیگر که عنقریب انشاء الله مذکور خواهد شد بحث
دیگر که اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد اگر مرا رسول نمی کرد عمر را رسالت
میدادند و حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد آمدنش نزد من که من گمان نکرده باشم که البته
بر عمر نازل شده و بروایتی آنکه هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی بر عمر نازل شد
جواب همه آنکه در کتب ایشان مذکورست که دو کرت از حذیفه یمانی پرسید که چون تو

منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من درین معنی شک دارم کسی که در اسلام خویش
شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده
پس رسول الله صلعم عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصای مراتب و بلندترین درجات درجهٔ نبوت
و این درجه بدین عظیمی بسبب محمد از عمر فوت شده و ازینجانب نیز هرگاه وحی تاخیر شده باشد
رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز وی با هر یک دشمن خود را سپید دیده باشند
و با آنکه نیز دیگ پیری بوده که از خدمت لات و عزی محروم شده اما این درجه یافته باشد
و نیز میان دوستان و مریدان عمر مقررست که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محالست پس
خدا تعالی عمر را در ازل رسول دانسته یا نه اگر دانسته و نشد خلاف آنچه خدا دانسته
و علم خدا بآن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و این محال اگر ندانسته و توقعش محال باشد
و رسول صلعم محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگرست و ایضا حق تعالی گفته و اذ اخذنا من النبیین
میثاقهم منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی یاد کن وقتی از پیغمبران عهد و میثاق بستیم چون
میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بوی وحی فرستد اما حدیث سمع و بصر با آنکه فریاد میکنند که
من از احادیث موضوعه است چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم یا
گوش میتوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند که گفته اند خدم و عبید
بمنزله اعضا اند که یکی کار دست از وی می آید و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام
انکار و اعتراض بود که هرچه گفته و کرده گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و ابابکری که نه
یک رایش موافق رای رسول بوده و نه یک جنگ گاه با آخر رسانیده که از غیر حاضران و
گریختگان نباشد این را سمع و آنرا بصر یا برعکس گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد مگر آنکه
مراد از چشم چشم اعور باشد و از گوش گوش کر باشد و یک جای دیگر که استعمال چشم و گوش
میکنند آنست که مادر یا پدر فرزند خود را یا استاد شاگرد خود را یا عاشق و محبی معشوق و محبوب
خود را چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ پنجاه ساله را با ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش

گفتن از

گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا بفرسنگها دورست و این معنی هست و خدا ایکه صاحب
انصاف می باید و قبول میکند اما آثاری که ملاعلی قرینه را افضلیت ساخته یکی حدیث عبدالله
عمرست دیگر حکایت محمد حنیفه و یکی قول امیرالمومنین که گفت بهترین مردمان ابوبکرست پس عمر
خدا داند اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که ترا بخدا قسم میدهم که
من از منافقانم یا نه و اگر صحیح می بود ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانیست که گاه از راهم میبرد و فریبم میدهد
کسی که گفته رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب دهد و اگر الخوف بودی الشیطان حسن
داشتی سیصد صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت محمد حنیفه افترائی بود چرا امام
و امام حسین در وقتی که بر منبر بود دامن ابوبکر را کشیده میگفتند بجای پدر ما بی رخصت او
چرا رفته نشسته و چرا حضرت امیر تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و آنهم بزعم شما دگرنه بمذهب
شیعه هرگز امیرالمومنین بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود با دیگران چرا بیعت میکرد و اگر
آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده اند اگر راست می بود چرا در هیچ خطبه نیست که شکایت از ایشان
نکرده و اگر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول قول
علی علیه السلام بودی نگفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد
بکفرند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم که بکفر برگردند بغیر از صبر چاره ندارم و اگر
این راست بودی ابوبکر خود بر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه او امیرالمومنین علیه السلام را
خیر الناس گفته باشد خود و نفی خیریت از خود نمیکرد اما امارات و علاماتی که ملاعلی دعوی کرده
یکی فتح بلاد و یست که در زمان شیخین شده جوابش آنکه پیغمبر خدا صلعم خبر داده بود که تا سال
دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که می بود و بر سر داری
هر که باشد و بعد از رحلت رسول صلعم خود خلفا حرکت نکردند و بجای نرفتند که ایشان از جلی
باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند اینها را
چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از جمله

مطاعن عثمانست نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق
در نصرت و مهاجرت که از عثمان بفعل آمد اگر غرضش دنیا نباشد به صحابه دیگر موجب فضیلتی نمیشود
و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و بیوه دو خترکه یکی را کشت و با یکی سلوکی میکرد که موجب دلگیری
رسول بود دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان شوهر خدیجه بزرگ کرده بود و موجب فضیلتی نمیشود
و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن تفصیلش ظاهر میشود انشاء الله تعالی و اگر عثمان را
شرم و حیا و شرمی میبود نام حیا و شرم عثمان نمی برد بدان حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز
پیدا شدن بود یا ازان بود که چون با یهودی دعوی داشت و یهودی بمحاکمه رسول الله راضی بود
و او قبول نکرده نزد حاکم یهودان رفت که رفع محاکمه کند یا ازان بود که رانده رسول را برگردانیده
مقرب خود گردانید یا ازان بود که ابوذر را از شهر اخراج کرد و عمار را آنقدر زد که چهار نماز از و فوت شد
یا ازان بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملایکه آسمان نظر باین افعال او از و شرم میکرده اند
و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بیحساب بهشت میرود
و احتیاج بجواب ندارد هرگاه هر کرا احوال و افعال آن باشد چون بیحساب بهشت رود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت
و محبت او بیحساب بهشت خواهی رفت و خود و اولیت دولت خوش که اثبات افضلیت کردی
و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهراً بهتر بود و رسوائی کمتر و بعد ازان
که بنقل احادیث موضوعه راضی شده است ازین عالم احادیث بسیارست که لمطر آتش مثل
ازانهاست که او نقل کرده عجب که ازانها غافل شده او را روایت کرده اند که رسول الله گفت
لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی و بلائی نازل میشد نجات نمی یافت
بغیر از عمر بن الخطاب بنابرین اگر حادثه عذاب نازل شدی ابا بکر و عثمان هلاک شدندی و نقل
کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من موی بودمی بر سینه
ابو بکر پس ابو بکر باین درجه اولی بود از عمر و از ابو بکر نقل کرده اند که رسول صلعم فرمود ان الشیطان
یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانکه در قرآن فرموده که

فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی و ناصح
الا که شیطان او را وسوسه کرد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته در جمله انبیا وسوسه شیطان روا میدارند تا اگر هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر
با آنکه مدتها بت پرست بود و شیطان از و میگریخته اما اگر بتحقیق در نگرند این حدیث نقصان
حال عمرست زیرا که با نواده گویند فلانی تا بجدی گمراه است که دیو از وی میگریزد و ایضاً در
همین معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر بن خطاب کرد
والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست اوست
که ملاقات نمی کند ترا شیطان در راهی که تو در آن راه روی مگر آنکه مضمون حدیث تعلق حکم است بهر راهی که
عمر در ایام حیوة رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنچه رو گذشته است از کفر هم حق باشد
و ظاهر آنست که شیطان چون او را در راهی دید براه دیگر میرود یعنی خاطر شیطان ازان راه
جمع میشود و احتیاجی برفتن این راهش نمیماند که او را گمراه سازد مردم این راه به از خواهد کرد
چنانچه مشهورست که شیطان بخدمت حضرت رسالت صلعم آمد و گفت آیا میشود که من توبه کنم
و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلعم فرمودند که میشود بشرط آنکه بروی و بر قبر آدم سجده کنی
و بزیارت قبر او مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم رود و باین قصد
از خدمت حضرت مرخص شده بیرون آمد عمر را در راه دید آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد
پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان که بامر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده نکردی و امروز
راضی میشوی که بحکم رسول او بر خاکش سجده کنی عجب از غیرت و حمیت تست پس شیطان
پشیمان شده براهی که عمر ارشاد نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته ~ الا کان ابلیس اعلم فی الناس کلهم
فانت باغوا اغویت الشیطانا یعنی اگر شیطان تمام مردمان را بضلالت انداخت و از راه
بردای عمر تو شیطان را از راه بردی ~ خدائی که بالا و پست آفرید زبردست تر از زبردست آفرید
و ایضا گویند که رسول گفت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حق تعالی فرموده که سلام من

بابی بکر برسان و بگو بدرستی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی ان مفتری نمیداند که
حق تعالی عالم بجزئیات هست و اگر ابو بکر از و راضی شد یا نباشد میداند و نیز اگر تقدیر رضای او
کرده بود پس وقوعش واجب باشد و الا ممتنع و واجب تعالی از محال بری است و نیز بمذهب خصم
خدا مالک الملک است می شاید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و لعن و سخط بوی دهد و این سخن
از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضاً روایت کرده اند
که بریده نقل نموده که رسول الله صلعم از غزائی باز گشت زنی پیش آمد گفت یا رسول الله من نذر
کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آئی من دف بزنم و سرود بگویم رسول صلعم گفت اگر نذر کرده بزن
و بگو و الا ترک کن شروع کرده دف میزد و سرود میگفت ابابکر در آمد و علی هم آمد و عثمان در آمد
و زن همان دف میزد و چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو
میترسد ای عمر که این زن در حضور من و یاران دف میزد و چون ترا دید دف را پنهان کرد
جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر مردم ترک
عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه
قوت بر منع و دفع آن داشته باشند و شیطانی که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد و هیچ
پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرده و از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب
بر رسول روا باشد و او را جایز نباشد و ایضاً از سعد بن ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر
از زنان قریش نزد رسول الله بودند و آوازها بر کشیده سرود می کردند که عمر رخصت دخول طلبید
فی الحال گریخته رو پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چه میخندی
یا رسول الله صلعم گفت عجب دارم ازین زنان که نزد من بودند چون آواز تو شنیدند پنهان شدند
پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول نمی ترسید پس زنان گفتند
بلی تو افظ و اغلظی و رسول گفت بخدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در
هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نمی کند حق تعالی رسول را امر نمود که قل للمؤمنین

یغضضن من ابصارهن و فرمود لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول
یعنی بگو زنان مومنه که چشمها از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول بلند نکنند اما این آیت را
بمردم رسانیده بود و با بخلاف قول حق تعالی با زنان بحکایت و سرود مشغول شده بود
بنابرین بایستی کار رسالت را بعمر میگذاشتی تا رونق میداشت و نیز اگر رفع صوت زنان
طاعت بود بحضور عمر عبادتی بر طرف شد و اگر عصیان بود پس رسول بمنع ازو اولی بود
و در قرآن واقع شده فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ کار نگفت از عمر بترسید و آنچه
زنان گفتند انت افظ و اغلظ این نقصان حال عمرست که غلظت و فظاظت صفت فاسقان
و کافران نه صفت مومنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مومن نبود زیرا که رسول الله صلعم
گفته المومن الف مالوف و خدا گفته فبما رحمة من الله لنت لهم و انجا افظ و اغلظ آمده
و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند
رسول صلعم بر خاست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه ترا بازی میل هست من برخاستم
و دست بدوش رسول صلعم نهادم و تفرج میکردم رسول سه نوبت گفت یا عایشه آیا بس نشدی
من میگفتم نی و مقصود من آن بود که منزلت خود بر رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد خلق
جمله برمیدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر
میگریزند کدام عاقل روا میدارد که کسی زن خود را بگوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه افگن
و معصیت مشغول شو و الله که اگر این نسبت بفاسقی جلفی از اراذل الناس حواله کنند زشت نباشد
و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعید الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا و من غیرته حرم
الفواحش یعنی بدرستی که سعید غیورست و غیرت من از وی بیش و خدا از ما غیورترست و از غیوری
اوست که بدیها را حرام گردانیده است و ایضاً روایت کرده که رسول صلعم گفت عمر سراج
اهل الجنة و صاحب استغاثه گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت
چراغی نام برده باشد بلی این مذکورست که حق گردانیده رسول خود را چراغ از برای مومنان

اراده کرده اند در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس اگر بودن عمر چراغ اهل جنت بجهت تعلیم و ارشاد اهل بهشت
خواهد کرد و اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان
بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر
خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت
و اگر مراد از سراج چیزیست که روشنی بهد از بابت آفتاب و ماه و دفع تاریکی نماید یا این روشنی
از صباحت و جهت ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل
خواهد کرد و منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که هیچ منظر و بدروئی او کسی نبود و همیشه
کره برابر و عبوس در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد
و مریدان این مرد و شکل که باین راضی شوند با آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از برای سراج
معنی دیگر هیچکس از اهل لغت نقل نکرده است و ایضاً روایت کرده اند که رسول صلعم گفت
که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر از اهل زمین
اما دو وزیر که از اهل آسمان اند یکی جبرئیل است و دیگری میکائیل و اما دو وزیر که از اهل زمین اند ابوبکر
و عمر جواب آنکه مخالف خود روایت کرده اند که رسول فرموده ان وزیری و اخی و خیر من اترکه
من بعدی و یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب ع و روایت دیگر که خود نقل کرده اند اللهم انی
اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی ابن ابی طالب ع و در این باب
شیعه را احادیث بسیارست اما این دو حدیث مجمع علیه است و در روایات ایشان ثابت
شده و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد و ایضاً روایت کرده اند که
رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یومهم غیره یعنی سزاوار نیست در قومی که ابوبکر باشد
غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند رسول گفت صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید
در پی سر هر که باشد خواه نکوکار و خواه فاسق و فاجر و نیز روایت کرده اند که فرمود
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهاد هیچ صحابه را بر دیگری پس تخصیص ابو

از جمله

از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول هم اقتدا باو کرده باشد چه حق تعالی
فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چه مرد را نشاید که چیزی را امر کند و خود نکند و تشنیع باشد
و ایضاً روایت کرده اند که رسول صلعم گفت چون مرا باسمان بردند بهر آسمانی که گذشتم نام ابوبکر
نوشته دیدم باین عبارت که لما عرج بی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله ابوبکر الصدیق جواب آنکه اما عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد
یا در یک آسمانی بایستی نام ایشان نوشتن و در یکی نام او یا آنکه بایستی نام عمر بجای ابوبکر نوشته باشد
چرا که در حدیث دیگر فضیلت عمر را بابکر قرار داده که چون هر یک را بامامت سنجیدند عمر
بدو مرتبه از ابابکر گرانتر بود و حدیث اینست که پیغمبر صلعم فرمود مرا در کفه گذاشتند و امت
در کفه و من زیاد آمدم پس ابوبکر را بجای من گذاشتند و زیاده آمد پس عمر را در همان کفه
نهادند و زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و ایشان چون با پیغمبر برابرند در کفه امت بوده اند
پس عمر بدو مرتبه از ابابکر زیاده است و از رسول به مرتبه و ابابکر برسول زیاده است
بدو مرتبه و چون عمر از ابوبکر گرانتر بود پس در آسمانها نام او را نوشتن اولی بود از نام ابوبکر
و عمر سراج اهل جنت هم هست و او نیست و واضع این حدیث نمیدانم چرا با عثمان بی التفات بوده
این خود جنگ گاه اند نبوده که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی او را نیز با امت وزن
میکرد و الا نقصان مرتبه او از ایشان لازم آید او خود هم دو دختر داماد بود و آیا آن واضع روز قیامت
جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از و شرم میکنند شرم نکرد و ایضاً روایت کرده اند
که علی علیه السلام گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی مرا تفضیل دهد برین دو
او را میزنم آن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده است اما خود از ابن مسعود
روایت کرده اند که رسول الله صلعم فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیانست
و کسی که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت مدعی است و مدعیست و آنکه
خصم و حدیث دوم روایت مخالف است و تصدیق خصم پس حدیث دوم صادق بود و اول کاذب

دوم

ومثل آن در شان علی ع چندین حدیث خود روایت [illegible] کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق
که همه معارض است و دیگر انچه موجب حدیث همه را در شرح شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل
کسی بر کسی را هیچ موجب حد نوشته اند و نشمرده و ظاهرا مدعا آن باشد که کسی را بکسی تشبیه
که طرف نسبت او قرار اند شده و گفتن که علی بجاز ابابکر بهتر چنانست که گوئی افتاب روشن تر از
چراغ دکان نانبائیست یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل شتر است من ذره و او آفتاب تابان
هیهات کجا تو و کجا من. و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است
بلکه بتجربه استهزا از دیگر گفته [illegible] [illegible] [illegible] ایضا [illegible] امیر المؤمنین ع افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد
نبیها ابوبکر و عمر اگر راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول بر ایشان امیر کردی
و سوره برات را باز نستدی کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة تواند بود
و اگر لا بخیر الامة بایستی عباس بدین مرتبه اولی بود که هم عم رسول بود و هم قریشی و هم هاشمی
و میگفت ان لی شیطانا یعترینی و میگفت من شکم در اسلام خویش و آیا داخل منافقانم
یا نی علی بغیر از شکایت ایشان نکرد که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر
خیر الامة بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار رضا
در نقل مجلس که مامون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر
کتب معتبر ازین احادیث موضوعه که علامات وضع در کاکت ازان لایح است و بان بر افضلیت
خلفا دلیل گفته اند بسیارست بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم
در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت درهم یافته اند و وضع نموده
و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروخته چنانچه مشهورست که ابوهریره
از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند بر آن نشسته بود بر اشتری سوار و غلامان همراه میگذشت
عایشه پرسید این کیست گفتند ابوهریره گفت ابوهریره که باشد که باین نحو گذرد ابوهریره
شنید و گفت ای بی بی معذور دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نه بستم باین شتر سوار نشدم

حاصل که عمر

حاصل که عمر عزیزم ازان شریفترست که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود
و انچه مذکور شد هم قیاس حال باقی میتوان کرد و بهمین اکتفا نموده شد والسلام

فصل ششم

در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفا ثلثه که منافی منصب خلافت و امامت است
و نقل آیاتی که بآن عمل نکرده اند اول آنکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده اند باطراف
و جواب نوشته با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت
و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و چهار کس دیگر بود و امامت عمر
بوصیت ابوبکر بود به تنهائی و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی
آن بودی که چون عمر ابی بکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابی بکر نیز خلیفه
کرده بود خود را خلیفه ابابکر نام نهد و ابوبکر چون با اسامه نوشت که من ابی بکر خلیفه رسول الله
الی اسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و دیگران امیر کرده بود ترا که خلیفه کرد و بعضی اعتراض
کرده اند که امیر المؤمنین ع ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفته است و باین نام خطاب
میکرد و اگر کذب بودی امیر المؤمنین باین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی و جواب آنکه خلیفه
در لغت نام کسی است که در پی کسی باشد یا بجای او نشیند اگر چه بغصب و تعدی باشد و باین معنی
بهر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبدالله زبیر و حکام بنی امیه
و عباسیه را می گفتند و خلیفه باین معنی را دلالتی بر قربی و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست
و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب منزلت میکند آنست که شخص خلیفه خدا و رسول
باشد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم ع فرموده انی جاعل
فی الارض خلیفة و در شان داود ع آمده که انا جعلناک خلیفة و در شان خلفای رسول الله
لیستخلفنهم فی الارض واقع شده و خطاب امیر المؤمنین ع ایشان را اگر واقعی باشد
بمعنی اولست و حال آنکه معلوم نیست که باین نام ایشان را خطاب کرده باشد یکبار و اگر
چنانچه بلفظ امیر المؤمنین هم میگویند که آنحضرت ایشان را خطاب کرده است و مراد ازین خطاب

هم معنی ترکیبی است که بر تغلبیان نیز صادق می آید بمعنی علی که امام بحق نایب رسول بجانب الله
معین شده و او یکی از شعرا گفته — هست بی شک نام حق اطلاق کردن بر تبان، بر کسی غیر از تو
اطلاق امیر المومنین دوم سوم از مطاعنی که خلفا هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است
که پیغمبر خدا اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر شد که همراه او بغزای شام روند و از انجمله این سه کس بودند
و مکرر حضرت رسالت ص حکم به بیرون رفتن از مدینه کرده و فرموده که جهزوا جیش اسامه لعن الله من
تخلف عنه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را شنیده انکار نمودند و بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق
و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست دیگر آنکه انکار [illegible] که پیغمبر
بآن امر کرده خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است
و ایشان تخلف از امر نبی بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است
نه لایق خلافت و امامت و دیگر رد کلام نبی ص ایذا و آزار آنحضرت است البته ایذاء آنحضرت
موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الاخرة پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشان را
تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه
باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند
خلافتی که حکم بر جمیع مکلفانست صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابابکر پیش از صورت
یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس الاشاعره محمد بن
عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی
فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب
علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبی فلا تصبر قلوبنا حتی ننظر ایش یکون من امره یعنی
خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن و دوری از رحمت الهی

بر کسی که از وی تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند
مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا می کشد پس آنرا مطالعه باید کرد
تا بخاطر رسد که مبادا شیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی بران افزوده و این روایت را
چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نمی توان کرد و در قوت هم بحدیست که بهیچ وجه دفع
ندارد و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه
در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید هم در قصیده مشهوره اش در مدح امیر ع تعریض
بابی بکر گفته شعر ولا کان فی بعث ابن زید مومرا علیه فاضحی لابن زید مومرا یعنی نبود امیر المومنین ع
در فرستادن اسامه بن زید مامور که بعد از آن امر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول کرده
باشد پس استدلال آنهائی که میگویند که ابو بکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مامور
بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته و بانکه نقل کرده اند که پنهانی بشهر آمد که ببیند کار
آنحضرت بکجا میرسد و بانکه دخترش بی رخصت رسول او را امر بنماز کرده بود و لهذا چون حضرت
آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود بنشسته نماز بمردمان نمود و از جمله مطاعنی که هر سه در آن
شریکند منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله علیها و او را از میراث رسول ص محروم ساختن
و محصل کلام آنکه فدک هبه ایست که حضرت ص در وقت نزول آیه وات ذی القربی حقه بفاطمه ع
بخشیده بود و در ایام حیات سیده کائنات متصرف شده و نزد وفات آنحضرت در دست وکلای
آن سیدة النسا بود و چون ابو بکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت
و موجب الاکرام بالتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت رسالت
پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم پاشد
و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت آنرا باین بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت ازو
گواه طلبیده و بانکه امیر المومنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر قضیه
نکرد که علی شوهر تست و غرض او از گواهی جر نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند

وغرض شان جز نفع است دیگر ابی و زن کافی نیست اما چون از ازواج حضرت دعوی حجره کرده
از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین در تاریخ الخلفا مذکور ساخته
که ابابکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه وجوه خود ساخت و بعد از و عمر همان سنت
عمل کرد و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در روز فدک
با ابو بکر سخن کرد و گفت پدرم آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث
متصرف شده و من از و شنیده بودم که نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقة چون پیش از
وفات تو بخشیده ترا از ان منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از
او گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابو بکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد
و حال آنکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصاً بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود و حق تعالی باو
خطاب کرده باشد بآیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین و او اظهار بایشان نکند و نگوید که مرا میراث
نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از و طلب چیزی کنند که برایشان حرام است
بلکه ظلم بر اهل خود کرده باشد که اعلام نکنند که شما را شرعاً جایز نیست طلب میراث من کردن
و بعد از آنکه با ابو بکر گفته با دیگران نگفته باشند اتباع نفسه کرده باشد در میان خلق و هرگاه با اهل بیت
نگفته و با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند — و با اهل گفته
دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیهٔ تطهیر بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده
و گویند چون منع کرد فدک را فاطمه گفت یا ابن ابی قحافه اترث اباک و لا ارث ابی ای پسر
ابی قحافه تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث نمی برم گفت من از پدرت شنیدم
که میگفت ما پیغمبران را میراث نمی باشد و حال آنکه خدا تعالی در قران مجید چندین جا نام
میراث پیغمبران برده یکبار میگوید و ورث سلیمان داود یعنی میراث میبرد سلیمان از داود
و در شان زکریا میگوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن
از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات داله برین معنی

و فاطمه را اینها را بر رجعت ساخت و نا امید گردانید از آنکه حجت بر و تمام شود و امیر المؤمنین و عباس
نزد او رفتند و عباس بر علی دعوی کرد ابو بکر گفت ای علی یاد داری که در بدو اسلام چهل کس را [illegible]
از اولاد هاشم طلبیده و ضیافت نمود و بعد از ان گفت کیست که درین کار معاونت نماید و وزیر
و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را مکرر کرد و هیچکس اجابت نکرد
الا علی و هر نوبت که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا اوازرک یا رسول الله و بار سیوم
رسول گفت اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای
ابو بکر تو بیاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر و ظلم کردی و وزارت و وصایت
و خلافت حق او بود و تو غاصبی و ظالم ابو بکر گفت نحوها عنی یعنی دور کنید اینها را از من
که مرا فریب دادند و با من خداع کردند و بعد از ان عباس باو گفت که تو گفتی که رسول را
میراث نمی باشد و آنچه از و بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی
چرا اکنون بمیراث رسول حکم کردی پس ابو بکر خجل شده دیگر حرف نزد و در کتاب نزهة الکرام
از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه بسندی که متصل است با بن عباس از و نقل میکند که روزی
بخانهٔ ابو بکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و خلوتی ساخته
و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من هم برخصت داخل شدم و بصحبت
مشغول شدند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی
در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصا از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد جوابش
دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین بر تکیه بر عصا نموده گفت من قصد حج کرده ام و مرا همسایه
بمن گفت تو بحج میروی باشد که آنشخص را دریابی که خلیفه رسول الله است اعانی فرما
پیغام مرا برسان تا ترا ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت بگو من زنی ام بضعفم
و مرا پدری بود یاری من میداد و باحوال من وا میرسید پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن
گذاشت که معاش من و فرزندان من از ان بود امیر شهر آن مزرعه را از من بستد و یکی از

عمال خود بران گماشت تا دخل آنرا سکینه و بادو میرسانید و ازان هیچ بمن و فرزندان نمیدهند
پس ابوبکر گفت کرامت آن غادر فاجر را و عمر گفت ای خلیفه رسول یکی را بفرست تا آن
ظالم فاجر را خوار و فضیحت کند در میان خلق و بسزای خود رساند پس دیدم که پیر بازگشته
گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن ظلم بنت رسول الله پناه می برم بخدا از دشمنی
و عذاب خدا که باشد ظالمتر و فاجرتر از انکه بر دختر رسول الله ظلم کند ابوبکر گفت پیر را باز آرند (و از خانه بیرون رفت)
یکی از اهل مجلس بطلب پیر بیرون رفت پیر را ندید و دربانرا عتاب کرد گفت بغیر از شما
هیچ کس دیگر را درین خانه نگذاشتم و ندیدم که آمده یا بیرون رفته پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی
گفت شنیدم و در وادی جن از بین جنتر و عظیمتر دیدم شیطان بسیار و تنها مردم را انجا الها
افگند درین سخن بودیم که شنیدیم باواز بلند کسی میخواند نظم یا من تحلی بامر لا یلیق به ۞
اعدل علی آل یس المیامین ۞ اتجعل الخضرا ءلیا فقد ذهبت ۞ بک المذاهب من بین المضلین
فتب الی الله مما قد کسبت الی النبی و دع ظلم آل یس نحن الشهود ۞ وقد دلت علی فدک
بنت النبی وکیلا غیر مفتون ۞ فالله یعلم ان الحق حقهم ۞ لا حق تیم ولا حق العدویین
وقد شهدت اخا تیم وصیته ۞ للعالم الاصلع القوام بالدین ۞ لا تظلمن اخا تیم ابا حسن
او خصه الله من بین الوصیین ۞ خص النبی علیا یوم کفرکم ۞ بالعلم والحلم والقرآن والدین
پس ابوبکر گفت یا ابن عباس مجلس ما امانتست باید که این حکایت را کس از تو نشنود
گفتم چنین کنم درین سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیرالمومنین ترا میخواند چون بخدمتش
رفتم نظرش بر من افتاد و بخندید گفت یا ابن عباس ازان ابیات چیزی یاد داری گفتم یاد دارم
ولیکن عهد بر من بسته که من باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیرالمومنین با نشسته کس
بودیم و از انجا کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود و نزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود
و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته شد آن حکایت را نگفتم و ابابکر در مرض موت
می گفته دوست میدارم که سه کار نکرده بودمی فدک را از فاطمه نگرفته بودمی و ارتکاب تخلف

نکردمی و خالد بن ولید را بقتل مالک نویره نفرستاده بودمی و آن حکایت در مطاعن خاصه
ابی بکر بتفصیل می آید ان شاء الله حاصل که ثبوت مخالفت خدا و رسول از روی عناد و انکار
احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است سبب خروج از دایرهٔ ایمان یکی آنست که در کتب
و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول فرموده اللهم ادر الحق مع علی حیث
دار و در روایت دیگر انکه الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل نموده که ان الله نصب علیا علما بینه و بین
خلقه فمن عرفه کان مومنا و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته
کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود من اطاع
علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی مضمون این روایات انکه قول و فعل و نوشته و کرده
آنحضرت تمامی موافق حق و صدق بوده و حق تعالی هرگز از وی جدا نبوده و گفته او و شهادت او
موافق رضای خدا و رسول باشد و منکر وی منکر رسول و در دایرهٔ کفر داخل و هرکس او را
مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و هرگاه گواهی او را بعلت انکه بواسطه
جر نفع رد نماید یقین است که او را از جادهٔ حق و صدق دور و حق را از دور دانسته تصور
نموده و انکار وی نموده باشد و او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف در شهادت ایشان
جاریست خیال کرده و هرکه او را موصوف باین قسم از امور داند بی دغدغه مخالف کتاب
و سنت و خارج از دایرهٔ قایلین ملت و شریعت باشد و همچنین هرگاه حق تعالی در آیه تطهیر
فاطمه و حسنین را مطهر و مبرا از الارجاس صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا
و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطرشان خطور نکرده
احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشارهٔ ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن
و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع
بحق جل و علا کردن و قدم در دایرهٔ کفر گذاشتن باشد ابابکر بجهة وضع حدیث نحن (معاشر الانبیا)

که بی دغدغه ساخته ابوبکر و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا دشمنان
بواسطه آنکه چون نوبت باو رسیده بقول و فعل ایشان راضی شده دخل فدک را در
مصرفی که ایشان قرار کرده بودند خرج می کرد و دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت
چرا ازو نشده و این ثواب ازو فوت گشته هر سه درین طعن شریکند فی الحقیقه این دو طعن است
که یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که غیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت
و رسالت هیچ محملی دیگر ندارد و بجز از غضب جبار و خلود در نار اثری بران مترتب نی لهذا
مشهور است که امیر المومنین ع ابوبکر را گفت که اگر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند
نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم اینکه اقامت حد بر و خواهم نمود
حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود
بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده و تو
نسبت بسایر بندگان او را سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان
عالم تصور کرده تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و ازین جهت از ربقه مسلمانی بیرون رفته
و در زمره کفره و مشرکین داخل گشته باشی و طرفه آنست که جمعی از معصومین مقربین درگاه
رب العالمین او را شهادت بجهت آن معصومه مطهره نمودند در دیوان ابوبکر و عمر اعتباری
نیافت دعوای فاطمه زهرا گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان
باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابی بکر را بی قرینه که مصدق وی تواند بود
و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را
در عمل ابی بکر راه ندادند بگفته او عمل نمودند در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیوم صحیح مسلم
نوشته شده است که فاطمه ع بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا زنده بود با وی حرف نزد و چون
ایشان تفحص تبرا نمودند نشان ندادند و هرچند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر
بن عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقان که با وی بودند گفتند رد کردن تو فدک را

و در روایات جعفر صادق ع فرمود که
او بیا را شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر
بر وی نماز نکنند و امیر المومنین بوصیت
او عمل نموده

اعترافی است بر شیخین و طعنی است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما همه میدانید که فاطمه دختر
رسول بود و دروغ بر و روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه
که همه راست گو بودند گواهی دادند و فاطمه در هرچه دعوی کند صادق القول است
هرچند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد می کنم و باین تقرب میجویم بجناب رسول
و امید دارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفته اند چون فدک را بامام محمد باقر ع
رد نمود جمعی باو گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بواپس دادن فدک بر شیخین
در جواب گفت هما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن بر روی
خود گشودند بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت
بکجا رفته بود هرگاه بایشان رسید که بهنامی خلافت فدک را خالصه خود سازند
چه میشد که از روی مروت و احسان این ده را باو وا می گذاشتند و خاطرش را نمی آزردند اما
مروت کو محبت کو وفا کو، و کرداری نصیب جان ما کو، با آنکه خود همراه پیغمبر بودند
و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت زینب هم بجهت خلاصی
شوهر خواهرش ابو العاص مروارید با اموال دیگر همراه آن کرده فرستاده بود و اتفاقا خدیجه
این عقد را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول ص چشم بران افتاد متاثر شده از مسلمانان
التماس کرده از او واپس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی این مروت نمودند
و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند نمیشد که ایشان هم بسنت پیغمبر عمل کنند و این مروت را
بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشد نگذارند
و ملا سعد الدین شارح مقاصد را مریدی ابابکر بران داشته که گفته اگر فاطمه را در فدک
حقی می بود چرا امیر المومنین در ایام خلافت آنرا تصرف نمی نمود و از چندین جواب نکاة
ظاهره غافل شده اولا رفع تهمت تا بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جر نفع نبود
چنانچه شیخین فهمیده بودند دوم آنکه از اهل بیت مشهور است که در چنین واقعه گفته اند که چیزی

از ما ظلم گرفته باشند ما را بآن رجوعی نیست سیوم آنکه محقق است که چیزی سبب رنجش و آزردگی فاطمه
شده باشد سبب خوشحالی دو سرور و اولاد او نشود چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین اکثر مردم
سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشانرا موافق حق میدانستند و کردن کاری
که دلالت بر قبح و ایشان و خلافت داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح
منع فرموده که بدعتست و ایشان فریاد میکردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع می کنند
و دران مدت همیشه بنفسه منازعت منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت
خلفاء ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از کمی اعوان و انصار شکایت می نمود پنجم آنکه مشهور است
که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله بغصب فروخته بود چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت
الحال بخانه خود نزول فرمائید آنحضرت فرمود که عقیل خانه بجهت ما گذاشته ما از اهل بیتیم
که مالی را بغصب و ظلم از ما گرفته دیگر باز پس رجوع نمی کنیم ملا علی قوشجی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته
حاکم را نمی رسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند اگر گواه نباشد
بعلم خود حکم می کند و جواب اولا آنکه یک مرد نبود حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نبود
بلکه ام ایمن و ام سلمه مرد و چنانچه در مواقف مذکور است دیگر گواه و یک سوگند مال
ثابت میشود و فدک مالی بود خیر النسا متصرف آن بوده منازعی نداشت پس منع او از آن نمودن
و گواه از و طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق و محض ستم باشد و تو خود
گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابا بکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید مگر ملا علی
آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت پناه اعرابی دعوی اسپی میکرد
او منکر بود و خزیمه گواهی داد و چون از وی پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و دران وقت
حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر بیاورد ما تصدیق میکنیم بمجرد آنکه
علم بعصمت او داریم همان علم گواهی دادیم و از بهشت او بذی الشهادتین مسمی شد امیرالمؤمنین و حسنین
و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه و کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران

نازل در شان ایشانست معصوم بوده و در اقوال و افعال صادق و منزلت ایشان در گواهی درست گوئی
کم از خزیمه نخواهد بود و پس باقی نماند مخالف را الا العناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ع قیامت که چه بر سر آید بایشان و هر کس که انصاف داشته بدرود آثار الله تعالی و از جمله مطاعن
که خلفا هر سه دران شریک اند فرار از زحف است و مخالفت قول خدا و عهد رسول و شکستن عهد حق تعالی
جمیع امت محمدی را امر نموده بود در جهاد و انی اسد حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد
جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است ثبات قدم تا رسیدن ذکر گفتن و در آیه دیگر
میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستی که بودند
این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش ازین که در جنگ پشت ندهند و نگریزند
و هست عهد حق تعالی پرسیده شده یعنی از آن سوال خواهند کرد در نقض آن و در وفای بآن جزا
خواهند داد و خلفاء ثلثه در احد و حنین خود با وجود که تماشائی بودند آن رسوائی کردند گریختند
که پیش ازین مذکور شده و در خیبر و ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان
گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت اینست ع ولیس بنکر
فی حنین فراره ع و فی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجبی نیست اگر در حنین ابا بکر گریخته که در
احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود علی از گریختن تشنیع بر هم کردند که چون شکست اسلام را
دیدند شیطان ندا داد ان محمدا قد مات در داد و ابا بکر و عمر صبر نکردند که رو در عقب رسد
و به بینند چه میشود فی الحال به خانه عبد الله بن سلول منافق رفته بدست و پای او
افتادند که شفاعت پیش ابو سفیان بکنند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد ابوسفیان
ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل میدانند
و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز پیدا شد و در رفتن بخدمت آن منافق همراهی نبود
و منع حبی هم نیست و از جمله مطاعنی که هر سه دران شریک اند آنکه در وقت احتضار و غسل
و کفن و دفن و نماز رسول الله حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند بسقیفه بنی ساعده

کدام خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که چنان روز سیاهی

و وقت بدی و هنگام تباهی زمرهٔ اصحاب غسل و دفن سید الاولین و الآخرین را که واجب عینی

بود بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول که از اهم امور معتبره بود معطل گذارند و در سقیفه جمع شوند

که خلافت ابو بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه

محملی دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن مشترکه منهم باز گرفتن انفال و خمس از اهل بیت طاهرین است

که چون ابا بکر خلیفه شد بعمر موده و عمر خطاب انچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه مقرر بود

دو چندان ساخته و انچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند که در وجه

لشکر سپاه که بجهاد می باید فرستاد ضرور است و محمد تمهید کرده است و خدا اند انسته گفته

که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز مبلغی معین از

بیت المال از جهة خرج خود مقرر ساخته و عمر روزی که بمردم هشتاد هزار درهم از مال بیت المال

در گردنش بود و حاصل بیت المال از پنج ممر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث

کسی که وارثی نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود و نه حق ابو بکر و عمر و زکوة را هشت صنف حق تعالی

تعیین نموده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه بمذهب شیعه و سنی حق مستحقین زکوة است

و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث

کسی وارثی ندارد و حق فقرا و مساکین عالم است ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را

تصرف می نمودند اگر گویند خلیفه و شیعی در کار دین میکردند و حق السعی میگرفتند یا اجرت از

بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد است بر اینکه خلیفه را اجرتی

باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه امام و خلیفه

و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهة خود اجرت معین کردند پس بدعتی

کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل کرده اند که رسول الله صلعم فرموده من سن فی الاسلام

سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل شیا من وزره

یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول نشده باشد پس

بر وست وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آرد و عمل کننده بان

ذرهٔ از وزر او را کم نمی تواند نمود و چون هر سه درین بدعت شریکند پس از مطاعن

هر سه باشد و بعضی از معاندین جواب گفته اند که از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان

ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود و چیزی بر شما هرهٔ ایشان افزودند

و امام را جایز است که زیاده کند بر شما هره هر گاه اخراجات و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و

خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود و چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند

و دیگر بلکه در مصلحتی خرج کرده باشد و جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال و خرج

روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و بعد از و بر خرج ایشان

چیزی نیفزوده و زیاده بر انچه رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن

مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتیست که سببی داشته باشد

مثل جهاد نمودن نه این نحو زیاده کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زندگانی

بفقر و درویشی میکرد اینهم حق است چنانچه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش او عیش

فقرا بود و اما مصرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست گاهی بجهة احتیاط

و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهة اغراض دیگر جمع میکنند و نگه میدارند و اگر بجهت

مصلحت خلافت خرج کرده بودی در ذمه اش نمی ماند و عجب آنست که خمس اهل بیت را

قلم می کشند که از ان واجب تری هست و از عایشه و حفصه زیاده میکنند که غنیمت بسیار

بود تا بحدی که در سالی هر یک ازین دو زن را ده هزار درهم می داد و حال انکه چون غنایم خیبر را

قسمت میکردند ازواج طاهرات را توقع بود که از ان چیزی با ایشان بدهد زیاده بر کسوت

و نفقه و آیت آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین

امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای نبی من بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامهای فاخره

و بیرایه نیکو بیرون نمایید باید که بدهم شما را متعه طلاق چنانچه مطلقه را دهند و شما را برغبت
رها کنم نه بکراهت و چنانچه شخصی که متعه میدارد و بغیر از مهر آن چیزی میدهد و رخصتش میکند
من نیز با شما اینچنان کنم خدا تعالی رسول را بغیر از نفقه و کسوت رخصت نمیداد و که زنان
خود بدهد و ایشان ده هزار درهم میدهند و دیه معقول هم میگویند خدا انصاف شان دهد
چنانچه خمسی که از برای اهل بیت قرار داده است برطرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند
و از مطاعنی که جمیع صحابه در ان شریکند اما مخالفت امر رسول را عمر و ابا بکر زیاده و بیشتر
از دیگران کردند و سبب گمراهی هر که گمراه شد شدند اینکه ابو بکر محمد بن مومن شیرازی
از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده که از انس مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت
رسول الله صلعم نشسته بودیم سخن از شخصی درمیان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از و
بفعل می آید و حضرت رسول صلعم فرمود او را نمی شناسم که دیدیم آن مرد پیدا شده بطرفی رفت
و یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته می شد پس چون چشم آنحضرت بر او افتاد
با ابی بکر گفت این شمشیر مرا بگیر و برو و این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابو بکر
رفته بعد از لحظه باز آمده گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود و با خود گفتم هرگز او را
نکشم که او بنماز مشغول است پس آنحضرت اشاره بعمر فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را بکش
که از و فتنه ها بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله دیدم
که او در سجود بود و با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس رو بحضرت امیر المؤمنین
کرده فرمود یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را کشتی میان امت من خلاف
نخواهد بود امیر المؤمنین چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله او را ندیدم گفت
یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از و بهفتاد و یک فرقه شده یکی از ان ناجی اند یعنی رستگار
و هفتاد و دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی ع بعد از و بهفتاد و دو گروه شدند که یکی
ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که امت من بهفتاد و سه گروه باشند یکی از انها

صاحب

صاحب نجات اند و باقی گرفتار عذاب پس امیر المؤمنین ع پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة
یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه آنحضرت فرمود که المتمسک بما انت علیه و صحابک یعنی آنکسانی که راه
و طریق تو و اصحاب ترا داشته باشند و در حال جبرئیل ع نازل شده این آیه آورد که ثانی عطفه
لیضل عن سبیل الله یعنی دامن چیده از هر چیز تا گمراه کرداند مردم را از راه حق تعالی
و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مرویست که
آن مرد را امیر المؤمنین ع در روز صفین کشت و ذو الثدیه مشهور همین است و در شان او است
که له فی الدنیا خزی یعنی او راست خواری که آن کشته شدنست و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق
یعنی می چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهت آنکه با علی ع حرب نموده و از جمله
خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر خدا می شنوند که اگر این مرد را ندامت از ضلالت
می افکنند و ایشان از امر کشتن می نمایند او را شنیده اند که گفته من گفته ام خدا است و از قران
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خوانده اند و میروند و بر میگردند که در سجود بود
یا نماز میکرد و مخالفت قول رسول را تجویز می نمایند و کشتن این قسم کسی را تجویز نمی کنند
و هر چند که ابا بکر هم این را غلط کرده اما رسوائی و مخالفت عمر است که دو بار از پیغمبر شنود
و چهان عذر ابو بکر را در فرمانی رسول الله عذر ساز و دار خدا شرم نکند و اینکه دل شان
یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهر این آن است آشنائی معنویست که روحها را با هم
می باشد زیراه نسبت هر روح با روح دیگری از آشنائی هست مفتوح و اگر دیگری هم
او را میکشت یقین آزرده می شد نه چه در فکر بدعت و ضلالت بودند و آخر خود سر کرده
اهل جمع بود و طرفه آنست که اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده اند
و این حکایت را نقل کرده و چون عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت داشت
یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور
نکرده قدم بقدم شیخین دارد و عذرش اگر باهم رجوع خدمت میشد جهان عذر بود و مخالفت

رسول را از ایشان بجد تر داشت این طعن را از مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم ازین
فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول الله صلعم فرمود لکل صاحب ذنب توبة الا
صاحب البدعة انا بری منهم وهم منی برا یعنی هر گنه کاری را توبه هست تعیین از کسانی که
بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من و توبهٔ صاحب بدعت درجهٔ
قبول نمی یابد چنانچه مشهورست که در بنی اسرائیل مردی عالم متمیز ایشان بود شیطان او را
وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر با او گرویدند و صاحب
سامان شد و چون بفکر خود افتاد از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر آن زمان آمد که آن مرد
تا بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را براه راست دعوت نماید توبهٔ او قبول نشود
پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را بحق دعوت کرد و هرچند گفت که آنچه قبل ازین
گفته بودم باطل بود کسی از او نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی درست هست و ما ازان بر نمیگردیم
و او چندان تضرع و زاری و جزع کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن
ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک
مخصوص بفصل اوست و عنقریب مذکور میشود ان شاء الله تعالی و از مطاعن مشترکه
میان هر سه اینکه با هم مشوره کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت ما بالاگیرد و این قرعه
بنام خالد ولید بر آمد او را سیف الله میگفتند و اشجع قومش میدانستند و از پیش آن
رفت و شرمنده شدند و چون قصه مشهور هست از بیان مستغنی هست و از مطاعنی که
هر سه در ان شریکند اینکه بنماز فاطمه صم حاضر نشدند و خبر هم از قبرش نیافتند و از زیارتش
هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه اینکه صحابهٔ کبار چون اباذر و سلمان و عمار و مقداد
وغیرهم و بنو هاشم کلهم بر هیچکدام بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر
انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و از مطاعن هر سه اینکه درهای مسجد
که رسول الله صم بفرمودهٔ حق تعالی فرموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند درها را

بازکردند

باز کردند و مخالفت خدا و رسول را از سهلترین امور انگاشتند و از مواخذهٔ روز جزا
اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که این قسم
کارها می توانیم کرد ع فردات کند خمار کاکنون مستی و چنانکه این طعنی هست که هر سه در ان شریکند
در بر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در ان شریک بودند و اگر مستحق طعن نمی بودند در بر
ایشان بسته نمی شد و از مطاعنی که هر سه را در ان شرکت است عبادت لات و عزی است
که هر کدامی سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین و زنار بر میان
و بت در گردن و صندل کفر بر پیشانی چنانچه گفته اند ع جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج
همه در نام تو جمع اند جلالا چه علاج و دیگر انکه پرورش و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودند
و غذای صبح و شام چهل ساله شان ازین دو جنس نجس بود و مغز استخوان ایشان ازان
و دیگر انکه عقد نکاح مادران و پدران ایشان در ایام جاهلیت شده بود بطریق کفار آن زمان
و از آن نحو نکاحی که بسفاح شبیه ترست بهم رسیده بودند و دیگری انکه مدتی مدید که در مکه
باعتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند
نه همراه رسول بشعب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام
از کفار می کشیدند یکبار شریک شدند یا دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر
با کفار شراکت میکردند و همان نفاق جبلی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند
کرد چنانچه بعضی ازان رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز و دیگر انکه از سلاح و
میراث رسول الله صم چیزی نزد ایشان نبود و دیگر انکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد
اسلام بایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه امت نبود و دیگر
انکه هیچ گونه قرابتی و نزدیکی برسول صم نداشتند بحمد الله و المنه و دیگر انکه اذان و اقامت
که سنت موکده بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار میگفت و میشنیدند و جبرئیل
از جانب الله بندگان خود را بآن مامور ساخته بود دو فقره کم کرده اند و یک فقره

بران افزودند چنانچه عنقریب خواهد آمد دیگر انکه دست بر سینه نهادن بجهة احیاء سنت
یهودان در میان امت یادگار گذاشتند و رواج یهود را از جزو شاد کردند و در منع رسول خود را از خود
آزرده نمودند دیگر سنت قنوت در منع بدین را که از سنتهای مؤکده نماز بود برطرف کردند و امت را
ازین فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در جمله عمر بکنند یا بشوره ابو بکر کرده اند
یا کلی کرده بودی دیگر بآن رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت سه مستمر بوده
و در هیچ مذهبی از چهار مذهب سنی هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود
نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثری در میان است و بآن عمل میشود ان شاء الله تعالی
مطاعنی است که هر یک بآن مخصوص اند و هر یک را بآن غرضی تعلق گرفته بود که حکم
بآن کرد یا مصلحت خود در آن میدید فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند
در باب خلیفه اول اولا انکه از متفق علیه بین الفریقین است و کسی منکر آن نیست
که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان زغت وان عصیت
فجنبونی وقوموني یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا می فریبد اگر در کاری در راهی
راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و چگونه
امامت و پیشوائی توان کرد کسی که خواهد مرشد و رهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان
راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می فریبد پس او درین گفتن یا صادق
بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب گفته است که
این گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باغواء
شیطان او را و اغوا متحقق نمیشود مگر بقصد در معصیت و انداختن او را در گناه و جدا
نبودن او از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله
مطاعن او انست که مکرر بر منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی بیعت مرا
اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال انکه علی در میان شماست و درین

گفتن

گفتن یا راست گوست یا دروغ گو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و انکه ملا علی قوشجی
این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده چه اکثر مردمان با او میگفتند که با وجود علی تو لایق
امامت نیستی پس اگر غرض او هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر
از منید و تخصیص خیریت بعلی نکند بهانکه مردمان میکردند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه
تر از منند و اگر چه او هم راست میگفت و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت
لیتنی سالت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیء کاشکی من از رسول الله پرسیده بودم
که ایا انصار را درین امر شراکتی هست یا نه و معنی این گفتگو انست که شک دارم از انچه
شده در امر امامت که ایا صحیح است یا باطل و این شک او از ان ناشی شده که در روز سقیفه
انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بان حدیث الزام داد که پیغمبر گفته
الائمة من قریش و اگر آن حدیث ساخته او نمی بود و حقیقتی میبود انست چرا او را شک بهم رسید
و سید نور الله رحمة الله درین مقام افاده نموده که قول ابو بکر صریح است در انکه احتمال بطلان
خلافتش نزد او قایم شده با انکه استحقاق خلافت را جزم در ان می بایست پس مرتکب خلافت
شدن او چنانچه عمر گفته از اتفاقات بد و ریاست بی استحقاق بوده که ناگهانی شده
بعد از ان سیفر باید که انصار دعوی خلافت نمیکردند بلکه التماس امارت یکی از قوم و قبیلهٔ
خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شک او درین که آیا انصار را حقی در خلافت
بود یا نه بی معنی است و گمان دارم که اظهار شک که در حق انصار کرده بجهة آنست که
در خیال مردمان اندازد تا جزم خلق شود که اهل بیت را درین حقی نیست و هیچ تعلقی باین امر
ندارد و چیزی که مانده و شکی در ان هست انصارند که آیا حقی دارند یا نه و حقا که
بسیار درست فهمیده و از شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن
او اینکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ولیتنی فی ظلة
بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر وکنت انا الوزیر

غلط است م

ولیکن چون الحال حکومتی نمانده
و باید مرد انها بخاطر برم

یعنی کاشکی بودمی من که ترک کرده بودم خانهٔ فاطمه را کشف آن نمیکردم و در خانه او را باز
نمیکردم و بر فرصت ما نفعا بجانه را و داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده بودم من که دست
بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر میبود و من وزیر او و این حدیث را ابن قتیبه
در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن
دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد
که مستحق خلافت بغیر ازین دو کس نیست و اول بار بد کرده که متصدی خلافت شده و الحال
پشیمانست و سود ندارد و الا راه را بر خود کوتاه میکرد و در حال مرض میگفت کاشکی متصدی
خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش فی الحال دال برآنست که از دوش حب ریاست
بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزهٔ آن چشیده است دوش کرده است که چرا
وزر و وبال وزرا هم ندارم چه در وزرا امیر هم در کردن وزیر می باشد و چون در وقت مردن اعمال
و افعال این کس مجسم میشود و یک یک در برابر در نظر می آید آن عمل هم که امر کشودن در خانهٔ
فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده و تمنا نه گفته کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد
و از جمله مطاعن او که عمر خطاب هم دران با او شریکست بلکه شریک غالب امر بسوختن خانهٔ است
که در و فاطمه و امیر المومنین و سبطین ع و جمعی از بنی هاشم بوده اند بجهة ترک بیعت امیر المومنین ع
او را چنانچه در فصل سیوم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت و الله لاحرقن علیکم
او لتخرجن الی البیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما می سوزانم یا بجهة بیعت بر می آیید و واقدی گفته
که از جملهٔ رفقای ایشان حصین و سلمه بن اسلم و زید بن اسلم بود که میگفت من بیشتر از همه را
بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانهٔ
فاطمه نشسته بودند و ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان
مقاتله کنید پس آتش آوردند و بر در خانه زدند و فاطمه با عمر گفت یا ابن الخطاب اجئت
لتحرق دارنا و تحرق ولدی قال نعم یعنی ای پسر خطاب آیا آمده که بسوزانی خانهٔ ما را و بسوزانی

پسران مرا او در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است که مصنف کتاب محاسن
و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانهٔ پیغمبر
ایشانست که دختر خود را داده بود و این پسرانی که میگفت بلی میسوزانم یکی حسن است که
خود در جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی حضرت پیغمبر بر منبر بود و حسن طفل بود و نظرش بر او افتاد
که در پای منبر ایستاده است بپائین آمده او را بدوش گرفته بمنبر بر آمده و خطبه را تمام نمود
و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را فدای او کرد و جمعی که در خانه بودند یکی عباس عم آنحضرت
بود که هنوز اسلام نیاورده آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او نداشت و فرمود که بندش را
سبک کنید در وقتی که اسیر برگشته بودند و یکی فاطمه بود که فاطمة بضعة منی و من اذاها فقد
اذانی یکی از احادیثی است که خود ناقل آنند و اگر با تلافی که مذکور شد حرف شان در نقل
این حکایت معتبر نیست شهرستانی که از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب
تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بغوی و مسلم
در صحاح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته ازین فضلا بشنوند و بعضی
از ایشان گفته اند آن خانه با خانهٔ پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بود
و همه از نی و چوب و علف اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این
این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که تمام خواهد سوخت و مسجد و قبر پیغمبر دران میان باشد دوم آنکه
اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری دران وقت در آنجا بودند و چون میشد
که تشیر نکنند و جمعی را نکشند سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ
نگفتند با آن اخلاص و محبتی که با رسول صلعم و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت
بر کمال عجز علی میکنند و هرگاه کسی درین مرتبه عاجز باشد که خانه و زن و فرزندان
او را خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود
و دفع مضرت از نفس واجبست پس ترک واجب کرده باشد پنجم آنکه این واقعه کم از

کشتن عثمان و واقعه اگر بلا نیست پس بایستی در همه تاریخها و کتابها نوشته باشند و در شهرت
همچو آنها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر
این تکلیف نکرد و بمجلس او آمد شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابی بکر آمده
بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحت نباشد و جواب این حرف
اولا آنکه فاطمه در میان خانها بود و آن قسم اتصالی که از سوختن آن سوختن اینها لازم
آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید آن فکر کرده باشند و کسان گماشته که اگر
کار بانجا رسد باب و خاک دفع آتش بکنند یا آنکه کسانیکه بضعة رسول و اولاد او را
که پاره های جگر رسول بودند و خود از و شنیده و دیده بودند [illegible] باک از سوختن نداشته
از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک
و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه ما گفته ایم طعن درین اراده است که کرده بودند و اشراف
بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند و لیکن
ایشان از صبر پیغمبر بود که پیغمبر را خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بانجا میرسید تقصیر از خود راضی
نبود و مهاجر و انصار بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا
فروخته و بعضی تا رسول الله را میدیدند اظهار محبت میکردند تا نزول بر روی هر آنچه از دیده رفت
و انصار خود در روز اول برگشته و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شده
خود را بکنار کشیده بود و حضرت امیر عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس
وصیت رسول صلعم میداشت چنانچه مفصلا خواهد آمد انشاء الله تعالی و آنکه شهرت این
حکایت در مرتبه آنها نیست وجهش آنست که واقع نشده و الا همچو اینها شهرت میکرد
و محض این اراده مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و آنکه بنی هاشم بعد از
فاطمه بیعت کردند تکلیف نکردن ابوبکر و تردد ایشان بمجلس و بیعت علی بعد از فاطمه
اینها افسانه محض و دعویست نه مجمع علیه فریقین است و در کتابهای صحاح ایشان مذکور

و انچه مجمع علیه فریقین است انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن
ابی بکر که موجب طعن عمر هم شد و مخالف قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بود آنکه
وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام
و جانشین و سالک مسالک او بود او نیز این بیجائی و بی ادبی را گوش کرده به بدعت ابابکر
عمل نموده از خدا و رسول او شرم نکرده و از مواخذه روز جزا مطلق اندیشه نکرده و آیه یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان
ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده این فکر نکردند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت صلوات الله علیه و آله
باقی بوده و بورثه انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه با اهل اسلام مشترک بوده باشد چون
مفسده اول درین صورت نیز حاصل است و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند
که چون عایشه و حفصه دران حجره شریک بودند ایشانرا از حصه که بعایشه و حفصه میرسید
دفن کردند نمیدانیم نمیدانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی اولا مخالف ادعائی آنست
که ابوبکر کرده و میراث فدک را از فاطمه منع نموده که پیغمبر را میراث نمی باشد و حدیث نقل کرده و غصب
حقوق سیدة النساء را باین جهت صورت داده و بنابر آنکه ملکیت و ارثیت ثابت باشد
و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه بمحض عناد با اهل بیت باشد حصه هر یک از ایشان
از آن حجره آنقدر نمیشد که مساوی محل دفن ایشان بوده باشد چه نه زن دران شریک بودند
و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس همان مفسده بحال خود باشد و در ملک غیر
بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده باشند
و خانه که رسول خدا خاصه بخود کرده بود آنرا گورستان ساخته تا چنانکه در حال حیات ایذا
رنجه میداشتند در حین ممات هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل
شوند و پیغمبر را که حق تعالی منع کرده بود که در حضور او آواز بلند نکنند که لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی بیل و کلنگ بر زمین زنند و خاک بهر طرف باشد و انواع بی ادبیها

شده و در تقدیر اول حجره مطهره
در میان ورثه مشترک بوده و اولاد از
ایشان ملک بقهر و غصب ایشان دران تصرف
کرده و وصیت کرده ابوبکر که مخالف [illegible]
مبین [illegible] و در وجه ثانی حجره حضرت
ملک غیر شده و عین [illegible] مخالفت
امر خدا و رسول [illegible]
[illegible] که میان اهل اسلام

بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بهر تقدیر خصوصیت اهل بیت رسالت
احاطه ظاهر و باطن باران نموده ابو بکر و عمر را در ان مکان عالی بی رخصت خدا و رسول
جای داده جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را
از محل موروثی صوری و معنوی ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه
دیرینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا بعذاب ابدی راضی
گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویرة
که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و تفصیل قصه آنکه چون ابی بکر خلیفه شد بیعت با ابی بکر کردند
و در روز جمعه که ابی بکر بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول
دیگری را جانشین کرده بودند درین کار ناحق بیعت کردی ابو بکر او را درشت گفت و او
دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون آمده در صحرا رحل اقامت انداختند و ابو بکر
و عمر در باب او مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعین کرده فرستادند
که از او و قوم او زکوة بگیرند و ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان رسول الله زکوة می دادیم
از عهدهٔ آن بیرون می آییم و اگر گویید ما خود زکوة را بمستحق برسانیم و بکسی باید داد زکوة
خود را بحضرت علی بن ابی طالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان چنانچه ما از رسول خدا
شنیده ایم اوست تا بهر که باید داد بدهد و ایشان باهم گفتند اینکه راه انتقام بدست ما افتاد
زکوة ندادن ایشان را در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند
و مرتد شده اند و خالد ولید را که می دانستند با او از قدیم الایام دشمن است با صد سوار بر سر
ایشان فرستادند که مالک را بکشد و قبیله او را غارت کند و چون بقبیله ایشان رسید
از خانهای خود در آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و باهم نماز کردند و هر سواری
بخانه یکی مهمان شدند و چون شب در آمد بعنوانی که خالد مقرر نموده هر کس مهمان خود را
بکشت و زن و فرزندان را اسیر کرده رو بمدینه نهادند و خالد زن مالک را همان شب بفراش

خود آورد

خود آورد و با وی ملاقات کرد و تمامی زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و چون این قسم عملی قبیح و شنیع
از هیچ کافری بمسلمان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که باین ظاهر شرع
باید داشت و قصاص خالد حکم باید نمود ابو بکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص
نمیکنم و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد
کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان
در کشتن شماست و ابو قتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم
مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند
و ابو قتاده گوید هر چند منع کردم که کشتن اهل قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد و از من نشنیدند و شعرای
عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصاً مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها
گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است
که همیشه عمر را کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد و روزی با وی گفت که یا خالد تو آنکه مالک را
بیگناه کشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهة نفس خود نکشتم
اما بجهة رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر از تقصیر او در گذشت و گفت انت سیف الله
و اگر رخنه در مال ما رسانیدی بقتل مالک اما مرهم نهادی بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را
نوازشها نمود و تا سعد را چنانچه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید و بعد از آن سیف الله
لقب خالد شد و بعضی گویند ابو بکر او را باین لقب شهرت داد بهر تقدیر خالد این لقب را
بسبب قتل مسلمانان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید
زنان قبیله مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری حامله بودند و چون
مدار شریعت در پیروی هوای نفس بود هر کدام هر چه خواهش نفس بود میکردند و دین
ملت نام نهادند و از جمله اسیران حنفیه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر
بمسجد رسول صلعم آوردند و چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت افتاد و فریاد و گریه و افغان کرد

شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول وی آوردیم و محبت تو و اهل بیت ترا
با آب و خاک خود سرشته ایم و بطریقی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند در
روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم پس حضار مجلس با حنفیه زبان مطایبه گشودند
و با او خطاب کردند که زنان از شوهری که شاغل امور ایشان باشد ناچار است تو هم
ازین میان کسی انتخاب نمای حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت
بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد بان گفتگوی او را اهل بر هذیان کرده هر کسی حرفی میگفت که در این
اثنا حضرت امیر المومنین عم که عالم رموز غیب بود رسید یکی از حضار گفتگوی او را به آنحضرت نقل نمود
آنحضرت گفت ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الها وضع این مولود
بر من آسان گردان اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاک کن و چون تو متولد شدی در ساعت
زبان باداء کلمتین شهادتین گشودی و بجاور مادر گفتی که بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه
عنقریب سید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود در خواهد آورد و از سیدی مرا حاصل خواهد شد
و مادرت چون این کلمات از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نموده
در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر کردند بجهت تو مصروف بر ضبط آن قطعه بود
تا آنکه آنرا بر آورده بر بازوی خود بستی و چون ببالغه رسیدی جمعی از حضار آن قطعه را
از بازوی او گشوده ملاحظه نمودند بهمان عبارت که آنحضرت نقل نموده بود قطعه را منقوش
دیدند پس حضرت امیر او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمده
او را وکیل ساخته حنفیه را بحباله نکاح در آورد و مریدان ابا بکر این حکایت یکی از فتوحات او
و مادهٔ شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او می شمرند در روز قیامت هر کسی بجزای عمل
خود خواهد رسید آن چیز مخیروان شرافت و از جمله مطاعن او اینکه پدرش ابو قحافه
بر او بیعت نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول ابو بکر نیز داو قحافه
بدانکه مردمان مرا گفته که پس خلافت بر داشته تو نیز بموافقت قوم باد بر من بیعت کن

که من امروز خلیفه خدایم هر چند زود آنی ترا بهتر باشد او در جواب نوشت که تو نوشته
که خلیفه رسول الله ام و مردمان مرا بخلافت برداشته اند گفته که پس من و من خلیفه خدایم
پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر ترا گفته که پس تو خلیفه
کرده اند من از تو اسنم پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو بر خلاف قول خدا بر پدر خود
و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر تست اگر حق را بصاحب حق که علی ابن
ابی طالبست واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهدهٔ این امر بر نمی آئی و کتابت تو سخت احمقانه
و تو اگر این امر ابرکت رسول یافته اهل بیتش بآن سزاوار ترند و اگر بشرف سن یافته
من از تو شریفترم والسلام و بعد از آنکه کتابت را خواند از بید آزرده شده او را با تش
سوزانید و این طعنی است که آنرا به طعن حساب میتوان کرد عیب نکردن بپدر این شدن
بر بیدر و سوختن بیدر با تش اگر خواهی یکی حساب کن و اگر خواهی سه تا و اگر خواهی پنج تا
که دوی دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن والله
و رسوله اعلم و از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت بکر میگفتند کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر
چیزی ناگهانی بود و مانندی سهو و خطا آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند نگهداشت حق تعالی
بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد ازین بر گردد بچیزی که مثل
و مانند آن بیعت باشد بکشید آن کس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است
و از جمله احادیث متفق علیه هست و ازین کلام که خلیفه دوم میگفته لازم می آید
خطای او یا خطای ابو بکر مرتکب شدن یکی ازین دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است
و از جمله مضحکات تاویلی که ملا علی قوشچی کلام عمر را کرده است و گفته مراد عمر آنست
که نگهداشت حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود
و اگر کسی بر گردد تا آن نوع مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویلی مکر

همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان الموت و از جمله مطاعن او اینکه محفلی ساخت با عمر
و جمعی دیگر که غم دین میخوردند فکر کردند که مؤذن چون حی علی خیر العمل میگوید مردمان از اینجا ظن میبرند
که نماز بهترین عملهاست همه کارها را ترک نموده روی بنماز می آرند مبادا اینها در زنند که نماز
بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح گفتن که
الصلوة خیر من النوم و این سنت از ایشان هنوز مانده است و تواریخ بروح ایشان میرسد و این حدیث را
در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در غیر آن و دیگر روزی در ایام خلافت گفت که اغسل پاها
و سر و کردن خوشتر می آید عمر هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای مسح پاها بشویند و بجای مسح
سر کردن مسح نمایند و این بدعت هم از و ماند و یکی از مطاعن شده و مسح بر خفین نیز از بدعتهای
اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعثمان داده اند و گفته اند این لطیفه که پاها را با سینان
در ثواب وضو شریک ساخته اند ثواب این طعن شنیدم که کدام یک راجع میشود و بهر کدام ربع
آن دیگر هم محروم نخواهد بود و از جمله مطاعن که هر دو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان
تقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این بود که این کار بی علی بنظام آید و او چنین محروم
شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن شنیده اند کاری باید کرد که
اظهار قرآن نتوانند نمود و برما یاوری نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد
باید که حاضر کند و دو گواه بیارد و یا سوگند خورد که آنرا تغییر و تبدیلی نکرده است و مردم آیه و
سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند و آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له
لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه لئن اجتمعت الانس و الجن را گویا نشنیده بلی امام و پیشوایی
که علمش کم ازین باشد از برای مرتبه ارجمند خلافت بکار نمی آید و از جمله مطاعن او اینکه
چون اجلش نزدیک شد و دانست که میمیرد خواست که با گناه خود را شریک گرداند عمر را نخواند
و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را جبرا و قهرا ببیعت او امر نمود و صحابه اخیار هر چند
از روی نصیحت باو گفتند که تو نا حق و نا واجب درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون

این ظلم روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت
توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس و بدعت دیگر
که از جمله مطاعن است اینکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و باتفاق چون سلام دادن نماز
آخر شد ایشان بشوره باهم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز را بی تشهد تمام میکرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت
نهادند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در
شریعت توانند کرد بکنند و انچه توانستند در آن تقصیر نرفت و از مطاعن او اینکه از حسن ظن
که در محبت او غالی بود نقل کرده اند که گفت ابو بکر بر منبر میگفت اطیعونی علیکم ما اطعت الله
فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی یعنی فرمان برداری
شما مرا بجهت فرمان برداری منست خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز
اطاعت من نکنید و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه میل کنم و براه
کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز عصیان بخود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی
خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون
تجویز خطا و معصیت بنسبت بخود کرد ممکن که هر چه کند و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس حکم
رعیت را اعتمادی نماند و چون واثق باشد بر متابعت افعال و اقوال او بلی هر کسی خود را
بهتر می شناسد و از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برات چنانچه مذکور شد
و هر گاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی رساند
و رسول خدا او را بحکم آسمانی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن اداء جمیع
احکام شرعیه است و جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت رسالت
هرگز در ایام حیات خود او را والی نگردانید و علی با و رجوع نشد و عمرو عاص را بر وی امیر

والی کردانیدند تا تنبیه باشد بر انکه مرد و مستحق والی بودن نیست بلکه رعیت بودن اولی اند
والا عمرو عاص را بر ایشان والی نمیکردانید درین طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت نکردن
بلال است بر و هر چند تهدید کرد فایده نداد و هر چند او را امر کرد و التماس نمود که بانک نماز بکوید
نکفت و از مطاعن او انکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برکشته در لشکر کفار داخل شده خاله لبید او را
جنک کاه بکرفت نزد ابو بکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود با خود فکر کرد اشعث از اکابر
عرب است و او پدر او را چون ما چندین خدمتکار بود اجرای شرع بر و نکرد خواهر خود را بزنی باو داد
کفت اکر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر شدی و اصبغ بن هرمله قصیده در بن باب کفته
که یک بیت انیست اکان ثواب النکث احیاء نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکری بیت
بجزای مرتد شدن او را زنده کذاشتی و بجزای کافر شدن خواهر بکر را باو حواله نمودی امام
وقت و خلیفه رسول چنین باید و از مطاعن او انکه چون فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او
قبول نکرد حکم کرد که آن مومن را در آتش انداختند و او در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد
و خدا و رسول را یاد مینمود تا بدرجه شهادت رسید و حال انکه از رسول الله صلعم شنیده بود
که فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی که باتش عذاب کند کسی را بغیر از
خدا تعالی که صاحب آتش است و از جمله مطاعن او انکه در کتاب فعلت فلاتم مسطور است
که محمد بن ابی بکر کفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر
بن خطاب میکفت محمد و علی اینجا حاضر شده اند مرا بدوزخ نوید میدهند و صحیفه در دست
محمد است و عهدهای ما در اینجا ثبت است بر من میخوانند و میکویند مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ
جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر کفت انه لیهجر این راز بکس مکوئید
تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده کفت ای عمر من هذیان نمیکویم نه من در غار با محمد
بودم و او کفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من کفتم یا رسول الله من نیز
میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز بدیدم بعد از ان در مدینه آن حال با تو کفتم و تو کفتی

ساحر ست چنانچه بخاطر من هم کذشته بود اما الکنون بر من هم روشن شد که بسبب آن اعتقاد
فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد
عمر بخندید و کفت هذیان میکوید و برخاسته با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت بس از
رفتن ایشان من هم کفتم ای پدر بکو لا اله الا الله کفت نخدا اکر بکویم نمی توانم کفت که دوزخ
و تابوت نمیکذارند کفتم چه تابوت کفت تو نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ و دوازده کس
دران می بینم یکی من و دیکر عمر و عثمان معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن
دیکر و جای آن غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ نابیده میشود من کفتم بابا ابت تهذی
ای پدر من هذیان میکوئی کفت و الله ما اهذی لعن الله ابن صحاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر
بعد اذ جاءنی فبئس القرین یعنی نخدا که هذیان نمیکویم لعنت خدا بر پسر صحاک که او باز داشت
مرا از ذکر بعد از انکه بمن آمده بود یعنی از قران در رهنمائی او مرا محروم ساخت بس رو بر زمین نهاد
و زاری میکرد و او یلاه و او ثبوراه میکفت تا تسلیم شد پس عمر و عثمان و عبد الرحمن آمدند
و پرسیدند که بعد از ما چه کفت من انچه شنیده بودم کفتم عمر کفت هذیان کفته است اما زنهار تو
با علی بلکه با هیچکس مکو که موجب شماتت نشود و ابو عثمان مالک بن اسمعیل نهدی روایت کرده است
که محمد بن ابی بکر کفت در وقت نزع پدرم را ببدترین حالی دیده ام کفتمش ای پدر ترا ببدترین
حالی می بینم کفت ای پسر من کسی را نزد من مظلمه ایست که اکر حلال کند امید نجات هست کفتم
انکس کیست کفت علی ابن ابی طالب کفتم اکر خواهی نزد او روم و التماس بحلی نمایم کفت برو
پس نزد امیر المومنین ع رفتم و کفتم پدرم ببدترین حالیست و بدی عاقبت را بجهة ظلمی میداند
که بتو کرده و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت تو التماس کنم که او را
بحل کنی فرمود کرامة لک یا محمد اما بپدرت بکو نزد مردم اعتراف کند که امامت حق او نبوده
بناحق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم پس من نزد پدر رفتم و ماجرا کفتم کفت اکر این بکویم
مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این آیه بخواند و جاءت سکرت الموت بالحق ذلک

غسان ۳

یا کنت منه تمنید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه در خانه او مرا کاری نبودی و کاش فجاءه سلمی را
باتش نسوخته بودمی کاش خواهر را باشعث بن قیس نداده بودمی پس دیل و بنو بکر تا جان
تسلیم نمود و از مطاعن او اینکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد برین دست
چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از و پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله وارثی است که او را ید
و پسر نباشد و جده از و پرسید که از میراث من چه چیز میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که
ترا حقی باشد تا آنکه مغیره و محمد بن سلمه باو گفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که
غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی نیز رفت آ
خود و درست گفتم از جانب الله است و اگر خطا کردم از جانب شیطانست مرا معذور دارید
و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را خبردار گردانیدند و چون مشتی نمونه خروار است
و همین از علم و دانش او اکتفا شد و ایضا از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا صلعم
نمود در نصب خلیفه باقتدا ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت و امت را از همه کس
بهتر میدانست و شفقت او صلوات الله علیه و آله بر امت در مرتبه بود که از مادر و پدر مهربان
شفقتر اگر مصلحت میدید کسی را قابل و لایق این امر میدانست خلیفه میکرد و نکرد پس خلیفه
کردن او عمر خلاف رسول کرده باشد و یکی دیگر از مطاعن او اینکه خلاف رسول الله صلعم کرد
در منصوب ساختن کسی که رسول او را عزل کرده بود چه او عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول
او را از تولیت صدقات داد و معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میدانست عزل نمیکرد و هر گاه
تولیت صدقات از و نباید امر خلافت بطریق اولی و ابابکر خلافت را با و مسلم داشت
و خلاف رسول کرد و از مطاعن او اینکه چون بر منبر رسول صلعم رفت که خطبه خواند حسنین علیهما السلام
آمدند و گفتند این مقام جد ماست و ترا اهلیت و قابلیت آن نیست که درین مقام نشینی
دو امنش گرفته از منبر بزیر کشیدند و از مطاعن او اینکه جبرئیل ع اناری از بهشت
آورده بود و او حاضر بود حصه از آن طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست

کرکور و تغافل کرده باز نداوند را از مطاعن او اینکه چون عمر دویست هزار دینار از مال بیت المال
در وجه داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او با مر لعنها رابست اینکه چون آتش بر در خانه
خانه فاطمه را بسوزانند و دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرد و عمر در
بر شکمش زد و غلام عمر تازیانه بر کتفش زد و از آن فرزندش ساقط شد و اثر این تا مدتی باند و درد
بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچ یک از این مطاعن نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده‌اند و از
عالم ملا علی جوابهای بی مزه سمج گفته‌اند فصل ششم در مطاعنی که خلیفه دوم عمر بن خطاب
با آن مخصوص است و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابهای مسطور مذکور و هیچکس را
در آن شبهه نیست و اگر چه مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرونست آنچه مذکور میشود از هزار
یکی و از بسیار اندکیست اول مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در صحاح
سته مذکور و جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول الله صلعم اشتداد یافت جمیع کثیر از صحابه
بعیادت آنحضرت رفتند و از آنجمله عمر خطاب بود و حضرت صلعم فرمود ائتونی بدواة و بیضاء
لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی بیارید تا از برای شما نسخه چیزی
که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون بساعتی قبل از آن بیرون رفته بود و بر بالای
منبر نشسته و مردمانرا وعظ گفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول
و فعل و مراعات معاهده روز غدیر وصیت نموده و خواست که تاکید از آن چیزی نویسد
که موجب هدایت قوم باشد و عمر چون دانست که نوشته مجدد مخالف آن وعظ و نصیحت
نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شد و گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله
یعنی واگذارید مرد را پس بدرستی که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است
و مرویست که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیارند و میانه ایشان نزاع شد
و بعضی گفتند آنکه بعد آورند عمر بار دیگر و حاصل که نزاع بجائی رسید که آوازها بلند شد و حضرت
رسالت پناه اعراض فرموده روی مبارک از ایشان گردانیده و گفت از پیش من برخیزید که

نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در شرح
دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود ائتونی اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود قوموا عنی
لا ینبغی النزاع عندی و غزالی میگوید که حضرت فرمود ائتونی بدوات و قرطاس اکتب
و لکم لازیل عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم
چیزی که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل
حسبنا کتاب الله و بعضی با عمر موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند
و نزاع گرم شد با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت
فرمود اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این
شکایت نمودی زار زار گریستی و گفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب
لهم ذلک الکتاب یعنی مصیبت که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شد میان
حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن درین باب بر عمر از وجوه
متعدده ثابت که بعضی منجر بکفرست اولا آنکه بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس تمکین اراده نبوی نکردن
تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر ازین معنی نیست بلکه اشد مراتب کفرست
الثانی وصیت خواه واجب باشد خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع
حضرت رسول صلعم در امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محلی دیگر
ندارد الثالث قبل ازین مذکور شد که اهل سنت از ابن عباس رض نقل کرده اند که او از حضرت رسالت
روایت نمود که آنحضرت گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد
ازین نزاع آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید
و رنجانیدن او رنجانیدن خداست و آن کفرست چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا صلعم

خصوصاً

خصوصاً در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریایی است و این نسبت موجب کفر و زندقه است
پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست پس بحضرت
رسالت صلعم یقین است که عین نفاق و محض کفرست ششم آنکه ابا بکر هم در مرض موت کاغذ
طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود و کتاب خدا در آن وقت هم بود و مر ما را کافی نبود
پس مرتبه ابو بکر را از مرتبه رسول صلعم بهتر دانستن و این نسبت باو ندادن کم از نفاق و کفر
نباشد و یکی از شعرا این معنی را بنظم آورده و گفته است ـ اوصی النبی فقال قایلهم
قد ظل یهجر سید البشر ـ و روا ابو بکر اصاب فلم ـ یهجر و قد اوصی الی عمر ـ هفتم آنکه تمکین امر او
در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است چه اگر آنحضرت بر نبوت باقیست
تفاوتی میانه صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفرست و اگر مراد او
نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشد از اولست و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه آن عزیز
ظاهر و باهر و اگر کلام آنحضرت را در باب بیماری و هذیان می دانست پس چون در تکمله
حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت
رسالت صلعم ایشان را سه چیز دیگر امر نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب
و دوم آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها را هذیان نبود و حسبنا کتاب الله که عمر گفته
عین تلبیس و تزویر بوده که آن کتاب برقم درنیاید تا ما را واقعه روز غدیر تاکید
ننماید و الا چون کلام حق تعالی مشتملست بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز
و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهیست و هر کسی را
کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست و با وجود آن احتیاج
برهنمای رشید داریم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از
مکاتیب خود نوشته که راه بی رهنما نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت
رسول الله صلعم در میان هست بر شد چه حاجت باز ماند که مریض گوید چون کتب طب هست

که اطبا نوشته اند چرا ما را با اطبا مراجعت باید کرد و چه این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را
فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد و مراجعت با اهل استنباط باید کرد
که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی سینه و در اهل علم
که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب محی است و دیگر آنکه اکثر احکام
شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که
احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده چه مقدار است و بکجاها رسیده پس چگونه
عمر تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است ما آن علم و قدرت استنباط
که او داشت که خود میگفت همه زنان در فقاهت افقه تر از منند بلی کتاب الله او را بس است
خصمی که منتقم باشد او روز قیامت چه رسول خدا صلعم میفرماید دو چیز در میان شما گذاشته
میروم یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین هر دو شوید گمراه نشوید
عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا امروز هر فسادی و تباهی
و ضلالت و گمراهی که در میان امت احمدی بهم رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب
و علت آن او بوده از منع او شده و آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اتباع
او منقولست تنبیها الملبس موجب اضلال عقول ضعیفه میتواند شد هدانا الله لنوره
من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الله الهادی از مطاعن او آنکه در بی معرفتی
و بی دانشی بحدی رسیده بود که موت پیغمبر را دانسته باینکه تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل کرده که چون حضرت رسالت صلعم از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود نزد ابو بکر رفته گفت ترسم که
محمد نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست با آنکه چون موسی غایب
شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد عصیان او کرده بسیاست رساند
پس هر که گوید رسول مرده است من او را بحد بزنم و ابو بکر چون سخن او بشنید او را نیز شک در دل آمد

و مردم

و مردم در اضطراب افکنده و علی علیه السلام چون این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت
ای قوم نزد حق تعالی در حال حیوة رسول صلعم با او گفت انک میت و انهم میتون و مات رسول الله
و مردم از وی قبول کردند و موت رسول الله مردمان را یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این
آیه نشنیده ام پس ابو بکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار ای عمر بشتاب بطلب خلافت
از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار پردازند
و آن وقت ما را خلافت میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داد و بعضی را بطمع امارت و بعضی را
بوعدهٔ تولیت ولایات و پاره بطمع مال رو بسقیفه بنی ساعده نهادند و بکار خود مشغول
شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمده بر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او آنکه
رواة ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول الله شک نموده و از آنجمله حمیدی در جمع
بین الصحیحین اعتراف باین کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیه
یعنی هرگز شک نکرده بودم من در پیغمبری و نبوت محمد صلعم چنان شکی که در روز حدیبیه کردم
شکش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح میکنیم و آن سال فتح میسر نشد بصلح قرار داد
و او با خود گفت اگر پیغمبر میبود بصلح راضی نمی شد بخدمت رسول آمده گفت نه تو میگفتی
که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت فرمودند که من هیچ گفته بودم که امسال خواهیم رفت
گفت نه و باین راضی نشده نزد ابا بکر رفت و گفت این مرد پیغمبر هست گفت بلی گفت ما
بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشوید گفت او تابع امر خداست و این
صلح بفرموده خداست پس با ابی بکر گفت که هرگز چنین شکی به پیغمبری او نکرده بودم از آن
روز که مسلمان شده ام تا امروز مشهورست که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت که
بر زبان میشد بشهری میرفت و میگفت از فرنگم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر
از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو یک کافری هستی که هرگز
مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او آنکه ثقات حتی صاحب کشاف در تفسیر

وحمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه میخواند گفت هرکه بر مهر زنان
مغالات کند و از چهار صد درهم زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد درم افزوده باشد
داخل بیت المال کنم پس زنی حاضر بود گفت ای عمر کلام تو اولیست بقبول یا تابعیت کلام الله تعالی
عمر گفت کلام الله تعالی پس آن زن گفت خدا تعالی در قران مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا
فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و بروایتی حتی العجائز
فی البیوت و در بعضی نسخ حتی المخدرات فی الحجال و معنی آیه آنست که اگر داده باشند یکی از زنان را
مال بسیار بجهة کابین پس مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شما
از من فقیه ترید و دانا ترید از من حتی پرده نشینان در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی از مریدان
عذر گفته اند که مراد عمر آنست که پیروی سنت کنند در کمی مهر که اگرچه بحسب شرع جایز است
مهر بسیار اما ترکش اولیست نظر بحال مردمان و در آنکه گفته است شما همه فقیه ترید تواضع
کرده است و این عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت
چه وا پس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایت هم منافات دارد چه عمر
که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت چگونه چیزی از ما منع می کنی که حلال ساخته است آنرا
حق تعالی در کتاب خود و حقی که بر زبانش جاری شده و آنرا تواضع نام کرده اند و از مطاعن او آنکه
حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع
بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و حضرت امیر المؤمنین ع
هر دو بار او را منع نمود که اگر زن گناهکار باشد ترا با طفلی که در شکم اوست چکار و دیوانه را
حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود و در هر دو صورت
گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبری از مسائل
شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علیست که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله
مطاعن او آنکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی

دو متعه بود در زمان رسول و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو را مرتکب شود او را
عقوبت میفرمایم یکی متعه زن و یکی متعه حج و در بعضی نسخها آنکه ثلث کن علی عهد رسول الله
انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و حق تعالی
که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول الله
میکردند و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که
که میان شیعه و سنی بر سر مسئله متعه نزاع بود و سنی از شیعی پرسید که ترا بر حلیت متعه
چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر بن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت
کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید که در زمان
پیغمبر بود و پس از فرموده حضرت او آن حلال بوده باشد و میگوید من حرام کردم تو سر بدیوار زدی
تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام میکنی و سنی بهمین بحث الزام یافت
و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی
میفرماید اولیست از تابعیت عمری که خلافتش بهر بانی ابابکر ثابت شده بی رضای خدا
و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل شده
متعه زنان در کتاب خدا و عمل میکردیم با آن زنان رسول خدا و جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم
که قران نسخ آن کرده باشد یا رسول الله منع نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیای فانی
رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیده که چه میگوئی در متعه نساء
گفت البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود پس باو گفت پدر تو نهی کرده است
مردم را از آن عبد الله گفت پدرم نهی کرده و رسول الله امر نموده و من گفته رسول الله بجهة
گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقیه حنفی نقل کرده اند که مالک را
مذهب آنست که متعه حلالست و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که از ابن عباس
و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه

وجمع کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بسخن عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلالست
و عمل هم بآن میکردند و میگفتند چیزیرا که ما خود از رسول خدا صلعم شنیده باشیم و ما در حیوة بوده
نقیض آن از و نشنیده چون بقول عمر از آن برگردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین
میفرمود لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بد واقع نمیشد مگر از
بدبختی شقی و بعضی الا شفی خوانده اند بفا و یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را
جار الله علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده که مضمونش آنکه
مامون خلیفه مذاکره تحلیل متعه با یحیی بن اکثم قاضی بجدست او رفته گفت متعه زناست و تو ام
تحلیل آن کرده گفت از کجا بدانیم گفت از آنکه خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
متعه ملک یمین است مامون گفت نه پس زوجه است که میراث میبرد و فرزند با و ملحق میشود
گفت نه گفت پس هر که از جامع شرایط و ملک یمین متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود
و دیگر زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنیفه روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن
ابی طالب روایت میکنند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی کنیم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن
نموده بود و پس مامون پشیمان شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر کرا اطلاع بر فضیلت
مامون باشد و مهارت او در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دینیه میداند که او بمجرد شنیدن
این سخنان سست از یحیی مردود و مطعون پشیمان نمیشود بلی اگر بجهة تقیه یا تالیف قلوب از
ندائی که کرده بود پشیمان شده باشد چه ایه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد
زیرا که متعه [illegible] زوجه داخل است و با اینکه ارث نبردن از زوجه بودن بدر نمیرود و چون ناشزه
و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است که فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة
قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح و آن احکام از لوازم زوجه
نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالفت حکم شوهر نکنند ناشزه و کتابیه

گفت م

نیز از جهت

نیز از جهت میراث نمیبرند و حدیث زهری را علمای ما صحیح نمیدانند و او را دروغگو نوشته اند
در رجال و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده چنانچه در صحیحین از جابر
بن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر
تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده که متعه مباح
بود در ایام رسول الله صلعم و در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن
او اینکه روزی از کوچه میگذشت بجهة نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را
از عمل ناشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه
کرده ایم تو شش گناه کرده و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت
صادر شده اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اول تجسس کرده حق تعالی فرموده لا تجسسوا یعنی
تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی بخشنده و عیب پوش است دیگر حق تعالی فرموده
ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها
یعنی خوب نیست از پشت خانها و اهل خانه مردم شدن نیکی آنست که از خدا بترسد
و از در خانهای مردم بخانه ایشان درآیند و تو از در نیامدی بلکه از دیوار آمدی و از نیکی
و تقوی که خدا فرموده بیا و نیاوردی دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و در گمان
بد در شان ما بردی دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی
دیگر آنکه حق تعالی بندگان را امر نموده که بی رخصت بخانه کسی داخل نشوید که لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستانسوا اگر این خانه از آن تست بگو و اگر دعوی انس میکنی انس و دوست از بام خانه
نمی آید دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هرگاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آنخانه
سلام کنید که در سلام سلامتیست و ترکش در عرف نیز قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیمی
و تواضع نباشد دیگر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر را مراتب است اول در دل با آن شخص
بد میشوند پس بزبان می آرند پس پیغام میکنند پس میزنند پس میکشند تو اول بار کشتن

من آمده دیگر آنکه تو جانشین رسولی نزد انگشتی باید شب گردی دیگر ست و جانشینی رسول دیگر
پس خلیفه خجل شده از آن شخص عذر خواست و مریدان جواب گفته اند که چون خلیفه در
کار خدائی تاب نبود و صبر نداشت نمیخواست مسأله در دین واقع شود و اجتهادش باین
قرار گرفت و مجتهد مصابست و خطائش بجهة آن بود که نموده واقعی نبوده و ندانسته که اجتهاد
در فعل حرام و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد نمی باشد و خطای نفسش
از آن بود که چندین تباحث کرده بود که هیچکدام را عذر نداشته و از مطاعن او آنکه عطای
که رسول خدا صلعم بفرموده آلهی از برای امت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه
رسول همه را برابر می داد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم
زیادتی داد و اینها نیز نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان یکبار جواب
گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را
صد صد شتر داد و ندانسته اند که اجتهاد در جائیست که نصی از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت
و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرمودند از باب زیادتی بعضی
بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت تالیف قلوب ایشان بآن گرامی
مخصوص ساخت و آنرا باین قیاس نمیتوان کرد و از جمله مطاعن او بدعتی چندست
که در دین نبوی احداث نمود از انجمله نماز تراویح است نماز سنتی چنانچه حمیدی از سند ابی هریره
نقل کرده و گفته اتفاقست بر صحت این حدیث و آنچنان بود که در شبی از شبهای رمضان
بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را بجماعت بگذارند و شبی دیگر آمده دید که
چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که چه خبرست
کسی گفت که مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعتیست
که بسیار خوب بدعتیست و حال آنکه رسول الله صلعم فرموده بود که الصلوة باللیل
فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و الصلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة

سبیلها الی النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داده بفرمود تا در عراق مساحت زمینها
کردند و بر یک جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر نواحی آن بر یک جریب زمین یک دینار
چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیه صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت
زکوة باطل شد نزدیک عامه جهانیان و جمله عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او
ماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر
نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت و از مطاعن او آنکه
حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله صلعم گذاشته بود نقل کرد
و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند هنوز هست و ظاهر الفظ اسود سهو کاتب است
و مراد از حجر مقام ابراهیم ع باشد بعد عمر آنرا تغییر داد که آن نیز محل طعن است و این عمل ما نحن
از آنست که افعال رسول الله را صحیح ندانسته با آنکه طریقه جاهلیت را دوست داشته باشد
و بهر تقدیر مخالفت کرده و رسول مخالفت فرموده و آنکه قبیحه و معنی کفر همین است و از مطاعن او
آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست
وضو میساخت بآبی که مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده بود که خدا تعالی در قرآن
مجید فرموده انما المشرکون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است و از مطهره
کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویه دین کفار خصوصا
شخصی را که مردم خلیفه رسول و مقتدایش دانند و افعال و اعمال او را اخذ کنند که تابع
شوند و اهل سنت در کتابها خود این نحو چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست و ایضا
از مطاعن او است آنکه گواهی مملوک را رد کرده و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان قبول
نکنند هر چند که بعضی بنده باشند که شهادتش از آزاد مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که
کشتیها که از مصر گندم و برنج و غیره می آورند تردد نکنند تا اعراب شتر از آنکه دارند اجاره دهند
و هم مانع رزق کشتیبانان شده و هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن او آنکه

عباس بخدمت امیر المؤمنین فرستاد و بخواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس
بعباس گفت علی از من ننگ دارد بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد و فرمود
که کشتن من حساب دیگرست و دختر دادن حساب دیگر من دختر بوی نمیدهم پس عمر بعباس گفت
روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکنم و بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از
خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول قد زنی و هو محصن و قد اطلع امیر المؤمنین
وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده بزنی که
شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمرست بتنهائی بران اطلاع یافته است شما ها چه میگوئید از
چار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را احتیاج بگواه نباشد اگر فرماید آن زانی را بکشیم
پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین
آمده حال باز گفت عرض نمود که من پیش از گفتهٔ شما دانستم و لیکن این کار کنم عباس گفت او ظالم
و عاصی و ستیزه کن است اگر تو نکنی من بضرورت بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا خصومت برطرف شود
و پندارم که این دختر شود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم و مردمان را حاضر کرد
و گفت عباس عم علیست و بوکالت او دختر را بمن میدهد و لیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد
آنست که جنیه را بصورت آن دختر بخانهٔ عمر فرستادند و آن دختر بخانهٔ عمر نرفت و اگر رفته باشد
هم نقصانی بشان امیر المؤمنین نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی
هن اطهر لکم فاتقوا الله والعلم عند الله و از جملهٔ مطاعن او اینکه چنانچه از پیش گذشت
دران وقت که حکم به بستن درهای خانهائی که بمسجد بود شده بود و عباس التماس نمود که
ناودانی از بام خانهٔ او بمسجد باشد روزی در وقت خلافتش عمر از انجا می گذشت آبی ازان ناودان
باو ترشح کرد او در غضب شده حکم بکندن آن کرد و با وجود آنکه پیغمبر خدا او در وقت ساختن
ناودان گفته بود هر که این را بکند عم مرا آزرده ساخته و از رحمت خدا دور است و بعضی
از اصحاب آن حدیث بیاد او آوردند فایده نکرد و عمر بهای آن نداد و عباس بخانهٔ

امیر المؤمنین رفت آزرده و گریان حضرت امیر چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده آنجا آمد و
ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذوالفقار
دو پاره کنم و عباس گفت خوشا حال کسی که چون تو برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه بآن
نتوانست امّا دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه را در یافت
و از جملهٔ مطاعن او اینکه حکم فرمود در حد شرب خمر بصد چوب در حال مستی و حال آنکه
این حد هشتاد دست و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جملهٔ
نادانی و بیمعرفتی اوست بمسایل فقهی و ملا علی از نیم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود
و موجب طعن نمیشود و از جملهٔ مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را بشوری
قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی ازین شش کس که علی و عثمان و طلحه
و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک ازین شش تن
عیبی هست که با مرتبهٔ امامت منافات دارد ازین جهت تفویض این امر باو نمیکنم اما عثمان
خویشان خود را دوست میدارد تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم آنها را
مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد اما طلحه متلف و مسرف است
و جماع دوست و کبر دارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگرچه شجاع است
اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص ترسنده و بیدست و مفتن
و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیرست و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید اما
عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشتن دار و خلافت را رای درست قوی باید و علی
مزاح دوست است و خلافت را چه تمام ضروریست پس گفت آه و افسوس که ابو عبیدهٔ
جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند که آن هر دو لایق این کار بودند اگر یکی
ازان دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی پس حیله دیگر اندیشیده گفت اگر
عثمان و علی برامری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر ازین شش تن سه کس مجتمع شوند



در هر سه کسی که عبد الرحمن باشند تابع حکم آنها باید شد و غرضش آن بود که میدانست
که علی و عثمان اتفاق نمیکنند بر امری و عبد الرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند بجهت دامادی
و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چهار کس بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید
و دو راضی نشود و بیعت نماید گردنش بزنید و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشید پس ابو طلحه
انصاری بر سرداران لشکر را گفت که این جمع را تا سه روز مهلت هست اگر روز چهارم یکی
از اینها را بخلافت نصب کرده باشند هر شش کس را بکشند و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن
علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد و رای او را گذاشت و اندیشه کرد که اگر جا بر اختلاف
بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المؤمنین را
محروم کرده باشد چه در آن حال که این وصیت نمود حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت رو
بحاضران کرده گفت والله انی لا اعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء
یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را و اگر ولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه
راست دلالت میکند پس یکی از حضار گفت که فما یمنعک منه یعنی هرگاه او را تعیین میدانی
پس چه مانع هست که این امر را باو رجوع نمیکنی گفت اکره ان اتحملها حیا و میتا یعنی مکروه
میدانم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لا تجمع
لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو بایشان
نمیرسد و گویند ولید بن عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را بهتر شناسی آیا عثمان لایق این کار
باشد از روی تعرض و طنز گفت محبت او را با خویشان دوستی او را با جمال نمی بینی گفت
طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمینی که پیغمبر خدا را رنجیده بود و در مهر یهود دیه کرد
گفت علی را چون می بینی گفت لا یستخلفونه و لو انهم استخلفوه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم
یعنی او را خلیفه نمیکنند و اگر میکردند شما را براه راست می آورد و اگر چه شما را خوش نباید
و مکروه طبع شما باشد غرض آنکه عمر امیر المؤمنین را مستحق امامت و خلافت میدانست

و علم الیقین داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند
و مع هذا او را با مردیگران شریک میگردانید و ایضا محقق است که میگفت لا تجتمع النبوة و الخلافة
فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس چون بزعم او نبوت
و خلافت با هم جمع نمیشود چرا امیر المؤمنین را در شوری داخل میگردانید با آنکه حق تعالی
خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله
من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند
میداند که خلیفه در حق در این عمل چه قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده چه اول هر یک
از اینها را صفتی قبیح نسبت داده و بعد از آن بکسی تفویض نموده مجموع صفات قبیحه است
اول حصر کرده در شش کس پس بتعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم بکشتن هر که خلاف
کند پس حکم نموده بکشتن همه اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و با اجتهاد و شان تکلیف کرده
و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود و شاید مانعی بهم رسد و در زمان
اجتهاد را یاد و یکی باشد چون مستحق قتل میشوند بمخالفت عبد الرحمن واجب القتل میگردند
حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری این قدر مکر و تعمق کرده باشد و مع هذا هم مخالفت رسول
نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بضرورت قرار داد
باعتقاد شیعه امیر المؤمنین را امام و جانشین کرد و برغم اهل سنت هیچکس را وصی و خلیفه
نکرد و پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد و هم مخالفت ابو بکر نموده چه ابو بکر یک کس که
عمر باشد قرار داده او شوری انداخت و در میان شش کس این همه حیله و مکر را ارتکاب
باید نمود و مقرر داشت و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت شان نموده او گفت رسول خدا
از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود و پس از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول خدا
مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تاخیر بیعت کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه
جایز نیست و امکان دارد که چیزی سانح شود و امری حادث گردد که تاخیر بیعت واجب آید

پس چون حکم قرآن کرد و قتل اعیان و اکابر صحابه رسول الله و بیعت این حکم الا استخفاف دین
و هتک حرمت شرع سید المرسلین و از جمله مطاعن او اینکه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه
از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل حد خدا تعالی نمود و چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون
گواهان آمدند که گواهی دهند و سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی نه دهد و چون
چهارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود و آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ دادند و درین
عمل سه امر قبیح از او ظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله و حد نراندن بر مغیره با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی
بر او واجب بود دویم آن سه گواه را که شهادت داده بودند بیگناه حد زدن و یکی مانع گواهی دادن
آن مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول
اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن لعد از ان تا زنده بود هرگاه مغیره را میدید
میگفت میترسم که بواسطه تو از آسمان سنگی بر سر من فرود آید و قاضی القضاة از اهل سنت
جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد که حد را ازو بگرداند
و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهة آنکه یک کس رسوا نشود
سه کس را رسوا کنند و سه کس حد زنند و یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا
و رسول واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند و عذر بدتر گناه جواب قاضی القضاة است
اما چه کند منکر نمیتواند شد چه در همه تواریخ مذکور است و جواب به ازین ندارد و از جمله
مطاعنش اینکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده اند در حال احتضار
و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا تسمنونی (لقوم) ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا
نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی که اهل بیت
و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوستر میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند
و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک می ساختند که وقت دیگر بخورند چون مرا
میخوردند عذره و نجاست می شدم و آدمی نمی بودم که بر من بازخواستی باشد و زنده گردانیده

وازمن حساب روز گذشته خواهند این کلام او که در انحال بر زبانش آمده نزدیکست بآنچه حق
در قرآن مجید میفرماید بلکه همان مضمون است که کفار چون نظر بحال و عاقبت احوال خویش کنند
خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمی شدیم و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و
عبد الله پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بحالی که از ان بدتر نباشد دیدم
فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود چون علی آمد گفت التماس دارم که مرا حلال نمائی گفت
دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بناحق مرتکب این امر شدی
تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو به دیوار کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی شده باز از و
استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت علی برخاسته از خانه بیرون رفت
همین از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره میکردند و بشارت میدادند محبان آهی کشید
که نزدیک بود در روحش با آن بر آید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت (لافتدیت)
به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر بر می بودی و از من می بودی با مثل آن فدا می نمودم
و خود را از هیبت خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون آیه ایست که حق تعالی فرمود
که ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر باشد
از برای آنانیکه ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمینست از زر و نقره و مال و منال و بازمثل آن
و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد و از جهة بازخواست و حساب روز قیامت
در تواریخ مسطور است که در ان وقت ابو لولو او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در
کنار گرفت و گفت بشارت است ترا بهشت آهی کشیده گفت و یحی و یلا و یلا من النار
یعنی رها کن مرا وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشیده گفت
الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الحال اگر می بود تمام دنیا از من
البته فدا می کردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن آه و وا ویلاه میگفت
و آنچه در وقت مردن ابابکر بخود دید بهذیانش نام میکرد و خود برابر آن میگفت تا بابی بکر

ملحق شد و از جمله مطاعن او واجب ساختن او ست بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق بی آنکه خدا
و رسول او واجب کردانیده باشند یا امر بآن نموده و آیا او مصلحت بندگان خدا اعلم از
خدا و رسول بود یا انکه خدا و رسول نایب خود ساخته بودند که ابو بکر را امام کند
با انکه تمامی تفویض امام بخود با و نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر کرا خواهد بر ایشان سرکرده
و سردار سازد که جدش درین امر نا مجدی بود که فوزیت رسول بود و سبط بتول که حق تعالی
محبت ایشان بر جن و انس واجب ساخته حکم بسوختن خانه ایشان کند و در بر شکم دختر
رسول خدا و طپانچه بر روی او زدند تا جبراً و قهراً علی را به بیعت ابابکر در آرد و حال انکه محمد رسول خدا
که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از همه شریعتها تمامتر و کاملتر از نصاری و یهود
بجزیه راضی و قانع شد بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما قهراً و جبراً واجب است و عقوبت
نکرد کسی از ایشان را و حکم بسوختن ایشان نفرمود و آتش بدر خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که
بزنند و با انکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و اباذر و مقداد و اسامه بن زید
و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص
اولاد رسول ساختند و اهل سنت با انکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز
او امر او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده و رضای او بر رضای خدا و رسول اختیار کرده
اللهم احشرهم معه یوم النشور واحشر محبی علی معه یا رب یا غفور و از جمله مطاعن او انکه
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر
بنزد او آمده گفت که من جنب شدم و آب نبود نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه
آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا
بسبب اتفاق و ترا هم احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم
که تیمم بجای غسل است همه بدن را با خاک بمالیدم بخاک غلطیده نماز کردم و چون بخدمت
رسالت پناه آمدیم تبسم نموده فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر است که دستها را بر زمین زده

پیشانی خود را با هر دو کف دست بآن مسح نمای پس چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار
از خدا بپرهیز عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم
ترا بآنچه تو میخواهی و با انکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا
طیبا و از رسول خدا صد بار دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم باید کرد و جمیع مردم
حتی زنان در خانها دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا
بوده باشد بعد از انکه خود را امیر المومنین گوید و مقتدای خلق باشد اینچنین فتوی دهد
خالی از ان نیست که یا دانسته گفته و غرضش تخریب دین مبین است یا ندانسته فتوی داده
و از ان کمال جهل و غفلت لازم می آید مریدان هر شقی را که خواهند اختیار نمایند و از جمله
مطاعن او انکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل
مصر کردانیده خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کس فرستاد که از و بگیرد پس عمرو عاص گفت
قبح الله زمانا عمل فیه عمرو عاص لعمر ابن خطاب و الله انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة
من حطب و علی ابنه مثلها یعنی زشت کرداناد حق تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر
بن خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه بر سر داشتند عمر
و پدرش و صغیر و خشند و ابن ابی حدید نقل نموده که ترجمه اش اینست لعنت بر روزگاری
که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبای کنده خشن پوشیده
بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای زربفت
و زنار و نعمت غرق بود و او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود و ایضاً همین
ابن عبد ربه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی
از زنان قریش او را دیده گفت یا عمر بایست چون ایستاد آن زن گفت ای عمیر مدتی ما
ترا عمیر میدانستیم و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانچه گویند مردک و کاوک و خرک
بعد از ان عمر شدی و مدتها عمر بودی و پس امیر المومنین شدی حالا ترا باین نام میخوانند

ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب خواهی مرد و این بجو
و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند عبد الله بن عباس
نقل کرده که طلاق در عهد رسول صلعم و در مدت خلافت ابو بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر
باین طریق بود که اگر در مجلسی سه طلاق میگفتند یکی حساب میشد و عمر گفت این کار بر
مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت
مانده بهمین که شخصی بگوید بزن خود که انت طالق ثلاث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق
سه طلاق واقع میشود و از مطاعنش اینکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون او را خلیفه
رسول الله می پنداشتند نزد او رفتند که میان شان حکم کند فکر بسیاری کرد و هیچ
بهره مند نتوانسته کردن زنان را بخدمت امیر المؤمنین ع دلالت کردند آنحضرت اول ایشان را
نصیحت کرد راست را نگفتند قنبر را فرمود که اره بیاور برسید که اره را از بهر چه طلبید امیر المؤمنین
فرمود که طفل را دو نیم کرده هر نیمی را بیکی دهم چون این کلمه را شنید یک زن گفت راضی شدم
و دیگری گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشته باو
بخشیدم حضرت گفت الله اکبر فرزند فرزند آن زن نیست اگر از وی می بود بر قتلش رحم میکرد
پس آن زن هم اعتراف نمود و عمر و امیر المؤمنین را دعا میکردند و میرفتند و از مطاعنش اینکه
قدامه بن مظعون شراب خورده بود نزد او آوردند خواست که حدش زند قدامه این آیه را
خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنانکه ایمان
آوردند و عمل نیکو کردند حرجی در کرده ها و گیرد در انجمنی که خبر رسید فرمود لیس قدامة من اهل
هذه الآیه یعنی او از آن جمع نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و از سبب حدیث است
چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شرب
میکردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیدند آیا چون خواهد بود این آیه آمد قدامه
خورده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد را بر وی جاری کند امانمیدانست

خورده شده و حد خمر آنرا از و شنیدند از حد زدن بر او گذشت عمر گفت امیر المؤمنین ع

که حدش چند است پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که
چون شرب کرد عقلش میرود و عقل چون رفت هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن
او مسایل میراث را تغییر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت نهادن که لا نکاح الا بولی و شاهدین
و عداوت امیر المؤمنین و اهل بیت را بدعت و سنت کردن و با عتراف اهل سنت در قضایا
و در مسئله مشکل در ماندن و لو لا علی لهلک عمر گفتن است و تفصیل و تبیین هر یک را اگر بشرح
خاطر کنی کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفا را
خصوصا این خلیفه در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی حدید در شرح
نهج البلاغه اسوه بهم و اقتدا از علیهم بذکر این چند طعن جرات نمود و از مطاعن بسیاری که
از کتب طرفین انتخاب نموده بود که ننویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود در گذشت
اگر کسی را میل بدیدن آنها شود بکتب قوم رجوع نماید که این فقیر را پاره از مطاعن خلیفه ثالث هم
نوشتن لازم است تا این رساله از فیض یاد کرد افعال و اعمال او نیز خالی نباشد و گله نکنند

فصل نهم در مطاعنی که با عتراف دوست و دشمن خلیفه ثالث بآن مخصوص است و در جمیع
کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور طعن اول که باعث جمیع فساد و ها و فتنها
شد تولیت امور مسلمانان بخویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمودن بود چنانچه
عمر نیز نسبت باو گفته بود او ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده
بجهة شرب خمر و آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا در شان او نازل شده امام و پیشنماز خلایق
گردانید و چنانچه در جمیع تاریخها نوشته اند یک صبحی نماز را چهار رکعت گذارد و در رود آب
کرده گفت دماغی دارم که اگر خواهید زیاده کنم نماز را و رکعتی چند دیگر بگذارم مامومین گفتند
بس است نماز ما مرکز باین کیفیت نبود و ثانیا آنکه سعید بن عاص را حاکم کوفه ساخت
و او در آنجا ظلم و تعدی از حد برد تا بحدی که مردم از ستم و جبر او بتنگ آمده از کوفه اش
اخراج نمودند و ثالثا عبد الله بن عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی

وظلم بظهور رسانید وعبد الله بن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند
بمدینه بشکایت آمدند ومعاویه را بشام نافذ کرد و انواع بی دینی و معصیت خدا و خلق را
مرتکب شده و را بعا غرا ثبیت المال را که یاران حبش از نواز حلال و حرام مملو ساخته
گذاشته بودند ومظلمه را [illegible] برده ودر کشود و تمامی را به بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را
محروم گذاشت و در رسم جیاد آن اکاشره را بیش گرفته غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویلها
اسب و اشتر از مال بیت المال خریده و هر غنیمتی که از جائی میرسید بر بنی اعمام و بنی امیه
قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجائی رسانید که یک روز چهار صد هزار دینار به چهار
نفر از خویشان خود داده و فقیران مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لا یموت با ایشان
مضایقه می نمود و اگر از اصحاب رسول الله صلعم کسی نصیحتی میکرد گروه بنی امیه و فوج غلامان او
مستظهر بود گوش نمیکرد و چیزی بیهای وعظ و نصیحت هیچکس نمیداد و ممالک و ولایات را
بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده و دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمیداد تا کار
بآنجا رسید که رسید طعن الثانی اینکه حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آنحضرت
او را از مدینه در کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده
و فرموده که از مدینه طیبه دور باشند و ابابکر و عمر هم بموافقت رسول الله صلعم جهت و پنج فرسنگ
دیگر سر دو را از مدینه دور کرده بودند طلبیده و دو هزار درهم بجهة خرج راه ایشان فرستاد
و استقبال کرده برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نموده گفت برغم کسانی
که شمارا مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و مروان از اصحاب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود
گردانیده در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرده در میان قبر مقدس و منبر منور آنحضرت
آن ملعون را جا داده و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و روز دیگر
صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او اول آنکه
فرموده رسول صلعم بموجب و ما ینطق عن الهوی ماخوذ از فرموده الهی است و باشاره ربانی

آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده و مخالف آن مخالف فرموده را آلهیت از روی عمد
و عدوان و انکار و طغیان و این مخالفت عین کفر و محض الحاد است دوم شکر نمودن و اظهار
بشاشت کردن و گفتن برغم آنکه شمارا طرد کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است
سیوم آنکه حق تعالی در قران مجید میفرماید لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را
که می گروند بخدا و بروز باز پسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند هر کرا خلاف کنند
با حق تعالی و رسول او و اگرچه باشند ان مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان
و مومنان با یکدیگر کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند معلوم است که دوستی و یگانگی
ظاهری و باطنی ازین زیاده نمی باشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده و دشمنان دین را
که طرید رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند .
و شکر هم برین معنی نموده اظهار فرح و سرور کنند و ظاهر الکفر و الحاد را بغیر ازینها معنی دیگر
نباشد و ارتکاب آن اعمال ازین خلیفه دلیل است بر آنکه ایمان درستی نداشته و الا مرتکب
این قسم اموری نمی شد طعن سیوم اینکه غلامان ترکی و خطائی و رومی را بر مسلمانان
مسلط ساخته دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قرق کرد و غلامان را بنواحی
عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علف زارها را در قبضه گرفته و ملک خدا با آن وسعت
بر چارپایان تنگ شده و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم
خود را در کوهی یا دشتی بچراند هر که باشد و هر کجا باشد بیاید و علف را یا علف زارها
از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها میخریدند و علف زارها
و کوهها و صحراها را از وی یا از وکلای او میخریدند و مردمان آرزوی زمان جاهلیت میکردند
که دران زمان با وجود کفر این قرقها و گرفت و گیرها نبود و این بدعت او قرینه بدعت
عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج زمینها نهاد تا آنچه که واجب نبود می گرفتند و آنچه

واجب بود ترک می‌کردند و تا عثمان از سر بندگان خدا واشده فرق او و تعدی غلامان او
برطرف نشد و مریدان با دعوی فضل و علم و زهد و دین از این مطاعن جواب گفته‌اند که عثمان
بظن عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و مالها که بآنها عطا می‌نمود
همه از خاصه خود بود و صحرا را قرق کرد تا چهارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند
و مصلحت فقرا منظورش بود و طریدان رسول را که طلبید رخصت از پیغمبر حاصل کرده بود و با
ابوبکر و عمر هم گفته بود و چون یک کس بود و آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت
باو رسید و مجتهد را هست که بظن بعلم خود عمل کند مروان و میدش را باذن رسول طلبید
و غلامان او هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست
قباحات آن از آن ظاهرتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود
و از مطاعن خلیفه سیوم آنکه عبدالله بن مسعود قاری قرآن که از اکابر صحابه بود و کتابت
و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرات قرآن را بر
زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر کس باشد بیارد و اگر کسی ابا
میکرد و جبرا و قهرا میگرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت و نمیداد و میدانست که طریق خود را
تغییر نماید و تصرف زیاد و کم چون میدانست که واقع می‌شود در قرآن او بفعل آید چون کس
فرستاده مصحف او را طلب نمودند ابا نمود و عثمان بخانه او رفت عذر گفت مصحف او را بجبر از
خانه او بر آوردند و بسیاری آیات را از آنجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشته آن مصحف را
نیز چون دیگرها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند
و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند و نسبت بتو کنایه میگوید این را بهانه ساخته ابن مسعود را
چندان زدند بفرموده او که بعد از سه روز از این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید
گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و گویند قرآنی که در بیت
از بقیه مصحف عبدالله بن مسعود است نگذاشت که دیگری اطلاع بر مصحف او بهم رسد

مطاعن خلیفه سیوم

ازدر بابی ۴۳/۱۲/۳

و بعضی گویند مروان حکم و زیاد بن سمره را که کاتب وحی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشته
و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در ظرفی نهاده بشستند و بعد از آن در آتش انداخته
بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط
اعمالهم و ابن ابی حدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار بن یاسر وصیت نمود که عثمان بجنازه او
نماز نکند عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده
بعمار خطاب کرد که ترا چه بر این داشت که مرا اعلام نکردی عمار گفت مرا وصیت کرده بود
و از عمار آزرده شده و این هم مزید علت شده در باب عمار نیز کرد آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد
ان شاء الله و ایضا از ابن حدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده‌اند که چون خبر شدت
مرض عبدالله بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز است
شکوه تو و از چه چیز در آزاری گفت شکوه من از گناهان من است گفت دلت چه میخواهد
و چه آرزو داری گفت آرزوئی بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی بجهت تو طبیب
بطلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت میخواهی عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم بدهند
گفت منع کردی عطا را در آن وقت از من که مرا بآن حاجت بود و در وقتی بمن عطا میکنی
که از آن مستغنیم گفت چون ترا بآن احتیاج نباشد بکار فرزندان تو بیاید گفت فرزندان
مرا رزقشان بر خداست اگر خواهد میدهد گفت یا ابا عبدالرحمن از برای من استغفار
کن و از حق تعالی طلب آمرزش نما گفت از الله تعالی مسألت نموده‌ام و می‌نمایم که
روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته بدار امارت رفت
و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما اهل سیر نقل کرده‌اند که قبل از این آزار و اهانت
بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا چون بربذه رسیدی و دیدی که ابوذر
مرده است بر او نماز کردی و دفنش نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب
من بود و اگر کسی نیک تامل کند هیچ طعنی برابر با این نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزارها و اهانت

که بعمار یاسر رسانیده است و آن چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که
چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول صلعم فراهم آمده گفتند
اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن اعمال نماید فبها
و الا فکری دیگر باید کرد و هر چه نه بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند که باتفاق
نزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از و شنیده ایم که مکرر میگوید
رسول صلعم در شان عمار فرموده که مخلوط است ایمان با گوشت و خون عمار و ایضاً فرموده که بهشت
بسه کس مشتاق است علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آنست
که این نوشته را عمار باو رساند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدر خانه او برد
وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری
عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول صلعم فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند
که مطالعه کنی چون کاغذ را از دست عمار گرفت و سطری چند خواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین
انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است میفکن و در آن تامل کن و مرا نیکو خواه
خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت
و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد خود بر سر عمار دویده لگدی چند بر شکم عمار زد و علت
فتق او را ظاهر شد و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند و از آن وقت تا
نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش آمد برخاسته
وضو کرد و نمازها را قضا نمود و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی
ازین عمل استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او چه هر گاه عمار از ممدوحان و مقبولان حضرت
رسالت پناه صلعم باشد و این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود و بیقین عثمان ظالم است و ظالم
بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت
و یکی دیگر از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن اباذر است اهل سیر نقل نموده اند که روزی

مبلغ

مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند بحسب
اتفاق اباذر نیز بسببی بآن مجلس آمده بود عثمان با باذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست
گفت نی گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیایند بهر که خواهم بدهم اباذر
گفت امر از تست و لیکن بیاد داری که یک صبحی بخدمت رسول الله رفتیم دلگیر و ملتفت بود
و هیچکس جرأت نکرد که از وجه آن بپرسد و پسین که بخدمتش رفتم خوشوقت و خرم خوشحال
یافتم سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین پرسیدم فرمود که صبح بیت المال را بجمعی قسمت نمودم
و چهار دینار باقی مانده بود و مستحقی در آن ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهت
محزون بودم و لحظه قبل ازین آنرا بمصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم پس عثمان
متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمستحق
رساند و بعضی را ضبط نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی
و اثمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی و آیه الذین یکنزون الذهب
و الفضه را برو خواند که معنیش آنست که آنهائی که طلا و نقره را نگه میدارند و در راه خدا
نفقه نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان با باذر گفت این بحرمت
مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها زنی ترا الجام
کنم ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل
عاص بسی تن رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری
از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید بجهت خاطر عثمان
تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از و تحقیق نمایم که ابوذر صادق است
یا کاذب و چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول
شنیده آنحضرت گفت من از رسول شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی
احد اصدق لهجة من ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند ابوذر بگریست

و گفت الحمد لله که من دروغ گوی نیستم عثمان گفت یا اباذر بحق رسول الله که بگو در کجا
میخواهی اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت
حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین خواهند بیرون کرد و نخواهند
گذاشت که ترا در یکی ازین دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند فرستاد و در آنجا تنها زندگانی خواهی
کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی آمد و تنها بهشت
داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از اعراب خواهند رسید ترا
تجهیز و تکفین خواهند کرد و در رسول خدا در غزوه تبوک مرا ازین احوال مطلع ساخته بود و بس عثمان
بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و بربذه فرستند و منادی
کنند که کسی او را تشییع نکند و کسی بجانب او التفات ننماید پس ابوذر را چنانچه حکم شده بود
بر شتر برهنه سوار نموده شخصی را بر او موکل نمودند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج
امیر المؤمنین و حسنین ع و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی او
نمودند و مشایعتش کرده هر یک از ابواب خیر بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین
و دل غمگین او میکردند بصبر و شکرش وصیت می نمودند و یاران بسیار گریسته او را وداع
کردند و او با دختری که داشت در ربذه که در بادیت در بیابانی بغایت مهیب و مسکن
دد و دام و وحوش است و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه مقیم شده مدتها آنجا
ساکن بود و از آن آب شور و علف صحرا زندگانی میگذرانید تا مریض شده و در حین نزع
دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها و بیکس و بی مددی چگونه تجهیز و تکفین
تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از مرگ من قافله از جانب عراق میرسند و از آن
میان مردی عزیز کلاه نفیس مرا تکفین خواهد کرد پس چون ابوذر برحمت الهی رفت دختر منتظر
بود که قافله از راه عراق رسیده و دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری صاحب رسول
ملک مختار از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شد و مردم قافله چون نام او شنیدند

ازو کی

از مرکبان فرود آمده بگریه در آمدند و مردی از جمله تجار را از میان هزار حله حله فاخره انتخاب
نموده ابوذر را تکفین نمود و باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند که زنش
و غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آنجماعت که میرسند شما را بر دفن
من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود گفت صدق رسول الله ص
که گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها حشر شود و بر و نماز کرده و دفنش نموده اند
و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود
چون ببالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا
ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته
و در آن میان یک کس گفت که من این حال دارم تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد پس آن جمع
بتکفین و تغسیل او قیام نمودند و ابن مسعود رسید و در دفنش مدد کرد و نماز بر و گذارد و با یاران
او را بشهر بردند و او بهشت رفت و ظالم او را روز قیامت جواب باید گفت و از جمله مطاعن
او اینکه عبد الله بن سعد بن العاص را والی مصر گردانید و آن فاسق شارب ظالم
تعدی بسیار بمردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او بیطاقت شده جمعی نزد عثمان رفته شکایت
و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد و طایفه دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان
بر منبر بود اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل نما که
مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کار بجان و کارد باستخوان رسیده
بعد از گفت و شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر و عبد الله امین
و ناظر باشد و ظلم او را رفع نماید و در وقتی که بوداع امیر المؤمنین ع آمده بود با او گفت در راه
برحذر باش که متعلقان عثمان قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب ص چون
محمد و رفقا در راه با احتیاط میرفتند روزی جمازه سواری را دیدند بهیئت گریختگان از و
پرسیدند ازو پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جوابهای پریشان گفت او را از شتر فرود آوردند

بر بکر در مه

و تفحص نمودند و در میان قرابه خشک شده از کتابی یافتند چون خواندند نوشته بود که
من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک و احبس المتظلمین حتی یاتیک
رأیی یعنی این کتابت از عثمان بجانب عبد الله بن سعید است چون محمد بن ابی بکر نزد تو رسد
او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من
بگویم که چکنی پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند گفت مهر مهر است
اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و ندانم که چون محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمان
بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی
قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل آنکس واجب باشد پس آن کتابت را بر علا بخواندند
عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس
مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند خود را از منبر زیر انداخته و بخانه گریخت و در
خانه او را حصار کردند و آب از او منع کردند آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفته
و باتفاق او را کشته دمی گفته او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز در گورستان
یهودان بخاکش کردند معاویه در ایام حکومت آن موضع را در گورستان مسلمانان
داخل نمود و عجب آنکه اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع سه کس بود
و درین اجماع سید صحابه رسول هم بودند و از مطاعن آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله
بن عمر بن خطاب واجب شده بود که عبید الله هرمزان را کشت بعلت آنکه او متهم است در صحبت
با ابولولو شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیر المومنین ع او را گفت که
هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل کرد و نه اجرای قتل کرد و نه فدیه قرار نمود و وارث هرمزان
از شیراز بمدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود
که عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولولو کشته است شما عبید الله ابدیت
صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که بوصیت او عمل نمایند

عثمان تغافل کرد و ازین قسم طعن یعنی تعطیل حدود الله عثمان زیاده بسیار است چه ولید هم شراب
خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرده و همچنین انگشتری سعید
بن عاص را چون مست بود و تخیرا از دستش بیرون کرده نزد عثمان آوردند و حد شرب و
تغافل ورزید و اگر ترک حدود الله را طعن شمارند چون ماهی و هفته بر وی نگذشته که عمال عثمان
او را استحقاق آن بهم رسیده باشد مگر آنکه علمای اهل سنت این ترک را طعن ندانسته و وجهی
بهم رسانند اما حد را امام می زند و زننده حد باید که خود واجب الحد نباشد که شرب نکند و
تکش برنند چاره چه باشد چه کنند و نمک خلیفه که سید تن از اصحاب رسول الله
تجویز نماز بر و نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با کابر صحابه آنها کنند که شنیدی
و با شرایع و احکام الهی آن استهزاء و استخفاف کنند که عنقریب خواهی شنید و حد زنند یا نزنند
و نماز کنند یا نکنند و همچنین مرشد و هادی عدلش به زوجود و از مطاعن او آنکه جراتش بخلاف
احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی بجدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده آنکه مردی زنی خواست
و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را
سنگسار کنند و چون حضرت امیر المومنین ع بران مطلع شد منع فرمود و بعثمان گفت که حق
در قران مجید فرموده و فصاله فی عامین و جای دیگر گفته و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل
و شیر دادن طفل سی ماه است و دو سال که مدت شیر خوردن باشد شش ماه بجهة مدت حمل
میماند و فصاله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن دو سال است پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را
شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی و چون عثمان از حضرت امیر علیه السلام
این دلیل را شنید گفت ما عند عثمان الا ان بعث الیها فرجمت یعنی چیزی که پیش عثمان
بهم نرسید الا آنست که حکم برجم کند و بگوید زن را سنگسار کنید او را اینها چکاره است که
جمع کننده قران باشد و یکجا نوشته باشد که و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها
و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مومنی را عمدا پس جزای عمل او

دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیاست از برای او
عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی
آنها که حکم نکنند با چیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و یکجا فاولئک
هم الظالمون و یکجا فاولئک هم الفاسقون و مع هذا حکم بخلاف فرستادهٔ خدا تعالی کند و خود را
جانشین رسول و امام داند و ایضاً در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام
با عثمان سالی همراه حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین و امیر المؤمنین ع
بجا آورد پس عثمان با آنحضرت گفت من مردم را از تمتع نهی کرده ام و تو آنرا بفعل می آری جواب
فرمود که هرگز سنت رسول خدا را بگفته کس ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین الصحیحین آورده
که رسول در منا و عرفات نماز دو رکعت می کرد و شیخین هم موافقت رسول را درین امر منظور
داشتند و عثمان هم در اول خلافتش متابعت کرد و چون حکومتش مستقل است و اگر عیبی
بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود و نماز را تمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود و عبدالله عمر هم
میگفته است که ما با رسول خدا و در خلافت ابوبکر و عمر در منا نماز را دو رکعت میکردیم بعد از آن
با عثمان بحکم او چهار رکعت می گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده
که رسول خدا صلعم در سفر نماز همیشه قصر میفرمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرده
که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیرش نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول
حق تعالی ان هذان لساحران لحن هست و این غلطیست که عرب چون زبان ایشان است
راست خواهند کرد پس کسی گفت چون میدانی که غلطست چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی
در جواب گفت بگذارید بحال خود باشد که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام
را حلال نمیکرداند و علامه حلی در نهج المسترشدین این گفتگو را از مطاعن عثمان شمرده
و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت رسم خط
قرآن تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میرزا نور الله مرقده

در احقاق الحق

در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته شده که کسی
چرا تکبیر در وقت راست کردن تیر یک چشم را هم می نهند گفتند اگر هر دو را هم می نهند هیچ نمی دید
گفتند چرا اللق بر یک پای می ایستند گفتند اگر آن پا را هم از زمین بردارد بخواهد افتاد چرا که علامه حلی
طعن شمرده است حرف عثمان را که گفت در قرآن لحن هست و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی
نیست و غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت بدر است و شما در جواب وجه آن می گویید که تصحیح
آن چرا نکرده است و در تفسیر مجمع البیان چنین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت
جمعی از اعراب است و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنابرین در قرائت خود
حرفی نیست و تتمه کلام درین مقام حواله بتفاسیر ملک علام هست و ایضاً در صحیح مسلم مسطورست
که مردی عثمان را مدح کرده بود و بر رو می خواند مقداد حاضر بود و بدرد آمد و سنگ ریزه را که آنجا
ریخته بود برمیداشت و بر روی آن مادح میزد با آنکه مقداد مردی عظیم الشان بزرگ مرتبت
بود و در شان او احادیث از حضرت رسالت صلعم مرویست و این عمل مقداد دالست بر آنکه عثمان
مستحق آن مدح نبوده و او را لایق آن ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح
یکدیگر میکرده اند و از مطاعن او اینکه جراتش بر آزار رسول صلعم و مخالفت حکم الله تا بحدی بود
که حمیدی در تفسیر قول حق تعالی و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنیش آنست که
جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر که زنان او را در قید نکاح در آرد و زنان او بر امت
حرام مؤبد اند آورده که سدی که یکی از رواة حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول
ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان بطلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آرد
و ما نتوانیم زنان او را بخواهیم والله که چون او بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من
ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد ازین گفتگو حق تعالی
آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخره را نازل ساخت
و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه کرد و اینکه از طریق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است

که کراهت داشته اند از آنکه رسول الله صلعم زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند
که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن
فرستاده نیز دال است برین و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و دیگری
رئیس محدثین اهل سنت است و در بغداد مثل است که بیدا که او کار زنوک نمیخ یعنی و دو دست و پنگرا
بسته بود و در دهن تو آنرا بر باد کرده میگویند شخصی مشکی را بر باد کرده در آن آیبست که تا گف
چون بمیان دجله رسید دهن مشک واشد و غرق شد کسی این کلام گفت و مثل شد بنا برین اهل سنت
باید که از دیگران برنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند و ایضا از مطاعن او
اینکه چون رسول الله صلعم فتح بنی نضیر نمود که عثمان بخدمت امیرالمؤمنین ع رفته گفت رسول خدا
اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین ایشان معطل است بیا تا آن
زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر تو دهد مرا شریک کنی و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و
پشیمان شده پیش دستی کرده بخدمت رسول صلعم رفته زمین را طلبیده چون زمین را بدو عطا
کردند از قول و قرار خود برگشته بشراکت امیرالمؤمنین راضی نشده حضرت امیر باو گفت
رسول خدا اما جرای ما ترا شنیده و زمین را شرکت داده است قبول نکرد و گفت پس بیا
تا از رسول الله صلعم بپرسیم گفت بجا که رسول الله را نمی بینم یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید
گفت علی ابن عم اوست میترسیم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و اذا دعوا
الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه
ایشان را می خوانند بسوی خدا و رسول که حکم کند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید که
آیه نازل شده است اقرار کرد و امیرالمؤمنین را شریک ساخت و این حکایت را نیز سدی
از جمهور اهل سنت نقل کرده در تفسیر آن آیه که و یقولون آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیه
و مضمون این آیات آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت
و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل مینمایند و مناسب آن این حکایت را

نقل کرده

نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن او اینکه سدی در تفسیر
قول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض
آورده که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که
آنجا دوستی یهودی دارم از او امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با او گفت
من نیز خود را بشام میرسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم در امان او در آیم که مبادا نصاری
بر اهل اسلام مسلط باشند و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که و اراد
احدهما ان یتهود و الآخر ان یتنصر یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت که یهودی شود و دیگری
میخواست بدین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه نازل ساخت که و یقول الذین آمنوا
اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که میگویند ایمان
بخدا و رسول او آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که با شمائیم بکتاب او و ایمان داریم و شما هم
و شما هم بجهت نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده در امر اسلام و اراده که نموده اند
در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شده اگر عملی داشتند که باعث رضا و خشنودی
خدا و رسول می توانست شد هبا گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در طرایف میگوید
که اگر کسی خواهد بر مطاعن خلفا خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و در تواریخ
که یکی ثقفی نوشته بود و دیگر واقدی نظر کند در این سه کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب
در آن مذهب بتقصیر از خود راضی شده اند و آن قدر مطاعن از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری
که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه آورده و گفته این لعن
اجمال آنکه از احوال صحابه رسول الله صلعم ظاهر میشود که جمیع از وی بیزار بوده و انکار بوده اند و تصدیق
مطاعن او میکرده اند چنانچه اورا بعد از قتل سه روز گذاشته نه غسل و دفن کردند نگذاشتند که دیگران
دفنش کنند و مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع او نکردند بلکه آنها معاونت
ایشان نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه را که حصار نموده از بام و در میل

نجات او داشتند نه قولاً و نه فعلاً در مقام رفع آن نشدند و اگر بانچه در حق او واقع شده راضی
نمی بودند وقوع نمی یافت و خوابهائی که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن و لایق
متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیلی برانچه مذکور شد انکه چون حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند
که عثمان را که کشت فرمود الله قتله و انا معه یعنی خدا تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم
در قتل او موافق حکم الله بود و چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه خدا او را
واجب القتل میدانست من هم میدانستم و این لفظ را از ان حضرت بچند طریق علمای اهل سنت
نقل کرده اند و واقدی و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از دفن او و نماز بر و مانع آمدند
و در شب سیوم که مروان با دو کس دیگر اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و
چون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن نمیتوان کرد در مقبره یهود انش در کوئی انداختند و خاک
بر ان ریختند و این قدر نیز تا امیر المؤمنین ع منع نکرد نتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است
که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سر آن خلیفه طق طق میکرد تا بجایش کردند و بعضی از
اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر ع اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی
بقتل او نبوده باشد جواب انکه اگر این نقل صحتی داشته باشد رحمی بر اطفال و زنانی که در ان
خانه بوده اند کرده باشد نه انکه عثمان را مستحق معاونت دانسته و مشهور است که در زمان سلطنت
صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان ما وراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجبست
که بغض علی اگر چه بمقدار دانه جو باشد در دل داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان داده بود
و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالکش رواج دهد و امیر تیمور چون مرید و معتقد
شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا بر من آن شیخ خط ننهد من حکم نخواهم کرد و آن محضر را
بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و منقولست که در حالی که کاغذ بنظر او در آمد دست در گل
داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی انکه دست بشوید بخاک دست مبارک را پاک کرده بر پشت محضر
نوشت که وای بر آن عثمانی که مرتضی علی ع بقتل او فتوی داده باشد و امیر تیمور متنبه شده آن محضر را

تنبیه بلیغ

تنبیه بلیغ نموده و آن صحبت بهمین گذشت و از جمله مطاعن غایب شدن اوست در واقعه
و گریختن است در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول صلعم او را خوش طبعی
کردند که خوش رفتی عریضی کردی و در رو پنهان نمودنست در بیعت رضوان که خواجه نصیر
اشاره بان نموده در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر الثلثة و غاب غیبة عن بدر و احد
و بیعة الرضوان یعنی از جمله مطاعن او آنست که حاضر نبود در مشاهد سه گانه و غیبت نمود
در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن
این خلیفه نیز زیاده از انست که تحریر در آید غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده انچه بالفعل
بنظر قاصر در آمد نوشته اگر کسی را ذوق شنیدن انها بیشتر باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید

فصل دوم در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند
و در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی اولا در بیان انکه روز قیامت جمع کثیر از صحابه
رسول صلعم بجهة بدعتی چند که بعد از ان حضرت احداث نموده اند و مخالفتها که کرده اند از صحبت
او دور و از رسیدن بخدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب چنانچه این حدیث
در مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است
و مضمون همه نزدیک بهم مثل انکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفته شنیدم
از رسول صلعم که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظمأ ابدا و لیردن علی اقوام
اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند
که فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری بما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن تبدل بعدی
یعنی من پیش از همه کس بر کنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضیست که هر که بران وارد شود
از ان آب بیاشامد و هر که از ان آشامید بعد از ان هرگز تشنه نمیشود و در ان کنار حوض
جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را شناسم و انها مرا شناسند اما میان
من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت
که اینها اصحاب منند و از امتان من اند پس بمن خواهند گفت که تو نمیدانی که بعد از تو
اینها چه کردند و چه بدعتها احداث نمودند
پس من خواهم گفت دور

دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بفعل آورده مثل آنکه
از انس مالک نقل نموده اند و از متفق علیه است که گفته شنیدیم که آنحضرت صلعم فرمود که لیردن
علی الحوض رجال من صاحبنی حتی اذا رایتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا فلاقولن ای ربی
اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر کنار حوض
جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را
ببینم و سرها بطرف من بردارند رو بجانب من کنند یکبار از من غایب شوند چنانچه
گویا پرواز کرده اند ناپیدا شده و پس من گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بودند
چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب عزت در رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو
چها کردند و چه بدعتها بهم رسانیدند و چه گمراهی برات تو روا داشته مثل آنکه از ابی هریره
نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا صلعم فرمود
که روز قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی
در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه بشتابید و تعجیل آنها را بی برده
پس من گویم کجا میبری این گروه را گوید الله که بسوی آتش میرود من گویم بچه سبب
و چه کرده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین تو برگشته و مرتد شدند بعد از آن گروه
دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او شود
و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم و نمی بینم که از اینها کسی خلاص تواند شد و احدی از جدائی تو ام
تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا
و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده بجهة
اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود و ایضاً در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از سند ابی سعید
خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرموده لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع
حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله صلعم الیهود و النصاری قال فمن

یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن امتانی را که پیش از شما
بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل
شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلوة الله علیه و آله این کلام را
ادا نموده حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق بعضی یهود و نصاری بودند که گمراه
شدند از دین برگشتند آنحضرت فرمود که امت مرا نیز چه مانع است که گمراه نشوند و چنانچه
آنحضرت فرموده بود اکثری از دین بیگانه شده بکفر اصلی برگشته و مرتد شدند و ضلالت را
بر هدایت اختیار کردند و درین هیچگونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه
حنین خبر داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی و در روز حنین که بشگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری
بشما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه یکبار پشت نمودید و با آنکه بقول
اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که
امیر المؤمنین بود و عم و عباس و فضل پسر عم و اسامه بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را از کفار
تسلیم کرده نه عار بخاطر آورده و نه از عار ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی
و نه از خلق آزرمی نمودند و نه از پیغمبری که می دانستند ایشان را می بیند که میگریزند پروایی
داشتند و هم الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد و اذا راوا تجارة او لهوا
انفضوا الیها و ترکوک قائما یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند
که بازیگری چوبی بدهلش زد یا زنگی را حرکت داد جمیعا رو باو کرده از پی چیزی خریدن
و تماشا کردن رفتند و او را تنها گذاشتند خدا و رسول او و مسجد و نماز را چنان فراموش
کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر او را نخواهند دید و هرگاه در زمان حیوة آنحضرت
با او باین طریق سلوک کرده باشند اگر در حین ممات او و در حال غیبت او علم یقینی دارند
بآنکه دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه

ومنصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی
و هارون را شنیده‌اند و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده‌اند و تلاوت نموده که
برادری همچو هارون را در میان قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته وعده آوردن احکام
الهی نموده بهمان عملی که سامری نمود از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و کرامات چندین
ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز غرق فرعون در رود نیل و ید بیضا و عصای موسی نبوده
و نشنیده‌اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند چون حکایت مرتد شدن این
امت را می‌شنوند بعید می‌شمرند و تعجب می‌نمایند که چون میشود که امت او بعد از او مرتد شوند
و بغیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام
یک ازین دو قضیه بیشتر باشد و گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال
دنیا کدام یک در سبب ارتداد قوی‌تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی
که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر کسی نیک تامل کند که از سلوک
که این طایفه با آن رحمت عالمیان میکرده‌اند با خبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود
در حال حیات باین روش سر میکرده باشد اگر بعد از فوت از دین او برگردند استبعادی
ندارد و چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده که
چون در روز حنین ببرکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان
برگشته و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلعم اموال طایفه هوازن را بر مردم قسمت
میکرد جماعتی از قریش را بجهة تالیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد صد شتر
عطا نمود انصار را بهم شد جمعی گفتند که یغفر الله الرسول یعطی قریشا کذا ویترکنا
وسیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسولش را که بقریش اینچنین عطا می‌کند
و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد و جمعی دیگر گفتند
نعم اذا کانت شدة نحن ندعی و تعطی الغنایم غیرنا یعنی هرگاه وقت محنت و تعب

در جنگ و تردد و شدت ما را میخوانند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد بدیگران میدهد
و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله صلعم ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند
ایمن است و هر که در خانه خود در رود و در بروی خود به بندد ایمن است انصار بعضی با بعضی میگفتند
اما الرجل فقد اخذته رأفة بعشیرته و رغبة فی قرابته یا میگفتند اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه
و رأفة بعشیرته یعنی این مرد را امروز دریافته است دل گرمی با قوم و قرابت و مهربانی
با خویش و اقربا و آنکه از شنیده بودند که هر چه میکند بفرموده خداست و بهوای نفس نبود
و در کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند اما مهاجران سلوکشان با آنحضرت صلعم بنحوی بود
که یک روز بعایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم ترا بکفر و شرک نزدیکیست من
میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر اینه خانه را هدم می‌نمودم و موافق اساس ابراهیم
و بنائی که او کرده بود از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی و دری غربی و هرگاه آنحضرت
با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا باین قسم کاری
که نه نقصان بدین ایشان دارد و نه بدنیا از دین برگردند اگر بعد از او باهل بیت او که اقارب
و اعمام ایشان بتیغ بیدریغ ایشان کشته شده باشند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان
ایشان کنند دوری نخواهد بود چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل نموده
که سعد بن مسیب نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد
آنحضرت از و پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمودند که تو سهلی حزن نیستی او گفت من
تغییر نخواهم کرد نامی را که پدر مرا بآن نام خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این
مردی خواهد که صحابی باشد و در تغییر نامی که نه نقصانی بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت
رسول الله تجویز می‌نماید و باین خوشحالست میترسم اگر معامله در میان آید که احتمال نفع دنیا
داشته باشد مخالفت نخواهند نمود و نمی‌نمایند و منت می‌دارد و ایضاً حمیدی در مسند حذیفه
بن الیمان نقل کرده از زید بن زید که گفته نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان

میکردم

رسول ص نموده بودم و در غیبت آنحضرت با دشمنان او قتال نقبل اورده پس حذیفه گفت
میترسم که اگر تو هم دران وقت می بودی همچو ما میکردی در واقعه احزاب شبی باد بود و رسول خدا
میخواست که از دشمن خبر یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیارد و در روز قیامت با من
باشد پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبری از قوم من بیارد
حق تعالی بگرداند او را در روز قیامت با من و در درجه من و هیچکس از ما جواب نگفت
پس گفت یا حذیفه قم و چون نام من برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود که خبر از قوم بیار
و با ایشان کار مدار پس چون براه افتادم گمان کردم که مگر در میان حمام میرفتم و خبری که بود
اوردم و رسانیدم پس مرا پوشانید بلباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح
که آنحضرت مرا بجهة نماز صبح بیدار کرد و هرگاه خود گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امور
او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض بجویزی می نموده اند و حیوة دنیا را بر آخرت
اختیار میکرده اگر بعد از او مخالفت او نمایند یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد
و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و درین وقت حکومت و منصبها بهم رسیده بود
و توقع داشتند که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند که خدا
و رسول را بیاد می آوردند و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله بن مسعود و ابن ابی حدید که هر سه
از اکابر علما و اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبهای خود
شکوه بسیار از خلفا ثلثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه
میداند که آنحضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر و
روا نیست چه حق تعالی پاکی او را در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله
و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از او استعانت و امداد جوید پس او حق است
و هر چه فرموده راست و صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این ساده را از حق او
منع نموده اند و دران جمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف

مذکوره

مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که
قال قال رسول الله صلعم لعلی ابن ابی طالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفت که
از رسول الله صلعم شنیدم که بعلی ع میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد یعنی
انداه مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و هم دران کتاب از ابی بکر احمد بن موسی
حافظ نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفته با رسول خدا
بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بود و بچندین باغ گذشتیم و بهر باغ که میگذشت علی علیه السلام
میگفت چه باغ خوشی است و آنحضرت با او میگفت باغ تو در بهشت ازین بهتر است تا در آخر
دیدم که دست مبارک بر سر زده و باواز بلند گریست و علی پرسید که یا رسول الله چرا میگریید
سبب گریه چیست فرمود که مرا ان میگریم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر
نمیکنند و منتظر اند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکار کنند و هرگاه علمای
ایشان این روایتها در کتابهای خود روایت نمایند اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان
این اعمال بر نمیگردند و اگر بدروغ می نویسند پس اعتماد و اعتباری بر هیچ گفتگوی ایشان
نمی ماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلث غصب حق علی کردند چرا
چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرد و لشکر کشید با ایشان نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را
نیز این معنی بخاطر میرسد و مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت و دران مدتی که در کوفه
اقامت داشتند با آنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشینند و میگویند ما باله
لم ینازع ابا بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با آنها چنانچه
با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود
و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده
که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده ام بهفت پیغمبری
که پیش از من گذشته اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود

قدعام

باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور
خواهم بود اول نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید ازو خبر میدهد و میگوید که گفت انی
مغلوب فانتصر یعنی نوح عم بخواند آفریدگار خود را با آنکه من مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد
با ایشان پس تو انتقام کش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشید
و اگر قبول دارید که مغلوب بود پس من معذورتر باشم دوم ابراهیم خلیل عم که حق تعالی میفرماید
که میگفت اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی
که میخوانید و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را بیگانگی می پرستم
و در تفسیر بحر البحور آورده که ابراهیم عم از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد
و هفت سال در اطراف آن کوه سیر میکرد تا او نمرود باز ببابل رفته و درین نوبت بتان را
شکست و آتش برو سرد شد پس اگر شما گوئید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی بیند کناره
میگرفت دروغ گفته باشید و اگر میدانید که ازان قوم مکروهات دیده کناره میکرد پس من
که وصی باشم معذورتر خواهم بود سیوم لوط پیغمبر عم که حق تعالی فرموده که میگفت که لو ان لی
بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد ازان که بان قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک
فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد در دفع شما قوتی که منع شما توانم
کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد آنها دفع و منع شما کنم ایا آن پیغمبر خدا قوت
مقاومت آن قوم داشت یا نداشت و او پیغمبر بود پس وصی را عذر بیشتر خواهد بود و چهارم
یوسف پیغمبر عم که میگفت رب السجن احب الی مما تدعوننی یعنی گفت ای پروردگار من زندان
دوسترست بمن از آنچه میخوانند مرا این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان
و هرگاه او با پیغمبری زندان اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود و پنجم موسی بن عمران عم
که ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم بجهة
ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار علم و گردانید مرا از رسولان اگر

قبول دارید

قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم هارون عم
که چون موسی عم ازو آزرده شد باو گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا از کشتن
نزدیک تواند ساخت یقین که وصی اعذر خواهد بود و هفتم پیغمبر ما محمد رسول الله چون از کفار
قریش گریخته بغار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گوئید بی ترسی
و وهمی گریخت و بغار رفت کافر شده باشید و اگر گوئید که از ایشان ترسید چه قصد قتلش
داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس من وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک
جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک جرح و جرا باید کرد و چون امیر عم
این فصل را بر ایشان خواند همه یکبار گفتند صدق امیر المؤمنین راست فرمود دیده حق با تمام
و هرچه کرده اید عین مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می کنند میگویند که در سالی
که رسول الله عم با کفار مکه صلح میکرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بود چرا جنگ نکرد
و هرگاه آن روز پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین
تنهائی نکرده باشد میشود و هر وجهی که اینجا از برای پیغمبر که البته باید از وصی و جانشین او جمع
باشد با مرتضی عم و جمیع صحابه توان گفت اینجا از برای امیر المؤمنین تنهائی بی یار و مددگار
میتوان گفت و لهذا در روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت
میگذشت حضرت امیر عم فرمود لو کان حمزة و جعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد و لکنی
قد ابتلیت بجلفین جافیین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم و جعفر طیار برادر من زنده میبودند
طمع نمیکرد درین کار و منصب هیچکس چه آن هردو یار و مددگار و رفیق موافق بودند مرا
و مردم از ایشان در حساب بودند ولیکن آن هردو از میان رفتند و من مبتلا شدم
به دو جلف یعنی دو کس بی دست و پای بی مغز خشک جفا کننده بجای حمزه عباس و بجای
جعفر عقیل که هیچگونه مددی و همراهی ازین هردو متصور نبود چرا که غیرت و حمیت حمزه

وکینش با نبی و وصی در مرتبه ای بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت
و شنید که ابو جهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابو جهل رفت
و بکمانی که در دست داشت سر ابو جهل را بشکست و جعفر را آن رتبه و شرف بود که در آن روز
که از حبشه برگشته بخدمت حضرت رسالت رسید آنحضرت فرمود که نمیدانم سرور و
خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر و عقیل همچو مرتضی علی برادری را
گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدین معویه عباس لا یضر ولا ینفع بود که اگر مضرتی
نمیرساند مددی و معاونتی از وی نمی آمد و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند اینجا که
نقل واقعه سقیفه بنی ساعده کرده اند آن بنی هاشم کانوا فی الخلافة تبعا لعلی ابن ابی طالب
و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی بیعة کرها او
لعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم با تمام در خلافت پیرو علی بودند و او را مستحق امامت
و پیشوا میدانستند هیچکدام از ایشان با ابا بکر بیعت نکردند تا آنروز که علی مضطر شد
و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت
با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرایف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب
للشیعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمین و قد شهد لهم علماءهم و اعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی پس چه
گناه باشد اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند در حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود
گواهی میدهند و اعتراف می نمایند بمانند این قسم چیزها و در تاریخ مذکور است که در وقتی
که عمر بشام رفته بود و عباس همراه بود دهقان شام عمر را تواضع میکردند و امیر المؤمنین
میخواندند عباس گفت او امیر المؤمنین نیست برو باین نام سلام مکنید که من اولیترم
از و باین نام عمر شنید و برنجید و باو گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک هو رجل
خلفناه بالمدینة یعنی خواهی ترا خبر دهم که آنکس که باین نام و باین کار سزاوارتر از من
و تست کیست گفت آری گفت مردیست که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلام

شیعیان را

پس عباس گفت هرگاه چنین است پس چرا تو و صاحب تو این چنین کردید گفت ما فضل او
می شناسیم و بران اقرار داریم ولیکن وی را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او در دل
داشتند ترسیدیم که عرب برو جمع نیایند و این کار از دست ما برود تقدیم ما و تاخیر
او را سبب این بود و بیعت ابو بکر خود چیزی ناگهانی بود خدا از شر آن نگهداشت و جواب
حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی در دلهای قریش بود صد چندان از رسول الله
نیز در دلهای ایشان بود و پس بایستی بنا بر کلام عمر که رسول را نیز برسالت تمکین نکرد
ابو جهل یا ابو سفیان را مقدم می داشتند که محبت آنها بیشتر داشتند و چون خدا و رسول
و علی مرتضی را قتال کفار فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند مگر نمیدانستند
که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و آنکه گفته ترسیدیم عرب برو جمع نشوند
عرب بر یزید و معاویه جمع شدند پس بایستی هر کدام از یزید و پسر و سایر ملوک بنی امیه
امام زمان خود بوده باشند و بیعت ابو بکر ناگهانی نبود بلکه او را مقدم داشتی تا او هم ترا
مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان الله علیه
در کتاب عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف
مامون خلیفه عباسی در تاریخ کتابت دویست و پنجاه و یک بوده دیدم که در آنجا از حکم بن
مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود
در منجاست و می نشست و بهیچ وجه بدرش نمیتوانست پس رو بمهاجر و انصار کرده
گفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد و ایشان در جوابش گفتند تو امیر المؤمنینی و مشکلها
همه از پیش تو حل میشود پس غضبناک شده گفت ای جمع از خدا بترسید و از و بپرهیزید
و آنچه راستست بگوئید بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا
باین نحو مسایل کیست یاران گفتند گویا که غرض تو علی بن ابی طالب است عمر گفت بغیر از و
دیگری هست و کجا ن دارید مثل او نمی کنند پس او را طلب کن گفت او نفس پیغمبرست

آل هاشم و معدن علم او بجائی نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند و اگر کاری می کنید مرا بخدمت
او ببرید پس با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند و دیدند که بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه
دارد و بتعمیر دیوار خانه مشغولست و این آیه میخواند و میگرید ایحسب الانسان ان یترک سدی
الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که در دنیا مکلف
و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبودست آدمی قطرهٔ آبی ریخته شده در رحم و مردمان از گریهٔ او بگریه در آمدند
و بعد از لحظهٔ ساکت شد و یاران ساکت شدند و عمر آن مسئله را سوال نمود و جواب شنید و چون
خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود و بجهة رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو
از آن سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحقدار برسد پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روزیست که
هر چیزی مشخص میشود و هر کس گذشته خود را میداند و وعده گاه همه است و هر کسی بجزای خود میرسد
پس عمر از آنجا بر آمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده
که از آنجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی
آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت عمر را
بقیامت هم اشارت باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت که بشستن
و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این نقدست و آن نسیه بقول
خودش که النار لا العار و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مکرر میفرمود
که لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد ترکت ارکانه و معالمه یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه
گرینده باشد چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند و
پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت و جرأت نمودن بر نشستن بجای
خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح بترک آن شده ظاهرا مراد از آن روزه و نماز و فروع و مسایل
نیست بلکه مراد ترک وصیتهای رسول الله و آیات بینات نازل من عند الله است و ارکان
عبارتست که از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلافت و نیابت

خلفای منصوبه از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و میشود که مراد معنی اعم باشد
که شامل حکم بترک ضروریات دینیه و فروع ملیه است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط
بالطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین است پس هر گاه سر باز
زنند از متابعت و انحراف جویند از اطاعت از عهدهٔ تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم
ارکان اسلام سعی نموده باشند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله و علی الائمه
الطاهرین مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی میان نماز کردن و زنا ناصبی هیچ
فرقی نیست خواه باین مشغول باشد و خواه بآن پس بهتر آنکه باشد که مخالفان اهل بیت تضییع عمر نکنند
و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه نبرند که بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین و بحق کعبه و ارکان
و مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان وارد گشته حکایت عقبه و اصحاب
عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که چهارده
نفر از روسای منافقین در آن رای فاسد بر آن قرار یافت که در شبی ظلمانی بقصد فرو نشاندن
چراغ دودمان نبوت در عقبه که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کاینات
باشند تا وقتی که آن سعید برسد بکریزی چند که شتر آنحضرت را رم دهند و حیله جوئی نمایند که تا
شتر آنحضرت را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده کسی را که خواهند بحکومت بردارند
و هر چه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت صلعم با وجودی که علم بمکر و حیله ایشان داشت
ملتفت دفع کید ایشان نشده صبر بر سر و زرهٔ تحمل در بر بحذیفه یمانی و عمار یاسر
اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان چون یقین شد
که مرور آنحضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگ ریزه ها کرده بودند حرکت
دادند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقهٔ مبارکه از آن صدا و حرکت
در غلطیدن در آمد و با اضطرابی بهم رسیده نزدیک آن شد که ثبات قدم

وتمکین قدیم را فراموش نموده رام بودن را برم کردن بدل کند که شتربان احسان ازلی
وساربان عنایت لم یزلی ناقه میمونه را بعبارت غیبی واشارت لاریبی تسکین داد که اسکنی
یا مبارکه اضطراب ناقه باطمینان بدل شده چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده
کردند پرده بی شرمی را بر روی حیای کشیده با روبهای بسته وچشمهای گشوده پیش دویدند
که شاید شتر را بقوت دست وحرکت باز کوه بینداختند وحضرت رسالت ص بانک برایشان
زده حذیفه وعمار هر دو شمشیر کشیده رو بآن جمع بی آزرم کردند درین اثنا برقی بر روشنی آفتاب
سر از گریبان عقبه برآورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس اینکه مبادا رسواتر شوند
رو بگریز نهادند وآنحضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله
رویهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند تا روز قیامت منافق خواهند بود
پس نامهای ایشان وپدران ایشان با حذیفه وعمار گفت وحذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند
آنحضرت صلوات الله علیه وآله فرمود که میخواستند که شتر مرا رم دهند ومرا بینداختند
که باین حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت یا رسول الله چرا العشیره وقبیله هر یک نفرستیم
که سرهای ایشان را بریده بنزد ما فرستند جواب شنید که مرا خوش نمی آید که عرب گویند
محمد برفاقت جمعی با دشمنان خود متقاتل ومقابله نمود وچون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را
بقتل آورد پس دست بدعا برداشته فرمود که الهی این جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن
وحذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان افتد وبآن هلاک
شوند وبعد از آن حذیفه وعمار را امر فرمود که این اسرار پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند
بیهقی از مسلم واو از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا
سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند وحذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس
گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بما او رسول قسم است که چهارده نفر بودند واگر
تو هم از ایشان بوده پانزده حساب کنم امر گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن خدا

ورسول بودند وسه کس را از جنت آنها خبر نبود ونزد حضرت رسالت ص زبان بعذر
گشودند وعذرشان قبول شد وایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که حضرت رسالت ص
فرمود از اصحاب من دوازده تن منافقند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید ودر بهشت
داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن درآید وصاحب کشاف در تفسیر آیه لقد
ابتغوا الفتنة میگوید که عن جریج انه قال وقفوا الرسول الله علیه الثنیة لیلة العقبة اثنا عشر
رجلا لیفتکوا به ودر تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا فرموده که هو الفتک برسول الله وذلک عند
مرجعه من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم
العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها وحذیفه یسوقها فبینا هما کذلک
اذ اسمع حذیفه بقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم متلثمون فقال الیکم اعداء الله فهربوا
یعنی دوازده کس وبقولی پانزده نامرد در شب عقبه بر بلندی توقف کردند بجهة عذری
ومکری که با رسول خدا در خاطر داشتند واین در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند
وقصد نمودند که آنحضرت را از راحله اش بینداختند پس عمار زمام ناقه میکشید وحذیفه
شتر میراند وحذیفه دران زمان صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شده وجمعی را دید که
که رویهای خود را بسته اند بانگ برایشان زده آن جمع بگریختند ومرویست که حضرت
رسالت ص گاهی که فضایل اصحاب را بیان فرمودی گفتی دانا ترین اصحاب بحال منافقین
حذیفه است واز انجمله اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است
که اسرار او را از اصحاب کسی نمیداند وصاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده
که چون از غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی ع همراه نیست
فرصت غنیمت است ودفع محمد بی علی آسان تر بنظر میرسد ودر مقام انتقام کینه دیرینه
شدند واز ان میان مبالغه عمر درین کار بیش از دیگران بود واصحاب را ترغیب می نمود که
تا علی با و ملحق نشده است فرصت را غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از و بازکشید

ترغیب

و کرنه ما را چنانچه فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت
و بعد از رحلت تا بیعت ایشان نیز باید کشید و چون تیر مراد شان بهدف اجابت رسید
این کینه نیز سربار کینهای دیگر شده بادهای بر نفاق میکنند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد
درین وقت عمر در مقام مواخذه شده خواست که انتقام ساعی که در حفظ حضرت رسالت صلعم
از حذیفه بفعل آمده بکشد ابوبکر او را ازان مانع آمده گفت سکوت درباره او اولیست
و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده و در مقام انتقام درآمده گفت شنیدم که
جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی که ایشان در پایان جهنم اند و نیزه
خود را بلند کرده خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز دری از درهای
جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد از دخول دران و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم کرد و
شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او نزد آنها که حاضر بودند کرد ولیکن
در آخر کار عثمان انتقام همه را ازو کشید و ارواح منافقین را از خود شاد ساخت و کشاف
در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده که روزی حذیفه بمجلس عبد الله عمر
آمد و سلام کرد و عبد الله تعظیم بجا نیاورد و حذیفه با او خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد
مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجبی نیست و اسود که ناقل این حدیث است
گوید من بقاری آن خواندم که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و عبد الله تبسم کرد و
بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند حذیفه
سنگ ریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله
و حال آنکه فهمیده که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران
نیز هست و سید نور الله رحمة الله در کتاب مجالس المؤمنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله
بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر
دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل میشود

بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از
عبد الله میدانسته اند منافق باشند و از امام جعفر صادق عم مرویست که منافقان را در عهد
حضرت رسالت صلعم نمی شناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی را
نیز حذیفه ایشان را در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات
مشایخ نوشته اند مذکورست که چون حضرت رسالت پناه صلعم فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین
حذیفه امیر المؤمنین عمر دو بار نزد او رفته دو بار او را طلبیده پرسید که رسول الله ترا از
احوال منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم و یا نه و حذیفه میگفت ما کنت لافشو سر
رسول الله صلعم یعنی من افشای سری که رسول الله بمن گفته نخواهم کرد و اظهار آن نخواهم
نمود چه مرا امر نموده بود که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان
علمای امامیه از آن مشهورترست که دران شکی و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی
قریش بسیط تمام مذکورست و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب
جمع بین الصحیحین در مسند ابوهریره از احادیث متفق علیه از رسول الله صلعم نقل کرده
که فرمود مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله جعل الفراش و هذه الدواب
التی فی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن و یغلبنه فیتقحمن فیها قال فذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم
عن النار هلموا عن النار فتغلبونی فتقتحمون فیها یعنی حال من و کار من کحال و کار شخصی مانندست
که آتشی برافروزد و چون آتش شعله کشد و حوالی خود را و حوالی آن کس را روشن کند
از هر طرف پروانها و کرمها و جانورهای دیگر خود را دران آتش اندازند و در میان
یکدیگر در آیند و آن مرد مانع باشد و برو غلبه کنند تا دران آتش هلاک شوند و این بعینه مثل
من و مثل شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که ازو دور
شوید و شما بر من غلبه کرده خود را دران می اندازید تا هلاک شوید و نیز چنانچه در همان جمع بین الصحیحین
از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول از زهری که گفته روزی در دمشق

بهمین انس رفتم و دیدم زار زار میگرید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از ان میگریم که نمی بینم
از ان چیزها که در عهد رسول الله صلعم دیده بودم مگر همین نماز که آنهم ضایع شده است از حال خود گردانیده
و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله صلعم نقل کرده
که آنحضرت فرمود انما اخاف علی امتی الائمة المضلین واذا وضع علیهم السیف لا یرفع عنهم
الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی یلحق حی من امتی بالمشرکین وحتی یعبد القوم من امتی الاوثان
یعنی من میترسم بر امت خود که باشند چون اشان که راه گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان
گمراه و چون شمشیر برایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه
بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی
در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبدالله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم
نقل نموده که رسول الله صلعم روزی فرمود که اذا فتحت علیکم خزاین الفارس والروم ای قوم انتم
یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان
قومی خواهید بود پس از ان میان عبدالرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه
رسول خدا صلعم ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت صلعم فرموده تتنافسون ثم تتحاسدون
ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول برغبت تمام
پیش خواهید رفت و اول کار شما منازعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیار بت
خواهد کشید پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان باهم سر خواهید کرد پس پشت
بر همدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با یکدیگر
کنند با نفس و مال عرض یکدیگر خواهید کرد چون غرض پایی در میانه نهاد و دوستی رخت بر نهاد
و از جمله صحابی یکی خالد بن ولید است که سنیان او را سیف الله میخوانند بمحض عداوتی
که او را با امیرالمومنین بود و ایشان را هست و حضرت رسول صلعم چندین کرت دست مبارک
بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بیزار



و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی خزیمه قبیله بودند که در حوالی یلملم جا داشتند
و خبر ایشان برسول الله صلعم رسید خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که
که باحتیاط برود و از ایشان خبر بگیرد اگر شعار اسلام در ایشان بیند زکوة مال ایشان را جمع نموده
بیارد و الا باسلام دعوت نماید چون نزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص نمود
و آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون
خالد از دور پیدا شد ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهة احتیاط با سلاح
از خانهای خود بر آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح بر آمده اید گفتند از خوف
آنکه مبادا این جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح از خود
دور کنید و ان بیگناهان بجهة آنکه او را فرستاده رسول خدا می دانستند سلاحها را خفیه بنهادند
و در روایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند
اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردیم است بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان
جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول صلعم و سفارش آنحضرت و مسلمانی
آن جمع بیگناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را یکطرف نهاده زنان و اطفال
آن قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در ان طایفه نهاده اکثر را بکشت مگر قلیلی که در دست
جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه می شود و یکی
از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را بمدینه رسانیده از ایمان ان طایفه
و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض سید کاینات رسانید
و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیاری
با امیرالمومنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان رساند و رضای
آن جمع حاصل کند و حضرت امیر علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان
آنچه از میان رفته بود بالتماس رسانید و هنوز چیزی از ان زر مانده بود با ایشان سپرد

که اگر کسی پیدا شود و از چیزی رنجیده باشد یا پریشانی و محتاجی که غایب بوده حاضر گردد
باو رسانند چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسالت پناه آمده خاطر
آنحضرت را نیز جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها بظهور آید از و تعجب نباید کرد
که گفته اند ٭ دون شود از قرب بزرگان غراب ٭ جیفه خوری بماند از آفتاب ٭ و از جمله صحابه
طلحه و زبیر اند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابن عبد البر
روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المؤمنین ع زبیر را آواز داد و نیز خود خواند و چون
نزدیک رسید که حجتی ظاهر گردد گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام و این همه از اهل بهشت اند
حضرت امیر المؤمنین ع از و پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد
و امیر المؤمنین را نام نبرد و حضرت امیر ع گفتند تو ده گفتی و نه کس شمردی بار دیگر شمرد و حضرت را
داخل کرد پس حضرت امیر ع باو گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از بهشتیانم
گفت بلی گفت گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه
میگیرم و گواهی میدهم که من از پیغمبر خدا شنیده ام که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است
که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته در آن زمان چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را گرفته اند
و او زن رسول الله بود تردد در خاطرم رسید چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله
مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح قوم ولّوا امرهم امراة یعنی
هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم
و آن کلمه عجب نفعی بمن رسانید و از جمله آنانیکه با آنکه ادراک صحبت رسول الله صلعم کرده اند
بسبب دشمنی امیر المؤمنین ع در شمار دوزخیانند و از رحمت دور و از بهشت محروم و مهجور
یکی عایشه است و دیگری حفصه که از روز اول اقتدا به پدران نموده سودای دشمنی او میکشیدند
و در نشر عداوت او میکوشیدند و بدین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده و دلگیر
ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد

و بار دیگر بجهة آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه با هم اتفاق نموده
گفتند بگوییم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد
و بجهة آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن سرور واقف شده شروع
بلجاجت کردند و تا از شر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف الروایتین
و آیه آمد که چرا چیزی را که خدا تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میکنی و آنحضرت سوگند
یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد و بکمال کدورت بآن سرور رسانیدند و بخاری در
صحیفه از رسول الله نقل کرده که فرمود الفتنة تخرج من ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان
یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع میشوند پیروان شیطان
و بایمان او اشارت نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی حدید
و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبد الله بن زبیر در وقت رفتن بطرف
بصره بحوئب رسیدند و فریاد سگان آن موضع شنیدند پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ
حوئب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من خود از رسول الله شنیدم
که گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحوئب خواهد رسید سگان آنجا
بفریاد خواهند آمد حمیرا کن ای عایشه که آن تو نباشی و طلحه و عبد الله بن زبیر پنجاه کس را بر این
که گواهی دادند که آن حوئب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانچه در وقت گواهی
شدن شتری بلند و بزرگ آوردند که بر آن سوار شود شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر
شنید پشیمان شد و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگهدار از آنکه بر شتر
عسکر نام سوار شده بحرب علی ع میروند تا نباشی و طلحه و زبیر نام شتر را نگردانیدند و لباس
تغییر کردند و فریبش دادند و چون عزم جزم نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس
که خدا فرموده است زنان رسول در خانه ساکن باشند و بدنامی رسول مبینه عیب باشند
که زن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده

مرا منع میکنند محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من همیشه
حسد می بردم بر خدیجه تا آنکه روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه پیری
و یاد او میکنی گویا بر روی زمین غیر از وی کسی نبوده است پس از من آزرده شد و فرمود
از پیش من برخیز و من بگوشه رفتم و بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است
و عقلی ندارد او را عفو کنید و من بخدمتش آمدم فرمود ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بمن
آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او بمن نفع بسیار رسید و از وی حق تعالی مرا فرزندان داد
و از شما یا فرزند من نصیب نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من
بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب
من میکردند و او یقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مدحت او چندین چیز
نقل کرده یکی آنکه روزی ابابکر میان دختر رفت و شنید که رسول خدا از وی گلیرست و گفتا آنچه
در میان شما گذشته بیان کنید تا من بما که کنم پس رسول به عایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو
حرف میزنی یا من حرف بزنم در جواب گفت بل تکلم ولا تقل الا حقا یعنی تو حرف زن اما بغیر از
راست مگو نمیدانست که پیغمبر خدا بغیر از حق نمیگوید در جواب رسول به چنین حرف نباید
گویا آیه ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم فی الدنیا والآخرة را نشنیده بود و آیه و لا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بوده و اگر این وقت اول سن بود و جنون
جوانی از بعضی چیزها غافل میساخت در ان وقت که بکمال عقل و انست و پیغمبر است بجا زیر
و مجاهد فی سبیل الله باشد نمیدانست که خدا تعالی در حق زنان پیغمبر گفته و قرن فی بیوتکن
ولا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه باید شان نشست و زینتی که در ایام جاهلیت ظاهر میکردند
نکنند نه آنکه بشتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست زره فرو
گذارند و بقصد جهاد از مکه به بصره روند بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب
و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن چندین هزار نفس

شوند

شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت باشد و او زن پیغمبر را بدین
صفت پسندید از خدا و رسول شرم نکرد و چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد
و گفت یا ام المؤمنین چه فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مومن
باشد عایشه جواب داد که آن زن کافره است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل مومنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مومنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در و مخلد باشد
پس آن زن گفت فما تقولین فی امراة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المومنین یعنی پس چه میگویی
در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار فرزند از اولاد مومنان و مسلمانان و چون عایشه
فهمید که غرضش چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من چنانچه در روزی که بر استر
سوار شده بود و مروان و جماعه بنی امیه بر آن داشته که مانع شوند امام حسن را از زیارت
رسول الله محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین میخواهد برادر را آنجا دفن کند ابن عباس
گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت زیارت آنحضرت را
تیرباران کردند و ابن عباس و جمع کثیر بهر از جهت آن فتنه فرو نشانند و مشهور است که
چون حضرت امیر المومنین ع از مدینه متوجه بصره شد و در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید
عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود آمده و نه زهره دارد که پیش رود و نه میتواند که
برگردد و این عبارت او است که ان تقدم نحر و ان تاخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را
خواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم
روی پوشیده در خانه حفصه شد و آن شعرها شنید و روی بکشود و حفصه خجل شده عذر خواهی
شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر ما خاندان تازگی نیست امروزی
و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشته
و حق تعالی شر ایشان کفایت کرد و آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین
در آن باب فرستاد این بگفت و بخانه خود آمد عامر بن طفیل گوید از علی ع شنیدم که گفت

رسول الله اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و پس چون فتح روی نمود بخدمت
عایشه رفتم و از این گواهی پرسیدم گفت چنانچه علی شنیده من نیز شنیده‌ام لیکن من از اهل
جمل نیستم و بغایت خجل شد و از امام جعفر صادق ع مرویست که حضرت رسول الله صلعم فرمود
دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را اسیر کرد
و بحرمت موسی ع خلاص داد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من
خروج کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول صلعم
حاضر شدند و هر یک می گفتند چنین خبری شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد
پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و بنشستن در خانه و ترک نمودن
زینت زمان جاهلیت که بحق آن خدا تعالی که مرا بحق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل
ملعون شدند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در حال امیر المومنین رسید و چون رسول الله صلعم
او را بدید گفت یا علی انک لمظلوم بعدی و من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله
و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و از جمله صحابه ابا موسی اشعری است
و او نیز از جمله دشمنان امیر المومنین بود و مشهورست که چون امیر المومنین امام حسن ع
با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن ع بر منبر رفته خطبه
بلیغ ادا فرمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم مایل بر معاونت حضرت نهادند
ابو موسی لعین بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که از رسول خدا صلعم
شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و در آن مروید علی شما را بکشتن برادران
میطلبد و نزدیک شد که مردم را مترود سازد که عمار یاسر برخاست و گفت ای ابا موسی
سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا صلعم گفت یا علی تو بعد از من
با ناکسان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و جمعی تن زنده اند و برین حدیث
گواه اند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و نیست و عثمان لایق آن نبود که کسی خون وی

طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف می نمود و توبه ناکرده بمرد و پس گفت
یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم
ایشان بودی گفت بلی بودم ولیکن توبه کردم و رسول برای من استغفار کرد عمار گفت
خدا را بگواهی میطلبم که رسول خدا صلعم بر تو لعنت کرد و پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و دیگران
مردم را وعظ و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر برخاست که حرف زند مالک اشتر بفرمود
تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند و از جمله بدطینتهای او آنکه چون بعد از واقعه عثمان
مردمان با امیر المومنین ع بیعت نمودند آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستمی که
با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود و ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر
عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست در وقتی که دو لشکر
بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتر را از انگشت او ورد
گفت من علی را از خلافت برآوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت و عمرو عاص
برخاسته گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده
از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است
و او دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت
که تا چندین حدیث بربند بر تو نبستم برین استر سوار نشدم و فخر رازی در اربعین
ذکر کرده که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت تا من تغیر نکردم حفصه حدیث را که
در شان علی بود و از برای بدیه قو آنها را روایت نکردم برین استر سوار نشدم و تا زنده بود
از برای خلفای ثلث و معویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب
که بزهد و صلاح شهرت دارد عبد الله بن عمر بن خطابست که بعد از پدرش هر جا زائی کج
گشته نزد معویه رفت و با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معویه بود و از جمله
قاسطین است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که بمعویه بیعت کردند گمراه

شدند بشومی او و عمرو عاص بود و برهنمائی این هر دو بدوزخ رفتند که چونکه این دو را (دیدند)
بااو کردیدند و بهمراهی فقط نیز راضی نشده و سردار سواران لشکر معویه شد و ضبط میمنه لشکر
نکبت اثر بعهده او بود و با آن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمد و محمد بن حنیفه را بمبارزت
طلبید و امیر المؤمنین ع بنفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش بآنحضرت افتاد
تاب دیدن ذو الفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود و روز دیگر جوانی را
در میدان دید و هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک جوان رسید فهمید که
مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که توئی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده
که باز گردم مالک گفت از عار فرار نمی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فر جزاه الله یعنی
گریخت خدا رسوایش کند به از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزد
و از جمله رعنائیهای او آنکه چون حجاج ملعون بر عبد الله بن زبیر دست یافته او را بر دار کرد
عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون پرسید که بچه کار آمده گفت از رسول خدا صلعم
شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است
دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی پس حجاج پای دراز کرده گفت
دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را
میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق به نیابت عبد الملک بیعت نمائی و الله که ترا اینجا
نفرستاده است الا آنکه از ان چوبست یعنی ابن زبیر و از جمله آنها که طعن و لعن شان
از جمله ضروریاتست بلکه سرکرده و سردار ملاعین است معویه بن ابی سفیانست اگر همه
مطاعن او از حیز شمار بدر است و حتی جمهور اهل سنت بیش از ان در کتابهای خود نوشته اند
که قلم از عهده آن تواند بر آمد و لیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از ین ثواب
نیز محروم نباشد بعضی از مطاعن او نیز مبادرت می نماید و برخی از آنچه در حق او
و حرکه او واقع شده شروع میکند از انجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین

نقل کرده

نقل کرده که رسول خدا صلعم خطاب کرد بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة
ویدعونه الی النار ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال کنند و در محل
تعجب در حال مدح نیز گویند پیغمبر ما میفرماید عجب نیست یا از باب رحم و شفقت میگوید
که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را بهشت خواند
و ایشان او را بآتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز بیان حضرت رسول
چون واقعه صفین روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن
واقعه هایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعویه رسید گفت آنکه
او را بجنگ آورده او کشته است ابن عباس گفت پس بنابرین حمزه را پیغمبر کشته باشد
و این حکایت قبل ازین نیز مذکور شده و از جمله مطاعن او و باعث بر وجوب لعن او
آنکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده و بسیاری از عوام الناس را
در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفس از مسلمانان شد و بسیاری
از اصحاب رسول خدا صلعم کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای آن هفتاد
و دو جنگ با امیر المؤمنین ع کرد و خود را مسلمان میدانست بلکه چشم ثواب داشت
که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را صحابی میدانند و میگویند
مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند
یک ثواب گفته اند بیک غایت قاضی به از هزار گواه ادعای شان خیره چه مهربانی کردن
بکار نمی آید که بهفتاد و دو جنگ با امام زمان را اسم اجتهاد و نام گذشته و ثواب هم از برای
او قرار دهند اما حرف همانست که از پادشاه نامدار عالیمقدار سلطان سعید کامکار
عدالت و انصاف را بانی صاحبقران ثانی مشهور است که شبی در پایه سریر سلطنت
گفتگوی معویه و حکایت حرب او با امیر المؤمنین ع مذکور میشده و از قاضی عسکر
مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند و آنجا حاضر رسیده اند که چه میگویند

در جنگهایی که او را با امیر المؤمنین علی علیه السلام بود نمود و گفته او مجتهد بود و خطا کرده با این سبب او را
حرجی نیست حضرت صاحبقران میفرمایند که یکبار خطا دو بار خطا سه بار خطا
هفتاد و دو بار خطا ای مادر بخطا مجلس همین تمام شد و حافظ شافعی در تاریخ خود گفته
عجیبتر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل
و تجاهل است و میر نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین فرموده که معاویه و امثال او را
رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقابله ایشان نه از روی
اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای ایشان گوییم اجتهاد و خطای
ایشان نه تنها در فرع است بلکه در اصل ایشان نیز خطاست نشنیده که یکی از اکابر گفته
هر سگ گزنده‌ی با شیر یزدان پنجه زد گر همه آهوی تاتارست در اصلش خطاست تا اینجا کلام
میر مرحوم است و از این جهت که او با مرتضی علی این حربها کرده بود و عمر ابن خطاب را این توفیق
نشده و از ثواب این اجتهادها محروم از دنیا رفته و وقتی که بمدینه رفته بود و روزی بر منبر
خطبه میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر ابن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل نموده و گفته از عبد الله عمر بن خطاب منقولست که چون معویه بمدینه رفت روزی در
مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و برو بخلافت سلام میکردند من بدیدن همشیره خود حفصه رفتم
دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم چه میدانی و می بینی که کار بکجا رسید معویه که دخلی درین
کار نداشت خلیفه شد و مرا که پدرم خلیفه بوده بیکارم و هیچ دخل و مرا هیچ وجه دخلی درین امر نداده
و نمیدهند پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من میدانم که مردم
انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم
باشد و بجد شده مرا با آن مجمع فرستاد و معویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که
آن جمعیت کم شده و مردمی که نامی داشتند رفتند و اندکی ماندند و بر منبر رفت و خطبه
خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه

ومن ابیه

و من ابیه یعنی هر کسی که اراده دارد و میخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که گردن بلند کند
و شاخی نماید تا ببینیم چه خواهد گفت و باید که بداند که من باین کار و مهم سزاوارترم از وی
و از پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که مبادا من اراده داشته باشم
خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگوی بسیار خواهد کشید و در الحمد خشم
و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المسترشدین گفته است که اگر معویه در دعوی
صادق بود و عمر بن خطاب خطا کرده که از و سزاوارتر بوده و او متحمل این امر شده و حق او را
غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول صلعم بدروغ و لاف و دعوی
چیزی که او را در آن حقی نبوده کشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین
مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم
بعد از آنکه با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت تمکن
ساخته بفکر خلافت و جانشینی بر افتادنش بسیار غمگین است و مزه دارد خسر الدنیا
والآخرة را ظاهرا محلی و مصرفی بر از وی نیست و از اعمال آن واجب اللعن و السب که از جمیع
اعمال و افعالش قبیحتر و بدتر بود و آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شان امیر المؤمنین علیه السلام
و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خود را امر نموده که از و دعای او در مباهله
استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلعم واقع شده و با برادری او رسول خدا
و قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها
استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان را بآن امر می نمود و بر ترک آن زجر
و سیاست میفرمود و این قاعده بد و قانون منکر ختنا و سال در میان مردم عالم
استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این توفیق داد که بهزار حیله از آن بر
ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطورست و لعن و سبی که بدلایل عقلی و نقلی خود مستحق
آن بود و دیگران حواله میکرد بر هر مؤمنی واجبست که بدلایلی که مذکور میشود و علمای ذ

نعت کرده اند او را واجب اللعن بداند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین که بر همه کس واجب بود
ابا نمود و برو خروج کرد الثانی شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن
الثالث حق آنحضرت را غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار
گرفتن چهارم انکار اهلیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر
امامت شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعده
لعنت که خود محل آن بوده و استحقاق آن هیچکس را نبش الله نبود بر سر منبرها مقرر داشتن
هشتم بهتان بر امیر المؤمنین ع کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان از آن باز داشتن
و بران مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان گردانیدن و او را
بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی ع را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند
رسول خدا و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل حسین ع کردن دوازدهم
شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین نمودن و بآن مسرور بودن و از آیات و الله بر آنکه لعن
معاویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله علی الظالمین هست چه غاصب و ظالم بود حق اهل بیت
و اهل بیت رسول را و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
چه او مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم هست چه بیقین در این آیه و فی جوابیت اولی الامر امیر المؤمنین علی هست ع و چون
اولی الامر عطف هست بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت
او نیز واجب باشد و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و معویه مخالفت علی ع کرد
پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین
لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه و ما هدی و بجهة دعوی
کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه
فرموده معویه فرعون هذه الامة و او را فرعون این امت خوانده است و بنابرین جهة معنی

مستحق لعن میشود و ایضا در آیه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
یعنی بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی
در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و لعنة الهی متوجه
کذاب و دروغ گوینده است و کدام دروغ بالاتر میرسد که آن کافر ملعون چون از عراق
بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب
امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را
اختیار کردم و روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا
کتاب کتبه امیر المؤمنین معویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرء و لا
یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا و کان الوحی ینزل علی محمد و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب
فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معویه که صاحب
وحی الهیست نوشته آن خدائی که محمد را پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن
و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیری امینی را و چون وحی برو نازل
میشد من می نوشتم و او نمیدانست که من چه می نویسم پس کسی میان من و خدا واسطه
نبود و چون نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی
ای امیر فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است والعهدة علی الراوی و ایضا در آیه افک
فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة و لهم
عذاب عظیم و افک اینجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم گردانید با آنکه خود در خون او
شریک بود و بقول شیخ زین الدین تا بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا
رضا بکشتن او داده و ایضا فرموده است که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی
تا آخر آیه و معویه کتمان حق کرد و فضایل و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین ع از آیات و احادیث
بر اهل شام مخفی داشت و همه را بضلالت انداخته کله کله را بجهنم پیش از خود فرستاد و ایضا

ابو بکر م

حق تعالی فرموده که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه
کسی که یک مؤمن را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونه
باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی ع باشد با چهل هزار مهاجر و انصار و ایضاً
فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم
و باتفاق امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد اما احادیث داله
بر وجوب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فرموده من اعان علی قتل امرئ مسلم
و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری
نماید بر کشتن مسلمانی اگر چه بجزوی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود
که این مرد از رحمت الهی نومید است و هر گاه یکی شخصی را که در کشتن او اعانت نماید مایوس از
رحمت الهی سرنوشت خود بیند صاحب آنقدر خون را بر پیشانی چه نوشته خواهد بود و دیگر او را
چه امیدی تواند بود و چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمید
بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه
آوردند دست بشست و طعامی حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم مرا بیاد آمد که رمضانست
دست کشیدم وجه پرسید گفتم رمضانست و من از روی فراموشی آن چند لقمه بخوردم و تو
از کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست
که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت یا عبید الله من از رحمت
الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار بعذاب منتقم جبار گرفتار
خواهم بود چه در وقتی که هارون الرشید علیه ما علیه بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش
رسیدم شمشیری دیدم پیش روی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر المؤمنین را تا چه
مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم بار دیگر آمد که ترا
میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس و مال

و زن و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت داد و چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا بمجلس برد
این بار دل از حیات برگرفتم چون مرا دید باز بهمان سخن اعاده کرد این نوبت گفتم بنفس و مال
و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو
هر چه وی گوید چنان کن و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته
در ها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان یکیک را
بر می آورد که گردن بزن و در این چاه انداز و چون پیر را برآورد و من گفت ای روسیاه [illegible]
شقی شرم نداری که این جمع از خاندان امامت و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا
و مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین چه خواهی گفتن من از آن سخن بر خود بلرزیدم
چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت در امیر المؤمنین عاصی شدی من از ترس
کار آن سه تن نیز بساختم ای عبید الله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز
چه سود کند بغیر آنکه در جهنم ابد الآبدین باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب
لعن او آنکه رسول صلعم فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه
الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا و لا عدلا یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه رسول الله
ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر وست لعنت الهی و دوری از رحمت
بنهایت حق تعالی و محرومی از شفاعت رسالت پناهی و بر وست غضب و سخط جبار
حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی را
و نه هدیه و فدای و قربانی را معاویه بسر بن ارطاة لعنتی فاسق کافر را بمدینه فرستاد
که بنیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون می ترسیدند
که ام سلمه با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهیست
و موجب روسیاهیست از ترس به پسر خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را
رخصت داد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون

بر بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنید والا سه را گفتم و جابر بجد بعث ام رفت
که شاید بشفاعت او بیعت کند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را نیز
نصیحت کردم که بیعت کند تشنیده الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس از رسانیدن ازین
بیشتر تواند بود حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلعم فرمود لو اجتمع
الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بکمال یکجهت میشدند بر دوستی
امیر المومنین ع هرآینه خدا تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیلی است پس روشن که دشمنان
آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدشمنی
معویه لعنة الله نبود و آن محنت که آنحضرت از معویه و بنی امیه کشید در حین حیات
و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید و از احادیث داله وجوب لعن او همان
حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین
یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی که روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی معویه
قد راست خواهم کرد و از نود و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعت
و رازور از و بظهور آمد که از جوانان و شجاعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت
مرتکب دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ
خواهد بود و از احادیث داله برین مطلب حدیثی است که صدر الایمه موفق بن احمد مکی
از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت
از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم
فاتبعوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم
فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بما امرنی ربی جلت عظمته
یعنی بر شماست ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمالات و قرب
و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید

و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و دانا ترین شماست باید که ملازم او باشید و ازو مسایل
فرا گیرید و او ست که شما را ببهشت میکشد و رهبر دا او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند
و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید
و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهة کرامت
و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده
جلت عظمته و هرگاه او رسول رب العالمین صلعم چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد
هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن
بر خلق الله ظاهر سازد و کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده بیزاری
از چنین شخص واجبست و لعن کردن بر وی تا بعان او لازم مانند که از علمای اهل سنت است
در تصنیف خود آورده که رسول صلعم در هفت موضع معاویه را لعنت کرده روزی از
مدینه بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب
و روزی که هدایا منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد و روز عطفان و روز عقبه
و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن ع روزی این هفت موطن را بر معاویه بشمرد
اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازل و ابد است یکی آنکه صاحب مصابیح
که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ
باشد بعد از لمحه معویه پیدا شد و یکی آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده
که روزی در خدمت رسول صلعم بودم فرمود که لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی باید که
بر شما مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح
روایت نموده است که پیغمبر خدا صلعم فرموده یموت معویه علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معویه
نه بر دین و ملت من آخر در ساعت مردن صلیب در گردن میرد چنانچه احنف بن قیس

گفته است که من از امیر المومنین علیه السلام شنیدم که فرمود معویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل
من می خلید که آیا چگونه تواند بود پس حسب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معویه بیمار است
بعیادت او رفتم و دیدم که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه او نهادم دستم بر
بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم
گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابی طالب شنیدم بت در گردن خواهد مرد پس گفت
ای اخنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت منفعت در گردن بیاویز
که نفع میکند و من از آنجا برآمده هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معویه از
هر طرف برآمد قاضی القضات هم نقل کرده است که معویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت
ما مومنی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را درین خلافی نیست و همه متفق اند
برآنچه معویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حسن بیهقی نیز از اهل سنت است
و در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از نصر بن عامر که او گفت که من روزی در مدینه بمسجد
رسول صلعم رفتم شنیدم که حاضران همه هر یکی در حرف اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله
و غضب رسول الله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم
که ای یاران چه واقع شده گفتند که رسول خدا صلعم بر منبر خطبه میفرمود که دران اثنا
معویه برخاسته دست پدرش ابو سفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا صلعم چشم
بر ایشان انداخت و فرمود که لعن الله القاید والمقود و ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه
و بروایتی دست یزید گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن دوری از رحمت الهی
بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب
کفل بزرگ و در کامل گفته است که این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق
تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت واپس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و از
و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول صلعم نشسته بود که ابو سفیان بگذشت بر شتری

ومعویه

ومعویه و برادری ازو و بروایتی بجای برادر یزید یکی بر شتر میکشید و دیگری شتر را میراند
رسول صلعم فرمود لعن الله القاید والراکب والسایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از
رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنائی درانکه اینها مستحق لعنت اند گفته

دوستدار پیمبر و صهر مگر آنکه نیست ۰ که از و دوز سر تن او به پیمبر رسید ۰ پدر او لب و دندان پیمبر شکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ۰ خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ۰ پسر او سر فرزند پیمبر برید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ۰ لعنة الله یزیدا و علی حب یزید ۰

و هم بیهقی روایت کرده که
رسول صلعم در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرده و علی علیه السلام در قنوت نماز معویه را
لعن نموده و عبد الله بن الحرث گوید من در مسجد رسول بودم و رسول صلعم بر منبر بود و معویه
دست پدرش را چون در چشم داشت میکشید رسول گفت لعن الله التابع والمتبوع
وایضا از و منقول است که رسول بجهت کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام
میخورد بار دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود اللهم لا تشبع بطنه و بعد از ان تا زنده بود هر چند
میخورد سیر نمیشد و از عبد الله ابن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیحین آورده که گفت با طفلان
بازی مشغول بودم که رسول الله صلعم رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم
مرا طلبید که برو معویه را طلب کن من آمدم که او بخوردن مشغول است پس آنحضرت گفت
لا اشبع الله بطنه یعنی هرگز خدا تعالی شکم او را سیر نکناد و در روایت آمده که حضرت
رسالت صلعم همیشه معاویه را لعن میکرد و میگفت الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین
طلیق آزاد شده را گویند و چون حضرت رسالت صلعم مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن
و اسیر کردن آزادی داد و لهذا آنها را طلقا نام شد و معویه و پدرش از انجمله بودند
و در مدت بعثت رسول الله صلعم او مشرک بود و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از ان بود که
آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استخفاف شرع
می نمود و روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده باو نوشت که از دین خود

پیش محمد نقل نمودی و در میان عرب رسوا کردی که مردمان خواهند گفت که این حرب از لات و عزی
برگشته و پدرش را سرزنشها نمود و حکم شد که هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد از آنجا
که بود بمکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس رسانیده بدست و پای او افتاد
و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعتش نمود و او را بخشیدند
و بار شفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب الوحی میگویند غلط
صریح است چه او بعد از آن مسلمان شد که آیت وافی هدایت الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود
و اگر هم پیشتر مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اشاره بکتابت او
نموده حکیم سنائی میگوید ؎ پسر هند اگر چه خال منست ، دوستی ویم بکاری نیست ،،
ور نوشت او خطی ز بهر رسول ، بخطش نیز افتخاری نیست ، در مقامی که شیر مردانند ،
بخط و خال اعتباری نیست ، و اگر معویه کاتب وحی می بود و اهل سنت آنرا فضیلتی می‌دانستند
و در کتب معتبره خود روایت نمیکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون
بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد و چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت
بمدینه در رسول الله صلعم رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلعم میفرمایند در طبقه
فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل یبایع
بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس
در مرتبه پایین ترین دوزخ اند که عذاب شان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد
و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی
که فرعون دعوی خدائی کرده بودی میگفتم که این مرد در درجه پایین تر از وست و عقد [?]
بیش ازو و چون امیرالمؤمنین بجوار حق رسید من عزم عراق کردم چون بدر بابل رسیدم
معاویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلومم شد که آن چهارم معویه بود
و دلیل صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و او

از جمله منافقان بود و از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه و اجداده
مرویست که شخصی از وی پرسید چه حال داری یا ابن رسول الله صلعم فرمود که آن حال دارم که
بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان شان را خدمت میفرمودند
و درین هشتاد سال شیعیان مرتضی علی بعنوانی گذشته که زبانی را یارای شرح آن نیست
و نه گوشی را تاب شنیدن آن که شاید چندین هزار نفس را بتهمت محبت اهل بیت
کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معاویه شده و شرح بدبختی
و خباثت نفس او را چگونه توان کرد که یکی از اکابر فرموده یزید سیئة من سیئات معاویة
و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه حسام الدین
خفی گفته است آنچه یزید پلید با حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات
آن کرده بود و او مردم را بظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده
و رخصت قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از آن این تخم
آورده و ابو یوسف بن ابراهیم صاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود می گفته است و در کتاب
معاویه الفاظ او را بعینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که قاید رهنمای فتنه باغیه شد
و اول کسی که خلافت بخلافت و شمشیر بگرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که
بخلاف حکم رسول الله حکم کرد در آنکه الولد للفراش از جهت خاطر زیاد و اول کسی که
مسلمانان را کشت که بکفر برگشته بود و بعد از اسلام و نه زنا کرده بود و بعد از احصان و اول
کسی که سر مسلمانان بهدیه بسوی هم فرستادند و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و تشبه
باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت و [?]
و بت فروشی را بر مراد نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان بفروخت و اول کسی که
بی اجازت صحابه بمقام رسول نشست و اول کسی که خلافت را در میراث نهاد و حواله
به پسر کرد و اما اینکه گفته قاید فیه باغیه اشارت بحرب صفین است و قتل عمار و کفران طایفه

که از علمای اهل سنت هم بعضی برین رفته اند چنانچه ماوردی گفته که بر بغات نماز نمی توان کرد
ببرند یا کشته شوند خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بودند خروج کرده باشد
که آن امیر المومنین علی ابن ابی طالب است و این بعینه الفاظ ماوردیست پس معاویه کافر مرده باشد
و سزاوار آن نبوده که برو نماز کنند و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت اشاره بآنکه خلافت
یا بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق چنانکه مذهب مخالف است خلافت بغلبه
و شمشیر قول بالنست و مذهب معاویه و اهل او به و حق تعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین
و اما آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری
فلله وللرسول تا آخر آیه یعنی و غنیمت از خدا و رسول و ذو القربی و آنهائیست که درین آیه
ذکر یافته نه آنکه بطریق ایام جاهلیت هر که خواهند بدهند و خیانت نمایند بخلاف حکم
حق جل ذکره و صاحب کامل بهائی درین مقام فرموده که بزعم ابو یوسف رسول را میراث
نبود که طعن او بر معاویه وارد آید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر الانبیا
حجت می آرند حق از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیت قرآنی میکنند و چون با معویه
خصومت افتد و اثبات میراث از جهة رسول مینمایند تا آنکه معویه اقتدا باصحاب کرده
که ایشان که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیعتر و چنین با هیچ فرقی نیست میان معویه و
دیگران با اینها عبارت اوست بعینه و اما آنکه گفته است اول کسی است که بخلاف حکم
رسول الله حکم کرد آنکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ویست رسول صلعم پرسید که از نکاح
یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا صلعم فرمود که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از
شوهرست و زنا کننده را سنگ حواله کنید یعنی رجم باید کرد و معویه حکم رسول را
باطل کرد و زیاد حرامزاده را بپدر خویش نسبت صدق الله جل ذکره که فرموده است
الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات بلی چون او نیز حرامزاده بود میلش برادر حرامزاده
بود گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که کل طایر یطیر مع شکله کند هم جنس با هم جنس

کبوتر با کبوتر باز با باز. زیاد ملعون خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف
آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و عایشه او را زیاد ابن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد مصنف
کامل گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول صلعم مروان را
از شهر براند عثمان بخواند و رسول ابوذر را بخواند عثمان براند حق تعالی فدک را بفاطمه داد
و فرمود و آت ذا القربی حقه ابو بکر باز ستد حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و حقه عداوت عمر با علی یا علی از همه چیز مشهورترست غرض که در استحقاق لعنت
معویه و استدلال بکفر و نفاق او را شرکا بسیار هست او تنها نیست و مراد از آن مسلمان
که کشته شد حجر بن عدیست که از شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست
معروف معویه مغیره بن شعبه و دشمن خاندان را که ثالث معویه عبید الله زیاد بود
حاکم کوفه کرد و او باشارهٔ معویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و بگواهی جماعتی
از دین بیگانه برسانند که حجر با دوستان او و موالیان امیر المومنین چنین و چنین کرده و آن جمع هم دین
بدنیا فروخته بران تهمت ها خط نهادند معاویه باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان
بکشت اللهم العنه والعن من توقف علی العنه و مراد از سری که بهدیه فرستادند سر عمرو بن
حمق انصاریست که رسول الله صلعم او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که [illegible]
اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نرسانیده ام و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیر المومنین علیه السلام
بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر میبرد و بعد از واقعهٔ حجر بن عدی از کوفه
گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را بهدیه نزد معاویه
فرستادند مشهورست که وقتی امیر المومنین او را برسالت نزد معاویه فرستاد معویه جامهای
مصری و پارچهای نفیس و مال بسیار بجهة او فرستاد و قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم
مرا تا کوفه رسیدن کفایتست خوشا حال او که با وجود مرتبهٔ شهادت تشبیه در رد تحفات
بسید شهدا ابا عبد الله الحسین و به یحیی بن زکریا هم دارد و اما آنکه صلح کرد با کفار بی جزیه

اشاره است بانکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر با قتل فرموده است
یا جزیه صلح بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است اما کافر که فرباد وست دارد و خدا
و رسول را دشمن و انکه گفته بت فروشی بر فرا و نهاد اشاره بحکایت مشهورست که رکن الاسلام
روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی بن وایل نقل کرده
که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه می گذشت پرسیدیم که صحبت بکجا
میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند می فرستد که در انجا بفروشند
مسروق گفت مسروق گفت خالی از ان نیست که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او
زینتی داده که خوب میداند یکبارگی از آخرت مایوس شده و بدنیا مشعوف است
و اول صفت شرکانست که اقسمن زبن که سوره عمله و دوم بیان حال کافرانست که قد یئسوا
من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و اما انکه گفته بجای رسول نشست بر منبر
صحابه اشاره است بخوابی که حضرت رسالت صلعم دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او
بالا میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بر جائی بالا روند و باز آیند و بعد از ان رسول صلعم
تا روز رحلت نخندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بانست
و سوره انا انزلناه درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی برسول خود و امت معصومین
عطا فرموده که بهتر از هزار ماه ست در برابر مدت حکومت این ملاعین است که هزار ماه
بود و شجره ملعونه که در قران مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح
باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلعم فرمود اذا رایتم معاویه علی منبری
فاقتلوه یعنی بندگان خدای را ای امت من هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من او را بکشید
و چون در امر حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشانرا ذلیل کردانید
و کشید انچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چندین
حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل انکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول صلعم گفت

بانکه صح

هذا سریر هذا الامر بعدی فمن ارد که منکم و هو یرید فلیبقر بطنه یعنی معاویه رذا دید که
اراده خلافت کند کسی او را هلاک کند و بدانید که او اراده این کار دارد و باید که شکم او را
بشکافید با انکه رسول صلعم منبی و گوش بریدن را منع کرده چون او بدترین خلایق است و ملعون
ترین ملاعین شکم دریدن او امر فرموده و اگر او لعنة الله نزد رسول صلعم از بدترین
منافقان و دروترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین بار
بر و نفرین نمیکرد چه حق تعالی آنحضرت را بانک لعلی خلق عظیم وصف نموده از بس که رنج
و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر می نمود و در تفسیر آن گفته اند
که انحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر قومی و مشهورست که در
احد دندان مبارکش را شکستند میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را
دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را نفرین کند ظاهر میشود که کفار را امید داری
در درگاه خداهست و او را نیست و مثل انکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرمود
اذا رایتم معاویه یطلب الملک فاضربوا عنقه و بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی
امر انحضرت امر خدایست و نفرینی که باو کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی
و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و بانچه از و نقل شده
اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاده
بود که هر کرا در طاعت امیرالمومنین یابند غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد
و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول
کسی بود که شرب نبید علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را مانع ملوک ساخت و کاه کاه بیل
بجل خوردن هم میکرد و حکم با باحتش می نمود و اول کسی که کتاب تزویر در مکر نوشت او بود
که چندین نوشتهای دروغ از روی مکر و تزویر نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت
مصر معزول شد و چون تفصیل آن طول دارد و رجوع بکتب تواریخ انسب است و چون میشد که

و از این احوال و اعمال بظهور رسید با آن مادر و آن پدر که او داشت شیخ زاهد حافظ
ابو سعید اسمعیل ابن علی سمان که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب
بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا
میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند بشش ماهگی رسید مسافر
از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره و بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را بوعده بسیار
بابو سفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابو سفیانش فرستادند و چون سه ماه بخانه او بسر برد
این فاسق ولد الحرام در وجود آمد و ابو المنذر هشام بن السایب در کتاب مثالب گفته
که چهار کس در معویه دعوی داشتند که از ماست یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر
بن عمرو و یکی ابو سفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چند بار فرزند سیاه
آورد و چهار زن زنگیست و مادر هند راعلی بود و در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد چه در آن
وقت زنان فواحش رایات علم می شناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است
که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بود الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را
آزاد کرده و بفرزندی برداشت و از وی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند و اکثر
علما برانند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنو امیه اند اگر کسی گوید در تواریخ مذکور است
که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد
گوئیم عادت عرب است که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانچه رسول صلعم زید بن
حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند
از الم غلبت الروم مراد ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند
و ایشان غالب مراد غلبه روم اینست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده
گفته ما لها من قرار چه ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید بعد از آن هلاک
شدند و یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالا گرفته مومنان

الله

اظهار ایمان کردند کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیه السلام رسیده بود که تمام شب قدر را
می شناسید آنحضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا
کرده اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیا و ملایکه کرام یکیک
بتهنیت ما آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح شود و بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف آنچه
ایشان را حاصل شده ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنو امیه رومی اند
نه قرشی پس امامت و خلافت عثمان و معویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول گفته
الائمة من قریش و ایشان قرشی نبودند و معاویه خود از مولفة قلوب بود و در مدت بعثت
مشرک و مکذب وحی و هازی بدین لیکن اهل سنت تباهی که از معاویه بظهور رسیده بلکه
از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که با امیر المومنین میگفتند
و خواه غیر اینها از قبایحی که ذکر شده یا نه هیچ یک را موجب قدح و نقص بنی امیه و نقصان
مرتبه ایشان نمی شمرند و حاشا که اینها را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها
لعنی یا تفریقی یاد کند فتوی بکشتنش میدهند و این بنا برانست که اگر نفی اسلام این جماعت کنند
منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت به بیعت اگر چه
یک کس باشد چه هر یک از معویه و یزید و مروان پیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند
اگر اینها امام نباشند لازم آید که اینها نیز نباشند و لازم آید که نماز جمعه که بی رخصت ایشان منعقد
نشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین
که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح
مقاصد گفته که ما یزید را الفتی می دانیم و اینکه علما تجویز لعن او نمیکنند بجهت آنست که مبادا
ببالاتر سرایت کند و درینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز نفرموده اند
و با اینها اهل سنت او را خال المومنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر
ابو سفیان یکی از زنان رسول بوده و معلوم هست که پیغمبر صلعم را نه زن بود و پس واجب است که

برادر زنان همه خال المومنین باشند ازانجمله محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا او را خال نمیگویند
و عبد الله عمر هم برادر حفصه بود بایستی او را هم خال میگفتند و اگر باین نسبت خویشان ما را
با مومنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی یکی عم مومنان بودی و یکی جد و یکی فلان و
دیگری همان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته • اگر فرزند ابلیس است • او نه خال من و نه عم ابلیس است
خال ما داد و بهر دنیا را • زهر در نور چشم زهرا را • هر که را خال ازین شمار بود • مر ورا با علی چکار بود
گر همی خال بایدت ناچار • بو بکر را تو خال انگار • عایشه بهترست خواهر او • خال ما به بود برادر او
و بعد ازان تمام زنان را می شمارد و میگوید • اینهمه جفت مصطفی بودند • جملگی مادران ما بودند •
چون نتادی بدبخت بو سفیان • که از وگشت خاندان ویران • بلی کاری که از معاویه ظهور آمد
که شاید در قیامت کارش آید آنست که عایشه را بچاه انداخت صاحب کتاب اوایل الاشتباه
نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از
روزن حجره اش برآورد و گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت
گرفتند گفت نه عایشه گفت پس تو درین کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد و از منبر زیر آمد و
بعد از دو سه روز کس فرستاده التماس کرد که تو ام المومنینی اگر بدیدن من آئی باعث فخر من
میشود و شرط میکنم که برادران ترا هر کدام منصبی که تو فرمائی فرمان کنم و چون عایشه بدیدنش
رفت در جاهی که براز آهک کرده بود و بران فرش گسترانیده و بران کرسی گذاشته و بران
تکلیف نشستنش نمود که نشستنش همان بود و رفتن همان فرو رفته گفت هنوز خامی باش تا
پخته شوی موعدهٔ ما و تو بچاه ویل هست و در انجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه
در آخر ذی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت روداد و این مهاجرت در ان روز واقع شد
و در روایتی انکه چشمش ضعیف شده بود و بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را
بر روی بساط معاویه راند و چون خر خود را بر روی فرش ها قیمتی معاویه دید بریکی رید و بریکی
شاشید مروان حمار را عرق حمیت در حرکت آمده از ان حمار آزرده گشت گفت ط

طاقت این قدر تحمل نیست اشاره بخدام کرده خر را با سوار در چاهی که در کنج آنخانه بود انداختند
درین واقعه بهر تقدیر کسی علم بر وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین ع که پیش از وقوع
واقعه خبردار بود و ابن عباس چون از آنحضرت خبر گم شدن عایشه پرسید خبردارش کردانید
و از اعمال قبیحه معاویه بیعت گرفتن از مردم بود که بیعت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود
و او را از خود بدتر و ظالم تر میدانست مشهورست که در آخر مرض روزی که بری جهنم
بشام شومش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خوانده و گفت ایها الناس ایها الناس
من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید و لن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی
من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که هرچه کارد می درود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس
حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر نباشد چنانچه پیش از من هیچکسی نگذشت که از من بهتر نبود
و از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت که عمرو عاص هزار حیله
و مکر با من بیعت کرده بود و هرچند سعی کردم به بیعت با تو راضیش نتوانستم کرد و حیله
بخاطرم رسیده همانم اینست که علاج منحصر دران باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ کردی
بطریق التماس بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بخاک سپارید چون
ازان مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بر آید شمشیر کشیده بگو بیعت بمن میکنی و الا ترا نیز در
پهلوی او می خوابانم و اگر بیعت کرد فهو المراد و الا گردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص
گول یزید خورده بگور فرو رفت و آن ملعون را خوابانید و خواست که برآید یزید شمشیر کشیده
گفت با من بیعت میکنی و الا گردنت زده در پهلوی او ترا میخوابانم و چون عمرو عاص دید
که یزید بعد ازو دو واپس کرده لکدی چند محکم بر معاویه زده گفت بخدا قسم هست که این حرامزاده
هرگز این حیله بخاطر نرسید البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیرهای تست و مکرهای تو
لعنت خدای بر تو باد که بیرون هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لا علاج دست بدست
یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنة الله بعد ازانکه از امر بیعه فارغ شد

بشهر رفت و گفت پدرم مرا وصیت کرده که از آل ابو تراب بر حذر باشم و این مقدمهٔ واقعهٔ
کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده می‌شد تا بحدی رسید که مردم قیامت و مرگ
تمنا میکردند تا بروزی که حکومت بعمر عبد العزیز رسید و اوضاع او را با بنی امیه اختلاف
بسیارست تا بحدی که او را مومن آل فرعون می گفتند مشهورست که شخصی در خدمت او
حکایت میکرد و گفت امیر المومنین یزید چنین گفت باغیان کرد بفرمود تا او را برهنه کردند
و بدست خود بیست تازیانه بر وزد و باقی بنی امیه قدم بر قدم یزید بودند و یزید بنصیحت پدر
کار میکرد و پدرش دست نشان عمر بن خطاب بود و دستور عملش مواعظ و نصایح او چنانچه
در کتاب فعلت فلا تلم در آخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت حسین ع بمدینه رسید
عبد الله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید از مدینه آمد
و بهر منزل که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از محبت او بر میکردانید
و مردم هم چون او را پسر خلیفه میدانستند از و قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قران حسین
واقع شد و چون عبد الله عمر فصلی در مناقب حسین ع بگفت و شروع بملامت یزید کرد و او را
بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را می شناسی گفت بلی میشناسم و قبچه برآورده مکتوبی در آن میان
بر پارچه حریری پیچیده و چون بدستش داد و مطالعه نمود نوشته بود که این عهدیست از عمر خطاب
بمعویه بن ابی سفیان بدان ای معاویه که محمد با ما بد و بحیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی
و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من برهانم کردم
و ترک لات و عزی و هبل نکرده‌ام و نکنم و چون محمد از میان رفت من حیله کس را برانگیختم
که گواهی دادند بانکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را
در بیعت ابوبکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما بالجنان بر بهانم که در جاهلیت
بودم و باد لات و محمد هرچه معتقد دربود کردم و تا زنده‌ام میکنم و ترا ای معویه نصیحت میکنم
که تا مقدور باشد بر ایشان ابقا مکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر بتوانی که خاندان محمد را

یکبار بر داری از ظاهر شرع تجاوز مکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن با آنچه ترا
درست می باشد و نفع آن میکنی و زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون مکنی و آن
چون سراسر مطالعه نمود و بگریه بدستش داد و بعد از آن بگریه و بگریه تا آنکه در یک
یک جزو کتاب همه از این نمط بخط عظیم نوشته و دید عبد الله خاموش شد و گفت
پدر هرگز با من این را نگفت و اگر من دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست
و یزید عطای بسیار نسبت باو بفعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و
بعد از آن بهر منزل و مجلس که رسیدی میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لو رایت انی
شارکته فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از و بفعل نیامده و من نیز
که در کار وی کرد او را شریک می بودم مرا شبه افتاده بود و همچنین برادری نقل کرده که
چون حسین ع شهید شد عبد الله عمر باو نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویه
اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم
کیوم الحسین و از این قسم کلمات درج نمود یعنی این نوشته ایست از من که فلان بن فلان
فلان و بعد از دعا اعلام آنکه بزرگ واقعه رو نمود که بسبب تو این قسم بزرگی با آن نحو
جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد
و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیمتر و بدتر بود و این روز که بر حسین
گذشت مثل آن روز در دنیا نبود و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده
پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت متجددة و فرش ممهدة
و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا نحن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا
فابوک اول من سن هذا و اثر و استاثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق که ما را آرزوی
دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسید الحال خانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس
گسترانیده و بالشها و تکیها بر روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم اینها باشد از برای

آماده و مهیاست پس اگر اینها حق ما بود و دیگران می‌خواستند اینها از دست ما برآرند بر سر حق خود
جنگ و جدل کرده باشیم بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما بجور و ظلم
و ستم از دست ایشان گرفتیم و بناحق حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول
کسی است که این عمل را سنت نهاد و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوهٔ آن درختی است
که او کاشته و حاصل تخمیست که او پاشیده و لقب بدعتیست که او بهم رسانده و خود را
امیر المؤمنین لقب کرده و این مخصوص به علی بود و اختیار با اهلبیت که او نموده ترا اعتراض
بر پدر خود باید کرد نه بر من حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه
بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول می‌بردند از شرع دین بیگانه بودند عبد الله
عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده شدند و غیر از
معاویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان
بمعاویه میگوید ببین درین مسجد کسی مانده است یا نه سفیان در ان وقت کور شده بود
و چیزی نمی‌دید معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص می‌نمود و من در عقب ستون
و بره و در آن ستون میگشتم تا مرا نمیدید چون خاطر جمع شد گفت هیچکس نمانده است
ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب فقرنا
و لا یهولنک قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسرک من وصیت میکنم ترا بدین آبا
و اجداد خود که باید دین قدیم پدران از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که
این دین سبب فقر و درویشی باشد و مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم
زنهار ترا ترسی و باکی نباشد از گفتهای محمد و اخبار از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید که اینها
همه حرف است و اعتباری ندارد و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت
ذاک رایی یا ابتاه یعنی رای من و اعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر مشفق مهربان
خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقیده اینست و موجب آنکه اگر پدر نتواند پسر تمام کند

تدارک آنچه تو نتوانستی خواهم کرد و کرده و تقصیر نکردم و یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه او
برابری نکند و عذاب همه بعذاب او نرسد چه در فن خود که حیله و مکر باشد مکر شیطان را
با دوران سنجیده و مع هذا همچو عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون در قتال امیر المؤمنین
عازم شد ارکان دولتش لعنهم الله متفق الکلمه بودند در اینکه این کار تمام نشود الا بمعاونت
عمرو عاص که در مکر و حیله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهر است گفت ترسم دعوت مرا اجابت
نکند گفتند بجانش ترغیب کن نامه را باو نوشت و در طی یا پس چند خرج کرد که من خلیفه
عثمانم که عثمان خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد و مومنان از او دلها سوخته است با من بر
و بر همه کس طلب خون او واجبست و در آخر همه باین عبارت نوشت که و انا ادعوک
الی الحظ الاجزل من الثواب و النصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان
یعنی من ترا میخوانم بحصهٔ بزرگ از ثواب و قسمتی وافرتر و بیشتر از خوبی عاقبت چه تو با کسی
جنگ خواهی کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون ثواب بیشتر از همه کس
رسی و چون نامه بمطالعهٔ عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز را پاداش سنگ است
بروجی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول نوشته بود این خود را صاحب
رسول الله خوانده و بعد از اینها نوشت که اما آنچه تو مرا بان میخوانی که طوق اسلام از گردن
خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگ است شمشیر بروی مرتضی علی کشیدن
که برادر رسول خدا و وصی و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل
بهشت است و پدر سبطین است که سید شباب اهل جنت اند و او قسیم جنت و نار است و ساقی
حوض کوثر پس با او چگونه قتال توان کرد و آنکه گفته خلیفهٔ عثمانم هرگاه عثمان کشته شد مردم
به دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شده و در صحبت و صحابی بودن من و تو برابریم
و اما آنچه نسبت بامیر المؤمنین داده از حسد بر عثمان و شریک بودن در قتل او عین دروغ
و بهتانست و ای بر تو ای معاویه که علی را باین نحو چیزها نسبت داده نمیدانی که او

بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و اوست آنکه نفس خود را فدای رسول
نموده و بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است هو منی و انا منه و در روز غدیر گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و
یحبه الله و رسوله و در روز خوردن مرغ بریان فرمود خدایا دوسترین کسی نزد من و نزد تست
که با من از این مرغ بخورد علی آمد و چون علی را دید گفت والی والی یعنی خدایا نزد خدا دوستر
نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخها الی الی بحرف عطف یعنی بیا نزد من بیا نزد من و از
هر دو معنی کمال محبت نبی در حق علی را فهم شود و در شان او گفته انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز
فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت
واقع شده نوشت که ای معویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی در شان علی و در فضایل او نازل
شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه و یوتون الزکوة و آیه انما ولیکم الله
و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان آیه و فلان آیه و ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا با او گفت کسی که
ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوست ترا
حق تعالی داخل بهشت میگرداند و دشمن ترا البته در آتش دوزخ خواهد بود و پس با وجود
این مراتب چون فریب ترا بخورد کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد چون بهشت را
از دست توان داد و بدوزخ راضی توان شد برو این دانه بر مرغ دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه و چون کتابت او بمعویه رسید باز جواب نوشت
و مال و اموال بر وعرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت مصر را بر وعرض نمود
و چون سخن بانجا رسید بعقل در جهانبانی مکس و آنگ وزرا را هزار فکر فاسد در شب کرد
و هزار خیال باطل بروز آورد و در صحبتش غلامی داشت نام او وردان عاقل و کاردان
او را طلبیده با او مشوره کرد غلام گفت معویه ترا بدنیائی فریبد و آن چیزیست که با کسی
وفا نکرده و با هیچ آفریده نمی ماند و با علی آخرتست و آن نعیم جاودانست که آخری ندارد

و پسرش

و پسرش عبدالله نیز بران واقف شده نصیحتی چند کرد و او را از محبت دنیا چشم و گوش کور
و کر شده جانش کرشته بود با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ
تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و حب جاه بر او کار کرد و نفس لعینه راه خدمت معویه که شاهراه
جهنم بود پیش گرفت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست
و چون بر سر دوراهی که بعراق و شام میروند رسید باز وردان و پسرش آمده گفتند
هشیار شو که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ است و این راه عراق است
و به بهشت میرساند ببین تا کدام را اختیار میکنی هر چند پسرش و غلام براه آخرتش میخواندند
نفس و شیطان براه دنیاش میکشیدند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داده
تا بجهت دنیاش کردانیده و بحکم افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شده خدا
و رسول را از خود رنجانیده و ابلیس لشکرش را خشنود کردانیده و ذلک هو الخسران المبین
و چون شیطان او را راهی طرف شام ساخت باو گفت ره اینست ای برادر تا جهنم
و او را وداع نمود و جانب دیگران رفت و چون با قرین حسین شده یکدیگر را دریافتند
و حیلها و مکرها بهم کردند هم در باب مصر و هم در وقت بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو
بمعویه گفت آنقدر بس که علی با او امر حرب بسته هیچکس اینست و او مستحق خلافت
و امامتست و ظلم است با او درین باب حرف زدن معویه گفت بلی ولیکن ما طلب خون عثمان
میکنیم عمرو گفت وا ویلا دران وقت که عثمان را محاصره کردند بتو نیاوردند و تو تغافل کردی هم
او را با این حال بگذاشتیم و گریختیم گفت الحال آنها را بگذار و بیعت کن گفت والله که
دین خود را بتو نخواهم داد تا دنیای خود را بمن ندهی پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد
و آخر مال کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید پاره پاره کرده بر سر نیزها بست
و خوارج را باین عمل فریب داده دست از جنگ کشیده و بحکمین راضی شدند و چون
دیدند که ابوموسی فریب خورد و بر امام زمان خروج کردند چندین هزار کس در یک

کل زمین بجهنم انتقال نمودند اگرچه باعتقاد خویش چندی بحکومت دنیا مشعوف بود اما
بسی برنیامد که پشیمان شد و پشیمانی سودش نکرد و با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث
که در شان امیر المومنین ع نازل و وارد شده بود وی نوشت یک یک منافیه آنحضرت را شمرد
و آخر کارش تا باینجا رسید که بجهة آنکه معاویه را از خود راضی کند آهنگ محاربه با امیر المومنین ع
نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد روی گریز نهاد و نیز آنحضرت اسب دوانید چون دید که
امیر المومنین نزدیک رسید و بیک ضربت او را بدو پاره خواهد کرد بدبیه حیله که شیطان از در حرام
انداخت که کشف عورت باشد حیله جوئی کرده آنحضرت هم روی مبارک را بطرف دیگر گردانید
و او ترسان و لرزان خود را بدر انداخت و چون چشم معاویه بر او افتاد خندید و گفت مرحبا
که بنک مکری بر آب زدی گفت مخند که اگر باین طریق که من آن شیر بیشه شجاعت را دیدم
تو میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بودند و ما اهتابا راج رفته گفت حق است لیکن من
هر وقت که ترا به بینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هرگاه آنحال پیش آید
از عار و ننگ نمی اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی ابد در عقب دارد و کدام عار از چنین امر
بدتر باشد و بسر بن ارطاة نیز مکرر بر عمر میخندید و او را بدان عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی
امیر ع بصورت مبدل در میدان بود و بسر آهنگ محاربه نمود و در آن اثنا که آنحضرت برو
حمله نمود و فهمید که آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرگ را معاینه دید
لا علاج بسنت عمرو عمل نموده امیر ع از و نیز رو گردانید و بسر را خود از سر افتاده بحال
گریخت و از هر طرف فریاد بر آمد که یا امیر المومنین آن ملعون بسر است و در کشتن او
شتاب مهلتش نباید داد فرمود بگذارید برود که لعنت بر باد و معاویه چون او را دید
دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شریکی درین واقعه داری رعوا نه اکنون بمیدان
آمده و بیتی چند باین مضمون خواند که ای اهل شام چه بی شرم مردمید که عمدا زاری میپوشید
و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شمشیر را از خود رد میکند و از شما یان

بیشرم تر معاویه است که بر عمل شما میخندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار
آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب
معویه امام حسن را و کشتن یزید علیه اللعنه امام حسین را ع گفته است

هیچ نامرده در ره بیداو . مصطفی را و مرتضی را یاد . راه آزرم و شرم بربسته .
عهد و پیمان شرع بشکسته . هرکه راضی شود بکرده زشت . نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
آدمی چون بداد دست از شیب . هرچه خواهی بکن که فاصنع شئت . و اهل سنت چون
التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند هر بدی که از ایشان
صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت
امیر المومنین ع روایت نموده که فرمود اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که باغی شدند
بر ما و هرگاه آنحضرت ایشانرا برادر خوانده باشد ایشانرا بد نتوان گفت جواب
آنکه این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد
دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را
برادران پیغمبران خوانده است یکجا میفرماید و الی عاد اخاهم هودا و یکجا فرموده و الی ثمود
اخاهم صالحا و یکجا آمده و اذکر اخا عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست
که کافر در عذاب ابدیست اگرچه خدا برادر صالح و هودش خوانده باشد و خارجی در خبیث
اگرچه علی برادرش گفته باشد چنانچه آمنوا را اگر کفروا از عقب نباشد بکار می آید لفظ اخوانا
اگر بغوا علینا در دنبال نباید باعث نجات تواند بود و درین مقام بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر
و متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است مناسب می نماید آنرا
بدو طریق نقل کرده اند یکی آنکه شیخ روزی بمجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقا
یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار درایت و خبر
غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود

و چون آن مرد و حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که چه میگوئی در شان کسی که با امام
زمان حرب نماید و بر وی خروج کند گفت آن کس کافر است و بعد ازان گفت نی فاسق است گفت
در شان علی بن ابی طالب چه میگوئی گفت او امام بود گفت پس در حال طلحه و زبیر
و فتنه جمل چه میفرمائی گفت ایشان توبه کردند شیخ مفید فرمود که خبر حرب درایتست و حدیث
توبه روایت، رمانی گفت مگر دران وقت که آن سوال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سوال
تو و او درست و او را بمفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در
مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای چار مذهب همه حاضر بودند و قاضی
نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او نرسیده در صف نعال بنشست و بعد از لمحه گفت
ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر
که من کنت مولاه فعلی مولاه ایا صحتی دارد یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت البته
صحیح است گفت مراد از مولی چه باشد گفت اولی گفت پس اینهمه خلاف و خصومت در میان
چراست قاضی گفت ای برادر این خبر روایتست و خلافت ابو بکر درایت و مردم عاقل ترک
درایت از بهر روایت نکنند شیخ مفید آن مسئله را گذاشته پرسید که دران خبر که حضرت پیغمبر
علی را گفته باشد که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میفرمائید قاضی گفت لا بد این حدیث
صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی بقول شما کافر بوده باشند قاضی
گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایتست
و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را بروایت از دست
ندهند قاضی ساعتی سر در پیش افکنده سر بر آورد و پرسید که تو چه کسی و نزد که درس
میخوانی گفت من محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بجای
خود نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده کننده بحقیقت تویی
با شیخ و علمای مجلس در همه سرگوشی افتادند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت

ای علمای

ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست
بفرمائید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد ازان خبر بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید ازانجا که
قدوم شیخ نموده ماجرا را ازو شنیده مرکب خاص با قلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت
خاص و صد دینار طلبقتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده
و هر روز مبلغی گراف از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود
و از ان روز بلقب مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله مهربانیهای
اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلواة الله علیهما آنکه بجبر قایل
شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی نیست و هرچه میشود
همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته بود و وجهش آنست
که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی
صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین ظلمها کردند و ستمها روا داشتند و حق ایشان از ایشان
باز گرفتند و ظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات
کرام فتویها دادند و عوام الناس را باستخفاف ایشان جرات داده دلیر ساختند
توهم اینکه مبادا عقلا و صلحا برین افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان بطعن
و نفرین کشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند
چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بوده اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم
بی پایان خویش دنیا را بوجود باجود حضرت خاتم الانبیا و المرسلین علیه و آله صلواة الله
رب العالمین زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بآنحضرت نازل ساخته اند برکت وجود
حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفته نام جبر و جبری
در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین تا نه هزار رخت و حیله معاویه و یزید و احزاب
و اشباه ایشان را بهم رسانید بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه

امویان احیای جبر کردند و اهل زمان خود را بسلطنت جیفهٔ دنیاوی تابع خود ساختند
و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه اشقیا باراده حق تعالی
باشد مردم زبان طعن و لعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد و اینها و قوی ترین شبهه
که ایشان را شده اینکه در بعضی عبارتها دیده اند که خدا تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند
که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چندست که بحسب ظاهر ضرری داشته باشد
مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد
که عقل ما بآن نرسد از حکیم الهی غیر زشت نیاید • آنچه او کرده آنچنان باید چنانچه حکما گفته اند که هر چه
موجودست یا خیر محض است یا خیر او غالبست بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است
و بخل بدو روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود در احسن اوضاع است
چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده • جز حق حکمی که حکم را شاید نیست • حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید • آنچیز که آنچنان نمی باید نیست • حاصل کلام آنکه چون رسول خدا
از دنیا رفت اکثر امت بحکم افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند
و باغوای شیطانی اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که تازه
رودی از تنگنای بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حیله با خود متفق ساخته
در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت رسالت پناه احادیث چند افترا نموده و بر طبق آن قصه‌های
دروغ خورده عوام ناس بنا بر حسن ظن بآن متغلبان مغرور شده با اهل بیت رسول
التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات بکثرت استعمال حجت شد و حجت بعلت
استعمال حکم شبهه پیدا کرد و بعد از آن جمعی از تقلیدیان که دوباره پشیمان شده بتقیه روزگار
میگذرانیدند اظهار حق کما ینبغی نمی توانستند کرد ولیکن چون حق تعالی وعده داده بود
که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
اخبار و احادیث موضوعه بود و فساد آن ظاهر شده روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر

رواج و رونق یافت تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه و قطبشاهیه ادام الله شوکتهم
و اجلالهم در زمان ما نوعی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری کثرهم الله تعالی این
مذهب حق قوت گرفته و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب امر و زمان صلوات
الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه گرداند
اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از جهتهای اهل سنت و درست اعتقادی بهای ایشان
در دین و مذهب اینکه بجز پای سهل از مقتدایان خود در میگذرند اگر امامی یا خلیفه در بعضی
اوقات مرتکب فسقی شده باشد یا شود از آن بعضی در خلافت و پیشوائی نمی دانند بلکه اگر در
اصل او نیز خطائی واقع شده باشد آنرا نقصان حال نمی شمرند و میگویند بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
بلکه در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده بیان می نمایند و اکثری
مذاق خاتم المحققین ملا میرزا جان شیرازی دارند که چون ببخارا تشریف برد و آنجا بتدریس مشغول شد
مخدوم زاده که او شرب رندان آنجا را خوش کرده با اجامره و اوباش صحبت میداشت
شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند
که شاید مخدوم زاده را منع کند و آخوند تغافل میگذرانید تا آخر بیطاقت شده صبر نتوانستند
کرد صریحا باخوند گفتند که فلانیان هر روز سر را باغی و هر شب با آغی میبرند و چنین و چنان
میکنند آخوند تبسم نموده فرمودند که عجب از شماست که با دعوی عقل و شعور با این قسم چیزها
درمانده اید بعد از آنکه آنچه میگوئید وقوع داشته باشد نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد
و اگر بعضی آن مذاق ندارند میخواهند که خلل در اصل مسئله جبر بهم رسد و نقصان در دین و مذهب
باشد مشهورست و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر
کشید که مرد و دختر را بچهار پاره کند زنی داشت پیش دوید شمشیر از دستش گرفته گفت
شرم نداری که دین و مذهب خود گذاشته مذهب صاحب بن عباد رافضی را خوش کرده
مردی مسلمان و دختر بیگناه را میرنجانی و خود را رنجه میداری مرد گفت الحمد لله که

مرا چنین زن مسئله دانی کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه در گردن کریم دو کرده
رفضه شریک شوم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت
میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یکیست و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر عزیز را در شرب خمر
و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانکه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه
از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد بر مقتدایان خود انکار باید کرد و خلل در
مریدی و اخلاص میشود و لا علاج تا خلفا را عقلا معذور دارند بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشئه
آخرت خود خطیئة الانبیا نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات کرده اند و بر آن
مطلب دلایل گفته اند و هر گاه پیغمبران از خطا و گناه جایز باشد امامان و جانشینان خود بطریق
اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند و لهذا نماز در پشت سر هر فاسق فاجر جایز است
و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر امامت ابابکر چهل سال بت پرست پنجاه ساله شارب الخمر
صحیح است بلکه نماز در پی سر او درست درست و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم
که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی سر
معویه و یزید صحیح است بلکه اصح و پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر و هر گاه گناهی
و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود و نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد
اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده یا خواهر باشد گناهی کرده و خطائی از و سر زده عمدا یا سهوا
سرا یا علانیة در امامت و پیشوائی چه نقصان و نفس ناطقه اش را چه زیان باید که کار ریاست
و حکومت را برونق و رواج قرار داد و اشت و امامت را خود تواند کرد و بنا برین علمای نسابه
و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن نباته از صادق علیه السلام
و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی از چندین طریق و غیر از ایشان نیز از خاص و عام در بیان
نسب خلیفه دوم نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از
شتران او را بصحرا برده می چرانید روزی نفیل در چراگاه باو برخورده و با و نزدیکی کرده

حبشیه

حبشیه حمل بهم رسانید و در پنهان صحرا از و پسری تولد نمود و او را خطاب نام نهاده بصحرا داد
و آن پسر بغمخوارة بهم رسیده او را بشیر شتر پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شد و بسر حد
بلوغ رسید و بحسب اتفاق روزی نظرش بر سرین مادر افتاده با و در افتاده شفقت
مادر فرزندی سبب شده مادر را خدمتی بسزا کرد و بار دیگر آن نهال بارور شد و بعد از
انقضای مدت حمل دختری زینت بخش آن دشت و کوه شد از ترس موالی دختر را در
صوفی پیچیده در بیابانی انداخت اتفاق هشام بن مغیرة ابن الولید را گذر بر آن بیابان
افتاد و گریه طفل را شنیده ترحم نمود طفل را بخانه برده با هل خود سپرد و سفارش تربیت نمود
و دختر را ختمه نام کرده و دختر چون پرستاران نیکو و شیر شتر وافر داشت رو بترقی
نموده با چشم شهلا و قد رعنا باندک زمانی بسر حد دلبری رسید و بحسب اتفاق خطاب را
چشم بر او افتاده اظهار تعشق نموده او را بنکاح طلبید مدرج خلافت و کامکاری و اختر
از هشام
برج حکومت و شهریاری خلیفه ثانی و اساس عمل را بانی عمر جلوه گر شده و دنیا را بوجود
با وجود خود زیب و زینت داد و بنا بر آنچه مذکور شد باید که خطاب جد و پدر و خال و ختمه مادر
و خواهر و عمه آن ولد الحلال بوده باشند لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است
در بیان این مقال فرموده ؎ من جده خاله و والده ؎ و امه اخته و عمته ؎ اجدر ان یبغض الوصی ؎
وان یجحد یوم الغدیر بیعته ؎ کسی که پدر او خال و جد او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین
کس سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر
گردد و با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة
که عبد المطلب چون برین مقدمات وقوف یافت خطاب را گرفته حوالی هر دو گوش میان
هر دو چشم او را داغ کرده صهاک را از مکه اخراج نمود و در طایف برد و آخر مردم زاده
حلال زادگی را ظاهر گردانیده انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشیده فدک را از
فاطمه علیها و خمس را از اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را مدام بپریشانی مبتلا ساختند

تدارک و تلافی نشود و این مراتب نقصانی با امامت و پیشوائی او نداشت و ندارد و از فرزندان
آدم دیگری با این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و مکر معاویه لعین با عمرو عاص بیدین
که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از غزبان بود
عبد الله بن جدعان خریده بود که بدکاره است آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره
و ابوسفیان و عاص بن وایل همه در یک طهر بران ملعونه وارد شده‌اند و درین میانه نطفه
عمرو منعقد شد چون تولد یافت هریکی دعوی میکردند که از منست و چون عاص با او گاهی
نفقه میداد گفتند از عاص است اما شباهت بابی سفیان بن حرب داشت و لهذا ابوسفیان گفته
و خطاب بعمرو عاص کرده که ابوک ابوسفیان لا شک قد بدت فینا نیک سمه بینات
الشمایل یعنی اگرچه مادرت ترا بعاص نسبت داد اما شکی تو از ابوسفیانی که شکل و شمایل
تو با او بیشتر ماند اگر بعضی صفات مذمومه اش بهر یک از اینها نیز مشابه بود شاید این
مجموعه خوبی از آن پنج کس بهم رسیده باشد و ایضا صاحب کشاف معاویه لعین را نیز
بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت و عمرو بن مسافر و عمار بن الولید و ابوسفیان
و صباح بن ... و چون در معویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند هم بجهة غرضی
او را بابوسفیان نسبت داده و همچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از علمای انساب است
در نسب طلحه که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان عبد الله بن عثمان تیمی
و ابوسفیان نزاع شد و صفیه مادرش طلحه را بعبد الله ملحق ساخت و چون [illegible] روم باد گفته
با ظهور نسبت طلحه بابوسفیان چرا او را بعبد الله ملحق ساختی گفت ابوسفیان بخیل است
و او کریم نخواستم که به بخیل منسوب باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان معویه در ساخت
و یزید با یک بهم رسید و مادر عبد الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد را
بدین شخص نبود و معویه او را بزیاد بست بجهة غرضی که ذکر آن طول دارد و عمر بن سعد را
به بنی عذره نسبت میدهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بمعویه گفت

من از تو

من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت اگر بنو عذره او را بدعوی از تو قبول کنند همچنین
ولید فاسق و مروان مطرود و خالد و لید پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المومنین و اولاد
او عداوت و دشمنی داشته‌اند البته حرامزاده بوده‌اند و علما بانساب خواه شیعه خواه سنی بیان
نسب ایشان کرده‌اند اما شیعه بجهة آنکه میگویند که محبت شیعه مردان مجوز بی بدری
که دست غیر گرفته است پای مادر او. اما سنی بسبب آنکه البته می باید حق تعالی حق را بر
زبان ایشان جاری کرده تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی الحدید نقل کرده است
که معویه لعنة الله سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه و من الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شان امیر المومنین ع نقل کند بعد از آن صد هزار دینار
داد که آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان ابن ملجم نقل کند
قبول نکرد و صد دیگر افزود و قبول نکرد و صد دیگر داد نگرفت چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد
و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر وی و بر معاویه کردند فایده بران مترتب نشده علمای اهل
بیت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند یا وقع مضرتی زیدهم کنند آیات و احادیث موافق مطلوب
در شان آنحضرت نقل مینمایند و در شان دشمنان او حتی در بیان نسب ایشان خبری چند
بر زبان شان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از اینها با هزار قسم از شیعی
قبول نکنند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده
و از نقیب روایت کرده که یکی از فضلای بغداد او را شاگردی ... متوجه نجف شد و چون برگشت بخدمت
استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش پای من می شکست
و این سفر نمیکردم چون سبب پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم و جمعی کثیر را
دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آنها
نیست کاش کر با آن مقام نمیگردم و آنها را نمیشنیدم استاد چون از وی این سخنان را
شنید گفت آنها را چه گناه والله که آن جماعت را بران گفتگو دلیر ساخته حضرت نداده

الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب ع شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله که
این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هر گاه تو او را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او
آن جمع را بر گفتن آن سخنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق
بودند پس از صاحب قبر را تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورد
و گفت مادر بخطا باشم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از آنجا برخاسته بدرون
خانه رفت و راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم و رئیس
حنبلیان اسمعیل بن علیت مشهور بابن شبی (?) و این فقیر در راه مکه معظمه زاده الله تعظیما
خود رساله از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر دیدم و در آنجا مسطور بود که فاضلی
از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلتر از خودی پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی
گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که
اطاعت او واجبست بر هر که او را دریابد یا نی گفت البته واجبست پرسید که اگر ما و شما او را در این
وقت (?) ... بخدمت او برسیم چه باید کرد پس بجیب تفکر فرو برده بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت
دعا کن که ما و ترا نصیب نشود و او را نه بینیم و بخدمت او نرسیم و از عالم [illegible] آرزوی آن
بی سعادت ... گفتگوئی که ولید فاسق را علیه اللعنه با امام حسن ع بوده و ابن ابی الحدید نقل
نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون رفتند در مرض موتش و گذر ایشان بر در خانه امام
افتاد و آنحضرت را تکلیف رفاقت خود در عیادت او نمودند امام ع از جهت دفع [illegible] حضرت
رفیق آن جمع شده آن بد طینت چون امام را ع دید گفت هر که مرا بر وی حقی بود ابراء از آن
نمودم الا پدر ترا که ابرا از ذمه او نمیکنم و چون ابراء از ذمه نمیکند که امیر المومنین ع فرموده ان الله
عز و جل اخذ میثاق کل مومن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه المومن بالسیف
لا یبغضنی و لو صببت الدنیا علی منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق تعالی را عهد و پیمانیست
با هر که مومن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد و بنابرین

اگر شمشیر را بر روی مومنی زنند و تیغها بر روی او کشیده شود و خواهند که از دوستی من برگردد
امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکند و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهند و خواهند که او را
دوست من سازند از دشمنی منش برگرداند راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا ص روزی خطاب
با آنحضرت کرده فرمودند که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مومن یا علی دشمن نمیدارد ترا
الا آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مومن بود و شیخ ابو القاسم قمی و بسیاری
از ارباب حدیث و اخبار از جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد
رسول الله ص نمی شناختیم مگر ببغض و دشمنی امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
تا اینجا نقل کلام ابن ابی الحدید است پدرش ملحد بیت کافر کیش و امن (?) مادرش [illegible] نیست

فصل یازدهم در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المومنین ع
از حین تولد تا هنگام رحلت معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب
معارضه با عدم آن و مطابقه دعوی از قید خارق عادت معتاد بیرون میرود و متعرض
بدعوی نبوت کرامات را بدر میکنند نزد آنها که قایل بآن باشند و طلب معارضه سحر و شعوذه و امثالها
اخراج مینماید پیش آنانی که سحر را خارق عادت میدانند چه نزد بعضی از محققین اهل سنت
و امامیه سحر خارق عادت نیست و بتعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابقه دعوی را داخل
کرده اند تا تعریف شکسته نشود و مثل آنکه شخصی دعوی نبوت کند مثلا گوید معجزه من آنست
که این سنگ را بنطق در آرم و سنگ ناطق شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه
او مطابق دعوی او نیست و شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او
باینکه بامر او سبحانه باشد چرا که تصدیق کننده نبی بمعجزه یعنی راست بر آرنده فعل نبی
الله تعالی هست پس باید که معجزه منسوب باو باشد و طایفه محققه امامیه کثرهم الله تعالی
و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایزست ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات
بر دست ائمه و اولیا چنانچه بر پیغمبران جایزست بدلیل آنکه نه محالست و نه قبیح پس اظهار آن

هر که را هست علی کینه [illegible]

فصل یازدهم

جایز باشد اما محال نبودنش بدیهی است چه ممکن است و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد
و اما قبیح نبودن بسبب انکه جهة قبح کذبست و آن نیست چه صاحب کرامات دعوی نبوت نمیکند
بلکه جهة حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل صدق و راستی نبوت اوست
تا احکام شرع را به بندگان برساند همچنین تصدیق مدعی امامت بمعجزه و بر دست او ظاهر ساختن
معجزه بجهة آنست که احکام شرع را بامت رساند و از آصف برخیا معجزه ظاهر شد و تخت
بلقیس را در ساعت از شهر سبا بپای تخت سلیمان ع رسانید با انکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی
ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرات ائمه معصومین ع از هر یک چندین معجزه و خارق عادت
ظاهر شده چنانچه عنقریب تفصیل بیان خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن
معجزه بر دست غیر نبی دلیلی چند گفته اند یکی انکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع
از معجزه بودنش بدر میرود و خارق عادت نخواهد بود و دیگر انکه مردم تابع انبیا باین میشوند
که دیگران از اتیان بمثل آنچه ایشان میکنند عاجزند هرگاه شریک بهم رسانند و خارق عادت از غیر ایشان
بفعل آید مردمان از ایشان نفرت بهم میرسد و دیگر انکه تمیز نبی از غیر نبی انست که خارق عادت
از او ظاهر میشود هرگاه از غیر او هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود و دیگر انکه معجزه
دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر
اشارت بدفع این وجوه کرده میفرماید ولا یلزم خروجه عن حد الاعجاز ولا النفرة ولا عدم
التمییز ولا ابطال دلالته یعنی لا نسلم که از معجزه بودن بدر رود بانکه از اولیا هم صادر
شود و عادت گردد و ایضاً لا نم که نفرت بهم رسد نه از پیغمبران دیگر هم بظهور آمده و نفرتی
بهم نرسیده و لا نم که تمیز بر طرف شود میشود که تمیز بچیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی
نبوت است و در غیر نبی دعوی نبوتی نمی باشد و دلالت معجزه بر صدق نبی شروط دارد که
یکی از انها مقارنت با دعوی نبوت است که در غیر نبی مفقود است و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است
بنبی و کرامات بولی و معجزه لازم ذات نبی است چه ناچار است که هر پیغمبری معجزه داشته باشد

لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و می تواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خارق عادت
از و سر نزند و امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و علی اولاده الطیبین را
معجزات و خوارق عادات و خصایص چند بود که دیگری از اولیا را نبود بلکه پیغمبر از امم سابقه
چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه الهی هیچ یک از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشته
و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده اند از انجمله در حین تولد آنحضرت چندین
معجزه از و بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از انها اینکه شیخ اجل اعلم
ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب
روضة الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری
روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله المعصومین
بودم بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیر المؤمنین ع سوال نمایم چون پرسیدم فرمودند
آه آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت مسیح و طریقه عیسی
عیسی بن مریم ع که چنانچه مسیح ع در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی ع
نیز آن معجزه بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت ایزد چون جل ذکره مرا و علی را از یک نور
آفرید پیش از خلق همه عالم و عالمیان بپانصد هزار سال و ما در اثنای آن مدت بتسبیح
و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را ما را در صلب او
بطریق امانت و ودیعت قرار داده من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم
و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال می نمودیم تا انکه من در صلب عبد الله
و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون
کلام رسالت پناه ص باینمقام رسید فرمود که یا جابر پیش از انکه علی در شکم مادر قرار گیرد
در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی در راهی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه بمحراب
عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آمیزش بر روی خلق بسته و از تعلقات

و بتلاوت نشسته نام وی مثرم زاهد بمین مشهور و حروف زهادت در السنه و افواه مذکور و صد و
نود سال از عمرش گذشته و دران مدت از عبادت ملول نگشته هرگز چیزی و حاجتی استدعا
نکرده روزی در مناجات گفت الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن نما دعاش مستجاب شده
ابوطالب را سفر یمن پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را چون چشم بر جمال با کمال وافتاد
پرسید که از کجائی ابوطالب گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت از کدام
قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخاسته روی او را بوسید و گفت الحمد لله که واهب بی منت
دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت
ابوطالب مثرم گفت بشارت باد ترا که حضرت ملهم الخفیات مرا الهام فرمود که امسال فرزندی
از صلب تو بیرون خواهد آمد که ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای متقیان و وصی
رسول پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این فقیر را
باید باو رسانی و بگوئی که آن پیر دوستدار شما گواهی داد بوحدانیت اله و برسالت محمد
رسول الله صلعم و گفت تو وصی پیغمبری باو نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم نبوت
باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب را ازین کلام رقت شده از نام آن مولود سوال نمود زاهد گفت
او را علی مرتضی نام باشد ابوطالب گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که غبار
شک از آئینه خاطر من بزداید گفت چه میخواهی بخواه که از حضرت اله درخواهم تا ترا صدق
کلام من معلوم شود ابوطالب گفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت از میوهای بهشت
چیزی نزد ما حاضر گردد مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعای او
تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار ابوطالب یک انار ازان میوها
تناول نموده از مثرم وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل خویش گردید و بتقدیر ربانی آن نطفه
معین از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن آنحال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسیده
آن حالت با دهشت طولی بهم رسانیده کار بجائی رسید که صنادید قریش بفغان آمده

بعد از

بعد از فزع بسیار علاج را منحصر دران دانسته که تمامی خود را بکوه ابوقبیس برند و از کردگار
خود التماس رفع آن واهمه نمایند تا ازان مهلکه نجات یابند چون آن تمامی را بر فراز کوه
رسانیدند بوقبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده فرو ریخت
و تمامه بر روی در افتادند اکابر قریش بیشتر از پیشتر حیران و مضطرب شده بگریه
و زاری و جزع و بیقراری مشغول بودند که ابوطالب بوقبیس را بقدم شریف خود زینت
داده بی خوفی و رعبی فرمود که ای قریش حادثه دست داده و حق سبحانه امروز شخصی را
بوجود آورده که اگر طاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند خلافت
و امامت ندانید ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید پس قریش همه
بیکبار گفتند ما ترا منقاد و مطیعیم و از صوابدید تو بیرون نیستیم و توقع نجات ازین مهلکه
بدعای تو داریم پس ابوطالب رو بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان استدعا نموده
گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامة
بالرأفة و الرحمة فی الحال زمین ساکن شده مطمین گردیده و زلزله مرتفع شده خاطر قریش
تسکین یافت پس رسول صلعم فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته گیاه ازو رویانید
و نطفه را از حالی بحالی گردانده آدمی را ازان خلق کند که هرگاه واقعه صعب رو نمودی
ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان
می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که می داشتند هر چند مشکل می بود بآسانی
بوجهی کفایت می شد با آنکه مطلقا علم معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیت آن
غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور رسید روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف
گردید اهل مکه گفتند امشب باز حادثه رو نمود و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که درین اثنا
ابوطالب را در کوچهای مکه مشرفه دیدند که میگردد و میگوید ای مردمان بشارت باد
شما را که امشب از مکمن غیب بامر ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان

امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع سمات مرضیه متجلی بتجلیات
سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین سهمین مناهج
حق بیقین وصی رسول رب العالمین است و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت
مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی ندید آنست
که در کجاست و چرا غایبست جابر بن عبد الله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت
ابو طالب چه بود فرمود که نزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی ع بدهد یا جابر بدانکه چون
مثرم مژده فرزند با بی طالب داد او گفت چون مولود سعادت ورود تو بعرصه وجود آید مرا دریاب
در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم یا زنده و ابو طالب بنابر وصیت مثرم
بان کوه رفت و در آن غار دید که مثرم داعی اجل را لبیک اجابت گفته است کفن کرده بروی
تفصیل خوابیده و دو مار نزد او حاضر بودند چون ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب نزد
مثرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال
مثرم برخاسته دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابو طالب
مژده ولادت شاه ولایت بمثرم رسانید مثرم گفت یا ابا طالب التماس دارم که آثار و علامات
آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمای ابو طالب علامات آنشب را
که چون روز روشن بود بیان فرمود و گفت چون از آن شب ثلثی بگذشت اثر وضع حمل
بر فاطمه ظاهر شد و رنگش متغیر شده من کلمات نجات بر وی خواندم از حضرت عزت
سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسیده گفتم اگر خواهی جمعی زنان را
حاضر سازم که درین امر مدد تو باشند گفت رضای تو که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی
شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان
بدن طاهر سرور مومنان نرسد و بعد از لمحه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر

سفید

سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسانید و باتفاق متوجه فاطمه
شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بدور او قرار گرفتند
و با ایشان ظرفی از نقره بود و چون شب نیمه شد با فاطمه بمصاحبت و موانست و گفتگو مشغول شدند
و مددی که باید نمود می نمودند تا علی متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم و دیدم که روی مبارکش
چون خورشید در لمعانست از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد
و بفصاحت بیان و طلاقت زبان اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا رسول الله و علیا ولی الله وصی رسول الله بمحمد یختم النبوة وبی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین
و در آن حال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی ص و امامت و خلافت خود
گواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوتست و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب برج
هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای عامه مسلمانان مرا بعد از استماع آن کلمات
تعجبی رو داده دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون علی را
نظر بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه و زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم
چه حال دارد آن زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است چون
این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت بلی
ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار مادر همه صفیة الله حواست من چون
این جواب شنیدم از حوا شرمنده و منفعل شده در کنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را
از حوا گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت السلام علیک یا اختی و زن گفت علیک السلام
یا اخی و علی احوال عم از او پرسید و زن گفت فرحان و شادان است و ترا سلام میرساند
و زن گفت فرحان و شادانست و ترا سلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم
که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی
و عم من عیسی است که آیه تکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست پس آن زن فرزندم را

حضانت نموده ظرف نقره که زن دیگر داشت از او گرفته علی را بمشک اذفر که در آن طیب بود
مطیب ساخته زن دیگر پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشانیده و مرا در خاطر گذشت که
کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه می‌پوشانیدند آن زن مرا مخاطب
ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و او را الم تیغ
نکند مگر بر دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست
گفتم این ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنة الله او قاتل فرزند تو خواهد بود
و در شهر کوفه بعد از آن که از وفات خلاصه موجودات صلعم سی سال گذشته باشد من
سلام کردیم و زنان از نظر من غایب شدند در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی
بحال آن دو زن نیز بهم میرسید علی بزبانی فصیح بسخن ملهم شده گفت ای پدر زن سیوم
آسیه بود زن فرعون و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار مثرم را از وقایع مذکوره
خبردار گردان و نوید ولادت مرا با او رسان که در بن انتظار در جبل لکام در آن غار است
و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم مثرم را گریه دست داده سجدهٔ شکر بجا آورد
و روی بقبله خوابیده گفت سلام من با او برسان و مرا بجامه من بپوشان و برحمت
الهی پیوست و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مثرم یکبار دیگر
حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند
و بر او سلام کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان که تو اولی و احقی بمحافظت
و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و درین غار از چه ایستید
گفتند ما اعمال صالحه مثرم راهبیم که حق جل و عز ما را باین صورت خلق نموده تا قیام
قیامت بمحافظت او امر فرموده و در روز قیامت دلیل و رهنمای او خواهیم بود در بهشت
پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده تربیت نور دیدهٔ خود قیام می‌نمود ای جابر مبادا
در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع

این حکایت

این حکایت پرسرت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق
اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن آنجماعت نسبت با بی طالب کذب و بهتان است
و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان در شب معراج چون از هفت آسمان
گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم خطاب
عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو
عبد الله و یکی ابوطالب برادر علی بن ابی طالب گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه
رسیده‌اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا و آزار مشرکان تا آنجا رسیده‌اند
حدیثی است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوت و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول الله صلعم گفت یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول انی
حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب ابیه عبد الله بن عبد المطلب
والبطن الذی حملک فآمنة بنت وهب واما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایت فاطمة بنت اسد
یعنی ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که بدرستی که من حرام کرده‌ام آتش را بر
پشتی که تو از وی بیرون آمده‌ای و شکمی که ترا نگاهداشته و پرورده و بر دوشی که ترا کشیده و تربیت
نموده و مراد از آن کنار کنار ابوطالب است و در روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است که او
بجای مادر مهربان پرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است و شیخ مفید قدس سره
بعد از نقل آن حدیث روایت کرده و فرموده که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد
در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلعم میشد نزد آمنه حاضر بود و هرچه مشاهدهٔ آمنه شده
از عجایب و غرایب منظر او نیز در آمده و صبحی که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت
نموده فاطمه بعرض او رسانیده که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم
که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که مقدم شریفش دنیا
و ما فیها را روشنی یافته از بسیاری ضیا درختهای حجر را که شهریست در اقصای یمن

من رأی العین دیدیم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال
شد و گفت ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش هست و حق تعالی ترا نیز
بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود خود منور گرداند و عجایبی که
امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه نمائی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر
آن زمان می بود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی آن حالات بمنصهٔ ظهور رسید والحمد لله رب العالمین
وایضاً شیخ نبیه فقیه محمد بن محمد بن نعمان المشهور بالمفید رحمه الله در کتاب روضة الواعظین
از جابر و ابو عمرو ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفتند ما در خدمت حضرت رسالت پناه
بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و اسود و عمار یاسر با جمعی از صحابه
کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهره های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب
ساخته گفتند فدیک بالآباء والامهات یا رسول الله صلعم از جمعی معاندان خبری چند می شنویم
نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما می گردد و اعتقاد ایشان آنست که
سبقت ایمان علی باعث زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حالت بصفت طفولیت
متصف بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله صلعم بعد از
استماع این کلام و بیان علو شان و سمو مکان امیرالمؤمنین ع و اظهار آنکه آنحضرت مثل
پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بود
و دفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را اگر از کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که
چون وقت ولادت ابراهیم خلیل رسید پدرش تارخ مادر او را از ترس نمرود بگریزانید
و در وقت غروب بر کنار نهری خراب متولد گردید و فی الفور دست بر روی خود کشیده
شهادة لا اله الا الله را مکرر کرد اینجا چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود بسرعت
متوجه مادر شده باو ملحق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه می نمود
و حق تعالی در سورهٔ انعام از آن خبر داده میگوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

و ایضاً شما را سوگند میدهم که نشنیده اید که چون فرعون ملعون بجهة شدت طغیان در دفع موسی بن
عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت در حینی که موسی از مادر متولد شد فی الفور
بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و
بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده و مادر گفت ای نور دیده
ترسم که تو غرق شوی و از دریا بکنار نرسی و موسی فرمود که خداوندی که پروردگار من
مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا
افکند و بعد از هفت ماه و بروایت اصح هشتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر
از پستان عنایت الهی می نوشید و نمی دانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید
و جزع مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا داده اندوهگین
مباش و بسخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت در آن وقت انجیل را
بر او نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ادای زکوة امر نمود
و در روز دویم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده گفت
انی عبد الله آتانی الکتاب و نمی دانند که رتبه من از انبیا سابقه بیشتر است و قرب
و منزلت من نزد حق سبحانه بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده اند و ما در صلب آدم
و بعد از آن در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب
رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران نمایان بود و آواز ذکر ما بگوش مادران و پدران
میرسید تا آنکه نور بدو نیم شده نصفی بصلب عبد الله بن عبد المطلب و نصفی بصلب ابی طالب
منتقل شده و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر می شدند آن نور از ایشان ظاهر
بود و روح الامین در وقت ولادت علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله
حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که ناصر و برادر
و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید و بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شده

بعد از انکه علی متولد شد باز جبرئیل علیه السلام نازل شده فرمود که علی را فرا گیر چون من
دست تطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من آمده دست راست
بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت
گفت و بعد از ان با من بتکلم آمده گفت را اقرا یعنی آیا بخوانم گفتم بخوان پس بخدایی که نفس من
بید قدرت اوست که ابتدا کرد بصحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث نبی از تلاوت
می نمود و باحکام آن اقامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر می بود البته اقرار
میکرد که علی از ما بهتر از من میخواند بعد از ان توریه موسی را بنحوی تلاوت نمود که اگر موسی هم
حاضر می شد البته قایل میشد که علی توریه را بهتر از وی میخواند پس زبور را بنوعی خواند که اگر داود نبی
انجا می بود البته میگفت علی از من بهتر میخواند و بعد از ان انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اگر
عیسی هم از وی می شنید البته اعتراف می نمود که علی بهتر میداند و خوشتر میخواند بعد از تلاوت
کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و بروشی که الحال تلاوت می نمایم از آن بر من خواند
و هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود و پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا و اوصیا
می باشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بحالت
طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت ای نظیر تو در سرای وجود نهاده قدم ز کتم عدم
در بارگاه در بدو ولادت علی صاحب این حالات باشد چرا شما از اقوال واهیه اهل
ضلال محزون میشوید و از مزخرفات ایشان متاثر میگردید بخدا سوگند که من از همه
انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم ع نام من و علی و فاطمه
و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و در نظرش عظیم نمود گفت الهی اینا جمعی که نزد تو
گرامی تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب در رسید که ای آدم اگر عرش
آفریدن صاحبان این نامها نبود آسمان و زمین و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را خلق
نمی آفریدم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب

اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود و شکر بلا و ابتلا بوی روی نهاده تاج شرف از سر
افتاده چند انکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل هم او را گفت یا آدم
از ان نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش نمودی آدم متنبه شده و ما را شفیع ساخت
و بقاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و بحق جاه و منزلت این جماعت اگر توبه مرا شرف اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه
او را قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب
آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو
گردانیدم و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملا اعلا مباهات نمود و میدانید که این مرتبه
رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و بسبب تفضل اهل بیت نسبت
بما اهل بیت ما پس سلمان بار بقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلعم بیرون آمده شکر الهی
بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگار و بهشت از دوستان
ایشانست چنانچه دوزخ از دشمنان ایشان و صاحب کلینی از امام جعفر صادق ع نقل کرده
که آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین
و الایمة علیهم السلام و آیه مذکوره بذکر ایشان مصرح ارباب عناد باخراج آن شعله فروز
غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان در سوختن کتاب الهی که مشتمل
برین قسم آیات و اسامی بود کفر او اثبات نموده اند و گفته اند مثل این افعال سر نمیزند الا
از کافری معاند و معجزات مشهوره عجیبه حدیث بساط است که بحدیث عمامه هم در بعضی
کتابها مذکورست و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند
بنظر این قاصر رسیده انکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت
اهدی لرسول الله بساط من خندف فقال یا انس ابسط فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم
فلما ادخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی مجلس علی البساط

ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون
فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال ههنا موضع الکهف والرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا
رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین
والشهداء قال فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک
ولم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین والشهداء لا نکلم
بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا
نحن بالحرة قال فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلی الله علیه و آله فی آخر رکعة فطوینا و اتینا
فاذا النبی علیه الصلوة والسلام یقرأ فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و
در آخر حدیث او این زیادتی هست که فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی ع
یسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل له ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت
که هدیه آوردند از جهت رسول الله صلی الله علیه و آله فرشی از یک قبیله و با انس گفت [illegible]
انس گوید چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان پس من آنها را طلبیدم
و چون آمدند امر نمود ایشان را بنشستن بر آن بساط پس خواند علی را و مدتی مدید با او
مناجات کرد پس علی آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم که
باد ما را برداشت و آن بساط تندی تمام میرفت تا آنکه باد را گفت ما را بر زمین گذار چون
بر زمین رسیدیم از ما پرسید که میدانید در کدام زمین و کدام مکانید شما گفتیم نمیدانیم
فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید
و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک
از ما جواب نشنید پس علی خود برخاست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهدا
پس شنیدیم که همه یکبار گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود

ایشان را که جواب سلام ترا دادند و سلام ما را رد نکردند پس حضرت علی ع باز متوجه ایشان گشت گفت
چه بود شما را که سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان
و شهیدان مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و
بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشته بهمان چلدی و تندی بساط را
میبرد تا آنکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین گذار چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه
یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت پس چون آمدیم
دیدیم که رسول ص در رکعت آخرین نماز است و قرائت سوره کهف را بانجا رسانیده که
ام حسبت ان اصحاب الکهف الخ و ثعلبی نیز حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که
پس اصحاب کهف باز برگشته بحال خوابیدن و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان
که مهدی هادی ع خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را
زنده خواهد گردانید و جواب خواهند داد و دیگر خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلایق
محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت در آیند و باسناد
صحیح از ابن جعده مرویست که گفت در بصره حاضر شدیم مجلسی که انس مالک نقل حدیث
میفرمود دیدیم که مردی برخاسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرضی که
در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول الله نقل میکرد که مومنان
ببرص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس را دیدیم که سر در پیش افکنده و اشک از چشمش روان
بعد از لمحه سر برآورد و گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این
حرف بگفت مردمان از هر جانب برخاسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه
گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این درگذرید فایده نکرد و هر چند التماس نمود
ابرام بیشتر کردند چون دید فایده نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی
که سبب آن بوده بیان کنم بشنوید و بدانید که هدیه آوردند برای رسول الله صلی

جواب سلام او را ام

از پشم از طرف مشرق از دوی که از آن خفف گویند پس رسول الله صلعم مرا فرستاده حکم کرد که
عشره مبشره را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند با بن عمش علی بن ابی طالب امر نمود
که ایشان را بر بساط نشانده ببرد و اصحاب کهف را زیارت نموده بیایند و مرا امر کرده فرمود
ای انس تو نیز برو تا هرچه ببینی مرا از آن خبر دهی و بعد از آن ملتفت بعلی شده گفت باد را
امر کن تا شما را بر داشته ببرد و باد را علی عم خطاب نموده گفت یا ریح احملینا یا باد ما را بر دار
و چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی عم گفت سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا
سیار میدیدیم از مکان بمکان می گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد
ما را بر زمین بگذار و چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام سرزمین نشسته اید
ما گفتیم خدای و رسول الله و وصی او بهتر دانند گفت این مکان اصحاب الکهف است
برخیزید ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفته بجوالگاه ایشان رسیده
اول بار ابوبکر و عمر سلام کردند و هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب
نشنیدند پس عبد الرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند
السلام علیک یا اصحاب الکهف و الرقیم پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله
انا انس خادم رسول الله یا اصحاب الکهف و هیچ یک از ما جوابی نشنید پس علی ابن ابی طالب
برخاسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیات الله
عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته
و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب
واجبست علی پرسید که یا اصحاب الکهف چرا بجواب سلام رسول الله ملتفت نشدید
و در جواب سلام ایشان نکردید باز همه بیکزبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا
فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی و وصی
نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای اصحاب

رسول الله همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت پس بر جا و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته
هر کس بر روی بساط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد بهمان روش
ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود و باد را امر فرمود که یا ریح ضعینا پس ما را
فرود آورد در زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه ترکی نداشت
و آب در و نبود و از هیچ طرفی ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسیده و ما را آب نیست که
وضو کنیم پس آنحضرت برخاسته نگاهی بآن زمین کرده نزدیک جا سرپایی بر زمین زد
دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود
در نهایت شیرینی و خوشمزگی از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این آب نمیبود
جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد و نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت
مشغول بود پس گفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را با یک رکعت از نماز با رسول الله
در خواهید یافت و باد را امر داد ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دوم نماز صبح
بمسجد مدینه رسیده رکعت دوم نماز رکعت اول نماز گرفته نماز را تمام کردیم و چون از
تعقیب فارغ شدند رسول صلعم بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میگویی یا من بگویم
آنچه دیدی و شنیدی گفتم یا رسول حدیث از دهن شما شیرین ترست پس ابتدا نموده
و از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود همه را بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایات را
تمام کرد فرمود یا انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله
چون آنحضرت رحلت نمود ابابکر بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین عم
حاضر شده در حضور جمع کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن
و گواهی که رسول الله ترا بآن امر نموده بود بده گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز از گوشم
کرده ام گفت اگر دانسته کرده باشی بعد از آن بدعوت خدای تعالی سفیدی در روی تو
داغ و عیبی در بدن تو و کوری در چشم تو پدید آید که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس

برنخاستم الا آن سه مرض دالحال ما در هر روزه از رمضان نیستم چه طعام در معدهٔ
من قرار نمیگیرد و تا آن حال بود تا بمرد و حجیة آنکه شنیده شد والعهدة علی الراوی
که اولاد او نیز مبروص می باشند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بر روشی که علمای ما
کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجمع الرایق که ظاهرا از مصنفات صدوق
ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده و چون حدیث طولانیست و مع هذا عربی تا خوانندهٔ را
ملال نگیرد ترجمه آنرا لفظ باللفظ می نویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی
که گفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین ع در آن وقت که مردمان بیعت
بعمر بن خطاب کرده بودند و در خدمت آنحضرت حسنین ع و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر
و عمار یاسر و مقداد اسود و قنبر بودند از هر در سخنان می گذشت که امام حسن ع بتوجه پدر
بزرگوار سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک ودود سلیمان بن داود را
عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد شاه سریر
ولایت تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند
و بآن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم که آنچه پدر ترا داده هیچ یک از اولیا نداده
دار ضیای ما نسبه نداده و بعد از این نیز هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد پس امام حسن ع
و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم شمهٔ از آنچه واهب عطیات بشما
نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان
گردد سید اوصیا صلوة الله علیه و آله فرمودند که حبا و کرامة یعنی چنان کنم که شما میخواهید
و چیزی از چیزها حضرت عزت بمن کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس برخاسته
دو رکعت نماز کرد و کلمهٔ چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند
کرد از آنجا بمیان خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده بعد از لمحه دست را
بزیر آورد بر کف دست مبارکش پاره ابری دیدیم آنرا گذاشته باد دیگر دست

دراز نموده پاره دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید با همه از آن دو ابر شنیدیم که
هر یک چون از کف او جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة
یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول الله برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه
پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی
محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند در پهلوی یکدیگر
قرار گرفتند چنانچه گوئی یک سجاده اند از ابر بوی مشک و عنبر با اهل ایمان میرسید
پس فرمود که برخیزید و بر این بساط بنشینید با همه برخاسته بر یک ابر نشستیم و آنحضرت
تنها بر ابر دیگر پس بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که ابر بجانب
مغرب روانه شود که بادی وزید و آن دو ابر را با آهستگی تمام برداشته بهوا برد
و ما در این وقت چون بآنحضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت
سرخ بر سر دارد و نعلین بند آن از یاقوت آبدار در پا کرده و انگشتری از مروارید سفید
که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از نور نشسته امام حسن ع
بآنحضرت گفتند که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را بجهة انگشتری اطاعت می نمودند
شما را بچه سبب منقاد شدند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله
الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه
و انا حجة الله علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا [illegible]
و انا جعلتها له یعنی ای نور دیدهٔ من وجه الله و عین الله و لسان الله [illegible] منم
و آن نوری که فرو ننشیند منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت خدا بر خلق
منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم [illegible] ذوالقرنین
منم و دو قرن را من از برای اسکندر قرار داده بودم که بآن مشهور شده و بر دین خدا [illegible]

خاتم سلیمان را مرا ببنمایم دست در بغل کرده انگشتری بر آورد و از طلای احمر نگینش از یاقوت
سرخ فرمود ای فرزند من این خاتم سلیمانست نامهای ماست که و بر و نقش کرده اند سلیمان
گوید تعجب حضار زیاده شده بحدی که گویا او را نمی شناختند پس فرمود تا اینها از فعل من
عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه پیش ازین از من ندیده باشید پس امام حسن ع
گفت آرزوی ما آنست که سد ذوالقرنین را بما نمائی پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را بنظر
که حسن میخواهد ببر بمقارن آن حال از باد آوازی چون آواز رعد بما رسیده و ما را بر داشته
بهوا برد و امیر المؤمنین بران کرسی فرو نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید درخت
عظیم بران کوه بود خشک شده و برگهاش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین این درخت را
چه رسیده که او را نشو ریخته آنحضرت فرمود از وی بپرسید تا حال خود بگوید پس امام حسن مجتبی ع نمود
از درخت سوال فرمود که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی
از تو رفته و برگت ریخته جواب نداد امیر المؤمنین ع فرمود اجیبیهم باذن الله ایتها الشجرة
و اخبریهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت
بتکلم شد گفت لبیک لبیک یا وصی الله و خلیفة من بعده حقا و خطاب با امام حسن ع نموده
که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت نزد من می آمد و دو رکعت نماز گذارد و تسبیح و تقدیس حق تعالی
مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی نوری بود که از ان بوی مشک اذفر بمشام
من میرسید و من از استشمام روح روح فزای آنحضرت و آن نور سبز با طراوت بودم
و اکنون چهار شب شد که تشریف ارزانی نفرموده و از مفارقت بدرستیکه حال ما
باین مرتبه رسیده اگر از ایشان استدعا کنی لطف خود ازین مهجور دریغ ندارد و آمدن او را
بحال خود باز می آورد پس شاه ولایت نزدیک آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده دست
مبارک بران درخت مالیده سلمان گوید بخدا سوگند که از ان درخت ناله در شتافتانه
برخاست فی الفور سبز شد و برگ آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفته

باد ما را بر داشته بلند شد بحدی که دنیا تمامی در نظر ما سپری می نمود و در هوا فرشته دیدیم
سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط و یک دست در مشرق و یکی در مغرب
از و پرسیدند که این کیست فرمود بحکم خدا من او را درین موضع نصب کرده ام و تاریکی
شب و روشنائی روز بو موکل ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد
تا نزد قوم یاجوج و ماجوج و آنحضرت ع باد خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل ای ابر در زیر کوه
فرود آی و آن کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود و ازانجا بمشام میرسید
یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم که طول ایشان
بیست گز و عرض ده گز و صنفی طول صد گز و عرض هشتاد گز و صنفی یک گوش خود را لحاف و
دیگری را دراج کرده و یکی از حال آنها رسید فرمود حالکم این جمع نا محصور منم و همه در حکم
منند پس باد حرفی گفته باد ما را بر داشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت
سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر و موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد
گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت
فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت
زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
گفته راهی شد بعد از ان درختی دیدیم چون درخت اول و بهمان طریق سوال و جواب واقع شد
درخت گفت در ثلث اول هر شب نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر آبی
سوار شده میرفت و من سبز و خرم می بودم چهل روز است که فیض قدم خود از من باز گرفته
و تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت اوست و امام حسن التماس نموده حضرت
دست مبارک بران کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک
نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز و خرم شده طراوت یافت ساعتی

در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیرالمومنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز
بر جبل ظلمت عبور نمود و هم فرشته که بر آن موکل است رخصت نیافت این فرشته طلبیده بود
امروز این رفت که تدارک آن نماید یکی از یاران گفت مگر ملایکه همه باذن شما از محل و مکان خود
حرکت میکنند فرمود بخدایی که آسمانها را بی ستون برافراشته که هیچ یک قدرت ندارند که
بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من بقدر نفسی جنبش نمایند حضرت
عزت برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از حسین
و بعد از وی نه کس از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی
از ملایکه مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآید پس یکی نام فرشته که موکل
قاف است پرسید فرمود دردائیل من گفتم یا امیرالمومنین نه ما دیروز در خدمت شما بودیم
کدام وقت محل نزول اجلال بران کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم
امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مملکتی دیگر یافتیم گفتیم ان هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت
در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بران نیست و مع هذا من بنده مخلوقم
چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه
من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نیارد و بدانید که اسم اعظم حق سبحانه
هفتاد و سه حرف است نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان ع
حاضر ساخت یک حرف بود نزد من هفتاد و دو حرف و یک حرف علم غیب است
که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت
و منکر شد مرا هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی
با روضه بهشت برابری می نمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم
گفتیم یا امیرالمومنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر
از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح مومنین افتاد بیتابانه پیش آمد

و سینه بی کینه آنحضرت را بوسید و گریه کنان بشکوه درآمد و آنحضرت او را تسلی میداد
بر سبیکه صالح چرا میگریید فرمود از وی پرسید امام حسن ع گفت ایها العبد الصالح
چه چیز ترا میگریاند فرمود که بدرستی هر روز طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم
و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شده که تشریف نیاورده
چون او را ندیدم طاقتم نماند گفتم یا امیرالمومنین این عجیب است ما هر روز صبح بخدمت شما
بسر می بریم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده ~~با حضرت صالح بسر می بریم پس چگونه بی~~ اطلاع
~~ما باینجا آمده~~ با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود که اگر خواهید سلیمان ع را زیارت
کنید گفتیم بلی یا امیرالمومنین ما را آرزوی اینست شاه ولایت برخاسته روانه شد در
نور تش ببستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده و آبها جاری و مرغان خوش الحان
و هوا که بسیار چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد و دور او را فرو گرفته بر سر او
و طوف میکردند در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر روی خوابیده دو دستهای
خود در سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پایین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را
دیدند در قدم او غلطیدند گفتم یا امیرالمومنین این جوان کیست فرمود سلیمان ع
و انگشتری را از انگشت خود برآورده در انگشت کرد و گفت قم باذن الله الذی
یحیی العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان برخاسته گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سلت الله
تعالی بمحبته و محبة اهل بیته ما آتانی الله الملک یعنی گواهی میدهم که خدای سزای
پرستش یکیست و او را شریک نیست و بدرستی محمد ص بنده اوست و فرستاده او
او را فرستاد برهنمائی و اظهار کردن دین حق که [illegible] دین او باطل باشد و دین او
ناسخ همه دینها باشد اگرچه مشرکان ازین معنی کراهیت داشته باشند گواهی

میدهم که تو نبی وصی و جانشین رسول الله بحق و تو نبی راه نماینده و در راه یافته که تو سلیمان
ترا سوال کردم من از حق سبحانه تعالی بمحبت تو و بمحبت اهل بیت تو داد بمن خدا تعالی
آنچه تو داد از ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا
شفیع نمیساختم آن سلطنت و بزرگی بمن عطا نمیفرمود و بس نمانی آن سرور نزد سلیمان
نشست و ما بپابوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نموده برخاست
و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیرالمومنین شما را علمی با آنچه در عقب کوه
قاف است هست فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در پس کوه قاف آفریده
که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بما ورای کوه قاف بهمه علم من است بکمالی
این دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها
و همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود
تا روز قیامت و من داناترم براهها که در آسمانهاست از راهها که در زمین است
و ماییم اسم مخزون و مکنون الهی و ماییم اسمی حسنی که چون خدا را بآن اسمها بخوانند
اجابت کند و ماییم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و ماییم قسمت
کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تقدیس و تهلیل
و تکبیر و توحید الهی را ماییم آن کلماتی که چون آدم تلقی بآن نمود توبه اش قبول شد و من
میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون بآن حرفی
بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل بهیچ مردگی نکند و تیرگی شب و روشنی
روز از برکت نامهای نامی ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون
استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح شده و چون بر باد خواندند در حرکت آمد
و برق نقش شد لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند
متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة و الروح گردید و چون کلام معجز نظامش بانجام

رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری
دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت
و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز
در کفر ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند و ایمان برب ارباب و روز حساب ندارند
و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خالق بیچون قلع و قمع اینها نموده باین مکان
شان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید و شما بر آن مطلع شده بودید من وعده دارم
که با این گروه مقاتله نمایم پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود
دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و کفر را باسلام و ایمان شان خواند و ایشان امتناع می نمودند
بر ایشان حمله کرد و ایشان بر او حمله نمودند و بسیاری بازگشت چون خوف ما را ایشان داده نمود
نزد ما آمده دست مبارک بر سینه ما بیان مالیده خوف از ما زایل شد بار دیگر با آواز بلند
ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند و برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی
چند میخواندند که ما نمی فهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و رعد و صاعقه
از دهن آنحضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین
افتاده که بهم از هم فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ
شد و آن رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیرالمومنین ما را بوطن باز رسان
که زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر را طلبید و بر آن سوار شدیم و آنحضرت
متکلم بکلامی شد و باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درمی میدیدیم و بعد از لحظه
خود را در منزل امیرالمومنین دیدیم از همان مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمده
نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب
راهی شده بودیم و در پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم و چون ما را تعجب
دید فرمود که بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العین

ونه آسمانها و زمینها بگردانم و بران قادرم و این قدرت عظیمه باذن خالق البریه
واز برکت خیر الخلیفه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در زمان رحلت
ولیکن اکثر مردم نمیدانند سلمان رض گفت لعن الله من غضب حقک وجحدک ولاعرض
عنک وضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را با اندک تغیری در الفاظ صاحب کتاب
منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المومنین ع بر جمیع انبیا و رسل نقل کرده
و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی
جبرئیل امین ع در خدمت حضرت سید کاینات ص بصحبت مشغول بود که امیر المومنین ع
پیدا شد او چون جبرئیل آنحضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت
رسالت پناه ص فرمودند که یا جبرئیل تو از برای آن جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم
که او را بر من حق تعلیم هست پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون
مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست در جواب متحیر شدم
و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نمود گفت
بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون
او را دیدم تعظیم او نمودم پس ازو پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله
ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیدم ملا حسین
کاشی رحمة الله علیه اشاره باین تعلیم و تعلم نموده که گفته — بر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست — و از جهت آنحضرت فرمود که — لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا — یعنی اگر کشف حجاب ازین جسد خاکی و ازین مرکب مائی که همنشین
شده است با نور الهی شود و مرا مرتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده
من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت
واجب سبحانی و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده

دفرق آنمرتبه نیست و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند صحیح
از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المومنین ع بودم و جمع کثیر
بر دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقطع و شمشیر حمایل نموده و خصم
و عبیدا از پی سر او ان پیدا شده از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر او دوخته منتظر
بودند که آیا کیست و بچه کار آمده که رسیده بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که
متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است و زوج بتول غالب بر هر غالب
و فرزند ابو طالب قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کرب عتبه علم نبوت است
و معدن حلم و فتوت حجة انبیاست و وصی رسول الله و همچنین تعداد صفات کمال
آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المومنین ع سر برآورده فرمود که چیست ترا
یا ابا سعید بن فضل بن ربیع بن مدرکه بن نخعه بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع
و دیگر هر مطلبی که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آنمرد گفت بمن رسیده است که
تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلات و من رسول ام از جانب قبیله عقیمه که شصت
هزار خانه وارند فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف
بهم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوتست بر در مسجد اگر تو او را زنده کنی
و کشنده او خود را نشان دهی ما و این قوم بصلاح بدل میشود و من با این گروه اسلام می آورم
و الا براهی که آمده ام بر میگردم و بر کفر و دین خود ثابت خواهم بود و گمان انست که این
قوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار شان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت بمن امر نمود که یا میثم
بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن هر که خواهش این هست که نظر کند
بآنچه حق تعالی بعلی ابن ابی طالب که برادر رسول است و وصی عطا نموده باید که در
نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی
آنجا حاضر شدند و حضرت بآن مرد خطاب نمود که تو نیز باهمراهان خود و آن تابوت در ان محل

حاضر آیند و آنحضرت با عمامه و جامهٔ رسول الله حاضر شده فرمود که سر تابوت را گشودند
جوانی دیدم مخطط خوش رو خوش شمائل امر فرمود پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته
گفت چهل و یک روز شده و شام در بستر خود خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند سرش
از گوش تا گوش بریده و پنجاه کس طالب خون او بند و امید دارند که باعجاز شما او زنده شود
و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود پس حضرت امام فرمود که قاتل او
عم اوست چرا که دختر او را خواسته بود و او را نداشته دیگری را خواست و عم او از این غصه
او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان
برطرف نمیشود و بعد از آن امیر المؤمنین برخاسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات
بر حضرت رسالت پناهی فرستاده فرمود که بقرهٔ بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی ابن ابی طالب
نبود که بعد از هفت روز پارهٔ از او را بر مرده زدند بحکم الهی آن مرد زنده شد و من پارهٔ عضو
خود را بر این مرده میزنم و بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای
آن بقره است پس پیش آمده سر پای مبارک را بر آن جوان زده گفت یا مدرک بن حنظله
بن غسان بن کعب بن جبیر برخیز بچشم کو ببینی فی الحال دیدیم جوانی از آفتاب خوش روتر برخاسته گفت
لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمتفرد بالفضل والانعام و آنحضرت از او پرسید که
من قتلک یا غلام ای پسر که ترا کشته است پس در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن
غسان مرا عم من حارث کشته است پس امیر المؤمنین با آن پسر گفت برو بسوی قوم
خود ایشان را خبر ده پسر گفت یا مولا مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم مرا بار دیگر بکشند
و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپای بوس مولای خود رسید یا امیر المؤمنین یا مولا
نمیروم پس حضرت رو بجانب آنمرد کرده فرمود که تو برو بجانب قوم و اخبار کن ایشان را
از آنچه دیدی و شنیدی آنمرد نیز گفت لا والله یا مولای اغار تک یعنی نمیروم بخدا قسم
ای مولای من که من بعد از این از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که

اجل موعود برسد از رحمت الهی دور باد کسی که حق بر وی ظاهر شود و تابع وی پیرو آن نشود
و آن هر دو با خدم و عبیدی که همراه ایشان بودند در خدمت امیر المؤمنین بسر می بردند
تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبهٔ بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیلهٔ قوم رسانید
و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام
در شان آنحضرت حرفی گفتند بعضی هدایت یافتند جمعی بضلالت افتادند و ایضاً در کتاب
مذکور مسطور است که حضرت امیر المؤمنین چون از صفین برگشته در اثنای راه به بیابانی تلخ
رسیدند و تشنگی بر او میان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهانها بیرون افتاده
شکوه نزد وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت بر اطراف آن دشت نظر کرده نظرش
بسنگی عظیم در آمده مرکب همایون را به آن صوب رانده تا آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ
از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث
علم النبوة یا وصی رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول الله آب در زیر منست پس
صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و هیچ وجه قادر بر حرکت آن
حجرهٔ عظیمه نشدند و چون آنحضرت دید که بجای صد اگر هزار باشند سنگ را برداشتن
ایشان نخواهد بود مردم را امر نمود که یکطرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده
و دست خیبر گشا بر آن سنگ زده و سنگ را مثل سنگ فلاخن از آن مکان دور شد و بقدرت
الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده با تمام
سیراب شدند و چارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر ساخته و چون آنحضرت
دید که خلق از آب مستغنی شده اند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بمکان خود برگرد و بر جای
خود قرار گیر ابن عباس گوید که آن سنگ بطریق گوی در میدان غلطیدن گرفته آمد   دیدیم که
و بر جای خود مربع نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا راهی شدند
و این اعجاز دیگر است و حکایت راهب دیگر است و ایضاً در آن کتاب مستطاب مسطور است

وبر السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور است بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست
که این هر دو گفته اند در روز دوشنبه هجدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان
بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده
منتظر فرمانند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده ذو الفقار را
از خانه بیار عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار که هفت من و دو ثلث من بود سنگ که
از خانه آنحضرت طلبیده آوردم واز غلاف کشیده نزد آنحضرت بر زمین گذاشتم و منادی
در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه
هودجی بود و زنی دران میان میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین
یا منتهی الراغبین یا ذو القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا عون من لا عون له
و یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک قصدت بیض
وجهی و فرج غمی ای کس بیکسان و ای دستگیر درماندگان پناه تبود دل توآورده ام مرا روسفید گردان
یارب یارب شب زنده داران • با سید دل امید داران • بسوز سینه پیران مظلوم
بآب دیدهٔ طفلان معصوم • که رحمی بدل پرخونم آور • وزین غرقاب غم بیرون تم آور
وچون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بهایهای گریسته گفت یا
مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم
بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات درماندگان بدرگاه
تو آمده و بدربار تو روآورده ام که حل این مشکل نمایی و زنگ این غم از چهرهٔ من غمزده بزدایی
که ترا قدرت بران هست و تو علم داری بانچه شده و میشود تا روز قیامت • عرض حاجت
بر تو حاجت نیست میدانی که هست • ای رهاننده من زین محنت و رنج بحق مصطفی بعد ازان
بیری مبنجنی یا قامتی از بار غم دو تا بپیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین و یا کنز الطالبین
و یا مفرح المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبها ملوک العرب منی و قد مکث رای من

بود اسلام م

عشیرتی و انا موصوف بین العرب و قد فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل و قد بقیت حائر فی امری
فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام رحمة الامة و هذه غصة عظیمة لم ار مثلها و لا اعظم منها
گفت یا امیر مومنان و یا غمزدای غم رسیدگان این دختر منست و او را پادشاه زادگان
عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرد و در میان عرب با آنکه بخوبی مشهور بودم
مرا فضیحت نمود چنانچه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام این غم اندل من دور کن
که تو امام زمانی و امت را امید واری بامام و رهنمای خود میباشد و این قصه ایست غریب
و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر مومنان بدختر خطاب نمود که
چه میگوئی درانچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من انچه پدر میگوید که من حامله ام
و عاق منست و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای خلقی
که از من خیانتی سرنزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو
علم براستی من داری مرا ازین شرمندگی نجات بخش پس آنحضرت ذو الفقار بدست
مبارک گرفته بمنبر برآمد و گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
کسی بروده و دایه کوفه بیارد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید که این دختر را
ببر و ببین که حامله است یا نه بعد از لمحه دایه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت
روی مبارک با آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود در
کوهای شما برف بسیارست گفت بلی یا ولی الله فرمود از شما کیست که یک پاره از آن
برف بیارد گفتند از انجا تا محل برف راه بسیارست فرمود دویست و پنجاه فرسخ است
گفتند حق است فرمود نظر کنید بانچه حق تعالی بهبندهٔ خود ابن ابی طالب عطا فرموده
واز علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول خبر داد و بر سر منبر دست خیر گشاد دراز کرده
و لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و ازان آب میچکید و فرمود
از اهل مسجد برآمد و گفت که ساکن و ساکت باشید که اگر علی میخواهد آن کوه را با برف انجا

ام نمودم

حاضر میکنند پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را بیرون از خیمه او در ابر روی این
برف نشان و طشتی در تنه او بگذار که کرمی ازو جدا خواهد شد و وزن او پنجاه و هفت درهم و
دو دانگ دایه گفت سمعاً و طاعتاً و او را با آن برف برده بفرموده عمل نموده چون کرم از تنش
وزن کردند بقدر ذره زیاد و کم نبود و بعد از آن به پسر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او
خیانت نکرده است و روزی در جوی آب در آمده بود در حالتی که ده ساله بوده و این کرم کوچک
و ضعیف در شکمش در آمده و درین مدت می بالیده تا این قدر شده پس پدر گفت شهادت
میدهم بآنکه تو عالمی بآنچه در ارحام هست و بهرچه در خواطر و ضمایر مردمان میگذرد و مردمان همه
یکبار بدعای ثنای آنحضرت مشغول شدند جمعی التماس نمودند که مدتیست که حق تعالی رحمت خود
از ما باز داشته و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند برنج و سختی گرفتار شده
ای وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما کند باران بخشایش آنحضرت برخاسته دست نیاز
بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره بآسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی پاره ابری
پیدا شد همین شد چندان بارید که صحرای کوفه دریا گشته و خلق بالتماس آمده که یا ولی الله
سیراب شدیم و آب آنقدر که بخواستیم آمد و بعد ازین از خرابی بناها میترسیم تا باز لب
مبارک جنبانید و باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک
و منافق لعین ابدی گرفتار شدند ایضاً از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب است
که ابوسعید خدری روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول الله صلعم بودیم
با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری
بلند گردید و میدیدیم نزدیک میشد تا آنکه برابر روی مبارک رسول قرار گرفت و از میان
گرد آوازی آمد و کسی بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله رب العالمین و خاتم النبیین
و آنحضرت جواب سلام آنشخص باز داده پرسید که کیستی گفت مرا قوم من جور کرده اند
و ستم نموده در آنجوار و علف زار مرا از دست من گرفته اند و ستم نموده و من بشما پناه

آورده ام



آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم امید دارم که شخصی را با من بفرستید
که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آنشخص را
بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسالت پناه صلعم و آله از او پرسیدند که تو کیستی و قوم تو
کیانند گفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما بآسمان نزدیک می شدیم
و استراق سمع می نمودیم و خبرها میداویم حق تعالی شما را برگزیده بخلق فرستاد و ما از آن حالت
ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت شما آوردیم که تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم
ولیکن جمعی از قوم ما بر ما برآمده بغی و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد و عدت زیاده اند
و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار مهربانی شما ایم که رحمت عالمیان
آید پس حضرت رسالت صلعم فرمود که بی پرده شو تا ما ترا با هیئت و صورتی که مخلوق شده
ببینیم سمعاً و طاعتاً گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار برآمده شخصی دیدیم با سری دراز
و چشمی در میان سر او بطول گرچک دندانهایش چون دندانهایش چون دندان سباع و تمام بدنش
پر از موی چون موئی که بر اندام خرس می باشد و حضرت رسالت پناه صلعم از او عهد و میثاق
گرفته که هر کرا با او بفرستد سلامتش بازگرداند و با ابی بکر ملتفت شده گفتند که برخیز
و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چکارند و چه در سر دارند و میان ایشان
بانصاف حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام
مقام و محل می باشند گفت در زیر زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم
و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان نمی فهمم پس
رسول الله صلعم توجه بجانب عمر کرده همان گفت و گویی با او نیز کردند و همان جواب شنیدند
پس نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست داننده
علم من و برطرف کننده غم من کجاست زوج ابنة من و پدر دو فرزند من کجاست مروج
دین من و قاضی دین من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت



ایستاده‌ام هرچه امر کنی فرمان برم و هرچه فرمان باشد بجا آرم فرمود که یا علی برو با عرفطه و او را
قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعاً و طاعتاً یا رسول الله پس عرفطه برخاست
امیر المؤمنین ع شمشیر خود را حمایل نموده با او همراه شد و ابوسعید خدری و سلمان فارسی
و جمعی از صحابه از پی رفتند که ببینند آنحضرت چه میکند و بکجا میرود و چون میان صفا و مروه
رسیدند دیدند که زمین شق شده و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر بیاران ملتفت شده گفت
برگردید خدا تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه بر زمین فرو رفته زمین بهم بر آمد و یاران
با حسرت و ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر که آیا علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح
رسول الله صلعم نماز کرد و اصحاب بگرد آنحضرت در آمدند و بصحبت مشغول شدند آفتاب بلند شد
و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد و نماز ظهر هم ادا نمودند و خبری نرسید محبان علی آزرده دل
و صاحب ملال و منافقان بیکدیگر در گفت و شنید خوشحالی و خرمی نمودند که چنان حیله
کردند و علی را بردند و ما را از فخر او بعلی خلاص نمودند و ما را از او وا رهانیدند نماز عصر هم کردند
و علی پیدا نشد و رسول صلعم بصفا آمده نشست و بحرف و حکایت علی را آمدن و نیامدن
مشغول شد منافقان شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم کردند و دوست و دشمن
بملالت و فرح وقت گذار بودند تا قریب بغروب که بیکبار همان زمین شکافته شد
عرفطه از پیش و علی ع از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر
گفتند و رسول صلعم برجسته علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که
یا علی تا این وقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه
رسیدیم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اولا ایشان را بشهادت
لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیاً گفتم با عرفطه
مصالحه نمایند و مرعی در میان بگردد از ایشان و یک ربع از عرفطه باشد امتناع
کردند پس شمشیر بر ایشان نهادم و گروه بسیار از ایشان بکشتم چندانکه کمتری ماندند

بجزیه راضی شوند ابا نمودند ثالثاً گفتم

پس فریاد الامان بر آوردند من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیارید امان نمیدهم
بالضروره ایمان آوردند بخدا و برسالت رسول الله و عرفطه را با ایشان صلح دادم
و همه دست برادری بیکدیگر دادند و خلاف از میانه برخاست و تا این زمان باین
شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمده گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا
دهاد و از اسلام خیر و خوبی را جزا دهاد ابن عم ترا و آن یاری که با ما کرده و زبان ما از
ادای شکر آن انعام قاصر است که اگر او با ما این همراهی نمیکرد اسلام از میان ما رفته بود
بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن چه غم دارد ز غم آنکس که او را، محمد ارز و نگهبانش تو باشی
و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبحی در مدینه مشرفه در خدمت
رسول الله صلعم بودیم و آنحضرت پشت بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان
و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند که غوغائی شد و آوازی چند مهیب بگوش رسید
که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه یا سلمان خبر بگیرید
که چه واقعه رو داده و این غوغا چیست و آن هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای
خطی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب که با هر نیزه گیسوی از
لولو آمده اند مقدم ایشان پیریست که بر عارض مو ندارد گوئی ماه بدر است که
طالع شده فریاد میکند البدار البدار الحذر الحذر الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس
رسول الله صلعم قوم را طلبیده حذیفه را امر نموده که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب
و دهنده علام الغیوب لیث عقور و هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور آنکه نامش
مذکور است در توریت و انجیل و زبور یعنی علی بن ابی طالب را طلب کن حذیفه گوید چون
بخدمت آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم باحوال
ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای او
حضرت ص گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخاستند و رسول الله

فرمود که بنشینید و چون قوم نشستند اخوان آمد و برخاسته گفت که کدام یکیست که
شکننده بتانست و معدن ایمان و صبر کننده بر ضرب و طعن در میدان و کشنده
ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیار از صفات
آنحضرت را شمرده حضرت رسالت ص فرمود که یا علی حاجت این پیر را که در وصف تو
آرزوی اخلاص و یقین صافی می نماید برآر و با غمی که غناکش دارد از دلش بردار پس
حضرت امیر ع ملتفت بجانب آن پیر شده گفت ای پیر نزد من آی که بتوفیق رب العالمین
حاجتت را بر می آرم و همت بر دفع الامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم
سفینه نجات و برآرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم دردی که در دل داری
بگوی و هر چه میجوئی بجوی پیر چون آن مژده شنید گفت مرا ان برادریست که از صید
و شکار محظوظ بود و صبر بر ان نداشت روزی در صحرا گاو وحشی دید اسب از پی
آنها دوانید و یکی را به تیر زده در مقابل آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش از گفتن
باز مانده و کارش بایما و اشاره افتاده و بجا رسیده است که دفع این قسم امراض و الام
بتوجه شما می شود و اکنون اگر برادر من ازین محنت نجات یابد قوم و قبیله من و اقربا
و عشیره من که هشتاد هزار کس اند با اسبان راهوار و دست و بازوهای کارگذار که
بجود و کرم معروف و معتادند و از بقایای قوم عاد اند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام
می شمارند و ما را از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان
از ادای شکر آن قاصر است همه در راه کسی است که ما را مدد و ناصر است پس امیر ع گفت
کجاست برادرت یا عجاج بن جلاجل بن ابی الغضب بن سعد بن متع بن علاق بن دهل
بن صعب بادی و پیر چون نسب خود شنید گفت اینک در هودج است و دمبدم با جمعی
از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد پرستش بتان بر میگردد و در دین ابن عم تو
در می آید و درین بودند که پیره زنی شتر را بر در مسجد نبوی فرو آورده داخل مسجد شد

وان پیر گفت

و آن پیر گفت اینک محمل برادر منست امیر المؤمنین ع نزد محمل رفته پیر خوش روی خوش موی
دیده پیر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست و بآواز حزین و دل اندوهگین
گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی ص پناه بشما آورده ایم و شکوه خود بشما
میکنیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر ع او را دلداری نموده و تسکین
داده فرمود بعد ازین نترسی و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت و غمها به فرح
بدل شده و امر نمودند که منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند و عجبی
که تا امروز ندیده اند تماشا نمایند حذیفه گوید در وقت عصر خلق مدینه و رسول رب العالمین
و حضرت امیر ع در بقیع جمع آمده بودند که امیر المؤمنین ع با ذو الفقار حاضر شده و چون
قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی ع با تن تنها
رو باتش کرده و در میان آتش کمتر داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند
چنانچه دو لشکر بر هم میزنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و صاعقه بلند و صداها
چون صدای رعد از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلها
رسیده و مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد و هیچکس
نمیدانست چه واقعه است و چه خواهد شد و تمام شب این صحبت واقع بود تا آنکه
صبح طالع شده مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکش کردند
که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از رعد و برق اثری نماند و امیر ع
ظاهر شده سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی
موی سرش را در دست داشت و آن موی از نابت موی سباع بود و نزد محمل آن جوان
رفته گفت برخیز برخصت حق تعالی که بعد ازین بر تو کوفتی و ملالی نخواهد بود پس پیر
برخاسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت در آمده بر پای مبارک
آنحضرت افتاده می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان می شوم

که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از و خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو
ولی خدا و وصی مصطفی پس پسران سر دو مسلمان شدند و هر که با ایشان آمده بود تمامی مسلمان
شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر مانده و دران سر عجیب مهیب خلقت حتی آنحضرت را
قسم دادند که بخدا ترا قسم است که بگو این سر کیست و این قصه چیست و آنحضرت گفت
این سر عمر بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی مطیع
و پیرو بودند و او با این پسر کرده بود و الحال مشاهده نمودید من با ایشان مقاتله نمودم
و باسلام شان دعوت کردم و چون قبول نکردند بان اسمی که موسی ابن عمران بر عصا
خوانده اژدها شد و بر بحر خوانده دوازده چشمه گشت تا از هر چشمه جمعی بر کنار رسیدند
با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم تا یکی نماند پس ای مسلمانان چنگ زنید در فرمان برداری
خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب بسند صحیح از عمار بن یاسر نقل
کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش بدهی افتاد
که آنرا نخله می گفتند در دو فرسخی کوفه و یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی
بن ابی طالب گفت بلی گفتند در حوالی این ده سنگی است و بران سنگ هفت تن از انبیای
سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست
و یقین میدانیم که دران خلاف نیست اما از ما در علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و بعد رسول
وصی رسولی آنرا بما نشان ده پس آنحضرت گفت همراه من بیایید و او در پیش میرفت و ما در
خدمتش میرفتیم و یهود از پی ما می آمدند تا از ان ده پاره دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد
آنجا ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودم با نجا رسیدیم ان سنگ در زیر
این تل ریگست یهودان گفتند بالفعل ما را قدرت برداشتن این تل نیست پس لب
مبارک را حرکت داده بادی بهم رسیده فرمود ای باد برخصت الهی این تل ریگ از این
مکان دور کن دیدیم که باد بران ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ را اطراف

بیابان پهن شده و زمین هموار شده و سنگی عظیم پیدا شد پس یهود گفت الله اینست آن سنگی
که شما جویای آنید و یهودان گفتند اگر آن سنگ می بود نام انبیا بران نقش می بود حضرت
فرمود که نام انبیا بران طرفی که در زمین است منقوش است سنگ را بگردانید تا نامها
ببینید و چون اهل آن ده همه جمع آمده بودند و بعضی از ایشان بیلها و کلنگها آورده
قریب بهزار کس دور آنرا خالی نموده تا در بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر کرد که
از سنگ کناره کردند و دست خیبر گیر را دراز کرده سنگ را بی زحمتی از زمین رو بالا
گردانید و چون یهودان دو دیده دیدند نام نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی
عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم بدان نقش بود پس همه یکبار بر پای آنحضرت
افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده گفته
گفتند گواهی دهیم هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود
گمراه و شقی شد و توئی آن وصی و ولی که در توریة و انجیل خوانده ایم و آن اهل ده
تمام شرف اسلام دریافتند و از ابی هریره منقولست بسند صحیح که گفت صبحی با رسول الله
نماز صبح کرده بودم و پشت مبارک بر محراب و رو با صحاب نموده در صحبت بود که مردی
از انصار آمده گفت یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد و سگی دارد
سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح در خدمت شما
محروم کرد و در روز دیگر شخصی دیگر آمده بهمان طریق شکوه از ان سگ نمود و جامه دریده
و پای مجروح را نمود و از رسیدن بنماز متالم بود که رسول برخاسته متوجه خانه آن شخص شد
و گفت سگ عقور را قتل واجبست و چون بدر آن خانه رسیدند انس پیش رفته در را
بزد و صاحب خانه بر آمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را اینجا بمن آورده و حال آنکه
من بر دین شما نیستم اگر بمن رجوعی بود مرا بایست ... من که باشم که شما قصد

کشیده بخانه بهجو منی آنحضرت رسالت پناه صم فرمود که ترا سگی است درنده و هر روز
یکی را جراحت میکند و جامه میدرد سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده واجب
پس آن مرد درون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشانش بیرون آورد
چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه افتاد بقدرت الهی بزبان آمد گفت
السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا باینجا آورده سبب قتل من چیست حضرت
رسالت پناه صم فرمود که دیروز فلانرا و امروز فلانرا جامه دریدهٔ و پاها را مجروح ساخته
و از نماز محروم ساخته آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله اما با مومنان کاری نیست
این دو شخص از جملهٔ منافقانند و امیرالمومنین را دشمن میدارند چون بخانه میروند این
عم ترا ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر چنین نمی بودند من متعرض ایشان نمی شدم
ولیکن مرا اخوت غیرت و حمیت اهل محبت بر ان میدارد که دشمنان اورا انقدر امکان
ایذا و اهانت رسانم و چون رسول الله صم این کلمات شنید از ان حیوان که سگش باز
منافقان بود بصاحب سگ سفارش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید چون آن
که بر گردد آمد و بدست و پای آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله هر گاه سگ من شهادت
برسالت تو داده باشد من سگی باشم اگر ایمان بر تو نیارم دست بده تا مسلمان شوم که
من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول فرستادهٔ اوئی و این عم تو ولی خدا و وصی
مصطفی است و هر که با او بد باشد از سگ صد بار کمترست و جای او در وسط سقرست
و آنمرد توفیق اسلام یافته هر که در خانهٔ او بود و خویشانی که داشت مسلمان شدند
و ایضاً در کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن ابتع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت
امیر مومنان بودم و آنشب نیمهٔ شعبان بود و بر استری سوار بود بجهة مهمی میرفت
و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست وضو سازد من استر را نگاه داشتم
دیدم که استر گوشها تیز کرده مضطرب شد و من از نگهداشتنش عاجز شدم آنحضرت بر یکی

چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بی تابی میکند نگاه کرده گفت که سبعی است برب کعبه پس
ذوالفقار را بر داشته گامی چند پیش نهاده نعره زد و آن سبع چون صدای آنحضرت را
شنید پیش آمد چون گنه کاران سر در پیش انداخت و او ع دست مبارک دراز کرده موی گوش
گرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر من کرده شیر
بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیرالمومنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت
روزست که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود و سیاهی شما را
از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد
ولیکن حق سبحانه تعالی بر ما و وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام
گردانیده است و بر دشمنان شما و سگان که سگان شام اند تسلط داده و آنحضرت
دست بر پشت او میکشید و او ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع
گرسنگی بر من زور آورده امام ع دست بر آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله
آن دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد
آنحضرت از و پرسید ما وا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید
که پس درین مکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه
حجاز شدم و در ان جا مرا بکوفه نشان دادند این بیابان را طی نمودم بامید
پابوس تو و الحال رخصت بر گشتن میخواهم که دو بچهٔ خرد و خویشان دارم از من
بیخبرند و چون اذن یافت گفت یا امیرالمومنین درین شب بقادسیه میروم که [illegible]
بن وایل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین گریخته بود حق تعالی اورا طعمهٔ
من ساخته است از گوشت او توشهٔ راه کنم و قوت سازم تا قوت حرکت داشته باشم
و آنحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر در من
دیده فرمود که ابن منقذ ازین حال تعجب نمودی بدان خدای که دانه و خلق را می آفریند که اگر

آنچه از معجزات و کراماتی که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق الله بفضیلت
می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه
شدیم و موذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وایل
شیری برد و بعد از لحظه کله سر و ساقهای پای و بعضی از استخوان او را آوردند و من آنچه
از آن شیر شنیده بودم از برای مردم نقل میکردم و مردم دیده خاک قدم آنحضرت را
می بوسیدند و بر چهرها می مالیدند و استشفاع می نمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه خوانده
حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان
ما را دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد کسی که بهشت
تواند رسید و من قسیم جنت و نارم این یک جماعت را بطرف راست میفرستم
که جنت است و آنها دوستان منند و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است
و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود که این از من و آن از تو
و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط
خواهند گذشت پس مردمان برخاسته همه یکبار و بیکزبان گفتند الحمد لله الذی
فضلک علی کثیر من خلقه حمد مر خدای را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری
از خلقان و خود آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این سه آیت و انی بعد
در آخر سوره مبارکه آل عمران است در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شد تفسیرش
چون طولی دارد حواله بکتب تفسیر است و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در
کتب معتبره تاریخ و حدیث حدیثی است و از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که فرمود روزی
در مسجد نشسته بودیم که مردی بلندقامت چون نخل خرمای داخل مسجد شد و من گفتم این شخص

باید که از فرزندان آدم باشد صحابه گفتند یا رسول الله بعد از اولاد آدم کسی می باشد گفت بلی
و این یکی از ایشان است پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید و رسول صلعم از او
پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس فرمود میان تو و ابلیس
دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حرب کفار
داخل تا آنکه در دست نوح نبی علیه السلام مسلمان شدم و تایب گشتم و بعد از و بخدمت هود پیغمبر
رسیدم و با او نماز کردم و از و تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدرت ابراهیم
رسیدم مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انیس او بودم بعد از و بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب
رسیدم و در چاه و زندان مونس یوسف علیه السلام بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلام رسیده تورات
آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را هم خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم
و بصحبت سلیمان علیه السلام و آصف برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی علیه السلام را خدمت نمودم
و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی علیه السلام ترا سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع پیغمبران
و انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد مادامی که آسمان و زمین
باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت
یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر نمائی باطاعت و فرمانبرداری
وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم
پس آنحضرت گفت که ای هام تو وصی مرا می شناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب
الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را ملاحظه
نما که درین میان هست یا نی پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله
او درین مجلس نیست و حضرت رسالت صلعم سلمان را امر نمود علی را طلب دارد و پرسید
که یا هام بگو که وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و انوش را
قینان وصی او مهلائیل و او را او و بعد از و نبی مرسل ادریس بود پرسید که وصی

ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از او درازترین انبیا در سال و بخشترین
پیغمبران در شکر و عظیمترین همه در اجر پدر تو نوح ع بود و وصی او سام و وصی سام ارفخشد
و او را عابر و عابر را شالخ و او را قالع و پس از و اشرع و ارعو و ناخور و تارخ بترتیب
وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمده و بعد از ان حضرت اسمعیل و
قیدار و نبت اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و سلیمان و داود و آصف بترتیب
انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی ع و یکیک را انحضرت می پرسید که وصی او که بود و میگفت
فلان تا باینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از ان کتب آسمانی دیده
گفت بلی بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریت مید مید است
و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیا طاست و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی مید مید
طیب و طیب و معنی حمیا طا مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا
جیب بروز و کار در زبور نام تو اماح اماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هیدار
یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا بچه می شناسی گفت بصفت او معتدل قامت گرد رو
پهن سینه بزرگ چشم سطبر ران باریک ساق عظیم البطن ستوی المنکبین چون صفت
انحضرت را باینجا رسانید از برابر پیدا شده هام گفت بابی و امی هذا هو یا رسول الله
و الله وصیک پدرم و مادرم فدای او باد و انیست بخدا قسم وصی تو که می آید نهایت وصیت
کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه انبیای گذشته
بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام
و انچه باید گفت گفته ام اگر حاجتی دیگر داری بگو گفت یا رسول الله دوست میدارم
که بمن چیزی از قران تعلیم نمائید و از دین و شریعت خود و مسایل ضروریه بمن یاد
دهید تا از نماز و عبادت بهره مندی یابم و برخاسته تعظیم و تکریم نمود ای الله را
پس حضرت رسالت ص امیر المومنین را امر نمود که انچه آن ذکر کرده است باو یاد ده

و انحضرت

و انحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران و پاره
از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و او ایمان آورده از رسول الله
رخصت یافت و امیر المومنین را گفت در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اضلع است
گفت بلی و پیش سر او بار نمود و از انحضرت وداع شده رفت و باز در لیلة الهریر
بخدمت انحضرت آمده و تا صبح در خدمت انحضرت جهاد نموده و غایب شده و اصبغ
بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او پرسیدیم امیر ع فرمود هام کشته شد رحمة الله و او را
دعا فرمود و بسند صحیح از امام حسن عسکری ع مرویست که انحضرت از آبای کرام
از حسین بن علی ع روایت نموده که در صفا دراجی آمده به امیر المومنین ع سلام کرده گفت
یا ولی الله چهار صد سال است که درین مکان بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم
و عبادت او میکنم پدرم باو گفت درین مکان که طعام و شرابی نیست درین مدت
چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آن خدای که این عم ترا برسالت بخلق
فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام
و هر وقت تشنه گشته ام دشمنان ترا نفرین نموده رفع تشنگی من شده است و این
دو بیت را خوانده که شعر ایها السایل عما دونه النجم العلی ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی
خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به فاز الموالی و به ضل الغوی و باسناد صحیح مرویست که
در حین حیات رسول الله ص حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من
فرستاده اند و گفته که از موسی بن عمران ع بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود
بخدمت او برو و بگو بنده که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم اگر از کوه مدینه برای او
او شتران مذکور از ان کوه بر آمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید که او
سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و مثل برادر من هارون پس رسول
فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده و در کوهی

کرده و بکلام خفی تکلم فرموده کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران
شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع
ما جئت به صدق تا ده عدد لا یا رسول الله مهلت ده مرا تا نزد قوم روم و ایشان را
بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و بوعدهٔ خود وفا نماید و از رسول الله مرخص شده نزد
قوم رفت و ایشان را خبر داده قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون
بمدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده و روشنایی بتاریکی
مبدل گشته و ابوبکر بجای رسول نشسته اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت پیغمبر شما
خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارونست پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید
مطلب شما از و ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند
که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست
گفتند اگر خلیفهٔ رسولی عدد و عدت بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای
او نشسته پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه کند
و چه گوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن آن راه دور پشیمان شدند یکی از دوستان
امیرالمؤمنین ع حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول را بشما نشان دهم
آن قوم خوشوقت شده بهمراهی آن شخص بخدمت امیرالمؤمنین ع مشرف شدند و او را
حزین و اندوهگین یافتند و آنحضرت ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی
بهمان مکان برد و حبر گریسته گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیغمبر در این مقام نماز کردی
و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود و فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده
شق شده و هفت شتر بر هیات مذکوره بیرون آمدند و بایشان تسلیم نموده همه یکباره
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق
و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاک الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی هم

که نیست خدایی بغیر از خدای گواهی میدهیم که محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق
آورده بالتمام حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده
و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم وی و حق تعالی جزای خیر دهاد
از اسلام او را بعد از و ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و براه راست نمودی
و همه توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود بازگشتند شرک آمدند و مؤمن و موحد
مراجعت نمودند والحمد لله رب العالمین و در کتاب اربعین شهید ثانی مسطور است
که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از
منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده می زاریده می نالید و میگفت یا رد کننده آفتاب بر
علی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رو کن بر من چشم مرا
از کلام او تعجب نمودم و دو دینار را برآورده باو دادم دستی را بر آن مالیده بینداخت
و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت ذلیل نمی شوند
پس من بحج رفته مناسک حج را بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفت
و گویا او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم نزد او رفته گفتم بدوستی
علی بگو که دوستی علی با تو چکرد گفت ای مرد شش شب می نالیدم و خدا را بدوستی علی
میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید
ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از آن چیزی ندارم و بدوستی او می نالم و میزارم
گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو باز ده پس چشم
خود را بینا یافتم چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو
کیستی که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی
بن ابی طالب و فقیر دوست او و دوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد تنها
در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند

و در آخرت از عذاب دوزخ نجات دهید چیزی که باعث است خلاص و نجات را در بر دارد کون

دوستی مرتضی علیست اعمش گوید از و التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم

آن بود و ایضاً در همان کتاب بسند مذکور از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت طواف

خانه مبارک بودم که دیدم دو زن با هم گرم حرف میزنند یکی بدیگری میگوید لا وحق المنتجب

بالعرضیة الحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعلی فاطمة المرضیة پس من گفتم ای عورت آن

که صاحب این صفاتست گفت ذاک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة والنار

قاتل الکفار رسوب بالفجار ربانی الامة رئیس الائمة امیر المؤمنین و امام المسلمین والشهاب

الثاقب الهزبر الغالب ابو الحسن علی بن ابی طالب گفتم تو از کجا می‌شناسی علی را گفت

چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت جهاد کرد و کشته شد و نجات

ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی و دست مرا

گرفته نزد آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک بر چشم من

مالید در حال چشم من بینا شد والحال در شب تاریک از یک فرسخی من می‌بینم و از بیت المال

وظیفه بجهت ما مقرر نمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما یتیمان خبر میگرفت

پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که معنی محبت و دوستی را من از

کلام آن ضعیفه فهمیدم و در مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت

رسالت پناه آمده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نبی سام بود

و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبری را البته معجزه هست و هر پیغمبری را البته وصی هست

که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه اشارت بجانب امیر المؤمنین

کرد گفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده

و نوشته اند و قبر او درین شهر نشان داده اند اگر او را بما نمودی تو را ایمان آوردیم

پس حضرت رسالت گفت یا علی برخیز و با این جماعت بدرون این مسجد رفته

دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد

امیر المؤمنین داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخاسته لب مبارک جنبانید

و پا بر زمین زده دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گشت از میان تابوت پیری نورانی

با ریش سفید تا ناف کشیده برخاست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام کرد و

گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد صلعم

سید الوصیین انا سام بن نوح و آن جمع صحیفه خود را گشوده و در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه

نگاه می‌نمودند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف

نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نمود و تمام قرائت نمود و باز دیگر

امیر المؤمنین سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید فی الحال زمین بهم آمده آن جمع گفتند

ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند حق تعالی این آیه را

که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی تا لفظ انیب در آن روز نازل ساخت

والحمد لله رب العالمین و ایضاً در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب نقل کرده که او از

راویان اهل سنت روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی

از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند با تحیر تمام پس رفت

و بعد از ساعتی دیدم که برگشته می‌آید هر دو چشم نابینا و دو شخص دو دستش را او را گرفته میکشند

گفتم این را چه پیش آمد گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد و گفت هر که علی را سب نمیکند من او را

سب میکنم اگرچه هر دو چشم من نابینا شود مقارن این سر دو چشمش را درد گرفت از منبر

فرود آمد و مردم آنرا شنیدند و این را دیدند و آنکه بر دو چشم و لعن خلق مبتلا شد

پس رفت و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که مردی عمران نام در لشکر امیر المؤمنین

بود و اخبار و حکایات را باعدا و بمردم میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند از او

پرسید که چه چیز ترا برین عمل داشته منکر شد باو گفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکرده

گفت بلی والحال قسم خورد آنحضرت ع با او گفت اگر قسم بدروغ خورده باشی حق تعالی ترا
کور کناد و هفته بر آن نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته در کوچه‌ها می‌گردانیدند
و ایضاً صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوه نیز آورده که روزی آنحضرت ع
از جمعی گواهی واقعهٔ روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن بودند شش کس
از جانب یمین و شش تن از طرف یسار برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول
فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر
بود و از حضار روز غدیر نیز بوده کتمان شهادت نمود و در آن زودی نابینا شد و اگر چه
پشیمان گشته طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت من بخود
بد کرده ام خود کرده را تدبیر نیست و امام مستغفری از افاضل سنت در کتاب دلایل النبوه
آورده است که روزی امیر المؤمنین ع در رحبه از شخص جبری رسید آن بی سعادت را راست
نگفت آنحضرت ع گفت دروغ نگوئی که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ
گفتی کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد
و دستش گرفته از آنجا بیرونش بردند و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد و ایضاً
از جمله الخ صاحب کشف الغمه ذکر کرده اینکه روزی امیر مؤمنان علیه الصلواة و الرحمن
بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله بدبختی از قبیلهٔ عبس ع حاضر بود گفت
من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید
که بگوید من بندهٔ خدا و برادر رسول الله ام از جای خود برنخاسته بود که مخبط شده
بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و بزبان میگفت پای شوخش را گرفته از
مسجدش بیرون کشیدند و یکی از خویشتن حاضر بود گفت این مرد تا امروز هرگز این مرض
نداشته و از اجداد او کسی این مرض نداشته ~ چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکو پف کند ریشش بسوزد ، و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت ع

براء ابن

براء ابن عازب را خطاب نموده فرمود که یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلام و انت حی
و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند و نور دیده من امام مظلوم حسین ع
و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد
و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه رو نمود آن بی توفیق زنده
بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین علیه السلام و لم انصره راست
میگفت امیر المؤمنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت
و پشیمانی میکرد فایده نداشت آری ؎ توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست ؎ و در شواهد النبوة
مسطور است که چون امیر المؤمنین ع اهل کوفه را بر معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود
تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الهی شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم
بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیلهٔ ثقیف بر ایشان بگماشت
حجاج لعنة الله تولد یافت و با اهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضاً ذکر نموده که روزی
گفت دوش حضرت رسالت ص را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله ص چه محنتها و غصه‌ها
که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده
و بدتری بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی رحلت فرمود و ایضاً در همان کتاب
مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود یا ابا مسلماه یعنی ای ابو مسلم [illegible]
محمد بن حنیفه ره گفت یا ابتاه وی در صف آخرین است گفت فرزند مراد من ابو مسلم
خولانی نیست مقصود من صاحب جیشی است که از جانب شرق با رایات سیاه پدید
خواهد آمد و در راه خدا محاربه خواهد نمود و در نگونساری ظالمان جد و جهد تمام از وی
بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد خوشا حال آنانکه وی را
موافقت نمایند و اجر عظیم یابند. و ایضاً در شواهد النبوه مسطور است که حبه عرنی از اصحاب
امیر المؤمنین ع بود در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر المؤمنین ع بر کنار دریائی فرود آمد

ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین جواب داد گفت من شمعون بن
یوحنا ام صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود گفت نزد ما کتابی از اصحاب
عیسی ع میراث بیکدیگر داده اند اگر فرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع
بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید
بر کنار این دریا مردی که با او نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و در قرابت و دنیا در نظر
او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوستتر از همه چیز باشد و معاونت
او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود و بعد از خواندن آن صحیفه
آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد من با او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که
تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی نکنم پس حضرت
امیر المومنین ع گریسته فرمود که حمد مر آنخدا را که من نزد او از فراموشان نبوده ام در
کتاب خود مرا یاد نموده بجهة عرفی امر نمود که این مرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام
او را می طلبید و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت
شهادت مشرف شد آنحضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از
اهل بیت ما بود که خوشا حال آن غریب شنیده که تو گوئی فلانی از ما بود و ایضا در آن کتاب
مرقوم است که ابن عباس رض روایت نموده که چون رسول خدا صلعم در حدیبیه متوجه
مکه شدند در جحفه اب کمی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد العطش بلند شده از
هیچ طرف نشانه از آب نبود رسول صلعم فرمود که نزدیکی فلان مکان که درختان منسما نید
چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را از آب کرده بیارد و مردی قدرت
گرفته گفت که من بروم سقائی چند و پیاده بسیار مشکها برداشته روان شدند چون
بمیان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید خوف
بر آن جمع غلبه کرده برگشته و صورت حال باز گفتند رسول خدا صلعم فرمود آنجماعت

ازمیان

از میان آنها گر برفتید باکی نبود کیست که برود و نترسد و من او را بهشت ضامن میشوم
شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شده چند قدمی بیشتر رفته صداها بیشتر شنید
یعنی همه آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده بجاء رسیده
و برگشته دیگران را نیز ترسانیدند بار سیوم نیز جمعی که بشجاعت و بر دلی مشهور بوده
با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای
بی سر را با آنچه اول بود مشاهده نموده بتشنگی راضی شده فرار بر قرار راجح دیدند چون
بخدمت رسول الله رسیده نقل هر چه دیده بودند نمودند امیر المومنین را ع طلبیده
فرمودند که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمه بن الاکوع گوید که من هم چاره
همراه بودم چون مرتضی علی ع بآن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه
فرموده گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی میخواند
که مضمونش اینست ۵ پناه من بخدائیست فرد و بی همتا ۵ که اوست خالق جن و انس و افق و سما
ز رعد و برق و ز آتش علی نیندیشد ۵ چو دیگران نهراسد ز صوت یا ز صدا ۵ تا بکنار چاه
رسیده دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرده دلو از آنجا بعید انداخت خطاب
بهمراهان کرد که کیست آنکه برود دلو بیارد یاران گفتند یا علی هیچکس از یاران ما
طاقت برگشتن ازین راه نیست پس دیدیم که دامن بر کمر زد و دلی استوار کرده گفت
هر چه شنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه ندهید و بچاه فرو رفت آواز او بر آمد
و خنده های قهقهه بگوش ما رسید و صداها که گویا حلقهای کسانرا گرفته و نفسها در گلوها
پیچیده و خناق شده باشند می شنیدیم ناگاه صدای افتادن علی ع در چاه بگوش ما
رسیده و بهلاک او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن
که ناگاه آواز الله اکبر امیر المومنین شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر
بانگ الامان و صدای خنده بهایهای گریه تبدیل یافت و آواز داد که ریسمان بچاه

فرو دهید دلو را ایشان بست و بانک داد که آب بکشید داو دلو بر میکرد و ما میکشیدیم
تا همه کس سیراب شد و مشکها پر آب گشت از چاه بر آمده هر کسی از ما یک مشک و آنحضرت
دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری
از آن آثار عجیبها نمانده بود بخدمت رسول الله صلعم رسیده و آنچه مشاهده شده بود
نقل کردیم و مردم تعجبها نمودند و بعد از آن هر کس میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت صلعم
فرمودند که این جنی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست علی کشته شد میخواست که
انتقام بکشد او نیز کشته شده و شر او از مسلمانان منقطع گشت و از جمله خوارق عادت
که از آن حضرت بظهور آمده یکی طی المسافت و موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه
در شواهد النبوه مذکورست و گفته بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای سعادت
در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را در رکاب گذارد ختم قرآن عزیز مینمود
و دیگری طی الارض است که مکرر از آن حضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی
در مداین می بود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی زادان نام
در خدمت او می بود و در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود و از وی پرسید که یا سلمان
مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا را صلعم دفن نمود
زادان گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد
سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید تو مرا هنوز درست نخوابانیده باشی
که آنحضرت عم حاضر شود و بر او سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان گوید چون سلمان
بجوار رحمت یزدانی رسید من او را بچادری در پوشیدم دیدم که امیر المومنین عم
حاضرست سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرد و
آنحضرت فرمود مرحبا یا ابا عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه
ای سلمان چون بخدمت رسول الله صلعم برسی آنچه اصحاب او بعد از وی با من کردند

عوضه خواهی دانست و چادری بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شده سلمان را
دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در مناقب آورده که
زادان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدیم که دو مرد دیگر پیدا شدند
و آنحضرت در نماز تکبیرات بسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدیم فرمود یکی از آن دو کس
خضر بود و یکی جعفر طیار برادرم و با هر یکی هفت صف از ملایکه بودند و در هر صفی هزار هزار
ملایکه حاضر شده بودند که بر سلمان رض نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را
باین طریق نقل نموده که امیر المومنین یک صبحی در مدینه بمسجد رسول صلعم آمده فرمود که امشب
رسول خدا را بخواب دیدم مرا وصیت بتغسیل و تکفین و نماز سلمان فارسی و من الحال بمداین
میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت او عم
کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر عم را در مسجد مدینه
دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثری از حضار تصدیق
قول آنحضرت نکردند و آن امر را محال می شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید
که در فلان روز سلمان رض برحمت الهی واصل شده اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و نماز
او شده و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود و باعث
زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت والسلام
و از جمله معجزات آنحضرت آنکه چنانچه آهن در دست داود نبی عم نرم میشد در دست
آنحضرت نیز نرم میشد و در قضیه خالد ولید شمه از آن بگوش زد اهل ایمان شده
و دیگری از اهل معجزات منسوب بآنحضرت آنکه چنانکه حضرت قادر بیچون پیغمبر خود
موسی بن عمران عم منت نهاده بود باینکه عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز
باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله بآن مفتخر و ممتاز چنانکه در کتاب
خرایج و جرایح از سلمان فارسی رض نقل کرده که گفت یا امیر المومنین عم رسانیده که

عمر خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکنند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای
مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در ان راه دوچار شد حضرت امیر ع با خطاب نمود
که ای عمر بمن رسیده که دوستان مرا ببدی یاد میکنی عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس
آنحضرت کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت دیدیم که آن کمان اژدهای
بجثه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب
درآمده فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا از برای خدا
بفریاد من برس ای ابو الحسن ای امیر المومنین توبه کردم که بعد ازین چنان نکنم و چنین نگویم
و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع می نمود و تفرع میکرد پس آنحضرت دست دراز
کرده حلق اژدها را گرفت و دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود
رفت و چون شب درآمد مرا طلب فرموده گفت برو نزد عمر و بگو آن مالی که امشب از جانب
مشرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن که مالی بسیار امشب چنانچه هیچکس را علم
بآن نیست نزد او آورده اند و در خاطر دارد که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان گوید
نزد او رفتم و پیغام را رساندم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی
مال را با ایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا کجا علم بآن بهم رسیده گفتم
مگر بر وی چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو مهربانم بیا و از و جدا شو و بما پیوند
که او از جمله ساحرانست گفتم ای عمر بد گفتی او را نشناخته او وارث اسرار نبوت و
علمش علم من لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو دیده
و شنیده پس چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید
سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هرچه فرمائی چنان کنم چون بخدمت
آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته بیان کنم گفتم یا حضرت یقین که
تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را

بیان

بیان فرمود گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نمیرود و سمعنا و اطعنا
از بیم آن اژدها میگوید و چون صبح شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای
آنحضرت را در ان باب حاصل کرد و از جمله معجزات آنحضرت اینکه زبان جمیع
حیوانات می دانست و می فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانچه
در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد
خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان شتری چند بود آنها را کرایه میداد و معاش خود
و مردم خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران او یاغی شده سر بصحرا نهادند
و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را رهنمائی کردند که بمدینه رود و از
جانشینان رسول خدا درین امر استعانت جوید چون بمدینه آمد او را بعمر بردند
بمدینه م
و آن جانشین رسول برو ترحم کرده بر کاغذی نوشت من عمر امیر المومنین الی
مرة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذا المواشی له و الا اغضب لکم یعنی این نامه است
از من که امیر مومنانم بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید که چون
فرمان امیر المومنین برسد آن مواشی دوچار را پای ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید
و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در ان مجلس حاضر بودم ازین
رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمده حکایت را نقل کردم
فرمود بحق آنکسی که دانه را رویانید و آدمی را آفرید که این مرد بزودی بستم رسیده
و آزرده خواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدیم برگشته و زخمهای منکر در سر و رو داشت
از وی پرسیدیم که حال تو چون شد گفت بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران
دو سه تا جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا
بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها از من کفایت کن بحسب اتفاق جمعی از
خویشان و برادران رسیده مرا خلاص نموده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند

تا ابن زنجها که می بنی القیام یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا رفته او را خبر کرد
و عمر گفت دروغ میگوئی رقعه را بایشان نموده وانمرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی
از دروغ بر زبان نیاورده ام عمر او را از پیش خود راند فرمود که این دروغ گو را بیرون
کنند ابن عباس گوید که او را بخدمت امیر نحل و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت
من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر برمیگردد و آنمرد را دلداری نموده گفت با موضع منه
برو بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل
الذی اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی
الغالب القاهر و انمرد متوجه مکان خود شده سالی دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت
و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت آورده گفت یا امیر المومنین منت نه بر من بقبول
این مبلغ که بتصدق تو یافته ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوال که میان او و
شتران او گذشته بود بجهة او بیان نمود و مرد گفت بخدا سوگند که گوئی همراه من بود و چون
من آن دعا خواندم نام مبارک آنحضرت بردم یک یک سیده و شده خوار و زبون من
میشدند و فرمان من میبردند چنانچه هرگز با بیان من و ایشان کدورتی و جدائی نبود
و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد
و رفت و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آنحضرت
فرمود که هر کرا از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی رسد و بهم کاری و مشکلی رو نماید این
دعا توسل جوید که البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان گرداند چه حق تعالی کفایت
کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال
آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سر باری حسدها و بغضها شد و ایضا از مواهب الهی
که نسبت با آنحضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملایکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا
آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را نیز امداد می نموده اند

و در کتب

و در کتب تواریخ خصوصا در کتاب خرایج از عبدالله عنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت
در روز حرب جمل در خدمت امیر المومنین نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی
لشکر غنیم پیش دستی میکنند و بر ما تیر و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع
ایشان شویم جواب نداد و بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند فرمودند
که من یعذرنی من قوم یامروننی بالقتال ولم تنزل بعد الملائکة یعنی کیست عذر مرا بخواهد از
قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان در حالی که هنوز ملایکه از آسمان بمدد ما
نازل نشده اند ساعتی برین نگذشته بود که بادی وزید و در نهایت خوشبوئی از پس سر ما که
سردی باد را در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده
زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی را بان
تندی و زودی ندیدیم که هیچ حربی شده باشد الحمد لله رب العالمین و ایضا از جمله کرامات
آنحضرت و مکرمت الهی درباره او آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته
بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده در همان کتاب مستطاب از سعید
بن ابی خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا را صداعی عارض شده بود و اصحاب
بعیادت آن سرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المومنین هم نیز آمده بر بالین آنحضرت
قرار گرفت و چون دید که آن سید و بهتر کاینات از تاب و تب درد آزار است دست مبارک
بر سینه بی کینه رسول الله ص مالیده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدم
که رسول الله صلعم برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانید و گفت یا علی
ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره
الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند
و از انجمله اینست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از هیچ جهت نیست چیزی
از آنها و جعها که تو آنرا برانی و رانده نشود باذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله علی

منه وجوده وازجمله قربت ومنزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه اسما اعظام ربانی را
پیش از انکه بهمه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند وانحضرت به تنهائی تعلیم شده بود
چه هر معجزه که از پیغمبری ببرکت اسمی ظهور میکرد وجمیع آنها از انحضرت بکرات ومرات
ظاهر شده ودعای انحضرت رد نمیشد وهر اسمی را بهر نیتی که بزبان میراند فی الفور اثر آن بظهور
میرسید واگر زبان بامر نفع الله احرکت نمیداد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهورست
که خارجی را با دیگری خصومتی بود محاکمه نزد انحضرت بردند وحکمی که بایستی کرد کرد ان خارجی گفت
لا عدلت فی القضیه یعنی درین قضیه بعدالت حکم نکردی امیر ع گفت اخسا یا عدو الله
فی الحال خارجی بصورت سگی شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت وان ملعون دم می جنبانید
وجزع میکرد واشک از چشمش میرفت باز انحضرت را بر وی رحم آمده لب مبارک جنبانید
خارجی بصورت اول شد رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هرگاه ترا در
درگاه الهی این منزلتست که بمحض تکلم باین کلمه مخصوص بیکبار شخصی بصورت سگ میشود
ترا در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت وبیار ومددکار چه احتیاج انحضرت فرمود که حق تعالی
بجهت انکه حجت بر بندگان تمام کند دوست از دشمن جدا شود وبهشتی از دوزخی امتیاز
یابد مرا رخصت دعا نداده واگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد
ویقین دانید که آصف وصی حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام بود وبیک چشم زدن
تخت بلقیس را از ان همه راه دور نزد سلیمان ع حاضر کرد چنانچه در قران مجید ازان خبر داده
که قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک ورسول الله
ووصی او نزد حق تعالی عزیزتر وگرامی ترند از سلیمان ع وآصف پس گر از دعای من وصی رسول
تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل وحضار تصدیق قول انحضرت نمودند
وعذرخواهی بران سوال خواستند وازجمله موهبت حق سبحانه تعالی نسبت بانحضرت
انکه در هیچ مکانی ومحلی از ربع مسکون نیست ونبوده که ساکنان آنجا از سفید وسیاه

وسلمان وکافر علم وکمال انحضرت نداشته باشند واو را بنحوی ندانند وبنامی نخوانند چنانچه
در کتب حدیث خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت
امام همام امام جعفر صادق ع رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است
که مطلبند چون داخل شد وسلام کرد امام ع ازو پرسید که مگر تو ومردم تو مارا می شناسند
گفت آری بلی ای سید مولای من حضرت پرسید که ما را بچه می شناسند واز کجا علم بحال
من پیدا کرده اند مرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی هست که در تمام سال از ان
درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسد وشکوفه میکند بر گلی که در اول روز میکند نوشته
می باشد که لا اله الا الله ودر گلی که آخر روز میشود مکتوبست که علی خلیفه رسول الله ما را
ازان گل وازان درخت علم بحال رسول الله ووصی او وفرزندان او علیهم السلام بهم رسیده
وانجا دوستان وشیعیان شما بسیارند ومرا آرزوی پای بوس شما باینجا آورده واز تاییدات
انحضرت انکه چنانچه ابراهیم خلیل الله ع در طفولیت بتان کفار را می شکست وایذا وآزار
میرسانید انحضرت نیز در ایام صبی بهمان شغل مشغول بود چنانچه مشهورست ودر کتب
حدیث مذکور که روزی ابوطالب ع بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که انحضرت طفل بود
که علی هر جا بتی را می بیند می شکند ومن میترسم که اکابر قریش برین واقف شوند ودر صدد
آزار او در آیند پس فاطمه ع گفت که یا ابا طالب من ترا از چیزی عجیبتر ازین خبر دهم
در وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در انجا منصوب
بود میگذشتم با انکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را بر پشت شکم من منحنی
نایم میکرد ونمی گذاشت که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت ومرا از نزدیک ایشان
میگردانید وخدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه وطواف بود وحق تعالی حافظ او
بود وخاطر از اکابر قریش جمع دارد الحمد لله وازجمله تاییدات انحضرت انکه پیغمبر صلعم
چنانچه در حیوة خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود ودر حین ممات هم باو تکلم نموده

هرچه با و تعلیم نکرده بود کرد و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر و ظاهر
ساخت چنانچه در کتاب خرایج از روایت ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل
بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المؤمنین ع فرمود که رسول خدا
مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده
و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من گذار و از من
سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست
که تا روز قیامت در صدد ظهور باید مرا علم بآن نباشد و در روایت دیگر آنکه حضرت
رسالت ص فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان و دست خود را
بر دهن من نه و از من هر چه میخواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه که تا روز قیامت
خواهد شد و من چنان کردم راوی گوید بعد از آن گاه بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی
این از جمله آن خبرهاست که بعد از موت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت
دیگر آنکه فرمود که بیان مرا بگیر و مرا بنشان و سوال کن از هر چه خواهی که بخدا قسم است
که سوال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایتی دیگر آنکه چون از
غسل من فارغ شوی کفن بپوشانم گوش خود را بر دهن من بگذار و هر چه دانی که نمیدانی بپرس
و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث بعینه بالمعنا
بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز نقل
نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر و ظاهر میشده اند
و با او صحبت میداشته و از ایشان استمداد همت میکرده و مشورت می نموده چنانچه
محمد بن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت
امیر المؤمنین ع رفتم شخصی خوش رو دیدم خوش گوی و خوش لباس دیدم که با او در گفتگو بود
و تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آنشخص برخاست و وداع کرده بیرون رفت

گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی
مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران ع و ایضا
از امام جعفر صادق ع نقل کرده که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام از نهر فرات عبور
نموده متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آن حضرت ملاقات نمود و
چیزی چند گفت و بمقام خود بازگشت و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی
آنحضرت در طواف خانه بود و چون برابر رکن یمانی رسید آدم ع بر و سلام کرد و چون بحجر
رسید نوح نبی ع بر و سلام نمود و راوی میگوید که هر دو را دیدم قدهای بلند داشتند
چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق ع
نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین ع با ابی بکر ملاقات نمود و گفت آیا نمیدانی با قرمود
که رسول خدا ص ترا امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و باین لفظ بر من
سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگری را در این که میگوئی حکم میساختی که میان
من و تو حکم کند من بگفته او راضی میشدم حضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله
خود باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم
چون بمسجد رسیدند دیدند که رسول خدا ص در محراب نشسته است چون آن سرور را چشم
بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر من ترا امر نکردم که مخالفت علی نکنی و او را تابع باشی
گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از این شرط کرده ام که مخالفت علی را تجویز نکنم و چون
برگشتند عمر بن خطاب او را در راه دید آنچه دیده بود و شنیده با او نقل کرد و عمر با او گفت
تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه
کرد که پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت و رسید باو
آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار دهنی و دیگر نقل کرده اند که ابا بکر بخدمت امیر المؤمنین
رفت و گفت که آنچه از رسول خدا ص بعد از روز غدیر چیزی در باب تو شنیده ام اگر چه در عه

رسول ترا امیرالمؤمنین میگفتند و من هم گفتم و خبر دارم که رسول الله ترا وصی و وارث و خلیفه
در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه برامت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود
کرده از و نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس
حضرت امیر ع باو گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم هرچه خواهی از و بشنوی زنگ شک
و شبهه از خاطرت بزداید اقرار خواهی کرد و خود را ازین کار معزول خواهی ساخت و اگر نه
معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده یانه گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از و یک
حرف بشنوم همان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی
نزد من آی تا بوعده وفا کنم و ابوبکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول را
در قبله مسجد دیدند و مهتر کاینات باو خطاب نموده فرمود که یا ابابکر وثبت علی مولیک
علی و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصی و نبذت امری و خالفت
ما قلته لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق لست
من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابابکر بر مولای خود برامدی و بجای او نشستی و حال آنکه
آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر او سزاوار آن نی علی چون وصی منست مستحق
آن مقام و مکانست حکم من و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی
و خود را نشانه غضب الهی و خشم من کردی بدر این پیراهن که بغیر حق پوشیده بکن
که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش
دوزخ است و مقام تو قعر جهنم و ابابکر مضطرب شده فی الحال از مسجد بیرون آمد عازم آنکه
خود را عزل کند و امر خلافت بامیرالمؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر ع بخانه آمده و آنچه
گذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان گفت اما این خبر را برفیق و یار خود خواهد داد و حضرت
امیر ع فرمود بلی زود باشد که باو خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او را بشغل خود
مشغول شود و بعد از آن فرمود که لا و الله لا یذکره لا یترکان ذلک ابدا حتی یهزنا یعنی

نمی‌کنند

نمی کنند بخدا ای قسم است که تا بمیرند این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را
شنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک اما تعلم ان ما انت فیه الساعة من بعض
سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فانهم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بی عقل و ترسنده
و بیدلی بوده تو نمیدانی که آنچه درین حالت بخاطر آورده و از و دیده اندکیست از سحر بنی هاشم
زنهار که این کار را مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که
جمعی از راویان ثقه صحیح الفصول این حکایت را از امام جعفر صادق ع نقل کرده اند
بی تفاوتی بجنابه که امیرالمؤمنین ع پیغمبر را می دید و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را
وداع نموده خود را بهر که میخواست مینمود و دوستان را بدیدار خورشید مسرور می ساخت
چنانچه در کتاب مذکور از امام محمد باقر ع نقل کرده که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن ع
آمده گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می باشد ما را خبری بده
فرمود که اگر از ان قسم چیزی ببینید ایمان می آرید گفتند بلی بخدا ای که ایمان می آریم فرمود
که اگر امیرالمؤمنین را ببینید می شناسید گفتند بلی ما همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت
او رسیده پس پرده که بر در حجره بود که بر در آن نشسته بود و نماز جا بر داشت و الجمع
بالتمام همه یکبار گفتند هذا والله امیرالمؤمنین و نشهد انک ابنه و انه کان یرینا مثل ذلک
یعنی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و درین شکی نیست گواهی میدهیم که تو پسر اوی
و آنحضرت نیز ازین قسم آیات و معجزات بسیار بما نموده است و جمعی دیگر از ثقات نقل
کرده اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت
امیرالمؤمنین ع ذکر آنحضرت می کردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او می نمودیم امام
فرمود میخواهید که او را ببینید گفتیم چگونه میشود که او گذشته و مدتی برین بر آمده
پس دست بپرده زد که بر خانه بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی
و هیاتی که او را در حال حیات دیده بودیم و گفتیم اوست اوست بگفتا کلام الرحمن

پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم
مثل آن چیزها بود که از پدرش سید دیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود بعد از
امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام بعضی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین علیه السلام رفته گفتند
یا ابن رسول الله از آن کرامات که پدرت بما می نمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم
فرمود که پدرم را اگر ببینید می شناسید گفتیم بلی همه ما او را می شناسیم و بخدمتش مشرف
شده ایم پس پرده که آنجا در خانه آویخته بود برداشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت
به بهترین هیأتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت و بعضا گفتند شهادت میدهیم
که او خلیفه بحق بود و تو پسر او وصی و امام بحقی سلام الله علیک و علیه و از جمله کرامات آنحضرت
و موهبت الهی نسبت با او و اولاد او اینکه اگر آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان
مهیا و آماده ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا می گردانند
و حکایات عجیب و قصه های غریب درین باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است
و درین کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگرچه شهرت تمام دارد اکتفا
می نماید مرویست که واقدی گفت نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون
خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل امیرالمؤمنین علی از روات ثقات بتو
رسیده شافعی گفت یا امیرالمؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده
گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است
بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم
فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانصد هزار رسیده و مثل آن مرسل پس متوجه
من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت
روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود هارون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث
توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پیش حفاظ جمیعا گوش بمن کرده

التماس اعلام

التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج که نایب منست در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق
خطیبی است زبان بسب و لعن علی گشوده و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه
حکم است باو نوشتم که او را مقید نزد من فرست چون حاضر شد از وی پرسیدم که تو علی را
بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند من ترک سب او نخواهم کرد
گفتم نمیدانی که علی هرگز از امر خدا و رسول بیرون نرفت توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت
هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا
او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای
آسمان گشوده شده و رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل نازل شدند با جبرئیل جامی رسول خدا
جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان او را ما گفتیم جبرئیل علیه السلام جام را بعلی داده باواز بلند گفت
یا شیعه آل علی بیائید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که بحر
می شناسم حاضر شدند و علی علیه السلام از آن جام همه را آب داد پس بخادمی امر نمود که آن دمشقی را
بیار چون او را آورد گفت یا رسول الله ازین مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول
از وی پرسید که راست میگوئی گفت بلی فرمود الهی او را مسخ گردان و انتقام علی از و بستان و بعذاب
العیش گرفتار کن و مسخ شد من ترسان و لرزان از خواب بیدار شده غلامی را
گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که غیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آوردند سگی بود
گوش او بحال خود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه گوئی عذر میخواهد بفرمودم
تا باز بهمان خانه اش بردند اکنون با نجاست پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند
گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح مشابه سگ زبان میخاید و چون عذر خواهان
لب می جنباند شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبتی باو برسد بفرمای
تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند لمحه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون
تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ سوخته بود هارون گفت گواه باشید که من

از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار
گشودند والحمد لله و از جمله خصایص آنحضرت آنکه شیطان با آنکه او خواسته که جمیع فرزندان
آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند در شرط دوستی بجای آورد و با
دشمنان او دشمنی می نماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیثی طولانی از علی
بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردم و از من پرسید که تو کیستی من گفتم یکی
از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدا اند و عصیان
او می کنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او می نمایند پس من گفتم تو کیستی گفت
من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم
که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم
فرعون را باب من راندم گوساله را جهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا
من نهادم ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شده
تا با محمد و با اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم
و هودج عایشه را در روز حرب جمل من برپا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوی
من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین
و باعث ضلالت خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب قسم میدهم
که مرا رهنمائی کنی بعملی که موجب قرب درگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نمائی
گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی ابن ابی طالب
و دشمنی دشمنان او زادی و توشه ندانم که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام
و در هفت زمین معصیت او ورزیده بخدا که هیچ ملکی مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی
او توسل نجویند و بمحبت او امیدوار نباشند آن شخص گوید که این سخن گفت و از نظر من
غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر آمده ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آن

الملعون

الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان کرده اما بدل کافر است و یکی
از صلحای جن که بخدمت اهل بیت می آمده میگوید و خود را از هواداران و دوستان ایشان
میدانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دیدم که بنالید
و میگفت شعر شفیعی الی الله اهل العبا و ان لم یکونوا الا فمن شفیع النبی الوصی شفیعی
الحسین شفیعی الحسن شفیعی التی احصنت فرجها فصلی علیها الاله المنن یعنی شفیع گناهان
من بسوی خدا تعالی آل عبا اند اگرچه من شفاعت نکنند و اگر ایشانرا شفیع نافرمانی گناه
خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از توان داشت
غیر از ایشان پس یکیک از آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی است محمد رسول الله
و بعد از شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است پس پسران او
امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نفس خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت
بحدی که ایزد تعالی بعصمت و طهارت و پاکی او گواهی داده و در قرآن مجید در آیه مبارکه
تطهیر یاد ایشان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و ناقل این حکایت
از آن خبیث بعد از اتمام نقل گفته و عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و
لشکر او میترسند و بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر مومنان علی بن ابی طالب
میترسند و متوسل باو می شوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان او صلوات الله
و سلامه علیه و علی اله و اولاده و محبیه و در کتاب مستطاب علل شرایع که از مصنفات
افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی
اشقیا که امیر المؤمنین را بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که
تبا لکم یعنی خسران دنیا و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد و من بندگی کردم
حق تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی بجدا
باسمان دنیا بردند مثل آن مدت در انجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان

ملایک بسر می بردم در ان اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملایکه ظاهر شد و همه اورا
سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام یک از ملایکه مقرب یا انبیای مرسل است
که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن
ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملکی مقرب یا نور نبی مرسل بلکه این نور طینت امیر مؤمنان
علی ابن ابی طالبست پس وای بر شما که او را بیدی یاد می کنید و ابن جریح از مجاهد از
ابن عباس و بروایت دیگر اعمش از ابی وایل از عبد الله از علی بن ابی طالب و بطریق دیگر
خرکوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند
و ابن بابویه نیز در کتاب امتحان از ثقات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله
با علی ابن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم
که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول الله ص باو گفت لعنت
بر تو باد و علی گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمی شناسی این ابلیس لعین است
پس علی ع برجسته فرطوم و پیشانی او را گرفته بر زمین زده گفت یا رسول من این را بکشم
پس رسول خدا گفت اما نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز قیامت پس علی ع او را
گذاشت و چون برخاست گفت یا علی ترا بشارتی دهم مرا بر تو شبهه دوستی نیست
بخدا قسم است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا انکه من در نطفه او شریک می شوم
و فرزند او از نطفه من داد هم میرسد چنانچه حق تعالی در قران مجید فرموده و شارکهم
فی الاموال والاولاد پس رسول خدا ص تصدیق قول او نموده فرمود راست میگوید یا علی
او را بگذار تا برود و علی ع دست از او برداشت و از عزت و احترام انحضرت نزد
الله تعالی اینکه در کتب سالفه آسمانی نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر
آسمانی او را بنامی میخوانده اند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب
مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق ع منقول که در ماه مبارک رمضان

جمعی را بنزد آنحضرت آوردند که افطار کرده بودند روزه را خورده از ایشان پرسید
که شما از یهودید گفتند نی فرمود که از نصارائید گفتند نی ما همه مسلمانیم پرسید که شما را
کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد همه گفتند نی فرمود که شهادت می دهید
که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند بخدا ما نمی شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطاب بایشان
کرد که اگر اقرار به نبوت رسول الله کردید خوب و الا شما را بدو می کشم قبول نکردند پس
فرمود تا دو گودال کندند ایشانرا بدو در هلاک گردانیدند پس جمعی از یهودان این خبر را شنیدند
و بخدمت آنحضرت آمده گفتند اینچه بدعت بود که در دین محمدی احداث کردی فرمود که شما را
بخدا قسم میدهم و بآن هفت آیات و علامات که بر موسی ع نازل شده بود که نمیدانید که
نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمیکردند
و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود
و یکی که رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته برآورده بدست آنحضرت داد و پس چون
انحضرت گشوده نظرش بران نوشته افتاد گریست آن شخص گفت ای پسر ابی طالب ترا چه چیز
بگریه در آورد فرمود که نام خود درین کتاب دیدم که ثبت بود گریستم پرسید که پس بخاطر که
نام تو کدام است پس حضرت اسم مبارک خود را که الیا بود یاد نمود و گفت اینک نام منست
که در توریت با الیا مذکور است پس آن یهودی با قبیله اش بالتمام مسلمان شدند
و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود حمد مر خدا را که مرا در صحیفه
ابرار یاد نموده من نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا ص در روز خیبر که آنحضرت را
لوا داده دعای نموده فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که انکسی که بر ایشان
غالب آمده بدست او عاجز آیند نام او الیا است بکو ان القوم ملاقات نمائی نام خود را
بگو که فتح در دست تو بظهور میرسد انشاء الله تعالی و نام آنحضرت در زبور اوریا
و در صحف شیث حمر العین و در صحف ابراهیم حبرئیل و در انجیل بابا و در آسمان شمطیل

موسی ع

و در زمین حمائیل و بر لوح قیدوم و بر قلم میصوم و بر عرش معین و بعبرانی بلقاطیس و بسریانی
سرحیل و در قرآن علی و نزد عرب وفی و نزد هند کنکر و برومی بطریا و نزد ارمن فرقی و در
صقلاب تیروق و نزد فرس نیرو و نزد ترک تاج و در حرز زبیر و در حبشه تبریک و در میان
منیان جنین و نزد فلاسفه بوشیع و عند الکهنه نوری و عند الشاطین مدمر و عند الرکبین
موت الاحمر و نزد مؤمنان سحابة البیضاست و صاحب کتاب انوار آورده که انحضرت را در
کتابهای آسمانی سیصد نام هست و زیاده هم گفته اند حتی انکه مشهورست که خدا تعالی را
هزار و یک نام هست و رسول را هم هزار نام و آنحضرت را سیصد و نود و نه نام و بعضی از القاب
و کنایای او هم در اول کتاب مذکور شده و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند
و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات
و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب و در میم مصباح الدجی و اگر خوف تطویل
نمی بود همه را ذکر میکردم و در مناقب شهرآشوب و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان
فضایل انحضرت مسطورست که اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از فضایل و کرامات مخصوصه
بانحضرت انکه در روز قیامت حق تعالی او را بفضیلتی چند مخصوص گردانیده که دیگری از آن بهره نیست
اول انکه خطیب خوارزمی از اهل سنت بسند خود از ابی هریره و ابو جعفر طوسی در امالی از ثقات
اهل سنت از ابن عباس و غیر از ایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله صلعم نقل نموده اند
که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر
بر آن ناقه که پی کردند و عم حمزه که شیر خداست بر ناقه عضبا و برادرم علی بن ابی طالب
بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوائی خواهد بود که آن لواء حمد نام باشد
و در نزدیکی عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند
گفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و
ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه

بردارنده عرش عظیم بلکه صدیق اکبر علی ابن ابی طالبست و بعضی از راویان حمزه را ذکر
نکرده و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثانیا انکه طبری و خوارزمی از اهل سنت باسناد
خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود در روز
قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای
ابراهیم خلیل ع بر جانب چپ عرش و در میان ما هر دو از برای علی ع از لؤلؤ سفید درخشنده
و بعد از تمامی حدیث فرموده که فما ظنکم بحبیب بین خلیلین یعنی پس چه گمان دارید شما
ای اصحاب من بدوستی که میان دو دوست باشد و ثالثا انکه دارقطنی و ابو نعیم اصفهانی از
اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلعم فرمود
در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین
ندا کند که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا گویند بر این منبر برآ و من بر بالای منبر قرار گیرم
باز ندا کند که علی کجاست و چون جواب دهد گویند باین بالا بیا و علی آمده یک پایه از من فروتر
قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید مرسلین هست و علی سید وصیین انس گوید
که چون سخن حضرت رسالت صلعم باینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته گفت یا رسول الله
کیست که بعد از این مراتب علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا فرمود که ای برادر
انصاری دشمن نمیدارد از قریش علی را مگر سقفی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب
الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مگر سلقلقی و سقفی
یعنی زنا کار و فاجر است و دعی انکه حسبی را بر سر او دعوی باشد و نداند که از کیست چون معویه
و عمرو عاص و سلقلق زنی که حیضش از راه دیگر آید و مشهورست و در کتب حدیث مذکور
که روزی زنی انحضرت را حرفی ناشایسته گفت و انحضرت با او این لفظ گفته زن گفت که
از حبیبی خبر داد که غیر از خدای من کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شده
و حضرت امیر ع دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و رابعا انکه چنانچه در اثنای ساعت مذکور

گذشت آنحضرت قسیم جنت و نارست و یکی را بدوزخ و یکی را بهشت او میفرستد و ششم
آنکه مخالف و موالف نقل کرده‌اند که رسول صلعم فرمود اول کسی که با من مصافحه کند در آمدن روز
قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت
نقل کرده از ابن عباس که رسول صلعم با امیر المؤمنین ع خطاب نمود که اما ترضی ان ابرهیم خلیل الله ع یدعی
یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی
ابراهیم خلیل خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست پس از طرف
راست عرش خدا بر پای خواهد ساخت و او را بخلعت خلت خواهند پوشانید
پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا پوشانیده خواهم شد بعد از آن ترا طلب
خواهند فرمود و بخلع بخلعت کرامت خواهی شد از جمله اعزاز و احترام آنحضرت نزد
الله تعالی آنکه او را بر جمیع تا تقدم چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات و برابری
اول مساوات او با آدم صفی آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای نبی همه از صلب
آنحضرت اند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها
در شان آدم نزول یافت و رسول الله صلعم در شان علی انا مدینة العلم و علی بابها گفت
و اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر
جدا شد سجده شکر کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او
در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه
رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود و تزویج او و فاطمه ع
در بهشت شد بنحوی که سابقا مذکور شد و آهن را بجهت کارسازی خلق با آدم فرستادند
که و انزلنا الحدید آیه و ذوالفقار را با آنحضرت دادند بجهت انجام کار دین و ملائکه مامور
مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا صلعم با آنحضرت گفت تو بمنزله کعبه‌ای که بنزد کسی
نمیروی و همه را رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس نبی ع

انبار ح

دوم مساوات آل ابراهیم ع

آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه
بهشت خورده و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود مسمی بادریس شد و من عنده علم الکتاب
در شان آنحضرت نازل گشت و چنانچه ادریس بعضی از علوم را واضع خط بود آنحضرت هم
واضع علم نحو عربیت کلام و دیگر علوم است و مساوات او با نوح ع آنکه در شان نوح
یا نوح اهبط بسلام منا واقع شده و در شان او سلام علی آل یس بوقوع پیوسته و چنانچه در وقت
طوفان نوح ع صاحب سفینه بود و حملناه علی ذات الواح و دسر آنحضرت علیه السلام صاحب سفینه
نجاتست و رسول صلعم در شان او گفته که سفینة علی نجات من النار و حدیث مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است و اما مساوات او با ابراهیم ع آنکه در شان او و هذا
علی صراط مستقیم و در شان علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابراهیم در حق ابراهیم و سلام
علی آل یس در حق او و اولاد او چنانچه و انه فی الآخرة لمن الصالحین در شان ابراهیم ع
نازل شده و در شان امیر المؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافت و ابراهیم ع از قوم خود مفارقت
نمود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورد که و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش
مفارقت نمود و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب ابراهیم بموجب ان اول بیت وضع للناس
اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت
و ابراهیم بتان را شکست در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه
که قبله کل دنیاست و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند
علی را آزموده بخوابیدن بر جای رسول و مساوات او با یعقوب نبی ع آنکه یعقوب
بیت الاحزان بود و آل محمد را کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر
روشنی چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه ع تار و پود آن را رشته هرگز ریا و آسیب
جنگ و هر بیماری را باعث شفائی شده آنحضرت خود در جنگها می پوشید و
آسیبی باو نرسید و چنانچه گرگ با یعقوب بتکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است

والنبع م

بکر شیر و اژدها با آنحضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی
غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر بهمین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب
او شدند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را بچاه و زندان انداختند و فرزندان این را تیغ
گذرانیدند و مساواتش با یوسف ع آنکه در شان او گفته قال یوسف رب قد اتیتنی
من الملک در شان علی واقع شده و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه برادران
بر وی حسد بردند آنحضرت نیز محسود مردمان و بعضی از آن سمت گذارش یافت و چنانچه
یوسف ع مدح خود نمود و حق تعالی آنرا بجهة رسول خود نقل کرد که انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین
آنحضرت نیز خود را خوب ستوده در خطبة البیان مذکور است اگر حق تعالی یوسف را ستایش نموده
علی را نیز ستایش کرده که یطعمون الطعام و یوفون بالنذر و چنانچه یوسف را دلد و
شده بارق و معشوق خواندند آنحضرت را علی اللهیان خدا و خوارج کافر و مرجیه و موخر
و امامیه و معصومش نامیدند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر می شدند
گرسنگان آخرت از دیدن علی بسیری نجات میرسیدند اما مساواتش با موسی ع
بن عمران اینکه موسی در کنار پدر و اسیه تربیت یافت داد در حجره تربیت حبیب الله بود
و چنانچه او ابن عمران بود علی آل عمران بود چه اسم ابی طالب عمران است و اگر موسی را ام
از دشمنی چون فرعون در کوچکی حفظ نمودند علی را از عدوی چو اژدها در گهواره حمایت فرمودند
و چنانچه موسی ع نیل مصر را بعصا شکافت تا لشکرش گذشت بجوابی که علی ع بدست
اشاره بدجله کرد و دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادتی رو بکمی نهاد
و خلق از آسیب آب سالم ماندند و اگر جراد و قمل مسخر موسی ع بودند حیتان فرات و سباع
صحرای کوفه مسخر او کردند و اگر بدعای موسی ع بعد از موت جمعی زنده شدند سام بن نوح
و چندین مرده دیگر به دعای او زندگی یافتند و اگر موسی را حق تعالی در قران در چند
وصی موضع یاد نموده علی را در سیصد جا از مصحف مجید یاد فرموده و چنانچه عصا در دست

موسی اژدها شد همان نیز در دست آنحضرت اژدها گشت و اگر موسی را عصا بود آنحضرت ذوالفقار
داشت و چنانچه عصا از شعیب بموسی ع رسید ذوالفقار نیز از رسول الله بعلی سلام الله علیهما
تسلیم نمود و اگر موسی بکوه طور بر آمد امیرالمومنین ع بکتف رسول سربلندی یافت و اگر موسی
شبیر و شبر داشت علی را حسن و حسین ع بودند و چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون بود
ولایت محمد باولاد علی قرار یافت و چنانچه موسی ع سنگی از سر چاه بر داشت که چهل شخص
آن سنگ بر می داشتند در وقتی که بشهر مداین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد
علی نیز سنگ از سر چشمه حوما برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن از جای
خود عاجز بودند و مساواتش با هرون اینکه چنانچه گذشت در چندین موضع رسول الله
فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی و مومنان علی را دوست میداشتند چنانکه اصحاب
هرون را و چنانچه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هارون نبود و منزلت هرون ع
هیچ احدی نزد رسول الله صلعم بمنزله علی ع نمیرسید و هارون خلیفه موسی علیه السلام بود
و علی خلیفه محمد و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود و اول شخصی که تصدیق
رسول الله صلعم نمود علی بود و چنانچه هارون را موسی ع در زیر جبه خود در آورد و او را
دعا کرد رسول الله صلعم علی را در عبای خود داخل کرد و دعا فرمود و چنانکه حق تعالی
هارون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت علی را نیز
پیراهن امن پوشانید و رسول در حق او گفت ای علی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین
و مارقین جهاد کرده باشی در امان خدا بوده اما مساوات او با یوشع بن نون
علیه السلام آنکه چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آنحضرت نیز
مراجعت کرد و چنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول بود و رسول صلعم در حق او
فرموده است علی منی بمنزلة یوشع من موسی چنانچه گفته بمنزلة هارون من موسی
و مساواتش با ایوب نبی اینکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب علیه السلام فرمود

انا وجدناه صابرا و در حق علی گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة و چنانچه حق تعالی مدح ایوب
در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز درین باب نموده الصابرین فی البأساء والضراء و در شان
بالوطنی ع اینکه چنانچه ذکر او در قران مجید در بیست و شش موضع فرموده ذکر علی علیه السلام
بعددی که مذکور شده با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام اینکه چنانچه
ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی غافل نشدند علی ع نیز بران محنتها و آزارها که از
قوم دید و کشید صبر نموده تحمل ورزید و طرفة العین از یاد حق غافل نبود و جرجیس را بانواع
عذاب مبتلا ساختند علی ع را نیز از دشمنان انواع اهانتها و آزارها رسید و با چندین
طایفه جنگ کردن بران حضرت لازم شد و اگر او تنی چند شکست از انحضرت نیز امتحان
آن فعل آمده اگر حق تعالی جرجیس را باتش دنیا هلاک کرده دشمنان انحضرت را باتش
دوزخ وعده داده و اگر یونس از قوم مفارقت نموده در حال غضب که و ذا النون اذ ذهب
مغاضبا انحضرت بجهاد بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانید علی را از میوه بهشت
خورانیدند و اگر او را رسول صد هزار کس و بیشتر ساخته که و ارسلناه الی مائة الف او
یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از ان
کسی در انجا عبادت خدا قیام ننموده بود علی ع در مقامی تولد یافت که قبل از و و بعد از و کسی را
این شرف نبوده و نخواهد بود و زکریا را بشارت به یحیی دادند در محراب و علی را بشارت
بحسن و حسین ع دادند در مسجد رسول ص و چنانچه زکریا و یحیی هر دو را مرتبه بلند شهادت نصیب
گشت انحضرت را با حسنین او علیهما السلام بهمان طریق بدرجه شهادت فایز گردانیدند
و زکریا واعظ بنی اسرائیل بود و کفیل امور مریم انحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه ع
و اما مساوات انحضرت با داود و سلیمان ع اینکه حق تعالی در شان داود فرموده یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض داود نیز مرتبه خلافت داشت و اگر داود جالوت را کشت
او عمرو عبدود و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود سنگ داشت که آلت قتل کفار بود

یا داود م

و ذوالفقار

ذو الفقار علی ع سبب هلاک دشمنان بیکشت و حق تعالی در شان داود ع فرموده که بقیة مما ترک
آل موسی و آل هرون و در حق علی و اولاد و بقیة الله خیر لکم نازل ساخت و در حق داود و اتیناه
الحکمة و فصل الخطاب نازل شده و در شان علی عنده علم الکتاب فرموده و داود خطیب انبیا
و علی سردار اولیا بود و داود چون در کنار نهر فلسطین باب رسید فرمود که هرکه ازین آب بخورد
از من نیست و جمع قلیل ماندند که از ان نخوردند چنانچه حق تعالی از ان خبر داده که فشربوا منه
الا قلیلا پس داود فرمود هرکه اطاعت من در یک شربت آب نکرده بود در امور حرب
کی خواهید کرد و از قوم جدا شده و سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس
و همچنین قوم علی ع بعد از رسول آمدند که دست بده که با تو بیعت میکنیم و انحضرت گفت اگر
راست میگویند هرکه دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و
صبح با آن صفت نیامد الا هفده کس را و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت
حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر داود قرار گرفت و دشمنان علی ع هم
میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد او کسی را بر روی زمین نگذارند و بر خلق خدا
حاکم باشند خدا تعالی بقدرت کامله اش تخم آنها را از روی زمین برانداخت و امامت را
در اولاد او قرار داده و عالم را از ایشان مملو ساخت یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره هرچه تو خواهی نخواهی چنان نمیشود هرچه خدا خواست همان میشود و سلیمان ع
خاتم را از حق تعالی درخواست از برای ملک مال و علی ع همان خاتم را در راه خدا داد
از جهت رضای ملک متعال سلیمان ع سوال کننده بود و او عطا نماینده و سلیمان ع مناجات
کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد انک انت الوهاب خدایا ملکی بمن عطا کن که
بدیگری عطا نکرده باشی و علی ع بطعام دنیا خطاب نمود که یا صفرا یا بیضا غری غیری
یعنی ای زرد و ای سفید و ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه نمی تواند
برد و سلیمان را ع با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی ع بی سوال

من بعدی م

ملک عالی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا اما آن مجزیست رأیت نعیما و ملکا کبیرا برین شعر و سلیمان
بلقیس را تزویج نمود بتعنف و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف و چنانکه رد شمس
بجهة ادای نماز سلیمان ع واقع شد از برای علی نیز بظهور رسید مساوات او با صالح پیغمبر
آنکه چنانچه از برای او یک ناقه در کوه از سنگ برآمد از برای علی ع هشتاد ناقه از تل ریگ
برآوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی را صالح المؤمنین خواند و در چنانکه
از معاندان و دشمنان کشته شدند هر دو شریک بودند اگر ناقه او را پی کردند پسر این را ضرب
نمودند اما مساوات او با عیسی ع آنکه حق تعالی عیسی را روح خود خلق کردانیده بود بموجب
فنفخنا فیه من روحنا و علی ع هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا ص از آن خبر داده
که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده
بود کما قال فانتبذت به مکانا قصیا ولادت علی ع در خانه کعبه شده و بود شاعر گفته
طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب، که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب، و عیسی در شکم
مادر با مادر تکلم می نمود و از علی نیز مکرر این صورت وقوع یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل
سخن گفت و علی در روز تولد با رسول الله ص چنانچه گذشت تکلم فرمود و وحی بر عیسی در بیست
سی سال نازل می شد و امامت امیر المؤمنین ع نیز سی سال بود بلی زیادتی دگر او از برای
مایده از آسمان نزول یافت و بجهت او از مایده بهشت آوردند و در شان عیسی و یعلمه الکتاب
آمده و در حق او من عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی ع مخصوص بود و علوم کتب و صحف
همه بعلی ع منسوب است و عیسی احیای اموات می فرمود چنانچه گفت و احیی الموتی باذن الله
و علی اصحاب کهف را بسیار زنده گردانیده و عیسی فرمود تا زنده باشم زکوة میدهم و در بر
واجب بود زکوة و آیه انما ولیکم الله در آن باب نازل شده و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد
توریت بر معلم خواند روزی که مادر او را بمکتب برد و علی نیز بی معلم قرائت آن نمود و حدیث
لو ثنیت لی الوساده الخ گذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی بکرات واقع شده

و علی علیه السلام در نماز با آنکه بر او واجب نبود زکوة داد

و چنانچه زهد و فقر عیسی ع مشهور است و چون از رسول ص پرسیدند که زاهدترین زاهدان
و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی و برادر من و چنانچه در عیسی اختلاف
شد و بعضی میگفتند خداست و نسطوریه پسر خداش میدانند و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش
نامیدند و یهود بکذب سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله
میدانسته چنانچه خود نیز گفت انا عبد الله علی ع را نیز بطریقی که گذشت باسماء مختلف
نام بردند و اما مساوات او با رسول الله ص آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج
امام انبیا کردانیده و علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول الله ص براق
سوار ساختند و علی را بر دوش نبی نهاد و نبی را برؤف و رحیم یاد نمودند و علی را باب
صدق علی بحق تعالی نبی را نعمت الله خواند که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و علی
بخود نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و نشانه
شجاعت در ساق علی و چنانچه رسول الله ص رسول کافه خلایق بود و علی را امام جمیع امت
ساختند و حضرت رسالت ص فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده شدم بترسیدن و خوفی
که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نموده فرمود که الرعب معک اینما کنت
اینما کنت یعنی آن ترس و خوف با علیست و پیشاپیش او میرود و هر جا باشد با هر کس
و اهل سنت از انس مالک نقل کرده اند که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت انا خاتم
الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود
مرا پنج چیز داده اند و علی را نیز پنج چیز عطا نموده اند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم
و مرا نبی کردند و او را وصی و مرا کوثر دادند و او را سلسبیل و مرا وحی عطا شده و او را
الهام و مرا باسمان بردند در شب اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح شده و ایضا در
شرف النبی مذکور است که رسول ص گفت یا علی ترا سه چیز داده اند که مرا مثل آنها یکی نیست
ترا مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه و چون حسنین فرزندان داری و مرا اینها نیست و جد

العالمین م

که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه
والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی سخاوته والی موسی فی بطشه والی سلیمان فی بهجته والی داود
فی قوته والی یوسف فی جماله والی یحیی فی زهده والی عیسی فی سمته والی محمد فی کماله فلینظر الی علی
ابن ابی طالب قبل ازین نیز مذکور گشته و آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و درین
مساوات مناسب است و از جمله آنچه دلالت بر کمال قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی
دارد حکایت سخن گفتن آفتابست با وی علیه السلام که مخالف و موالف نقل کرده اند و از آنجمله
در کتاب روضة الواعظین و مجموع رایق و مناقب شهرآشوب مذکورست بطرق مختلفه
از ابن عباس رض که سعید بن جبیر گفته بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام
و مرحبا و نقل سخنان از هر کس و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما
از حال علی ابن ابی طالب و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان
او واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سوال کنی از بهترین خلق الله درین امت
که بعد از محمد که نبی الله است آمده سوال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب بود
که آن شب قربت آمده که سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر او و خلیفه او و صاحب حوض او
و صاحب لوای او و صاحب شفاعت او در روز قیامت بآن خدای که روح ابن عباس
بدست اوست و زندگیش بقدرت او که اگر دریاهای دنیا همه مداد گردد و درختان که
در کل دنیاست همه قلم شود و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده
باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روزی که آخر دنیا باشد
این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابی طالب و فضایل او می نوشته باشند عشری
از آنچه حق تعالی بآنحضرت کرامت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل و فواضل
نخواهند نوشت و نمی توانند و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم
چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار

مرد بودیم چون شام شد عدد مردمان بده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا ص فرمود
که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی
کرد یا علی قم فانظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت ای علی برخیز و ببین
عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را نزد الله تعالی با آفتاب که روشنترین آیتی است
از آیات قدرت او و عظمت صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع او
و والله ای سعید که حسد نبرده ام بر هیچکس در هیچ وقت مگر در آن روز بر علی
بن ابی طالب و فضل برادر خود گفتم که برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی
حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب بر آمد دیدیم که برخاست علی ع
و رو بآفتاب کرده گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام
و دعای من بر تو ای بنده گذارنده در طاعت و عبادت پروردگار خود پس جواب داد
او را آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا
رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی او
و جانشین او و حجة الهی و دلیل و رهنمای حق تعالی بر همه بندگان او از جن و انس
و چون علی ع این کلمات را از آن مظهر نور ریز و اثر شنید بسجده افتاد سجدهٔ
شکر الهی بتقدیم رسانید سجدهٔ طولانی نموده می گریست و بخدا که جز او خدائی نیست
که دیدم رسول خدا را ص که برخاسته آمده سر علی را از زمین برداشت خاک از پیشانی
او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء
من بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من پس بدرستی که گریه
در آوردی اهل آسمانها را ازین گریه که کردی و مباهات کرده مفاخرت نمود حضرت عزت
حق تعالی بتو بر حاملان عرش مجید و بعد از نقل حکایت ابن عباس در فراق آنحضرت
گریان شده حضار نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبیده و از جمله

قرب و منزلت آنحضرت نزد خدا و رسول اینکه اگر در غزائی همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل
یا میکائیل با سپاه فرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا در غنیمت شریک باشند و از ثواب
جهاد بی بهره نماند و اگر بغزائی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را
شغلی و کاری می بود ملایکه امداد و معاونتش می نمودند چنانچه از ابی هریره منقول است
که گفت در خدمت رسول صلعم بغزائی رفتیم و دران غزا علی ع را در مدینه بر سر اهل و عیال
گذاشته بود و چون فتح شده بمدینه برگشتیم هر کس را از غنیمت یک سهم رسید و بعلی
دو سهم داد پس جمعی برخاسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او
در مدینه بود پس رسول خدا صلعم فرمود ای جمع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که
در اثنای جنگ سواری از جانب دست راست بر کفار حمله نکرد و لشکر کفار را پراگنده
نمود و بعد ازان نزد من بیامد و با من سخن نکرد همه او را دیدید یا نی گفتند بلی یا رسول الله
همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین شما را
بخدا و رسول قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله نکرد و لشکر دشمن را
متفرق ساخت و نزد من بیامد و گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن
میکائیل بود و چون نزد من آمد فرمود که سهم من تعلق بعلی دارد بخدائی که روح محمد در دست اوست
که بعلی ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعاً بموافقت
آنحضرت تکبیر گفتند و صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده
که او از وهب بن منبه و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم فرمود
ما بعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابة تظله
حتی یرزقه الله الظفر یعنی نفرستادم علی ع را بهیچ غزا مگر آنکه جبرئیل را در جانب راست او
و میکائیل را در جانب چپ او دیدم با ابری که سایه بر سر افکنده بود تا وقتی که حق تعالی
او را فتح و نصرت روزی نمود و در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقول

که رسول خدا صلعم بطلب امیر المومنین علی ع فرستاد و علی ع در خانه نبود و دستاسی را
که در خانه ایشان بود بجهة آرد کردن گندم دیدم که در حرکت است و کسی گرداننده نیست
میگردد و آرد ازان میریزد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده از روی
تعجب آنرا نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن حق تعالی ملکی چند را بجهة خدمت علی ع و اهل بیت او
مقرر داشته که ایشان امداد و معاونت میکرده باشند و آن دستاس ملایکه میگردانید
و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا ع چیزی نگفته
چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که یک بیتش اینست شعر الا لا استطیع مدح امام
کان جبرئیل خادما لابیه یعنی من مدح شخصی که جبرئیل امین خادم پدر او بوده باشد چون
بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضاً در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبد العزیز
رسانیده اند که جمعی در شان مرتضی علی سخنان بد میگویند و بمنبر برآمده حمد الهی و نعت
رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضایل امیر المومنین را بیان نمود و گفت عراک بن
مالک غفاری از ام سلمه روایت نمود که گفت رسول خدا صلعم در خانه من بود که جبرئیل
برو نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله تبسم میکند و میخندد
و چون از وحی فارغ شد ازان حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید
فرمود که گفت جبرئیل گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده
و بدن مبارکش برهنه شده من او را پوشانیدم و سردی ایمان او بدل من رسید
و هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمیرسد که در باب او حرف زنید و حاصل
کلام درین مقام اینست که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و تخصیص
درین باب مرقوم شده نسبت بآنچه ازان مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت
شصت و سه سال که عمر شریف آنحضرت بوده چون قطره ایست بدریا یا دانه بخرمنی چه
مناقب آنحضرت حدی و نهایتی ندارد و چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از وی پرسیدند

در باب علی چه میگوئی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا
اظهار مناقب او نتوانستند و دشمنان از روی حسد پنهان داشتند مع هذا آفاقین
از حکایات شرف و مفاخر او پر شده و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او
رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود راضی نیستند و بقدر
امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن آنحضرت می کوشند چنانچه قاضی میر حسین میبدی سنی
که در شرح دیوان مرتضوی مدحی را باقصی الغایت رسانید یک رباعی او در مدح حضرت
امیر عرا نیست ✿ از مهر علی کسی که باید عرفان، تا مثل همه دم نقش کند بر دل و جان،
این نکته طرفه بین که ارباب کمال، یابند زبینات نام مثل ایمان، و ملا جلال دوانی که اگرچه میر نور الله
نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المومنین دست و پای بسیار زده که او را در فرق
مومنان داخل کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهبست این رباعی در مدح آنحضرت بر زبانش آمده که
✿ خورشید کمالست نبی ماه ولی، اسلام محمدست ایمانست علی، گر بینه برین سخن می طلبی
بنگر زبینات اسماست جلی، و در رباعی دیگر چون تخلصش ثانی بوده گفته است ✿
ثانی الف است احد از روی عدد، وانکه بشمار بینانش بعدد، بنگر که عیانست ثانی العلی سر احد
اذ قال الله قل هو الله احد، و صاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی حنفی و صاحب
کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است در سه کتاب خود آنقدر از مناقب آنحضرت
بیان نکرده اند و چنان مدح را بخوبی کرم ساخته اند که دیگری بگردشان تواند رسید
و بسیار از آنها درین رساله مسطورست ع و افضل ما شهدت به الاعداء اگرچه مکرر شود
مکرر نمیشود و هرگاه رسول خدا صلعم در خطاب با آنحضرت گوید یا علی هیچکس ترا چنانچه
خدای شناسد و من شناخته ام نشناخته پس دیگران او را چون توانند شناخت
و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحانی مثل محبوب رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین
باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من که هیچ زبان

شکسته

شکسته قلم ناقص بیان از کرامات و معجزات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم
یا شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن از عالم آن زنی پیره
که در روز بازار یوسف بدو سه کلاوه که داشت و بهوس خریداری یوسف کمر امید
بر میان بسته و پا در آن میدان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب یوسف زلیخا
قصه او را بنظم آورده که ✿ چو یوسف شد بخوبی گرم بازار، شدندش مصریان یکسر خریدار،
بهر چیزی که هر کس دست میداشت، در آن بازار مبیع او هوس داشت، شنیدم کز غمش زالی برآشفت
تنیده ریسمانی چند میگفت، همینم بس که من کاسد قماشم، که در سلک خریدارانش باشم،
آرزوی آنکه در سلک مداحان و در سلسله هواخواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر
که مسطور و مذکور شد اکتفا نمودم امید واری کاتب این حروف بدرگاه باری کرم گستر آن
است که شنوندگان و خوانندگان از کثرت اشتیاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل
و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند امید که این ضعیف آرزومند و نومید بی ربند جمع این
و تالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه
نگردد چنانکه عارفی گفته است ✿ ترسم که برآید ز دی اعمال ما نهند، شکی که سجده گاه
نماز ریائی ماست ✿ اما قضایا و احکامی که از آنحضرت صلوات الله علیه بظهور آمده
بموجب احادیثی که اهل سنت هم نقل کرده اند و اعتراف بآن نموده یکی از آن حدیثی است
که در کشف الغمه عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس
روایت می نماید که گفت لقد اعطی علی ابن ابی طالب تسعة اعشار العلم وایم الله لقد
شارکهم فی العشر العاشر یعنی بتحقیق که کرده شده است علی ابن ابی طالب نه جزو
از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده و بخدا قسم است که
او را در یک جزو باقی دیگران شراکت است و احکام و قضایای آنحضرت بیاست
که در زمان رسول الله صلعم و در حین حیوة آن سرور شده بود و یا در وقت حکومت

خلفاء ثلثه یا در حال خلافت خود هم چه در حیات رسول الله بجهت آنکه براست ظاهر شود که
غیر از و کسی را استحقاق نیابت و جانشینی من نبست حکم رابدیکری نیفرمود و اما در زمان
خلافت خلفا چون هر یک از دیگری نادانتر بودند و علم بحال آنحضرت داشتند مردا قعه
کرده میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد قضایا و احکام و اراده با آنحضرت رجوع میشد
و اقیلونی ابو بکر و لولا علی لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع
نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نموده یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را
شمرده و وقت و مقام و موضع و محل و واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی
بغیر ازین هم از و بیان کرده و از سعید ابن مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم
که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات یعنی
امیر المومنین حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب علیه السلام
یعنی بارالها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه و مشکلی رو نموده شود و در آن حال علی بن ابی طالب
نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در
مناقب خود هر دو حدیثی از ینها غریبتر و عجیبتر نقل نموده اند و از محمد بن خالد ضبی روایت کرده
که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه ادا نمود و در ان اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون
الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارّموا فقال ذلک ثلثا فقال علی علیه السلام فقال
اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک فقال عمر وان لم قال نضرب الذی فیه عیناک
فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر ما بر گردانیم
شما را ای امت محمد از ان چیزی که میشناسید و از ان برگشته که کفر و بت پرستی است یعنی اگر
شما را از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت
شدند و هیچ کس هیچ نگفت و چون دید که هیچ جواب کسی نمیدهد باز این حرف را تکرار کرد و پس
مرتضی علی هم که در گوشه از مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او بی تاب شده بر خاست و گفت

شما چه خواهید کرد که دین اسلام بسوی آنچیز کرده

آن خواهیم کرد که چون اراده این نحو عملی کرده ترا توبه خواهیم فرمود اگر توبه کنی از تو قبول
خواهیم نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول میکنند پس
عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنی فرمود اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد و چون از حضرت
امیر این سخن را شنید و غرض را فهمید حسن ابد البیانه بر و بر گیهلا نیکو گلازه گفت حمد مر آن
خدای را که در ین امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هر گاه ما براه کج افتادیم
براه راست دلالت میکند و کجیهای ما را است میکرداند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه
این حدیث را نقل کرده نوشته است که و هذا عجیب فیه غریب نظر لمن تامله یعنی این حدیث
عجیب است و در جواب سوال سری غریب است بر کسی که تاملی بکند ظاهر میشود و ظاهرا
سری که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن از دین بوده و رفقا هم
میخواسته از یاران استفساری میکرده که ببیند از اصحاب کسی موافقت او میکنند این
هوس دیگر از انیز هست یا نه چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد چنان
جواب داد بر در شکر و حمد نموده حضار را باین حمد از خود راضی نمود و هر گاه در زمان خلافت
دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری
با او باشد یقین قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بعد از رسول الله
از و اعلمی نبود ابو المؤید خوارزمی از ابو درد انقل نموده که گفت العلماء ثلثة رجل بالشام
و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فهو یسئل عن الذی بالمدینة فهو لا یسال احدا یعنی علمای
دین اسلام که از همه کس اعلم بوده اند منحصر در سه کس اند یکی آنست که در شام
می باشد و مراد او از ان خود ش بوده دوم شخصی است که در کوفه می باشد یعنی عبد الله بن
مسعود چه او از همه فقیه تر بوده و سیوم آنکسی که در مدینه بسر می برد و مقصودش از و امیر المومنین
بوده و بعد از ان گفت در مسایلی که در میانم از عبد الله بن مسعود می پرسم و چون عبد الله بن
مسعود را مشکلی افتد و حل آن نمی تواند کرد از علی علیه السلام طلب حل آن میکنند و امیر المومنین علیه السلام

فالذی بالشام یسئل الذی بالکوفة

بکسی احتیاج نمی افتد و چیزی بر وی مشکل نمی شود که از دیگری سوالش باید نمود و ایضا ابو المؤید
در مناقب دیگر ذکر کرده که کسی که از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب
محمد احد اعلم من علی قال لا و الله ما اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد ص کسی داناتر از علی بود
گفت نبود بخداوندی خدا قسم است که نبوده و من یقین میدانم که هیچ احدی داناتر از او نبود
و همان ابو المؤید در مناقب خود نقل نموده بسند صحیح از عایشه که از وی همین سوال کردند
و او گفت علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی ع اعلم ناس و داناترین مردمانست بحدیث
رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود با آنحضرت اما درین مقام انچه حق بود
بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که او اقیلونی میگفت و این لولا علی
و آنچه در زمان حضرت رسالت ص واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه
در حین حکومت خلفا شده که شاید بجهت خوش آمد ایشان اغماض عینی در آن راه یافته باشد
و از جمله آن قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی
نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک بن
یوسف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن
واقع است و جنة عرضها کعرض السماوات و الارض هرگاه یک بهشت وسعتش چون وسعت
همه آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساعتی
تامل کرده بعد از آن گفت نمیدانم و درین بودند که علی ع در آن مجلس داخل شد یهود بار دیگر
مسئله خود را اعاده نمودند پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود
در روز کجا باشد و چون روز میشود مکان شب در کجا هست گفتند در علم الهی فرمود که
بهشتها هم در علم الهی خواهد بود و پس علی ع بخدمت رسول ص آمده ماجرا را نقل نمود و آیه
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل
در فضایل الصحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند

که او در خدمت رسول الله ص نقل کرده که در یمن در مجلس علی ع بودم که سه کس بخصومت آمده
بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد با سلام بودند و بشریعت معرفتی نداشته
گمان کرده اند که کنیزی را بشراکت توان داشت و کنیز در میانه حامله شده و پسری
آورده و بر سر او منازعت می نمودند و علی علیه السلام بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان
بر آمد فرزند را باو ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یک از آن دو کس دیگر ثلث قیمت
فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی بقیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نموده که بعد از این
اگر بدانم که مثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ
خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت ص رسید فرمود که حمد مر آن خدای را که در میان
ما اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم میکند بر سنت و طریقت داود ع و حکم بر آن مقرر شد
و در قضیه دیگر که آنجا هم حکم بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری مانده بودند از آنجمله دو زن
بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز
نمی توانست کرد آنحضرت میان مرد و قرعه زده و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد
و حضرت رسالت ص شنیده آن حکم را امضا فرمود قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور و
مسطور است آنکه دو مرد بدعوی و خصومت نزد رسول الله ص آمدند که گاو یکی
خری از آن دیگری را کشته بود حضرت رسالت پناه ص فرمود نزد ابو بکر شوید تا
میان شما حکم کند و چون نزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته از من قضا
می طلبید گفتند رسول ما را فرمود و بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت لا شی علی ربها
یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحب آن چیزی لازم
نمی آید خصمین بخدمت رسول الله ص آمده حکم او را معروض داشتند فرمود نزد عمر روید
و مسئله را از او پرسید و چون بخدمت خلیفه دوم آمدند پرسیدند تا دیر نشست و از تجربه یک
بر سیه بر حکم خلیفه اول اطلاع یافت و گفت نیست رای من الا رای ابی بکر و حکم او حکم من نیست

باز بخدمت رسول الله رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود بخدمت
علی روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود
اگر گاو از جای محل خود واشده و بجایگاه خر آمده و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب
گاو بدهد و اگر خر بپای خود بجایگاه گاو رفته بر او چیزی نیست و چون خبر برسول الله صلعم بردند
فرمودند براستی که علی حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان
ما اهل بیت حکم کننده بر طریقه داود نبی هست و در روایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز
از آنحضرت در یمن صادر شده العلم عند الله قضیه دیگر که از جمله حکمهائیست که از آنحضرت
در سفر یمن بظهور رسیده در کلینی از محمد بن قیس از امام محمد باقر عم روایت نموده و از اهل سنت
احمد بن حنبل در مسند خود و احمد بن منیع در امالی باسانید خود و از ابن مغنم روایت کرده اند
انکه گوی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده خلق بنظاره آن
جمع شدند و یکی از تماشائیان از بالای غریزه دست بدیگری زد و او از هول جان دست بثالثی زد
و سیم بچهارمین چسبیده هر چهار در آن گو افتادند و شیر گرسنه خشم آلوده همه را هلاک کرد
و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیر کشیدند و فتنه عظیم روی نمود خبر بآنحضرت رسید
قوم را طلب نموده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول
فریسه و طعمه شیر بود و چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت باهل شخص دوم
بدهند و مردم دومین ثلث دیت بورثه سیوم رسانند و اولیا سیومین تمام دیت
چهارمین را رضامند کنند و قبایل یمن بعضی باین حکم راضی شدند و بعضی نه و مرافعه را
بخدمت حضرت رسالت صلعم بردند چون سرور کاینات قصه را بتمامی شنید فرمود
براستی که ابو الحسن حکمی کرده است که موافق حکمیست که حق تعالی بر عرش ثبت نموده
و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر سنن داود عم
حکم می نماید قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن فهدی

در کتاب نزهة الابصار و ابن شهرآشوب از شعبیان در مناقب و ملا حسن سبزواری
در مناهج نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر بازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری
سوار شده و سیومین سر انگشت بر پهلوی آن بردارنده زد و او بهم جسته سوار از زمین افتاد
گردنش بشکست و داوری بنزد امیر المؤمنین بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود
یک ثلث حصه دو دختریست که کشته شده ساقطست چه خود بر دوش آن دیگر سوار شده
و دو ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول الله صلعم رسید از آن امضا فرمود و تحسینش
حکم نموده و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری و ابن عباس رض منقولست و در کتب
فریقین مسطور که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول الله آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر
بودند و این آیه و اسبغ علیکم نعمه را تا آخر خواند و حضرت رسالت خطاب بحضار نموده پرسید
که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کردم کدام هاست و حضرات بعضی سکوت ورزیده
و جمعی بذکر مال و اسباب افتادند و پاره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجاه و جلال
میل نمودند و چون هیچ یک حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی
نگفتند حضرت رسالت صلعم متوجه بجانب امیر المؤمنین عم شده فرمود که قل یا ابا الحسن پس
خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبه بار دونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی و لم اک شیئا
مذکورا و ان انشانی فی احسن صورة و اعدل ترکیب و فلان و فلان تا آخر فرمود یعنی
نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را از عدم بوجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب
حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ما را بخلع
خلعت وجود گردانید و از نیستی بهستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها
عرض کرده و از برداشتن آن ابا نموده و عاجز شده بودند بر دوش ما نهاد و ما متحمل آن
شدیم ع آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
و الحمد لله علی ذلک و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند که

خلق ترکیب آدمی به بهترین شکلی از آن اشکال که ممکن بود که واقع شود و واقع شده است
و صاحب گلشن راز گفته • جهان چون چشم و خال و زلف و ابروست • که هر چیزی بجای
بجای خویش نیکوست • و آنکه آسمان و زمین و هر چه در آن هست همه را مسخر ما کرده
و همه را بطفیل وجود ما و بجهت نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین معنی گفته
• ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند • تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری •
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار • شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری • و آنکه ما را عقل
درست کرامت فرموده که در آلا او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة اجر و
ثواب یابیم و در نعمای او تامل نموده شکر او بجای آریم و از کریمه لئن شکرتم لازیدنکم
بی بهره نباشیم نه در آنها داخل شویم که از آلای نعمای او غافلند و نخورند و بخواب راضی
و خری زاد و خری زید و خری مرد وصف حال ایشان و نه در حزب آنان مندرج ساخت
که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزی که جهل نباید نمود می نمایند و از راه راست
منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته
کسی کو فکر دور اندیشش دارد • بسی سرگشتگی در پیش دارد • ز دور اندیشی عقل فضولی
یکی شد فلسفی دیگر حلولی • در آلا فکر کردن شرط راه است • ولی در ذات حق محض گناه است
و آنکه از بهر ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زندگی جاوید خواهیم
داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات
واقع شده مصدق آنست و آنکه ما را مالک ساخت نه مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف
گردانید و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد
عبد الله انصاری گفته اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من و آنکه
ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس انوثیت در بر نکرد و درشتی و دلیری مردان داد
نه لینی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء تا آخر

آیت

آیت یعنی مردان کارگذارانند تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش ایشان
و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زنان دنی علم و حلم و فهم و عقل
در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما در زنها و از ایشان راوی گوید که در هر فقره که
علی ع بیان می نمود در هر نکته که ادا می فرمود حضرت رسالت پناه صلعم میگفت صدق یعنی راست
فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت گفت
فما بعد هذا یعنی پس بعد از آنچه گفتی دگر چیست و امیر المومنین در جواب گفت و ان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعم الهی کند میسرش نمیشود چه نعمای
الهی حدی و حصری ندارد و آنرا آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت صلعم تبسم فرموده
لیهنک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی
یعنی خدا تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابو الحسن تو وارث
علم منی و توئی که بیان کننده از برای من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من
و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمیشود و توئی
وصی و جانشین من بعد از من و اگر چه در حین حیات رسول الله صلعم وصایا و احکام
آنحضرت بسیار بود بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد موجب ملال نشود و اما
قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده و خاص و عام نقل
کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سوالی چند داشت
از آنجمله اینکه از وصی رسول پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید من امید
بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی ترسم و خوف از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز
نمیکنم و مرده و خوک میخورم و بچیزی ندیده گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم
و حق را دشمنم و آل رسول در مجلس و اصحاب همه حاضر بودند از خلیفه رسول
که در آن وقت ابا بکر بود سوال نمود و او بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد و عمر گفت

چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده و کفر بر کفر افزوده قتل او واجبست رسول
گفت کسانیکه جواب این مسئله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس
امیر المومنین ع حاضر شد فرمود که مردی که ازو این سخنان سر زده یکی از دوستان خداست
و ولیی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره بسریست از اسرار میگوید امید
بهشت ندارم یعنی بجنت الهی امیدوارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای بهشت
نکند و او را رضای الهی منظور باشد و از آتش دوزخ نمی ترسم یعنی ترس و بیم من از حق تعالی
و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و انچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از ان باز
میدارم نه انکه از دوزخ می هراسم حضرت امیر ع خود نیز فرموده است که الهی ما عبدتک
طمعا فی جنتک او خوفا من نارک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا
عبادتک یعنی بار خدایا عبادت نمی کنم ترا از برای انکه مرا طمع در بهشت تست یا انکه
ترسی از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا از ان میکنم که تو سزاوار پرستشی و مستحق عبادت
و انکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او خوف من از انست که مبادا
با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است نه از خدا
و انکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و در ان امید ثواب دارم
و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده و خون ماهیست و جگر و ماهی که از آب
بر امد مرده است و جگر خون نیست بسته شده و فتنه که دوست دارد مال و فرزندانست
و حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة و انکه ندیده و بران گواهی میدهد بهشت
و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از ان خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد
و آن را صدق میداند و انکه گفت حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و البته از پی میرسد
و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچکس نیست که مرگ را کاره نباشد و زندگی را
بهتر نداند انکه نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر شود و انکه بدکار

از کروه خود



از گروه خود اندیشه مند است در روزی میگذراند پس آن رسول گفت یا علی وصی بحق
و ولی مطلق تو ئی و در بعض نسخها فقره چند زیاده بر انچه مذکور شد ذکر نموده اند
که مرا هست انچه خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست انچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور
و من تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب انبیا می نمایم مرادش از انبیا برادران
یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورد و ان قول کذب بود با انکه ایشان پیغمبران
زمان خود بودند مقصودش از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی قالت
النصاری لیست الیهود علی شیء و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این
دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق می نمایم و می گویم
هر دو راست میگفتند قصه دیگر انکه کسی را نزد ابا بکر آوردند که شراب خورده بود ابا بکر
اراده حد نمود و آن مرد گفت من میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا
علمی بحرمت آن نبود ابا بکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی ع نپرسی و از حیرت برآیی پس کسی را
نزد آنحضرت فرستاده سوال نمود فرمود که ابو بکر را بگو دو شخص را با آن مرد همراه کند
که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که هیچکس آیه تحریم خمر را باین مرد خوانده
یا او را خبر داده که رسول خدا ص شراب را حرام کرده باشد اگر دو کس گواهی دهند در ان
وقت حد بزنند و الا او را بگذارند و چون چنین کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود و از حد ابو بکر
خلاصی یافت و ایضا در عهد ابو بکر دو کس را خصومت افتاد که یکی گفته بود من برادر
آن دیگر محتلم شدم و ابو بکر او را حد فرمود و دیگران گفتند درین تامل باید کرد و در حکم درماند
و آخر گفتند از علی باید پرسید و آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخص بهم مانند است
اگر خواهد آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او چوب زنند لیکن آن مرد را تهدید
کن که اگر باز دیگر حرفی که باعث رنجش کسی باشد بخواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را
نیز از حد ابو بکر خلاص نمود و ایضا دو مرد از علمای نصاری نزد ابی بکر آمده سوال کردند

فرموده



که معدن دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی خواب راست و خواب دروغ کجاست
تفاوت انکجاست و فرق بچه چیزست یک شخص با یکی دوست بود و با دیگری دشمن
چراست و یکی سخن را بیاد میدارد و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و یک خواب راست
و یک خواب دروغ چرا میشود ابابکر در جواب عاجز شده با عمر متوسل شد و او در جواب
نگاه می ورزید تا علی ع پیدا شد از و التماس حل آن نمود آنحضرت در جواب فرمود که
حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در ان مدة بعضی ارواح را با بعضی
الفت و التیام و بعضی را از بعضی نفرت و جدائی بموجب فما تعارف منها ائتلف و ما تنا
کر منها اختلف هر دو روح که در انجا باهم الفت داشته اند درین نشاء هم محبت میورزند
و دوست می شوند هر کرا از دیگری نفرت بود و جهان نفرت رنگ آمیزش و آشنائی میکنند
و رفته رفته بدشمنی منجر میشود و چون آدم را آفرید و در دلها خلق کرد و پرده بر قرار
داد و هرچه بر روی وارد میشود اگر در جائیست که پرده در روی اوست انچیز در وجا میکند
و در دل میماند و اگر در وقتیست که آن پرده روی دلها اگر فته در وجا نمیتواند کرد و باعث
فراموشی میشود و روح که کارفرمای بدنست در وقت خواب تعلق را از بدن بر داشته
گاهی با ملایکه هم صحبت میشود و گاهی با اجنه همراز میکردد و آنچه از ملایکه می بیند
و می شنود چون تعلق ببدن گرفت و آنها را بیاد آورد و صورت پذیر میشود
در رویای صادقه است و آنرا که از جنیان دیده و شنیده و نمود لی بود و بوده محض
خیال و توهم است در رویای کاذبه همانست پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان
شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و بهمین نحو در ایام
حکومت ابوبکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابابکر پرسید که
چون جانشین رسول خدائی بگو اصل اشیا چیست و آن دو زنده که باهم می باشند و هرگز
بایکدیگر سخن نکرده اند کدامند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود و انچیزی

ولبغض

جس

نفس بی روح میزند چه چیزست و آن با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود ابابکر
در جواب فرو مانده عمر را طلبیده او بعد از فکر بسیار گفت اینها مغلطه است و قابل
جواب نیست و راس الجالوت بر ایشان خندید و اصحاب رسول شرمنده شدند تا امیر المؤمنین
بزیارت قبر رسول الله صلعم آمده ماجرا را شنیده فرمود که ای راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست
و حق تعالی فرموده وجعلنا من الماء کل شیء حی و آن دو چیز که با هم نشد و با یکدیگر تکلم ننموده شب
و روز است و آن آبی که نه از آب آسمان بود و نه از آب زمین عرق اسپان بود که بفرموده
سلیمان ع در روز جنگ و تردد اسپان بود که در شیشه کرده بودند و از جمله چیزها بود که
جهت امتحان به بلقیس فرستاد و آنچیزی که بی روح نفس میزند صبح است و حق تعالی
فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که قبر یونس ع
شده بود شبانروز با یونس در دریا ها گردانید راس الجالوت نیز بشرف اسلام
در آمده اصحاب از شرمندگی بر آمدند و آن جوابها باعث هدایت آنروز شد و ایضاً
مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی
متمول بود زنش فوت شد و از ان زن پسری ماند از ین شوهر و مرد زن دیگر از
انصاری بخواست و از ان زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی مرد برحمت خدا
رفت و میان پسر مرد و پسر زن خصومت افتاد هریک میگفتند مال مرد از ان منست
و پسر او منم و کسی را علمی بان نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابوبکر آمدند
در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند هر یک دعوی میراث مرد کردند ابوبکر متحیر فرو ماند
و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند و همه در مردم افتاد عمار
یاسر برخاست که پسر از خدمت امیر المومنین ع که آنحضرت خود بمسجد داخل شده بود
رسول صلعم را زیارت نمود مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آنحضرت رفته هر کس
بر دیگری در نقل آن حکایت و التماس حل آن مشکل سبقت می نمود پس امیر المومنین ع

گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب می نمایند و پسران را بخواند و از هر یک
پرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست و مال مال منست پس سلمان را فرمود که طشتی و نقادی
حاضر کن و قنبر را فرستاد که بگورستان رو و قبر آن مرد را بشکافته و استخوانی از و بیار و چون
نقاد و طشت و استخوان حاضر آمد و نقاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و آن
استخوان را در خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت
پس حکم کرد که طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن انداختند
خون را جذب کرد بنحوی که گفتی مگر آن استخوان خونیست بسته شده و مطلقا سفیدی
در و نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر اوئی مال حق تست پس مردمان یکبار نعره بر داشتند
و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غمها از دلهای ما باز میبری چنانکه رسول الله صلعم
میبرد و ابو بکر و عمر پیش آمده پیشانیش را بوسیدند و گفتند مبادا که واقعه روی نماید
و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از قضایای
واقعه در عهد ابی بکر اگر چه بسیارست بهمین اختصار رفت و اما قضایای واقعه
در ایام خلافت عمر یکی آنکه دو زن را پسری و دختری منازعت بود و هر یک میگفتند
پسر از منست و دختر از تو و چون داوری نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت
این مفرج القلوب الکروب ابو الحسن کجاست برطرف کننده غمها و محنتها ابو الحسنین علی ابن
ابی طالب ع پس زنان را حاضر فرمود تا امیر المومنین ع بزیارت رسول صلعم آمد و قصه را
بر و عرض نمود پس حضرت امیر المومنین ع دو قاروره طلب نمود و فرمود تا دو زن
کردند و هر زنی حکم نمود که شیر در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن فرمود یکی در
وزن زیاده بود آنرا که پسر بود حکم کرد که شیرش آنست که سنگین است و دختر را بزنی
داد که شیرش سبک بود و چون علم آنرا پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل
حظ الانثیین و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبا از ینجا استدلال

قضایای خلافت عمر که لعنت و عوار

کرده اند

کرده اند بانکه شیر دختران سبکترست واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی
اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را چندین شمشیر زده بگمان آنکه
کشته شده باست گذاشته شد اتفاقا آنمرد را رمقی مانده بود بخانه اش بردند و
جراحتهایش را دوخته مرهم نهادند و زنده مانده بعد از چند روز از خانه بیرون آمد
و صاحبان خون او را دیده کشان کشانش بخدمت خلیفه بردند و خلیفه باز حکم بقصاص
نموده بردند که بار دیگرش بکشند و آن مظلوم کسی بخدمت امیر المومنین ع فرستاد
و استغاثه بانحضرت برد که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر باز بر خلیفه میکشند و حضرت
مانع شده بمسجد رسول تشریف آورده و از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد
کرده عمر در جواب گفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را یکبار
بکشتید گفتند بلی کشتیم لیکن زنده مانده فرمود که پس دو بار خواهید کشت در جواب
مبهوت شده عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود که حکم من آنست که او را
بگذارید تا برود پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع بماند آنحضرت گفت اگر ترا
بر و حق خون پسرست او را هم بر تو حق آن ضربها که بر و زده هست ترا باید صبر نمود
تا عوض آن ضربها و زخمها بر تو زنند و چون تو نیز زخمها را بکنی و زنده بمانی او را بکش
گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است و چنانچه ترا بر و حق هست او را نیز بر تو
حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز
ترا عفو کرد پس برین صلح کردند و صلح نامه نوشته شد و آنمرد دست بدعا برداشته گفت
حمد مر آن خدائی را که شما اهل بیت را بهدایت خلفا در میان خلق نصب فرموده گفت
لولا علی لهلک عمر و قضیه دیگر آنکه زنی را بخدمت عمر آوردند که حامله بود و حملش از کسی
از زنا بهم رسیده فی الفور حکم برجم نمود و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی را
کسی دیگر نمیتوان گرفت و اگر مادر را گناه هست و ترا بر و حکم میرسد بر طفلی که

حکم رجمش نمود و حضرت امیر بر و قضیه مطلع شده فرمود که نشنیده که حق تعالی فرموده

در شکم اوست دستی نداری دارا چه گناه گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود
انکه او را بگذارند تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد دران وقت حکم خود بر وجاری
کردان پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید
گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر انکه از ابو عثمان هندی روایت نموده اند که گفت
در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمده گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم
باز عقد نمودم و در اسلام نیز بیکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق
و عمر مدتی سکوت ورزید و آنمرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی ساعتی
صبر کن تا علی پیدا شود و من بودم تا علی بمسجد آمد و آنمرد سوال نمود امیر المومنین فرمود
که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی مسلمانی برطرف میکند
هر چیزی را که پیش از ان بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده حساب نیست طلاق تو
همان یکیست که در اسلام داده عمر گفت از روز صباوت تو در مسجد نیامدی و آن مرد حضرت امیر را
دعای خیر کرده رفت قضیه دیگر انکه شخصی بسفری رفته بود و بعد از آمدن او بشش ماه زنش را
وضع حمل شد بر مرد مشکل آمده زن را بخدمت عمر آورد و عمر حکم برجم نمود و پیش از انکه زن را
سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید
حمله و فصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل
و این فرزند ازین شخص است و زن بیگناه و آن مرد و زن حضرت امیر را دعا کرده
شکر الهی بجا آوردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر انکه شخصی را دو زن بود از حسد
انکه زنان بر یکدیگر می باشد یکی ازان دو زن خواست که شوهر را از و برنجاند و نگذارد پیش
بجائی نمیرسید سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت بیگانه در بر او دیدم و اثر آن
در جامه اوست شاهد منست قضیه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود و حضرت
امیر المومنین را خبر شده منع نمود و آب گرم طلبیده بران موضع ریخته آن سفیده

تخم بسته شده بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زن است این یک را
حد قذف فرمود و آن یک را از تهمت خلاصی داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را
با زنی آوردند جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند و عمر همه را حد فرمود خبر
بامیر المومنین رسیده فرمود که صبر کنند تا من بمسجد آیم و چون آمد عمر پرسید که یا علی
نه حق تعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی ولیکن
حکم اینها جداست اول را قتل دوم را جلد سوم را رجم و چهارم را نیم حد واجبست
و پنجم را سبیل باید نمود پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده حضار التماس بیان
قضیه نمودند فرمود که اولین یهودیست در دین خود فسا کرده قتل بر او واجبست دوم
زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود و سیوم محصن است رجم بر او لازم است و چهارم بنده
نصف حد او را واجب باشد و پنجم دیوانه است اورا باید گذاشت پس عمر گفت لولا
علی لهلک عمر قضیه دیگر از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر
مردی درویش را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرده در پوست کندنش
عاجز شد بیرون آمد که مددی بهم رساند بول بروز ورآورد بخرابه رفت باول کنج
کشته دید متحیر فرو ماند جمعی رسیده او را دیدند کاردی خون آلود در دست و کشته
افتاده نزد عمر رفتند و عمر او را قصاص فرمود و چون مردم جمع آمدند شتاب قصد
کشتن او کرد جوانی خود را در ان میان انداخت گفت دست ازو بدارید که قاتل شخص
منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص گاهش بردند کسی انجناب
علی ع رسیده منع نموده و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون
کرده بچه وجه علی او را رها میکند درین بودند که امیر المومنین ع رسید عمر و حضار بر جسته
احترام وی بجا آوردند و ازان منع پرسیدند فرمود که این شخص اگرچه یکی را کشته لیکن

بر و حد نیست

باعث حیات دیگری شده وحق تعالی میفرماید من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
هر که نفسی را زنده کند چنانست که همه مردمانرا زنده کرده باشد پس بر وقتل لازم
نیاید مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر که غزالی در احیا و جمعی
دیگر از خاص و عام نقل کرده اند که عمر کسان خود در طلب زنی فرستاد که او را بیارند بجهة
تهمتی که بآن زن نسبت داده بودند و چون کسان عمر را دید ترسیده بچه بینداخت و عمر
اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید و اصحاب بجهة خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست
و تو بقصد تادیب و نیت خیر زنرا طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی ع حاضر گشت گفت
یا ابا الحسن اصحاب درین حکم چنین فرموده اند ترا برسول قسم میدهم که حق مسئله را ادا نمایی
فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند قتل این طفل خطاست و دیت آن بر عاقله
و بتو تعلق دارد پس عمر گفت اینه که تو مرا نصیحت کردی و من باین راضی ترم
و دیت آنرا داد و گفت مشکلی مبادا که ابا الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق
نشود و قضیه دیگر انکه در عهد عمر مردی دختری یتیمه را بقصد تربیت بزرگ میکرد و مرد را
سفری رود او زن او دید که دختر را حسنی و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا چون شوهر بیاید
دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند و بانگشت بکارت
دختر را ازاله نمود و چون شوهر آمد آن یتیمه را بزنا تهمت نهاد و او را نزد عمر بردند
و دختر را عقوبت فرمود و حضرت امیر ع خبر یافته بمسجد آمده آن زن را و زنانرا
حاضر نموده تفریق شهود فرمود و زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند و کید زن
بر مردمان ظاهر شده او را اخراج فرموده الزام مهر مثل ازاله بکارت بر و نموده
یتیمه را بزنی آنمرد داد و کابینش از مال خود ادا کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر چه مدت
ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نگذشته که ازین قسم حکمها
واقع نشده باشد خوفا لطول المقال بهمین قدر اختصار رفت و اما وقایع واقعه

در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و شش سال حکومت آنحضرت وقایعی
که در حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد حصر بیرونست و بسیاری از آن
در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور و مدون است که در کتب فریقین مسطور
زینت بخش این رساله میشود از انجمله یکی اینکه مردی تاجر پسری را با غلامی بتجارت
بکوفه فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام
از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاده و لباس خواجگی در بر کرده به پسر گفت
خواجه منم و غلام تویی و بهر حاکمی و قاضی که رفتند امتیاز نتوانستند که کسی غلام را
از خواجه باز شناخت تا انکه بخدمت امیر المومنین ع رفتند و ماجرا گفتند و آنحضرت
قنبر را امر نمود که دو سوراخ بر دیواری کند و آن هر دو سر از سوراخ برارند و چون
چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد
انکه غلام بود سر پس کشید و انکه آزاد بود بحال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت
و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش باین طریق عمل نکند و از جمله
نوادر اینکه از جانب روم حاجی نزد معویه آمده بود و چیزی چند پرسیده و یکی
از سوالاتش انکه آن شی که لاشی هست و آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معویه
چون متحیر و در گل مانده آخر عمرو عاص بدر شد راه ان دید که اسبی قیمتی بلشکر امیر المومنین
فرستد بفروختن و چون بپرسند که قیمت اسب چه چیزست بگویند بلاشی شاید که
این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل شده بشود پس چنین کردند و آنحضرت چون
بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبیده از صاحبش پرسید که بکم الفرس گفت و او
بلاشی و قنبر را امر نمود که اسب را بگیر و او را وقت چاشت بصحرا برده سراب را
باو بنما و بگو لاشی همین است و اگر از تو پرسند بچه دلیل بگو بدلیل انکه حق تعالی فرموده
یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان آنرا آب می پندارند و چون

تا آنجا رسند هیچ چیز نمی یابند و فرستاده خبر برد و معویه آنرا بعلم خود حساب کرده سایل را بملک روم راضی کرد و از جمله سوالها که صاحب روم این بود که مد و جزر دریا از جهت [illegible] آنرا نیز کسی فرستادند که از علی ع سوال کن و چون پرسید فرمود که ملکی رومان نام موکل است بدریا چون قدم در آب می نهد باعث مد دریا میشود و چون برمیدارد موجب جزر میگردد و بار دیگر رسولی نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر آمده و سوالات داشت یکیک را عرض می نمود و جواب می شنید تا چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد اولا اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شده و در یک روز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و دیگری دویست سال بود کدام اند فرمود که آن عزیر نبی بود و برادرش که یکبار متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند و با مر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو زیستند و در یک روز بعالم بقا شتافتند و تمامی قصه عزیر در اثنای احوال امام کاظم ع بیان خواهد شد دوم از سوالها اینکه آن بقعه از زمین که از بدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتو آفتاب بان نرسیده کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل بود که چون با مر الهی و اعجاز حضرت کلیم الهی دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعر آن افتاد و بعد از آن آب دریا باهم متصل شد و دیگر آفتاب بان زمین نرسید سوال سیوم اینکه آدمی که در دنیا میخورد و می آشامد او را بول و غایط نیست کدام کس است فرمود آن جنین است که از هرچه مادر میخورد و می آشامد نصیبی باو میرسد و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه چه چیز بود در وقت آشامیدن زنده بود و در حال خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی ع بود که چون شاخ درخت بود حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز وعده ساحران جمیع سحرهای سحره را خورد و فرو برد و دیگر آن بقعه که از زمین که در روز

طوفان

طوفان نوح ع در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع زمین بود فرمود که آن مکان و موضع خانه خدا اند کعبه معظمه بود زادها الله شرفا و دیگر آن چیستی که او را مر روح کوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود فرمود آن گرگی بود که برادران او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورده و او بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبر زادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است و آن صاحب شعوری که وحی الهی باو آمد و او نه از جن بود و نه از انس کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان درختان خانهای مسدس متساوی از موم و یکی را سردار خود نمائید و چون از وی فارغ شوید او را اعزاز کنید و در میان خود بعدالت زندگانی کنید و مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها ازین جانور منقول است و در تفاسیر مذکور که اینها نیست الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی و آن رسول که از طایفه جن و از قوم انس و از ملایکه و شیاطین نبود کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد رسول سلیمان ع که کتاب خود را باو داده بجانب بلقیس فرستاد و از هدهد کتابی نه اشاره بانست و آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن غراب است و آیه فبعث الله غرابا ازان یاد میدهد در قضیه قابیل و هابیل و آن مکانی که بر پشت آن نماز کردن مکروه کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه مبارک است بجهة عزت و احترام آن و آن دو نفس دیگر جا کرده باهم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد کدام بودند فرمودند که آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود با مر حق تعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود از چوب

عوج بود و درازی آن هفت گز بود بزراع موسی علیه السلام و از اجبرئیل ع از بهشت
بجهة شعیب نبی ع آورده اند و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدرش
و او از جد روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین ع حاضر بودم که جوانی بتظلم آمده
گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند که پدرت
فرمان یافت و هیچ چیز از او نمانده فرمود صبر کن که امروز حکمی کنم مشابه بحکم داود نبی ع
پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که ایشان را از یکدیگر جدا نمود
یک یک را می طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد می پرسید و هر یک هر چه می گفتند کاتبی
می نوشت هیچ دو کس موافق هم نگفتند پس آنها را تخویف نموده بقتل آن بیگناه
معترف شدند فرمود تا مال و را حاضر کرده بآن جوان تسلیم کردند و او خون پدر را عفو نمود
ولیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرمود و چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود
نمودند فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود و او روزی در کوچه میگذشت
جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول اند و یکی را مات الدین میخوانند داود از آن طفل پرسید
که ترا این نام که کرده است گفت مادرم او را نیز و مادر برده از سر آن استفسار نمود
گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد و از مال
او و وصیت کرده گفتند مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد و بگوئید که پسری باشد
او را مات الدین نام نهند که مرا بجز این وصیتی نیست و من بوصیت پدرش این طفل را
این نام کردم پس داود ع آن جمع را طلب نموده بنحوی که من کردم تفریق شهود نمود
و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و مال او گرفته به پسرش داد و مادر را گفت اکنون پسرت را
عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلواه بر رسول فرستادند
و آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده
که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمده دید دیگری همراه داشت التماس نمود که

پرسیدم ع

خانه را خلوت نماید که حرفی مخفی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را
که همراه منست دختر دانستم بشوهرش دادم و از و بار دار شده و کنیزی بجهت خدمت
با او داده بودم با کنیز جمع آمد و کنیز را باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از
امیر المؤمنین شنیده ام که خنثی را باید دید که بول از کدام راه می آید و بآن حکم نموده
ولیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المؤمنین باید رسانید و از آن حضرت
جواب شنید و برخاسته بخدمت امام ع رفتند و قضیه را شریح وا نمود امر نموده
تا استخوانهای پهلوی او را شمردند و از جانب راست هشت بود و از طرف چپ
هفت پس حکم فرمود تا سرش را تراشیدند و کلاه و نعلین در و پوشانیدند و بمردانش
ملحق ساخت و دعوی حمل که میکرد آنرا باطل کرد و بران عمل نمود و چنانچه شناختن
ذات کامل الصفات حضرت امیر مومنان و پیشوای متقیان ابو الحسین علی بن ابی طالب
صلواة الله و سلام علیه و علی اولاده الطیبین حد هر کسی نیست بلکه نزدیک بمحالست
تعداد قضا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر بیرونست و آنچه در کتب سیر
و تواریخ مضبوط شده از آنیز اگر کسی خواهد بنویسد بقول ملا روم که گفته است
گر بگویم وصف او بیحد شود * مثنوی هفتاد من کاغذ شود * این کتاب هفتاد
برابر این خواهد شد بنابرین از حالات و کمالات آنحضرت ع بر آنچه گذشت اختصار نمود

فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان ع اولا باید دانست
که چنانچه در اول کتاب ذکر یافت چون عالم مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد
بنی آدم است ناچارست که همیشه یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان ع اند جانشینند
یا ظاهر مشهور و یا غائب و مستور موجود باشد تا حفظ کتاب خدا و سنت
رسول او نماید و بندگان خدا را بطریقه حسن معاش و معاد برنهج صواب و سداد

در بیان عدد اوصیا ع

که آنرا شریعت نام است تعلیم نماید واز ظلم و تعدی و فسق و فجور دور باشد و دارد بصفت
عصمت متصف باشد تا متابعت او توان نمود و او امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود
بعد از پیغمبر ص مقتدایان دین و رهنمایان یقین منحصر در دوازده اند چه غیر ازایشان
باتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده و بخاری و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر
محدثین اهل سنت روایت نموده اند که رسول الله صلعم فرمود هذا الامر لا ینقضی
حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی یقوم
الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث صریح است
در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول الله صلعم دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را باید که
عمر دراز باشد که باندازهٔ بقای او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین
قایم بماند تا روز قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده
کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه کثرهم الله
کسی قایل بآن نیست که حصر آن دوازده معصوم قریشی در ذریت رسول الله و علی ع
حصر اید و غیر از این دوازده کس معصوم هم نباشد و اخبار صحیحه درین باب
وارد شده و بعضی از معاندین تا انصاف احادیث مذکوره را بر مشایخ ثلثه
و امیر المومنین و حسنین علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه
در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب
اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد ثمره بجز
افزودن بر کفر و عناد فایده ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از چار یار کسی را خلیفه
نمیدانند و نمیگویند و ظاهرا اگر کسی را بویی از مسلمانی بمشام رسیده باشد
یزید پلید را و ولید بن یزید را که او حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف را

هدف تیر ساخت نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و بعضی
از ایشان ازین تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را با شعاب هفت کس از بنی امیه
و بنی عباس که باصطلاح و زهد و تقوی از دیگران بودند درست نموده و دایرهٔ تشنیع را بر خود
وسیع تر ساخته و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث قریشی هاشمی است
از اهل بیت رسول الله صلعم آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب
روایت نموده که گفت قال لی رسول الله صلعم یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة
ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من
حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد
مهدی ع که هم از فرزندان من و حق تعالی در یک شب سرانجام امور او
خواهد نمود و ازین قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که
رسول خدا صلعم فرموده انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله
و عترتی اهل بیتی الحدیث چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت
او ع که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از آنجمله حدیث متواتر مشهور
که حضرت رسول صلعم با امام ثالث حسین بن علی ع اشاره نموده فرمود هذا امام ابن امام اخو امام
ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام برادر امام پدر نه امام
که نهم ایشان قایم ایشان است و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای این زمان محمد بن الحسن
المهدی است خاتم الاوصیا علیه السلام و آنحضرت حی و قایم است بامر خدا و بواسطه
حکمتها و مصلحتها که اندکی از آن بر خلقان ظاهر است و باقی در پردهٔ خفا مستور
و نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین بهیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد
یکسر مو زایل و پست و بهیچ وجه سعد درین مدت مدید با کثرت مخالف و قلت موالف
بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان حق مذهب ائمه الطاهرین

راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طایفه حقه زیاده شده اند و در هر عصر مجتهدان
و فقها بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف نموده و از کافران و معاندان و
منافقان در مدت غیبت آنحضرت مومنان و موحدان مومن موقن پیدا شده اند
و هر چند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کم باشد کمتر از نفع حضور آن جاهلان
عاطل نخواهد بود که شارح مقاصد و امثال او بیعت آنها را موجب خروج از عهده واجب
میدانند و گفته اند هر گاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک قرشی
که بعضی از شرایط در و باشد هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل
و نصب بعضی را که خواهد باشد اتباع او واجب کرده است و علت حصر بر دوازده امام
ظاهر آن باشد که امامت منتقل نشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد
تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را
عمر دراز کرامت کرده لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و شاید این نیز
از باب غیبت او حواله بعلم الهی باشد و حکمت آن را حق جل و علا داند و از جمله
وجوه این که ارباب شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت
بود تا زمان پیغمبر ما صلعم که خاتم الانبیاست شش پیغمبر بوده اند که سنت الله بران
جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ دین و شریعت او می نموده
تا تکلیف نبوت آنکس باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله
و عیسی روح الله صلوات الله علیهم و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولو العزم
صاحب شریعت چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل
که ناسخ شرایع است بران وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی قد
خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علمای مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده اند
یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر

نقبا

نقیبا و گردانید عدد جمعی را که بامر نقابت قیام نمایند دوازده پس باید که بعد از حضرت
رسالت پناه نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام می نمایند دوازده باشند و حضرت خاتم النبیین
در لیلة العقبة که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنا عشر نقیبا کنقباء
بنی اسرائیل بیرون کشید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقیبان
بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که این طرز و طریق در امور مهمه و صیانت
مرعیست و عدد ائمه نباید که از این زیاده باشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره
در بیان اسباط موسی عم فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا و گردانیده اسباط را که رهنمائی برای حق کنند و عدالت ورزند
دوازده پس باید که ائمه هدی نیز که رهنمایان راه حق اند و جانشینان رسول الله
عددشان موافق عدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهة نظام امور دنیوی بنی آدم
و سرانجام مهمات ایشان که بزبان صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک
از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاده و کم نیستند و مصالح
مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امامند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور
خلق نامنتظم است این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات
شبانروزی مقرر داشته وجهی دیگر که بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی سفته
آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است که چنانچه هر یک از کواکب
سبعه سیاره و خصوصاً نیرین را حق تعالی مقرر نموده که دوازده برج باشد
که بران دوران نمایند ماه را در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار و آن پنج دیگر
در هر یک مدتی یکبار و چون سیر را تمام کنند باز دوره را از سر گیرند و هر یک از
انبیاء سبعه نیز که گفته شد چون ایشان بمنزله آن نجوم سبعه اند باید که هر یک
از ایشان را دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و بعضی

از اکابر محققین این معنی را ازین تمام تر ادا نموده اند و فرموده که چنانچه فلک هشتم مشتمل است
بر دوازده برج یعنی نبی امی عربی فلکی هست و اوصیا بمثابه بروج دوازده گانه و شیخ محقق شیخ
آذری رحمة الله این معنی را در قصیده نظم آورده و گفته ؎ چنانکه هست فلک را دوازده برج مدام
که آفتاب بر آن دوره میکند هر سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب
نبوت همه در اوج کمال ، وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد هست آنکه ایمان و اسلام را
بنا بر دو اصل هست شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این
دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی امام را حفظ نمودن آن لازم است
لازم بود که عدد ایشان که حفظ آن دو اصل نمایند تا عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا
شریک بودن آن رسول صلعم با آنحضرت در صلوات اشاره باین معنی که چون بی سوال
دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر آل ایشان لازم بود و با آن شریک
بوده اند و در صلوة برو شریک شده اند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله
اصل ایمانند و امامت فرع ایمان واجب آمد که ایشان از اهم در تکمیل ایمان و اسلام دخل تمام
وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق هست بسوی حق چنانکه نور نیرین راه نمای
خلق را هر چه بتوان دید و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده
پس اگر محل نورهایی که هادی بصایر اند هم دوازده باشند انسب که اولی است و در السنه و افواه
مشهور است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر روست بر پشت حوت است
و حوت حامل زمین و آخرین بروج اینجا برج اخر امامت مهدیست علیه السلام که حامل بار مصالح
و مذاهب اهل زمین تا بروز قیامت صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت
رسالت پناه صلعم که الائمة من قریش و حصر امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان
نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او
قرشی هست اول کسی که قرشی هست از برای او ثابت شده مالک بن نضر است و از و تا حضرت

دو اصل

که قیام بامامت دوازده کس باشد
و دوازده امام ... شناسان
در معرفت ظاهر گردد

رسالت

رسالت صلعم دوازده کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر
بمنزله مرکز دایره باشد و نسبت باین دو سلسله متقابله قریشیت و امامت هر یک از آن
دو سلسله مانند دو خط هست که از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط
مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه مهدی علیه السلام هرگاه اجزای خط بالای
از مرکز که محمد هست صلوات الله علیه و آله تا مالک دوازده باشند باین طریق محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره
بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پایین هم از آن مرکز
تا منتهی دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند حاصل که
حضرت رسالت صلعم چنانچه منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد
همچنین معدن کرامتیست که کرامت امامت از آن متنازل میشود پس ائمه نیز باید که
دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی
و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا
محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدیست صلوات الله علیهم اجمعین
و میر نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میگوید که کلمتین شهادتین هر یک
دوازده حرفند بلکه اکثر اشیاء نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین
عدد واقع شده و اکثر اسماء حسنای الهی نیز موافق این عدد آمده پس مناسب آن گشت
که عدد ائمه هدی که نفایس و دایع خدا بلکه از جمله اسماء حسنای او یند نیز چنین باشد
و بعد از آن اکثر اسماء را چون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و المنان الدیان و الخالق
الباری و الواحد القهار و الباعث الوارث تعداد نموده پس اسماء انبیا را چون
آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله شمرده پس
هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد

والحسن المجتبی والحسین الشهید وعلی بن الحسین والامام الباقر تا القایم المهدی و
یکیک را امام برده و محبتش منجیهم فی الجنة وعدوهم فی النار بموافق یافته و بعد از ان فرموده
که از بدایع اتفاقات انست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه مدار
بر وصایت و امامت حروف لا نبی بعدی احمد دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع
بین الصحیحین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت که جابر بن سمره
شنیدم که گفت از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمه
بعد از ان فرموده که نشنیدم و چون از پدر پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضا
از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم
که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلعم شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلعم
که در غلا روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قایما حتی یقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر
خلیفه کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم و بر پا خواهد بود تا روزی که قیامت
قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهد بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه
قریش باشند و ایضا از مسند احمد حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبد الله بن
مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا صلعم
شنیدی که گفته باشد بعد از چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیدم که بعد از
من بعدد نقبای بنی اسرائیل مرا خلیفه خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل
این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طایفه
بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن بانکه احادیث و اخباری که در کتاب
ایشانست اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید یا اقرار باین اثنا عشر کردن و قرار شق اول
نمیتوانند داد چه خلیفه و حاکم بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی
بشق دوم نمی توانند شد و اگر میشدند مارا از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار

در مطالب دیگر از برای ما میداشت پس باید که بشق ثالث راضی شوند و الزام ایشان نمایند
در این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد ایشان را نیز بهیچ نحو مدر شده ای
از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره و عناد نمایند مطالب
حقه اثنی عشریه را دلایل روشنی جلیلی شهید و نصوص دارد و حقه بر این مطلب
بسیارست که با آنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند ولیکن تا
بر ایشان حجت باشد باید این احادیث اقدام می نمایند والسلام علی من اتبع الهدی
و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر بود پس چرا
از خلافت ممنوع می شدند و از منصب خود معزول می گشتند گوییم این حرف قدحی در
مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا را نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب و سهم خود معزول
ساختند و نقصی در پیغمبری ایشان نشده نقصانی بمرتبه حال ایشان نرسیده بلکه
باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی موجب مزید اعتقاد و محبت
آنانی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المومنین ع
فرموده که ما علی المومن غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا
مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد مومن را هیچ گونه نقصانی و هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ ممری
مادامی که شک نداشته باشد و در دین خود نقصانی نیابد و در یقین خود و عمار یاسر
مرویست که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر
لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معویه وای ارباب کفر و زندقه
اهل هاویه اگر شما ما را زایش انداخته میزده باشید تا انکه ما و اصحاب ما را برسانید
بدرختانی که در هجرست و آن دهی است در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست
و جزم ما بهیچ وجه کم نشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید بعد از انکه ثابت شد
که باید امام دوازده باشد و دلیل بر امامت این دوازده شخص علیهم السلام اینکه حاصل شد

نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله وسلامه علیهم بر امامی که بعد از وست باین طریق
که نص واقع شده از امیر المؤمنین ع به پسر او امام حسن ع و او نص نموده بامامت برادر خویش
حسین بن علی ع و او سید الشهدا او نص بر امامت پسر او امام زین العابدین ع که آدم آل عبا
می نامیده اند واقع شد چه در صحرای کربلا هیچ کس بغیر از و زنده نماند چنانچه تمامت اولاد
از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزند
ارجمند خود امام محمد باقر نموده از کثرت علمی که آنحضرت را بوده بباقر ع علوم النبیین
موسوم شده و او نص بامامت بر پسر خویش امام جعفر صادق ع نموده و چون در زمان
آنحضرت تقیه کمتر بوده و مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت می نمودند
و مذهب حقه اثنی عشری رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و بآن مشهور شد
و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسای کاظم ع که چون در اولاد آدم کسی
در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآنحضرت نرسیده بکاظم شهرت یافت و عمر و اولاد
آنحضرت از سایر آبا الا صاحب الامر علیهم السلام بیشتر بود و او نص بر امامت امام
ثامن ضامن امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شد
امامی که روبند خاک درش را خلایق بمژگان ملایک بشهپر و از آن حضرت نص
بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع شد و آنحضرت اگرچه در صغر سن
از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام و او نص نمود بر پسر خود
امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات آنحضرت
بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی
که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین واقع شده و امام اول که امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب است بعضی از فضایل و کنا و اسما و القاب او سمت ذکر یافت

واما اولاد آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سیر نقل
نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بودند امام حسن
و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها
بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه بوده و باقی اولاد و امهات
ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیر هما مذکور است و عمر شریف آنحضرت را
شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال قول
اولست و تفصیل قتل او هنگام رحلت آنحضرت از آن مشهور تر است که بذکر محتاج باشد
و حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله نیز اگرچه مشهورست لیکن بطریقی که در کشف الغمه
و فصول مهمه مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن محمد که بابن رماح مشهور است
نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم ع راهبی را دیدم که جمع کثیر بدور او ایستاده
سبب اسلام خود را بیان می نمود گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی
بزرگ از هوا برآمد بر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرد
و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربعی دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی نمود و
پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر چسپیده شخصی گردید و برخاست
و بهر طرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم یکبار دیگر همان مرغ باز از هوا بزیر آمده
یک ربع او را بمنقار از باقی بدن جدا نموده فرو برد و پرواز کرده رفت و بعد از
لحظه آمده ربع دیگر را در ربود و بهمین طریق تا همه را برده و از نظر غایب شد و من
متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است
تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت رو نمود چون دیدم که او زنده شده بایستاد
نزدیک او رفته پرسیدم که تو کیستی و جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است
بگو که چه کسی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادی ام علی بن ابی طالب را کشتم

وازامروز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای آن عمل
مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند درین بودیم که مرغ آمده بار دیگر ربعی را
از هم کنده برداز نمود و من چون از علی بن ابی طالب احوال تفحص نمودم گفتند ابن عم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلام آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد
و موضع قبر آنحضرت عزیست که بنجف مشهور است و طایفه اثنا عشریه اتفاق
دارند که مزار آنحضرت بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است
و لیکن سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را نام میبرند و در ان اماکن زیارت
می نمایند و درین خلافی نیست که اثری بر ان مترتب تواند شد با مغفرت و شفیعی و آشتی
باشد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر امام دوم حسن بن علی ع کنیت او ابو محمد است و تقی
و طیب و زکی و سبط و ولی و حجت و قائم بود و از القاب آنحضرت است و بهترین لقب او
سید است که رسول الله صلعم او را بآن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که
آنحضرت متولد شد رسول خدا صلعم او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را
تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کرد و بعد از امروز عقیقه سنت گشت
و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد تولدش در مدینه منوره بود و در نیمه
ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و او اول اولاد امیرالمؤمنین است و بعضی را
عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند
الا حسن بن علی و عیسی بن مریم ع و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین
خلق بود برسول الله صلعم و در روز وفات رسول صلعم هشت ساله بود و بعضی هفت سال
و چند ماه هم گفته اند و چون امیرالمؤمنین ع رحلت نمود او وصی و هفت سال و [illegible]
و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از
ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی ع مشغول بود در ماه صفر

سنه خمسین

سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت رسیده بود بسعی معویه زوجه اش جعده
بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شده برادرش
امام حسین ع که وصی او بود متولی غسل و تکفین او شده در بقیع مدفون شد و اولاد آنحضرت را
بعضی پانزده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهارده بود و ماند
و بعضی از دو پسر او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند از ایشان عقبی نماند و زید بن الحسن
جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله صلعم بود و شعرا او را مدحها
میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام او بزیارت می آمدند و از وفیضها می یافتند
و عمر او بنود رسید و شعرا بحجه او مرثیها گفته اند و اما حسن امام حسن ع او نیز رئیس
و فاضل و جلیل الورع و متولی صدقات امیرالمؤمنین ع بود و عمر او بسی و پنج سال رسید
و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسما بنت خارجه
او را از میان کشتگان بر آورده و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه
بنت حسین ع در حباله او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمر
در کربلا بشربت شهادت فایض شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین ع بمکه میرفت
در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد
مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و موالف را اتفاق است
در آنکه امیرالمؤمنین ع در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت
و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و روسای شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح
و هرچه از رسول الله صلعم باو رسیده بود بحسن ع تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا
امر نموده بود که آنچه از آنحضرت بمن رسیده بود بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته
که در رحلت آنها را ببرادرت حسین ع تسلیم نمائی بعد از ان بجانب امام حسین ع
متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلعم امر نمود که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی

آنچه بتو رسیده باشد باین پسر تسلیم نمائی و اشاره بعلی ابن الحسین نمود که انجا حاضر
بود و از سن مبارکش دو سال گذشته و دست علی بن الحسین را بدست گرفته
با او خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات امانتهای مذکوره را
به پسر خود محمد باقر بسپاری و او را از رسول الله صلعم و از من سلام برسانی پس متوجه
بجانب امام حسن ع شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و دیگر کتب معتبره
مذکورست و از جمله دلالت داله بر امامت ایمه یکی حکایت حبابه والبیه است
که صاحب فصول مهمه و مولف کشف الغمه و غیره مسطور ساخته‌اند و دیگران از مخالف
و موالف نقل نموده اند که حبابه در مسجد کوفه بخدمت امیر المومنین ع آمده گفت
یا امیر المومنین نشانه و علامت امامت چه چیزست مرا آگاه گردان که حق تعالی
ترا مستغرق رحمت خود گرداناد پس آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود
بپاره سنگی تمام که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیار و انگشتری مبارکش را بران زد و
نقش کرد چنانچه در موم کنند و فرمود ای حبابه هرکه دعوی امامت کند و تواند
که چنین نقشی بر چنین سنگی بجوری که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام است بحق
و اطاعت او واجبست چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد حبابه
آن سنگ بر داشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن ع
آمده سلام کرد و آنحضرت با او خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن
سنگ را بده و چون داد بهمان طریق مهری بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه در
مسجد رسول صلعم بخدمت امام حسین آمده رسم ترحیب بجا آورد و امام ع با او گفت
آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته مهر نمود
حبابه گوید بعد از آنکه علی بن الحسین ع را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده
بود و از عمر مایوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته آنحضرت

بانگشت

بانگشت مبارک سبابه بمن اشارت نمود و من جوان شدم و مهر بران سنگ نهاد و
و من تا زمان امام رضا ماندم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و
و امام ثامن رضا من علیهم السلام جمیع آن سنگ را نقش نمودند و بعد از انکه امام ع
سنگ را مهر نموده بود یکماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت والبیه
و طول عمر او و جوان شدنش باشارهٔ امام زین العابدین ع و طلب او علامت
امامت را از دو مخالف و موالف بصحت رسیده و ایضاً در آن دو کتاب مذکور
مسطورست که در وقتی که امیر المومنین ع از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب
و وصایا و بعضی چیزها که از رسول صلعم نزد او بود بام المومنین ام سلمه سپرده بود و
چون امام حسن ع با معاویه صلح نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بآنحضرت
تسلیم نموده و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر ع نقل نموده که آنحضرت فرمود
ان امیر المومنین علیه السلام لما حضرته الوفات قال لابنه الحسن ع ادن منی حتی
اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلعم و ائتمنک علی ما ائتمنی علیه ففعل یعنی چون امیر المومنین
را وفات حاضر شد به پسر خود حسن ع گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن
سپرده بتو بسپارم و امین سازم ترا در آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن ع نزدیک
شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسرنی رسول الله صلعم پنهان از مردمان چنانچه
رسول صلعم در خفیه راز نهانی و گنج امامت و نیابت را بآنحضرت تسلیم نموده
بود او نیز امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام
در باب امامت امام حسن ع خلاف نیست با شیعه اثنی عشریه خلافی و نزاعی
ندارند بلی نزاع و خلاف در باقی ایمه معصومین ع واقع شده چه قایلین بامامت
جماعت بعد از پیغمبر خدا صلعم همه بامامت حسن بن علی ع قایلند و هیچکس منکر آن نیست
که رسول الله صلعم فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستیکه

خلافت و امامت بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک داری و حکومت
پادشاهی عود خواهد نمود و آن سی سال بشش ماه خلافت و امامت امام حسن ع
تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام به ثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی ع امام حسن ع
مردمان را به بیعت خود خوانده خاص و عام بر وی بیعت نمودند بامامت و خلافت
و بعد از آنکه بشومی مکر و فریب معویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید
و دانست که خون ریزی و فساد از حد افراط میگذرد بموجب آنکه رسول الله صلعم
مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
تا بندهای خدا در میانه کشته نشوند با معویه صلح نموده آن گروه عظیم را از جدال و قتال
خلاصی بخشیده و جزای عمل بدکاران را بروز قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن جبیر
مرویست که گفت پدرم روزی در خدمت امام حسن ع گفت مردمان را اعتقاد آنست
که هنوز داعیه خلافت داری و پیشوائی خلق را میخواهی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار
عرب در دست من بود و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند اراده هر جنگی
و صلحی که می نمودم اطاعت میکردند لیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ
خونهای امت محمد که در میانه ریخته نگردد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر آنکه
در وقتی که آنحضرت اراده صلح نمود بدفتر حساب لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی
از شیعه و موالی همراه بودند که هر یک آرزوی سرباختن و جان را فدا ساختن در قدم
آنحضرت داشتند و ملکی خود را از شیعه و انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت
و ریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه نمود و خویشتن را معزول ساخت
و از این جهت معویه علیه ما علیه مکرر بر سر منبر اعتراف می نمود و میگفت که ابا محمد یعنی
حسن ع بچیزی بخشش نموده که هیچ نفسی را حوصله بخشش آن نیست و از سر چیزی
گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و راست گفته است که هیچ

نفسی را ضمن باین نمی تواند شد که یکبار از سر چنین دنیائی بگذرد و آنرا ندیده انگارد
و این قدر یار و هوا دار را نداشته شمارد و لیکن چون جمعی هم در لشکر آن بودند
که میل تمام بزخارف دنیا داشتند و طمع در درهم و دینار معویه میکردند و میدانست
که بی آنکه خون ریزی بسیار بشود کار از پیش نمیرود حفظ خون و عرض مومنان
و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد مثل عبید الله بن
عباس که معویه باو نوشت که هزار هزار درهم نقد از برای تو دارم نصف در روزی
که راهی شوی میدهم و نصف را در روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ
باو رسید نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر امام حسن را گذاشته بجانب
معویه روان شد و آنحضرت از میراث پدر و جد بعلم و عمل راضی گشت مرویست که
فاطمه ع در مرض موت حضرت رسالت پناه صلعم دست حسنین ع را گرفته بخدمت والد
بزرگوار آمد گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی بایشان
کرامت فرما سید عالم صلعم فرمود اما الحسن فله هیبتی و سوددی و اما الحسین فله جودی
و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود
و در بعضی روایات بجای هیبتی حیائی و بجای جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را
جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و حیات خود دادم چه در احادیث دیگر آمده
که لم یکن احد اشبه برسول الله صلعم من الحسن ع هیچکس را مشابهت بآنحضرت رسالت
نبود که امام حسن را ع و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیدم
که گریه بر من زور بیاورد چه بعینه شمایل او شمایل رسول الله صلعم بود و بخاری در صحیح آورده
که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابو بکر امام حسن را ع دید که با اطفال
بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی ع
یضحک یعنی پدرم فدای او باد که به نبی صلعم شبیه است نه بعلی و علی ع می شنید و میخندید

وچنانچه در صورت هیچکس از آن حضرت برسول صلعم شبیه‌تر نبود در سیرت نیز کسی ازو
اشبه برسول الله صلعم نبود وچه معجزات وکرامات آنحضرت را نه حدی ونهایتی نیست از آنجمله
در کشف الغمه مذکورست که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود وبامامت او اقرار
داشت در منزلی از منازل در زیر درخت خرمای فرش کرده بودند که کام ما را شیرین
می ساخت امام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کردم اگر
می بود میخوردیم فی الفور آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات برآورده
لب مبارک را جنبانید ولیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه
برآورد ودانه بسته شد ومی بالید ورنگ برنگ می شد تا رطب گشت وشترداری که
همراه بود گفت هذا سحر والله آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب
یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پسر پیغمبرست که در درگاه
الهی باجابت رسیده پس کسی بران درخت برآمده رطبها بزیر آورده هرکه همراه بود از آن
رطب خورد وهمه مردم را کفایت نمود ودر همان کتاب وکتاب فصول مهمه وکتاب
خرایج بسیاری از کرامات ومعجزات آنحضرت مذکورست همچنین در علوم ظاهری وباطنی
بعد از امیر المومنین ع هیچکس را برابری بآنحضرت نیست ودر فصاحت وبلاغت
بغیر از خطب امیر المومنین ع کلام هیچکس را با کلام آنحضرت وخطبه احدی را با
خطبهای او نمیتوان سنجید وبعضی از خطب ومواعظ او علیه السلام در کشف الغمه
مسطورست ودر حاضر جوابی وبدیهه یابی کسی باو نمیرسید ومرویست که روزی یهودیی
در کمال پریشانی وپیری وبی قوتی از گرسنگی بجان آمده واز فقر واحتیاج بعنان
عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا بن رسول الله از تو انصاف میخواهم
آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت از آنکه از جد تو مرویست که فرمود که الدنیا
سجن المومن وجنة الکافر وتو مومنی ومن کافرم ترا اسپان وشتران وغلامان

آن زبیری الحاحی آن درخت کرد وگفت
ای کاش این نیز درخت از رطب می‌داد

وچاکران ورختهای فاخر ولباسهای نیکو وخانهای خوب وکنیزان نفیس وفرشهای
رنگین وطعامهای لذیذ مهیا ومیسرست ومن دنیا را نسبت بتو بهشتی می بینم بلکه در
بهشت بهتر ازین گمان ندارم ونسبت بمن زندانست که فقرم بنهایت رسیده وبیقوتی
ومشقت وزحمت بکمال انجامید پس آنحضرت تبسمی فرموده بدیهه در جواب گفت ای
برادر اگر تو نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مومنان مستعد ومهیا کرده است در آخرت
از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده ونه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من درین دنیا
در زندانم با کمال محنت واگر به بینی آنچه از جهت کفار ومنافقین در آن نشاء مقرر شده
از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت واگر کسی
نیک درین جواب تامل نماید میداند که کلامیست که سرزده است الا از مشکوة نبوت
وصادر نگشته الا از تائید موروثی از آثار معالم رسالت وملا سعد الدین در کتاب
مطول در مبحث استعاره آورده است که موید بیمار بود امام حسن ع بعیادتش
رفت موید چون امام حسن را دید برجسته نشست واین بیت را خواند که ع شعر
وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بچلدی وتندی ثبات
کننده رامی نمایم که بلیه وحوادث زمان مرا ذلیل وخوار نمیتوانند کرد فی الفور امام حسن ع
بیتی از همان قصیده خواند که ع شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
یعنی هرگاه منیه که مرگست چنگ فرو برد وناخن بند کرد هر تمیمه یعنی تعویذ ومهره
که از برای دفع چشم زخم برکسی می آویزند که بیاویزی وبه بندی نفع نمیرساند
واگر سالها فکر کنند جوابی در برابر آن بیت ازین بیت بهتر خصوصا که مثل این
قصیده باشد بهم نمیتوان رساند ودر شباهت سیرتی بجد وپدر همان بس که علی کا نقلست
که شبی آنحضرت براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد ومیگوید خدایا از تو
ده هزار درم میخواهم که بعضی را در وجه قرض وبعضی را در مایحتاج خود صرف می نمایم

وچون بخانه رسید پرسید که از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار درم
مانده است آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار
نمود اگرچه حافظ ابونعیم در کتاب حلیه ازین بهتر نقل نموده و باسناد صحیح ذکر کرده که امام
حسن دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق
هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی
قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلین که در پای میکرد یکی را بفقرا میداد و یکی بجهت خود
میگذاشت در باب عفاف آنحضرت تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور
ذکر نموده که بیست نوبت پیاده از مکه بمدینه رفت بجهت زیارت بیت الله با آنکه اسبان
و شتران همراه داشت سوار نمی شد و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی
ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت سید ما ورم فدای تو باد اگر اندکی سوار شدی
که این ورم برطرف میشد چه می بود فرمود در این منزل سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت
از او بگیر که آن دفع ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هر منزلی این روغن هست
فرمود بلی ولیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون پاره از راه قطع کردند سیاهی پیدا شد
او روغن طلبیده گفت اندکی دارم ولی از آن اندر حسن بن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم
داد گفتند ما بجهت آنحضرت میخواهیم روغن را بخدمت امام برده بخادم سپرد و چون خواستند
که قیمتش بدهند گفت یا بن رسول الله ص از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم
که چون زنم حامله است دعا فرمایی که حق تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار
اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری سوی خلقت صالح
محب ما بتو کرامت نمود چون بخانه رسی پسر را خواهی دید و بدین قیاس سایر عبادات
آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات در هیچ از اینها غیر از
جدش مصطفی و پدرش مرتضی کسی باو نمیرسید با وجود آنکه جدی چون رسول الله ص

و پدری

و پدری چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب بلا محنت قرب بعد
افزونست خونش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین در حالت احتضار
آمد گریان دید فرمود که ای برادر تو بر رسول الله و امیرالمؤمنین میرسی و سرور و پدر تو
و خدیجه و فاطمه مادر تواند و قاسم و طاهر بر میخوری و هر دو خال تواند و حمزه و جعفر
ملاقات مینمائی و هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی ولیکن به
امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی جمعی
وارد میشوم که با ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش نیز تصدیق او
او نموده گریان شد و بعد از آن امامت را ببرادر سپرد و گفت وصیتی دیگر دارم و آن
اینست که چون مرا بوداع جدم رسول الله ص خواهی برد جمعی بگمان آنکه مرا نزد جدم
رسول الله دفن مینمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود
ترا بجد پدر قسم میدهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی
در میانه ریخته نگردد و آخر چنانچه آنحضرت نشان داده بود وقتی که او را بوداع جدش
میبردند عایشه بر اشتری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود
راست کردند و سر راه بر ایشان گرفته و عایشه میگفت کی میگذارم که کسی را در خانه
من دفن کنند که هرگز او را دوست نداشتم و مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن
میکنند و حسن را با رسول خدای می سپارند کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف
برآوردند بقول مشهور ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برگردید و فتنه را کوتاه کنید
که حسن را بوداع جدش میبرند ایشان در حرمت قبر رسول الله ص آنقدر مجدند
که استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او بی رخصت او تجویز نمی نمایند در باب
حرمت رسول الله ص چون دیگران نیستند اگر این اراده میداشتند تو و قوم ترا
آن قدرت نیست که منع ایشان ازین قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفته

کفت تحملت تبغلت ولو عشت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت بیت و در روز
جنگ جمل بر شتری و امروز بر استری سوار شده با آنکه خدا و رسول او ترا امر نموده اند
که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی بجمل است که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله
یک حصه از نه حصه میرسد چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کرده و خانه را
خانه خود نام نهاده برگرد اگرنه آن بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا قطره
خونی درین واقعه ریخته گردد میدیدی که این جمع با که تو با ایشان مینازی چه بر سر
می آمد بعد از ان امام حسین را فرمود حسب الوصیة او در بقیع نزد فاطمه بنت اسد
مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته وشفاعته بحقه وحق ابیه وحق امه وجده وجمیع

ذکر امام سیم ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام آنحضرت در سال چهارم از هجرت
در بیست و پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش امام حسن
پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او برسول الله صلعم رسید خوشحال شد و آمد و اذان در گوش
راست و قامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرمود و حسین نام نهاد چه نام پسران
هرون شبر و شبیر بود بمعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی
و سید و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط است و سید و سبط بهترین القاب
اوست که رسول الله صلعم او را باین دو لقب خوانده و دلیل امامت او نص از رسول الله صلعم
و نص از پدر و نص از برادر علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه
شش سال و کسری با جد خود رسول الله صلعم بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال
با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر بود و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود
و در بعض روایات پنجاه و هفت نیز آمده و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه گفته اند و
شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفت با رسول الله هفت سال بود
و مدت خلافتش یازده سال والعلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود

وداع جدم

علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام
زین العابدین است علیه السلام باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را سه گفته
زینب و سکینه و فاطمه و قول اول اصح است که زینب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری
و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر هم آمده و زیارت آنحضرت را ثواب بیش از آنست
که توان نوشت و در وجوب آن خلاف است بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجبست
و هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول الله شده و در ایمانش
نقصانست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و بزیارت او نرود
عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر است و مدتیکه در زیارت آنحضرت باشد
آنرا از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در ان راه بردارند با حجی برابرست و یک درهم
که در ان راه نفقه کنند بده هزار درهم برابرست و هر که آنحضرت را زیارت کند
و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که زیارت حسین علیه السلام واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد
و ایضا از ان حضرت مرویست که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج و صد
عمره متقبله حق تعالی همه مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که باین فیض برسند
و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یک نماز واجب نزد آنحضرت با حجی برابرست
و یک نافله با عمره و در تربت خاک آنحضرت آنست که شفاست از هر مرضی و دردی
و علتی و از خواص تربت خاک آنحضرت آنست که چون آنرا تسبیح کنند بهر یک دانه
که بگردانند حسنه از برای آنشخص نوشته میشود و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد
و میگردانیده باشد و ذکر کردن را فراموش نماید بهر دانه که بگردد بیست حسنه
می نویسند و در حدیث است که شخصی که در ان خاک مدفون میشود از حساب روز
قیامت فارغ است و بی حساب بهشت میرود و در حدیث دیگرست که

آن زمین را با هر که دران مدفون است روز قیامت برداشته بهشت می برند
آنرا که بکربلا گذار است، با آتش دوزخش چکار است، و دیگری نیکو گفته
آسوده کربلا بهر حال که هست، گر خاک شود نمیشود قدرش پست، بر میدارند سبحه اش
میسازند، میگردانندش از شرف دست بدست، و دیگری نیز گفته
انکس که بخاک کربلا زار افتد، حاشا که بدوزخش سر و کار افتد، گر شمر درین خاک شود
پاک شود، مانند سگی که در نمکزار افتد، و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول الله
نشسته بود و چون آفتاب تابان و بر دورش امیر المومنین و فاطمه و حسنین گرد آمده بطریق
ستارگان آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب کرده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه
می بینید دران وقتی که این جمعیت شما بتفرقه مبدل شده و این اجتماع با فتراق انجامیده
هر یک از شما بنحوی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن میان
امام حسین عم متکلم شده گفت یا رسول الله آیا بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل
مهتر عالم صلعم در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ما در دنیا
بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله صلعم ما را که خواهد کشت
فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار سیوم استفسار نمود
که آیا بعد از ما کسی بزیارت خواهد آمد ما را یاد خواهد نمود جدش صلعم فرمود که بلی
بسیاری از طوایف امتان من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت
از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات
خواهند دانست و در روز قیامت من آنها را از اهوال و شداید روز خلاص
خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته این خبر بهمین طریق
در ارشاد شیخ مفید رحمة الله مذکور است و مراد درین تامل است چه حسین درین
حال از دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون رسول الله بجواب سوال

مخصوص

مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی او دلش یاری داد که حرف از کشته شدن با گوید
و دل مادر و پدر را بر و سوزان و گریان بیند و چون حسین دران خورد سالی
از زوار خود سوال کند و لیکن آن تعجب از اهل علم و عرفان خصوصاً از نوبت
بعید است چه جبرئیل عم در روز تولد حسین عم این خبر داده بود و مکرر آن واقعه را حضرت
رسالت صلعم کشف شده بود و آنحضرت بایشان رسانیده و اول بار خود آنحضرت
حسین را مخاطب نساخت بلکه او خود متوجه سوال شده و ایشان را قیاس بدیگران
نمیتوان کرد که در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد که دران وقت از گذشتن
تربت یا از زوار خود غافل باشد و عجب تر آنکه بعد از صفحه خود میگوید که زیاده نمیشود
معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت میدانند و مادر و پدر را
دل میسوزد که از مراتب وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل
باشد و دنیا را در نظر او قدری و اعتباری بود یا او را دلبستگی بدنیا بودن یا در
باشد و ایشان چنانچه امیر المومنین عم مکرر میفرموده که والله ان ابن ابی طالب
انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است
از آن انسی که طفل را با پستان مادر می باشد و مردن و کشته شدن را چندان مشتاق
بودند که بارها از حق تعالی می طلبیدند، عاشقان جام وصال آنگه کشند،
که بدست خویش خوبانشان کشند، مولوی رومی میگوید، مرگ اگر مرد است گو
نزد من آی، تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ، من از و عمری ستانم جاودان،
او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ، چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین علیه السلام
میگفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را آن خوش وقتی و خوشحالی ندیده
بودیم که در کربلا میدیدیم و در خبر است که در وقتی که متوجه کوفه بود در یکی از منازل
فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده بعد از تسلیم و ترحیب گفت یا بن رسول الله

چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری بسرعت مسلم بن عقیل
تقاعد و تکاهل ورزیدند و او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقت کوفیان او را
بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما صار الی روح الله اما انه
قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان و جنت
نعیم رسید حکمی از قضا و قدر الهی که بجهة او مقرر شده بود بفعل آمد و لیکن آنچه از برای
ما مقرر شده هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظر آنم که آنچه مقدر و مقررست
از قوة بفعل آید و چون بکربلا رسید و کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده
خود پشیمان شدند و نوشتهای خود را نانوشته انگاشتند و منکر گشتند و ابن زیاد ملعون
آنحضرت را به بیعت یزید پلید فاسق فاجر میخواندند و نه رخصت برگشتن بحرمین
میدادند و نه میگذاشتند که بشام رود بطریق برادر با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج
دل بحرب بنهاده و بعد از آنکه فوج فوج در برابرش میکشیدند تا آنکه عدد سوار و پیاده
بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار رسید بنا بر روایتی
که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطورست عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید
و با آن حضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو کس نبودند و در خاطرش
ملالی و نه در دلش اضطرابی پیدا شد و قلت انصار و کثرت اعدا صبری نموده
که مگر پدرش در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرمود که مگر امیرالمومنین در بدر و احد
کار فرموده باشد تا بحدی که شجاعت علی ع را فراموش کرده و در میان عرب مثل
شده چه در مقتل بروایتی مذکورست که عدد کشتگان آنحضرت بتنهائی بچهار هزار
رسیده بود و با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان می بود و بدم تیغش می آمدند
و میگذشت و سر آنرا نمیدانستند تا از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند آنحضرت
فرمود که چون جدم ع میدانست که از صلب آن جمع شیعیان هستند و ایشان را

بهمین جهت

بهمین جهت میگذاشت که چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه ای بود
که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود و سعی نموده و کشش و کوشش نموده
تا خود را بآن مرتبه عظمی رسانید و بموجب حدیث قدسی من طلبنی وجدنی و من
وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته
فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند می یابد و هر که مرا یافت
بمن شناسا می شود و هر که مرا شناخت عاشق میشود و هر که عاشق شد مرا من نیز او را
عاشق میشوم و هر کرا من عاشق شدم میکشم و هر کرا من کشته باشم دیته او بر منست
و هر که دیته او بر من باشد من خود دیته و خونبهای او میشوم آنحضرت جمیع این مراتب را
طی نموده و بخونبهای خود رسید و بقول ملا محب علی سندی که گفته است ـ عشق را
خانه ایست بر سر دار ، نه درش بسته نه کسی را بار ، و بقول حکیم سنائی که در قصیده
فرموده ـ بر سر دست عشق بازانند ، ملک الموت کشته در شغاف ، و در حدیقه میگوید
ـ عاشقان در دمی دو عید کنند ، عنکبوتان مگس قدید کنند ، هر کسی را از مرتبه عشق
و محبت خبر نیست در نظر بوالهوسان دنیاپرست این نحو کشتن و کشته شدن
بد بگوش میخورد ـ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ، روزی رخش ببینم
و تسلیم وی کنم ، و از کشتن تا کشتن اینقدر فرق است که سر مبارک امام حسین ع
تا روزی که ببدن شریف ملحق گشت چندین یهود و نصاری را بوجهی که در تواریخ
و سیر مضبوط است بشرف اسلام مشرف ساخت و چون سر نحس ابن زیاد را
بدار الاماره آورده و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده مردمان دیدند که
بتعجیل می آید [illegible] آمده بمنخر آن لعین رفته و بعد از ساعتی بر آمده
و رفت و بعد از لمحه ای برگشت و باز مکثی نمود و بر آمد و بار سیوم نیز بدستور آمده
و در آنجا قرار گرفت و هر زهری که استاد ازل در وی تعبیه کرده بود کار فرمود و بوطن خود

مراجعت نمود تا عبرت اولو الابصار گردد و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در
صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران
نگردند و برسوائی هرچه تمامتر بجهنم نروند و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة و العذاب
بچندین مدت پیش از واقعهٔ کربلا هرگاه از در مسجد بدرون می آمد هرگاه نظر برو
می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این ملعون کشنده حسین ع است
تا آنکه روزی بخدمت امام ع آمد و گفت این سفیهان را گمان آنست که من قاتل تو خواهم
بود و آنحضرت در جواب تبسم نمود و فرمود که آنهائی که این حرف را بر زبان می آرند
سفیه نیستند کلمه حقی که ظهور خواهد یافت بزبان ایشان جاری میگردد و لیکن تو
ای عمر سعد یقین بدان که بعد از من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی
تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده
هر یک از آن ملاعین را خصوصاً عمر سعد علیه اللعنة و العذاب بزجری بجهنم فرستاد
که به از آن ممکن نبود و همان نحو انتقامی که حق تعالی در واقعهٔ یحیی بن زکریا علیهم السلام
از طایفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود درین امت نیز ازین ملاعین کشیده شده چه بعینه
این واقعه مثل آن واقع بود و از امام چهارم امام زین العابدین ع مرویست که فرمود
چون از مدینه بر می آمدیم تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم
که آنحضرت ع یحیی بن زکریا ع را یاد نکند و روزی در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث
دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی آنقدر بد ننموده که مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه نزد
باغی یاغی فرستادن و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آنرا شفق
میگویند قبل از واقعهٔ یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی برطرف شده
باز در حادثهٔ شاه شهدا پیدا شد و از امام محمد باقر ع مرویست که فرمود قاتل
یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی ع هر دو ولد زنا بودند و آسمان سرخ نشده

الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار
از رسول الله ص نقل کرده که فرموده ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا
و الحسین بن علی ع و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی
و حسین ع و گریه آسمان سرخیست که بینهما ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت
بموجب نصی که از حضرت رسالت پناه ص واقع شده بود و از حضرت امیر المؤمنین ع
چنانچه در بحث امامت امام حسن ع مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش ع
وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت
نکردن و طلب حق خود ننمودن یکی بجهة تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معویه شده
بود و آنحضرت را وفا بآن نمودن لازم و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین ع
بعد از رسول الله ص توان گفت همان وجه در صبر نمودن آنحضرت نیز جاری
چنانچه پیغمبر خدا ص نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود بامر
الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد
رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا معویه در قید
حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معویه علیه ما علیه بسر آمد و ایام صلح
منقضی گشت و حجت اهل کوفه برو تمام شد بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود
و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه
کوفه شده متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه برو واجب و لازم شده بود
تا برو حجت نباشد بفعل آورد و با آنکه حضرت امیر المؤمنین ع در حروبی که حسنین ع
همراه می بودند ایشان را رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن [illegible]
و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول الله نگذارید که متوجه
حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجائی رسید که بالضروره

متوجه این قسم حربی شدند کار بانجا رسید که رسید و مشهور است که امام محمد حنفیه را
گفتند که چرا پدرت ترا بر حرب تحریص مینماید و حسنین را منع میکند یکبار جواب داد
که من پسر اویم مرا امر بقتال می نماید و آن هر دو فرزندان رسول اند و بار دیگر در جواب
گفت که آن هر دو بجای دو چشم اند و من بجای دست مقرر است که دست حفظ چشم می نماید
و بلائی و حادثه که متوجه چشم میشود بدست دفع آن میکنند و اینکه در واقعه کربلا همراه
نبود و از خدمت امام ع تقاعد نمود جهتش آن بود که دران وقت هر دو دست گرفتار بود
دستش شمشیر نمیگرفت چه روزی در مجلس عبد الله زبیر زرهی بلند قامت آورده بودند و
دامن زره آنقدر گز زیاده بود گرفته چون کرباس از هم جدا کرد و زنی و مردی عاین که حق تعالی
هر دو دستانرا از شر خبان چشم در پناه خود دارد او را بچشم زدند دستهاش از برصی
عارض شد که خون و حرکت از ان برفت و آثار تمام داشت و بعضی گویند زرهی نهار الرومش
آنحضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره را جدا سازد و محمد یک دست را بر دامن
زره و دست دیگر را بر محل فصل نهاده و آنرا از هم جدا ساخت و عبد الله زبیر چون قوتی
داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از مرتبه خود نداشت از حسد آزرده شده
از چشم او بدست آنحضرت رسید بهر تقدیر آن کوفت مانع همراهی از امام شد و الا چنانچه
پدر او را وصیت نموده بود جدائی باختیار از خدمت امام اختیار نمیکرد و لهذا چون
مختار در وقتی که از مکه برگشته بکوفه آمده خط و مهری برآورد که از امام محمد حنفیه
و شما را امر بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کس را بخدمت
آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صادق است یا نه
فرمود که من خط و مهر بکسی نداده ام اما هر که اراده باز خواست خون ما نماید اگر چه بنده
حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و معاونت او
تقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند بر مختار بیعت کردند

باعانت او در اقصی الغایت بذل جهد نموده و در تدارک تقصیرات خود کوشیده
سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را باحضار صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند
و هر کدام بهر جا رفته بودند پیدا کردند بجز تمام کشته شدند یکی از اینها جان بیرون برد
و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل شیر بیشه مردی و مردانگی ابراهیم بن
مالک اشتر بود که چون او قدم شجاعت برافراخت عجم و عرب رستم و عنتر را فراموش
کردند و در هر معرکه از و ظهور آمد آنچه از پدرش در صفین ظهور آمده بود و مختار بامداد
و اعانت او انتقامی که دلخواه شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از ان کفار فجار
کشید از انجمله در وقتی که سر حلقه ملاعین کبار ابن زیاد بدکردار با صد هزار پیاده و سوار
بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با بیست هزار آدم شیر شکار
قریب بغروب سر راه بر آن غدار گرفته لشکر را در کمینگاه داشته خود بر گذرگاه
آن پلید قرار گرفته سر چند یکبیان و خدمه او را منع نمودند که امیر میرسد از راه
بکناری رو ممنوع نشده میگفت مرا با امیر حاجتی هست تا آنکه بهودج آن سر اللعین
رسید ابراهیم بانگ بر آورد که با امیر حاجتی دارم و چون عبید الله ملعون سر از
هودج بر آورد ابراهیم چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته زیر کشیده دست
و گردنش را بسته بجا دمان سپرده فریاد یا ثارات الحسین بر آورده لشکرش از
کمین بر آمده هشتاد تن از خویشان و نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بسته تیغ بیجانی
بر دلان شوسله بدو دمان ولایت سرافشانی آغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک
در ان شب بنظاره آن دلاوران سرها از دریچهای آسمان بر آورده تا صبح صدای گیر و دار از فلک
دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجه خود عالم را روشنی داد
چهل هزار و بروایتی هشتاد هزار از ان ملاعین را بجهنم فرستاده بودند و بقیة السیف
بعضی مجروح و نیمجان و پاره بجال سگان در ان صحرا سرگردان بعضی از گرسنگی و تشنگی

وجمعی از دلاهمه و سراسیمگی بیاران پیوسته قلیلی از آن کثیر بهزار مشقت خود را بدمشق
رسانیده مشتلق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح و فیروزی
بکینه گاه آمد و ابن زیاد و یارانش را طلبیده و بر کرسی نشسته فرمود که آتش افروختند
و خنجر غضب از نیام انتقام کشیده عضو عضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش انداختند
هنوز خون از آن میچکید که بضرب نیزه و خنجر کباب را بخورد عبید الله و رفیقانش دادند
تا استخوان آن لعین از گوشت عریان شده دیده او بار مردم آزارش بگزلک تیر و بغضب
ابراهیمی از حد قعر بیرون آمده بند از بند و پیوند از پیوندش را جدا ساخته در آن آتش
دوزخ فرستاد و با آن هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسبابش را بر لشکر
قسمت نموده هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و خز و دیباج را بخدمت مختار داد و نمود
ازین فتح عالمی را مسرور ساخت و ابو المؤید خوارزمی نوشته که مختار سرهای امرای
شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد بن حنیفه فرستاد و از جمله حروب او
حرب با عامر است که چون خبر ابن زیاد و مروان لعین رسید دود از نهاد دشمن برآمد
از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود با سی و پنج هزار
سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت و مختار همراهی ابراهیم با شکوه
باستقبال آن ملاعین برآمد چون دو لشکر با هم نزدیک شدند بحیثیتی که یک منزل
بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم رسید که تغیر هیأت نموده خبری از طرح و وضع لشکر
خصم بگیرد و با اتفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و نفاقش بوفاق مبدل
شده و از هواداران گشته رو بلشکر خصم نهاده حضار بارگاه ابراهیم را شناخته
گرفتار کردید و سلسله بدست و شیرازه بگردن وی بست و چون ابراهیم را
گرفتار دیدند رایها مختلف شد که آیا در آن شب بکشند یا روز بقتل رسانند
یا بخدمت مروان لعین آخر قرار بآن دادند که تا صبح نگذاشته چاشت او را بسیاستگاه

الغرض

در حضور خاص و عام نحوی که عبرت عالمیان شود بقصاص رسانند و سرداری
با سیصد تن بر وی موکل گردانیده و بساط نشاط گسترانیده بشرب و غنا مشغول
شدند و ابراهیم دست امید بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده اعتماد بر
شفعای روز جزا نموده مطلقاً اضطرابی بخاطر راه نداده منتظر لطیفهٔ غیبی و
و مترصد نزول رحمت ربانی می بود که درین حال رفیقش را بند شب گشتن روز
با فغان آورده از سینه نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم شد و او زبان
بنصیحتش گشوده بحصول درجات لازمه شهادت و دخول در زمره محبان خاندان
ولایت استمالت داده بهمراهی شهدای کربلا نویدش میداد و بخلاصی از هول
روز قیامت مسرورش می ساخت که گفتگوی ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار
آن گروه رسیده نگهبان ایمان نگین دلش بجذبهٔ غیبی او را از ورطهٔ کفر و شقاوت
برآورده خود را بپابوس ابراهیم رسانیده باب دیدهٔ شرمساری اطفای نایرهٔ
غضب باری نموده التماس کرد که بند ابراهیم را بگشاید بشرطی که او از شفعای
روز جزا گناه او را شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت گشودن بندهای ابراهیم
چنانچه مستطلع نشد و قیام نموده رفیقش را نیز از گریه و زاری نجات داده و
شمشیر خود را هدیهٔ ابراهیم نموده بعد از ساعتی فریاد برآورد که داد و بیداد ابراهیم
گریخت و خبر بعامر لعین رسیده عیش شورش بطیش تبدیل یافته با چهل هزار سوار
و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب ابراهیم ساعی شدند ابراهیم هم در میان پیادگان
دوان ابراهیم گویان متوسل بحمایت اهل بیت شده که از کجا لطیفه رو نماید
و دری ازغیب بگشاید تا آنکه صبح نزدیک شده در آن دمیدن صبح
گذارش بدرختی عظیم افتاد که گویا باغبان ازل از برای این روزش نشانده بود
و بجهت این کارش درین مدت مدید پرورش داده بر رو با خود گفت پیش از آنکه

روز روشن شود ترا بشناسند بهتر از ان نیست که برین درخت بر آئی و در شاخ و برگ
پنهان شوی تا به بینی که از غیب چه رو میدهد بران درخت بر آمده منتظر عنایت الهی
در میان شاخ و برگ آن پنهان شد تا آنکه یک پهر از روز گذشته هوا گرمی نمود
و صحرا الحرارت افزود و آن لشکر در اطراف آن صحرا سرگردان بودند عامر را که تشنه
تا تیر نیران طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود و کوفته و مانده نظر بران درخت انداخت
بمقتضای صید را چون اجل آید سوی صیاد رود آن اسب را رانده سایه آن درخت را
فوز عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریبان او با باش را گرفته بجانب آن شجره
مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت سر بر قربوس زین نهاده هنوز چشم گرم
نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمره مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل کل بر خالق
جز و کل نموده بنوعی نزول نموده که ردیف عامر شده بتندی و چلدی هر چه تمامتر او را
در آغوش گرفته و سرش را بخنجر قهر جدا ساخته و جثه ناخوشش بر زمین انداخته
مرکبش را تند ساخته روانه مقصد گشت و با مختار که با بیست و چهار هزار کس در انتظار
او حیران و سرگردان بودند که آیا چه شد و بکجا رفت بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را
بر نیزه کرده فریاد یا لثارات الحسین بر آورد و تیغ کین دران لشکر نهاده و داد مردی
و مردانگی داده ازان گروه انبوه مگر قلیلی که بود هر کس برسید یا نه بهزار زحمت جان
بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاد و غنیمت را بر لشکر قسمت نموده بکوفه مراجعت
کردند و بقتل و صلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شدند تا یکی از ملاعین حاضر آمده
در صحرای کربلا زنده مانده بود آرام نگرفتند و در امالی شیخ طوسی مذکور است و در
کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله شرفا شده
در مدینه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شده آنحضرت خبر مختار پرسید گفت
بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که

خرملة بن كاهلة الاسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلام فرمود که اللهم اذقه حر الحدید
اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان و آن لعین بود که او پیکان
سر مبارک حضرت ابی عبد الله علیه السلام بدمشق میبرد و دران راه شما تنها کرده بود و بلی
نموده و راوی گوید که محضی چون بکوفه رسیدیم و در بیرون شهر دیدم که مختار سوار ایستاده است
و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می نماید که انتظاری دارد و من نیز سلام کرده
باستادم و بعد از لحظه دیدم که خرمله پلید را دست و گردن بسته آوردند شعف بسیار
نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشتهای نی آوردند
و آتشی عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در ان آتش انداختند
و چون آنرا از امام شنیده بودم و این را دیدم تبسمی نمودم و مختار را نظر بر من افتاد
وجه تبسم پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین گفت الحال هنوز
بشهر داخل نشده و این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم
کردم مختار مرا قسم داد که آنچه گفتی از او شنیده ای و من قسمها خوردم که در میان واقع
میگویم پس از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز گزارده و سجده شکر بجا آورده مدتی
مدید رو بخاک میمالید و میگریست بعد از ان سوار شده و در خدمتش روان شدیم
و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند و ما حضری تناول
نماید گفت دران وقت که تو آن سخن را نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکر
آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و آنچه امام از حق تعالی طلبیده بود بظهور
رسید نیت روزه کردم و امروز صایمم و گرنه دعوت ترا اجابت میکردم خدا تعالی
جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا
تفصیل احوال روسای کوفه و قاتلان امام علیه السلام و کشتن هر یک را بنحوی که از مختار و
ابراهیم بظهور آمده پرداخته و این رساله گنجایش بیش ازین ندارد و قاضی

میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که
عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار وکسری رسیده و در روایت
آمده که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف
ویقتل من الذین ظلموا ثلثمایة وثلثة وثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را
بستم وظلم بکشند وبسی بر نیاید که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد وبکشد آنانی که بر او ظلم
کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد وهشتاد وسه هزار واگر کسی بحساب کشتگان
مدت او که شش سال وکسری بود وبا عدد کشتگان ابراهیم که مرد وصر سهم باز می آرد
وارسد یقین که بآن عدد خواهد رسید القصه در حسن عقیده مختار سخن نیست وعلامه
حلی او را از مقبولان شمرده وحضرت امام محمد باقر ع مدحی که او را یاد می کرده اند منع
فرموده وحضرت امام جعفر صادق ع بر او رحمت فرستاده وامام زین العابدین ع او را
بدعای خیر یاد نموده وهرگاه صد هزار کس مجلس گریه که در ایام محرم بکنند یا همین که در خاطر
شان کنند که کاشکی در کربلا حاضر می بودیم ودر خدمت آنحضرت کشته می شدیم از آتش
دوزخ خلاص شوند ودر بهشت داخل گردند مختار که مثل عمر سعد وشمر ذی الجوشن
وخولی اصبحی وقیس بن اشعث وامثال آن ملاعین چندین هزار را بقتل آورده باشد
به بهشت نرود پس من بهشت خواهم رفت در تواریخ معتبره مسطور است که عمرو لیث روزی
عرض لشکر خود را امیدیه مقرر داشت که هر امیری که هزار هزار مرد کمل به عرض کند
گرزی زرین باو دهند چون فارغ شد صد وبیست گرز طلا بسرداران داده بودند
در وقتی که لفظ صد وبیست گرز که نشانه صد وبیست هزار کس باشد گوشزد
او شد خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد ورو بخاک بمالید ومیگریست مدتی مدید
در آن گریه وزاری بماند بعد از آنکه بخود آمده هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه وزاری
از وسوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که

این لشکر وحشم باشد کارها ساخته ومهمات پرداخته باید که بخندد وبخنداند نه آنکه
بگرید وبگریاند ع این وقت زاری دید او بود ع روز شادی ومبارکباد بود ع
وجه این گریه وسبب این اندوه چه تواند بود عمرو گفت چون شنیدم که عدد
لشکر من بصد وبیست هزار رسیده واقعه کربلا بخاطرم رسید وحسرت بردم
وآرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می بودم تا دمار از آن کفار
بر می آوردم تا من نیز جان فدا می کردم چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند تاج مکلل بر سر وکمربند مرصع بر کمر حوریان پیشاپیش وغلمان در جنب
وراست کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدا تعالی
دشمنان مرا از من خشنود گردانید وگناهان مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که
در آن روز کرده بودم وتضرع در وقت عرض لشکر نموده ونیت معاونتی که نسبت
بشاه کربلا در خاطر گذرانیده ورقتی که در امثال زمین صادر شده وهرگاه
بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل تخفیف کنند ونجات حاصل گردد پس
یقین مختار را وامثال او را درجات رفیعه وسیعه ومراتب عالیه خواهد بود
ع زایران حضرت را برد در خلد برین ع میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین ع
واز جمله اثرهائی که بر شهادت آنحضرت مترتبست یکی شفائیست که حق تعالی
در تربت آنحضرت ودیعت نهاده ودر امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام
ثامن ضامن علی بن موسی رضا ع نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمائید
در گلی که مردم میخورند آنحضرت در جواب فرمود کل طین حرام کالمیتة والدم
وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین ع فانه شفاء من کل داء هر گلی که
خوردنش حرام است چنانچه گوشت مرده وخون وقربانیها که کفار بجهت بتان
خود کرده اند حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین ع که آن شفاست مردی

و مرضی و علتی را که چون بقدر نخودی بخورند البته شفا می‌یابند و نه اینست که همین مرض را
برطرف میکند بلکه در حدیث است که هرگاه از کسی ترسی بوده باشد یا از راهی خوفناک رود
همین که از آن تربت همراه باشد از همه غمی فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه
و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت نموده اند که از آنها که
که بمرضها مبتلا بوده و خوفها داشته اند تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن
امراض و آن خوفها خلاصی یافته از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است
که حسین بن محمد بن عبد الله ازدی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز
میکردم دو غریب در یکطرف من نشسته باهم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت
هیچ میدانی بر من چه واقع شده مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض من
نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی پیره زنی سلمه نام که
همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگوئی
گفتم بغیر ازین آرزوئی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را آب کرده آورد
که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب را خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم
یافتم چنانچه گفتی هرگز مرا آن کوفت نبوده چندین ماه بران گذشت و اثری از آن
الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد باو گفتم ای سلمه بیا راست بگو آنچه
شربت بود که بمن داد که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت یک دانه ازین
تسبیح که در دست دارم پرسیدم که اینچه تسبیح است گفت این تربت حسین بن علیست
یکدانه ازین را دوا کرده بتو دادم پس من باو گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین
دوا کرده بودی دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه
نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال بان مرض گرفتارم
و هیچ طبیبی آنرا علاج نمیتواند کرد من بر خود امین نیستم که حالم چون شود در بین سخن بوده

که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم حال آن مرد بکجا رسید
و ایضا در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده
که یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شد و گفت بحق دین نبی تو که این شخص را که
در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده
رسول آخر الزمانست ترا باین سوال چه افتاده گفت حدیثی عجیب دارم گوش کن
تا بگویم گفتم بگوی گفت خادم رشید نصف شب از پی من آمده مرا بتعجیل برد تا بخانه
موسی بن عیسی هاشمی گفت امر خلیفه است که این خویش مرا علاج کنی چون نشستم دیدم
که عقل و دست پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او
در آن طشت ریخت گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی قبل ازین نشسته بود با ندما
و جلسای خود و الحال احشای اوست که درین طشت است از سبب آن پرسیدم
گفتند شخصی درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان
بود موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر او
تداوی می کنند آن شخص گفت بر من واقع شده مرا فلان مرض بود و هر علاجی
کرده بودم و هر دوائی که فرمودند خوردم اثر نکرد و یک نخود از تربت حسین ع
خوردم و آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا از آن نفع کلی داد موسی
بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده گفت بلی فرمود که بیار شخصی رفت و بعد از
لحظه آمد و اندکی از آن گل آورده موسی بن عیسی آنرا برداشته از روی استهزا
بآن شخص ... آن تربت در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان
برداشت که النار النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاد طشت جاریه
طشت بیارید و تا طشت آوردند از درون او برآمد آنچه می‌بینی پس فرستاده رشید
بمن گفت هیچ حیله و علاج درین می‌بینی من گفتم بلی دل و جگر و ششش را با او نمودم

و گفتم مگر عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج تواند کرد و از آن خانه برآمدم
و آن بدبخت بدعاقبت را با آن حال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد او از نوحه و زاری
برآمد یوحنا باین سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهدا
میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می نمود و از جمله اثرهای
مرتبه بر شهادت امام حسین ع آنست که هر مومنی که یکدم آب بخورد و آنحضرت را یاد کند
چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل
میشود و در خبرست که در حضور یکی از ائمه طاهرین ع صرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت
آنشب و ثواب احیا و اعمال چیزی که در آن شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود
گفت آه که من در آنشب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن
تاسف میخورد امام ع گفت عمل تو در آنشب از همه کس بیش است و ثواب تو از همه بیش
چه در اثنای شب آب خوردی و امام ع را یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جمله آثار
مترتبه بر شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت
واجب میشود چه از رسول الله صلعم مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی وجبت
له الجنة یعنی هر که بر حسین من بگرید و یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت او را واجب میشود
و در عیون اخبار الرضا آورده که هر که واقعه کربلا و حسین ع و آنچه بدو رسیده یاد کند
و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر کرا در خاطر بگذرد که
کاشکی من از روز بودمی تا در پیش امام حسین ع جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی
باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود من دمعت
عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة بوّاه الله الجنة و معنی حدیث همانست که
مذکور شد و در امالی مذکورست که شخصی در خدمت امام جعفر صادق ع شعری در مرثیه
امام حسین ع خواند آنحضرت گریست و فرمود هر که شعری بخواند که در مراثی آنحضرت

باشد

باشد و جمعی را بگریه درآورد و اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب میشود
نابران خوشا حال بخشم کاتبی که هم خود بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی
خود میبرد و چنانچه شعر سنان بن انس لعنه الله ابدا الی الحال بجهنم برد چه آنگاه فرمود بدین
چون سر مبارک شاه شهدا امام را در پیش ابن زیاد بر زمین نهاد و املا رکابی فضة
و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا
یعنی آنقدر طلا و نقره بجایزه این عمل میخواهم که بار رکاب من سازید که بهترین خلق خدا
و کسی که مادر و پدر او بهترین مادر و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله
باو گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهت مادر و پدر چرا بقتلش
اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش را زدند و روانه جهنم ساخته گفت برو که
عنقریب من نیز از عقب تو میرسم و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کسی را
دیدم که میگرید و میگوید خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم
ای مرد آنچه نومیدیست که تو درین قسم جایی چنین حرفی میگویی گفت گناه من بزرگست
گفتم از کوه تهامه بزرگترست گفت بلی باش تا بیرون رویم گناه خود را بتو نقل کنم پس
چون از مسجد برآمد گفت بدانکه من یکی از آن بدکردارانم که از لشکر شوم عمر سعد
بودم و یکی از آن چهل سردارم که با سر مبارک او بدمشق رفتند و در راه بدیری رسیدیم
و در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار نوشت اترجوا
امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب کسی برجست که دست را بگیرد غایب
شد بار دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شده بر پهلوی آن نوشت که
فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب چند کس برجستند که بگیرند
باز غایب شد سیوم بار پیدا شده نوشت قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم
حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن

سر بجانب آسمان سپرد و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را
گرفت و در خدمت آن مسلمان شد و هرکه بآن مجلس حاضر بودند مسلمان شدند روز دیگر آن زرها را
عمر سعد خواست که بمصرفی صرف کند تمام سنگ ریزه یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود
که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن راز را
پنهان داریم معنی بیت اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته باشند امید داری شفاعت
جد او در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دویم اینکه نه بخدای قسم که کسی
شفاعت ایشان نخواهد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و بیت سیوم را معنی اینکه
کشتن حسین را بستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم خدا و رسول بود ابن اعثم گوید
چون نقل حکایت کرد گفتم از من دور شو که من هم مبادا با آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات
که بغزا روم رفته بودند نقل میکردند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسایی
نوشته دیدیم از خادمان آنجای پرسیدیم که این بیت را بر آن دیوار در چه وقت نوشته اند
گفتند ما از پدران خود شنیدیم که سیصد سال قبل از آنکه محمد مبعوث شود این بیت را
در این دیوار نوشته دیده بودند و همچنین منقولست که شمر با دیگر ظلمه علیه اللعنة
بعضی از زرهایی که حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود
تصرف نمود و چون بکوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود زیورها بسازد از آنها
هرچه را با آتش برد چون نگاه کرد مس شده بود شمر را علیه اللعنة و العذاب خبر کرد
داد گفت در حضور من چیزی را با آتش گذار تا قبح کلامت ظاهر شود در حضور
آن لعین هم کرد همان طور برآمد و او هم آیه خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین را
خوانده دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندانی در دنیا ماند که بعذاب الیم رسید
از بابت لعین یزید پلید که ایام پادشاهی او بچهار سال نرسید و بعضی گویند در [illegible]

از پی آهوی اسب دوانید و در آن صحرا گم شد و هر چند از پیش گشتند اثری از و نیافتند
و بعضی گویند در دمشق بسرای خود فرو رفت و آن قبر او شد و در آن مستراح را آباد ورقه
و هنوز هست و همه کس میدانند و قبر یزید مشهور است و الله اعلم و اگر معویه دینی که
نداشت بدنیا فروخت باری دلش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و در
تنگی چند سیر خورد و باعتقاد خود تنعمی فرمود و بیچاره یزید بعذاب ابدی گرفتار شد
بنحوی حکومت سه ساله و بعد از واقعه حسین ع خود از خوردن همه محروم شد
مدارش بر خون و ریم قی کردن بود تا بجهنم رفت گویند شرحبیل شامی از حارث بن
اعور شنیده بود که گفته روزی برخوان معاویه حاضر شدم چهل رنگ طعام شمردم
که برخوان او حاضر بود و در آخر همه چیزی آوردند لقمه بمن دادند ندانستم که چه چیز است
چون پرسیدم گفت مغز گنجشک است با روغن لبان با دام نافع است درد وقتی که
او را برسالت بکوفه فرستادند امیر المؤمنین را دید که عمامه رسول الله ص بر سر دارد و جامه
رسول را در بر و تازیانه آنحضرت در دست با خود گفت که من نیز همچو حارث امروز
برخوان علی حاضر میشوم و از الوان اطعمه او محظوظ میگردم صبر کردم تا وقتی که آنحضرت
طعام طلبید یک قرص نان جو نه پخته بیرون و ببادیه و دوغ شتر چون تکلیفش کرد نخورد
اشارت بامام حسن ع کرد که اطعم ضیفک ما تطعم الناس یعنی از آن طعامها که مردم را
ضیافت مینمائی این مهمانت را طعام کن پس امام حسن ع او را برده بچیزی که او را
ضیافت نمود حاصل کلام در باب حضرت امام حسین ع همانست که یکی از ملوک
مازندران هم گفته که از سیدی پرسید که پدر ترا در کجا کشته شد گفت اگر راست پرسی
در کربلا ملک گفت بگو اگر راست پرسی در روز سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی
که شده و میشود تا بروز آخر دنیا همه بران روز و بیعتی که در آن روز شد منتسب است
چنانکه گفته است شعر بد گردن شمر هم ز بد کردن اوست شعر خون شهدا تمام در گردن اوست

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیتش ابو الحسن
و ابو محمد و القابش زین العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش پنج پسر بوده
امام محمد باقر و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین
و علی و عمر و آنحضرت را دختر نبوده و ولادتش در مدینه و در سال سی و هشت از هجرت
واقع شده و مادرش شاه زنان نام شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و
عمر عزیزش پنجاه و هفت از آنجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ده سال
و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت و امامتش علیه السلام و وفاتش در روز شنبه
هژدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بعلت زهر بوده ولید بن عبد الملک لعنه الله و قبرش
در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق
که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت رسالت پناه صلعم زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا
و لاخوانی المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم ع و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت
آنحضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی آنحضرت بمحراب خود بتهجد مشغول بود
شیطان لعنه الله بصورت اژدها برو ظاهر شد که از عبادتش بر آرد و دید که پروا
نکرد آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفته الم تمام بآنحضرت رسانید
چون آن نیز باعث قطع نماز نشد خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ
شده دانست که آن شیطان بوده فرمود اخسأ یا ملعون و شیطان از پیش خود
رانده بود و خود مشغول گشت پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین
تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید بدین شهرت یافت
و دلایل و ادله بر امامت آنحضرت آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوارش
هم از روی علم و هم از راه عمل امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل
دیگر آنکه آنحضرت با امام حسین ع اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام و بسبب فضل

و نسب و دیگر کسی اولی باشد سابق و لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب آیه
ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند در میراث گرفتن باو در حکم خدا یا
یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا ع که میگفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی
خدایا مرا ببخش از نزد یک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق
میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگر آنکه بحسب عقل واجبست
که در هر زمانی امامی و رهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از
امام حسین ع کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آن
حضرت نبود و اگر هم دعوی نموده دعویش باطل بوده چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه
جمیعا بامر افسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد بن حنیفه کسی نبود
و او نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت و دیگر آنکه از رسول خدا صلعم نص بر امامت
آنحضرت واقع شده بود یکی در وقتی که خطاب بحسین ع کرده فرمود هذا امام اخو امام
ابو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر
ائمه معصومین ع و دیگری در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رض روایت کرده
و ایضا امام محمد باقر ع از فاطمه ع روایت نموده و دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین ع نص
بامامت او کرده در حینی که با امام حسن ع وصیت مینموده آن مذکور شد و دیگر آنکه پدرش
امام حسین ع وصیت باو کرد و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند
بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرمود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق
باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید
و باو سپرد و آنچه مشهور است که محمد بن حنیفه ادعای امامت داشت بعد از رحلت
امام حسین ع با امام زمان بر سر امامت نزاعت نمود و امامت را حق خود میدانست در میان

ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم قرار داد هر دو بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرد
و از حجر گواهی طلبید و جواب نشنید و ثانیا امام ع دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن
خدای که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی ع حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم
نمود که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی ع حق علی بن حسین است و محمد بن حنفیه
پای مبارک امام را بوسیده بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله
شکوک و اوهام مستضعفان ایام بود و میخواست که بر آنانی که او را امام میدانستند حقیقت
مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقة در امر امامت منازعت مینمود و از پدر و برادر خود
نشنیده باشد و اغماض عین کرده چه مرتبه او از آن عالیتر است که این توهم در شان
او رود چه رسول خدا صلعم وصی خود را خبر داد که بعد از من ترا پسری کرامت خواهد شد
و اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او از امت من دیگری را حلال نیست که میان
کنیت و نام من جمع کند و لهذا حضرت امیر المؤمنین ع او را محمد نام نهاد و کنیتش را
ابو القاسم کرد و محمد در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود و چون دید که از امام زمان
خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید دلیل برین معنی آنکه با گواهی حجر الاسود
جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند
بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهیست نزدیک
مدینه بعبادت مشغول میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل را حق تعالی در آن
غار از جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست که
شعر سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی
عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول صلعم هست که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ را
نمی چشد و بر خواهد آمد و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر

مردمان غایب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده بعبادت
حق تعالی مشغول است و اگرچه کرامات و معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین ع
چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند بحدیست که احصا
نمی توان نمود لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد بایراد بعضی
شروع می نماید اولا از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن می نمود رنگ
مبارکش زرد میشد و چون وجه آن پرسیدند فرمودند که اتدرون بین یدی من
ارید ان اقوم یعنی آیا میدانید که در خدمت که می باید مرا درین وقت ایستادن و چون
بنماز می ایستاد لرزه بر اندامش می افتاد و چون از سبب آن سوال کردند فرمود
ارید ان اقوم بین یدی ربی و اناجیه فلهذا یاخذنی الرعدة یعنی میخواهم که در پیش
پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال و استغفار مشغول شوم از آنجهت مرا لرزه
میگیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا در آن حالت
در سجود بود و هر چند از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار یا ابن رسول الله النار
سر از سجده بر نداشت تا چون سر برداشت آتش فرو نشسته بود و پرسیدند که
چه چیز شما را ازین قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر
من بود و این آتش در پیش آن نمی نمود و از صفاتش آنکه روزی میان او و ابن عمش
حسن بن حسن کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود و حسن آمده در حضور مردمان
هر چه از بدی و بدگوئی تعقل توان کرد نسبت باو گفته و رفت پس اصحابش گفتند ما را حوصله
آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گوینده بجواب ملتفت نشوید چون مبالغه
از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شد بدر خانه حسن رفته و دراز و اصحاب
منتظر بودند که حسن بر آید و تدارک آنچه او گفته شود و چون حسن بر آمد امام علیه السلام
گفت ای پسر عم اگر آنچه که گفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدا تعالی مرا بیامرزد

واگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت پس حسن مثنی دوید و در دست و پای
افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم بعد ازین گرد این نحو بی‌ادبی نگردم
و چشم عفو و بخشش دارم فرمود که انت فی حل مما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر
در راه مردی رسیده و او را دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که بزنند فرمود که
بگذارید و با آن مرد متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است
بیش از انست که میدانی و اگر حاجتی داری که از ما بر آید بگو پس آن مرد شرمنده و خجل شد
و چون اثر خجالت در و دید جامه و هزار درهمش بخشید بعد ازان هر وقت که آن شخص را
نظر بر آنحضرت افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه آنحضرت مهمان
بودند غلام بریانی که در تنور بوده بر آورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آرد خوان از دستش
افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده و برگشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشته امام
چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش و ترا آزاد کردم
متحیر مشو و از روی بشاشت طعام را بحضار خوراینده بدفن طفل مشغول شد و حکایت
کنیز و آیه خواندن و آزاد شدن او از آنها مشهورترست و از صفاتش اینکه
دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند و خود آب وضو از چاه
میکشید و اشیا بر آنجا گرد و در کشف الغمه از زراره بن اعین نقل کرده که در نصف شبی
از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة
یعنی کجا اند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت رغبت می‌نمایند پس از طرف دیگر
آوازی آمد که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی آن علی بن حسین است و شخص
هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس نشد و از صفاتش صدقه دادن
پنهانی بود که هرگز کسی بران مطلع نشده و در جمیع کتب سیر مسطورست که چون آنحضرت
فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش اثر خراشش و زخم ریسمانی بود شبها انبان

گندم و جو و کیسه برنج و زر بر دوش مبارک گرفته بخانه فقرا میرسانید و کسی
نمی‌فهمید بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقراء مدینه دانستند که آن
مهربانی از آنحضرت بوده است و او وسیله رزق ایشان و همتش در آن
مرتبه که در کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه ابن زید
بیمار بود و بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه را پرسید زید گفت
از ان میگریم که پانزده هزار دینار قرض مردم بر ذمه منست و مردن را بر من مشکل
ساخته فرمود که لا تبک فهی علی و انت منها خلی یعنی گریه مکن که آن قرض را من
ضامنم و تو از ان بری الذمه پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد و سلوکش
با مملوک اینکه روزی سه بار غلامی را آواز داد او جواب نداد چون بخدمت آمد
گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی
گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یامننی یعنی حمد
مر آن خدائی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نترسانید و آزادش نمود و از معجزاتش
اینکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل کرده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه
فرستاد که او را بربندد آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان
بر و گماشته و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند و چون بخدمتش
رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد
و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا ازین
غل و زنجیر آزاری باشد نه چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بر آورد و گفت
چون شما را اینچنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر آرید و ازان اندیشه کنید و ترا
خاطر جمع باد من پیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که
موکلان سراسیمه بمدینه برگشته و از پی او میگردند و نشان نمی‌یابند و میگویند

بر در زاو نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست
پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه
دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که از پی او گشته بودند بخانه من آمد و بمن
خطاب نمود که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است و من گفتم که دوست
میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون
رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخود آمدم جامه بر خود در ملوث
دیدم گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغول است با او گمان بد مبر بگفت خوش حال کسی که
و ایضا مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آنحضرت را دید بطوف مشغول است
با او التفات نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله والله که
من کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشنده پدرم دنیا بر او تباه کرد
و پدرم آخرت را بر او تباه گردانید اگر تو میخواهی چنان باش گفت حاشا و کلا میخواهم
و لیکن میخواهم که پیش ما می آمده باشی تا از آخرت تو بما نفع رسد و از دنیای ما بتو
پس آنحضرت ردای خود را بگسترانید و مشتی از سنگ ریزه بر آن ریخته گفت خدایا
قرب و منزلت دوستان خود را باو نمای دیدند که ریزها از دانهای قیمتی است که چشم
هیچ بیننده چنان دانها ندیده و گفت کسی را که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیای
دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته بعبادت خود مشغول گشت و از حالاتش
اینکه وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد غلامانش خیمه را در طرفی
زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید که این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان
و شیعیان ما اند مباد احبا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما باینجا بایشان ملالی رسد
از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نمیشد که یا ابن رسول الله جابر ما و تبع است
و از بودن شما درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است زنهار که خیمه را بجای خود

بگذارند و التماس دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمایند و از آن میل فرمایند فی الحال دو طبق
دو طبق پر از نار و انگور و دیگر میوه های تر و تازه حاضر شد و آنحضرت از یاران
و رفیقان که همراه او بودند همه را طلبیده از آن میوه ها خوردند و محظوظ شدند و از ابو الولال
اینکه شب و روز و گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیدند وقتی شخصی از سبب آن
پرسید فرمود که یعقوب پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد
با آنکه در قید حیات بود و از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و موبهایش سفید
گشت و نور از چشمش رفت و من هژده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای
خود در یکجا کشته دیدم که سر بریده بودند گمان میبری که آن اندوه از دل من میتواند رفت
هرگز نرود و حاشا که صبر توانم کرد و قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفته در مناجات او را
دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان داشت و گفت عریان ببابک ترى
و جایع ببابک ترى فما ترى یا من یرى و لا یرى یعنی برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام
چنانکه در آنچه می بینی ای آنکس که می بینی و دیده نمیشوی و من از گفت و گوی او
بلرزه در آمدم و دیدم که طبقی از هوا بزیر آمد و سیب و رمانی بر روی طبق متعجب شدم
بگریست گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده می شناسد
آنگه گفت ترا در اینجا رغبتی و حاجتی هست بردار از روی طبق برداشت در طبق
چیزی دیدم شبیه نقلهای خراسان گفتم سیدی مرا بدو حاجت نیست اما آنچه در طبق است
بآن محتاجم پس مشتی از آن بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و در گوشه احرام
خود بستم و با آن مزه و لذت چیزی نخورده بودم پس از آن دو برد یکی را ازار
کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود بمستحق رسانید پس از عقب او رفتم تا بمروه
رسیدم انبوه خلقش از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این ملک است
یا جن یا ولیی است از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس تو او را

نمی شناسی او را است عرب و امام وقت و پسر زاده رسول خدا ص علی بن الحسین زین العابدین است
پس بخدمتش رفتم و از و نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر ع
طفل بود بچاهی افتاد که در آن سرا بود و مادرش مضطرب شد و امام در نماز بود هر چند
مادر فریاد و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه
نظر میکرد و باز نزد پسر میدوید تا آنکه ضعف برو غالب شد چون دید که او نماز را
قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس حضرت نماز را تمام
کرده بسر چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را برآورد و بمادرش داده گفت بگیر پسر را
ای سست یقین پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیفه یقینش گفته بود
بگریست و امام تسکینش فرموده گفت نگهدارنده خداست اگر پسر را با دمی بردی
و اضطراب نمیکردی البته ترا بهتر می بود و هم از زهری منقول است که گفت در خدمت
آنحضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده و اظهار عیالمندی و پریشانی
و چار صد درم قرض کرد امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام محنت عظیمتر
از آن باشد که برادر مومنی را پریشان و قرض دار ببیند کسی علاج آن نتواند و چون از
مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود عجب است که ایشان یکبار میگویند
آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مومن عاجزیم و آن
مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله
کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه محنتها و پریشانیهای خود
فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدا تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز داده
گفت آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده
آورد فرمود بگیر این قرصها را که در خانه بغیر ازین نیست ولیکن حق تعالی بسبب این
ترا چیزی بسیار میدهد پس مرد آن قرص را گرفته ببازار شد و ندانست که چه کند

و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که فرزندان و طفلان با این کار میکنند و نه شکم
ترا و اهل ترا سیر میکند و نه قرض داری از تو بها میگیرد و پس در بازار میگشت تا آنکه
بماهی فروشی رسید که یک ماهی بو گرفته در دستش مانده بود که هیچکس نمیخرید باو گفت
بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم قبول نمود و ماهی را داده قرصی گرفت و بعد از
قدمی چند که رفت و بعد بقالی را که اندکی نمکی ممزوج بخاک که هیچ نمیخریدند دارد گفت بیا
این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من با این نمک این ماهی را علاجی کنم پس
بخانه آمده و در فکر بود که ماهی را بکند دید کسی در میزند چون برآمده هر دو مشتریهای
خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و میگویند فرزندان ما و طفلان ما را این قرص
کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را ببازار آورده نان خود و طفلانت را
که ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک بتو بخشیدیم مرد آنها را دعا کرده برگشت و چون
او و طفلان را دندان در آن نان کار نمیکرد و بر سر ماهی و پختن ماهی شدند و چون
شکم ماهی شکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که از آن در هیچ صدفی
و دریائی نباشد پس شکر ایزد بر آن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا اینها
بکه فروشد و چه کند که رسول امام ع آمده پیغام آورد که خدا تعالی ترا فرج داد و از
پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعام ما را بیار و کنیز که آنرا بغیر از ما کسی نمیخورد
آن قرص را برده حضرت با آن افطار نمود و مرد درویش مروارید را بمال عظیم فروخته
وام را بگذارد و معاشش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان باهم گفته چه
عظیم است اختلاف احوال ایشان اول قادر نبود بر اصلاح حال و آخر او را توانگری عظیم
داد و چون این نوبت سخن با امام ع رسید گفت با پیغمبر خدا ص نیز اینها گفتند و شنیده
که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس میگفت و کسی که از مکه بمدینه دوازده
روز میرود چگونه بیت المقدس را در یک شب می بیند و باز می آید که کار خدا داد و لیکار

ندانسته اند که * گهی بر طارم اعلا نشینیم * گهی در پشت پای خود نه بینیم * و نمیدانند که
مراتب بلند را جز به تسلیم و رضا نمی توان یافت و جز بر صبر بر محنتها و مکروهها معارج
ارجمند صعود ممکن نیست و ایضا از طاوس یمانی در کتاب فصول مهمه نقل نموده که
او گفت در نصف شبی داخل حجر ابراهیم ع شدم دیدم که آنحضرت در سجده است
و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگرید چون گوش کردم این فقرات بود که عبیدک بفنائک
مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک و بعد از آن هرگونه بلائی
و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهاده این کلمات را گفتم
مرا خلاصی و فرج رو داد و فنا در لغت فضا و زمانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و
درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد
هر که بگوید البته اثر میکند و ایضا در فصول مهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک
مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب پرهیز
و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهة ارتکاب این امر مستاصل شدند
و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند باید که من بعد از آنچه امر نمودم محترز
باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانچه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد
و حضرت امام ع بی فاصله بعبد الملک نوشته که تو در فلان روز و فلان ساعت اینچنین
چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک
نوشته آنحضرت را مطالعه نمود و دید که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است
و باین سبب خوشحال و فرحناک شده با چهار غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر
بخدمت امام ع ارسال داشت و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر ع نقل نموده
که فرموده پدرم ع مرا وصیت نمود و گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و در راه
مکن گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدام اند فرمود فاسق و بخیل و دروغ و کذب که

و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از
یک خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزیرا
که تو آن از همه چیز محتاج تر باشی و دروغ گو مثل سرابست که دور را نزدیک و نزدیک را
دور میگرداند بتو و دور دار احمق میخواهد که بتو نفع رساند ضرر میرساند
و قاطع رحم را حق تعالی در قرآن مجید در سه موضع لعنت کرده و صاحب کشف الغمه
از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست
چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول الله این چه جزعست که باعث اینها است
فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث بر این همه خوف چیست
فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
فلا انساب بینهم یومئذ در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمیماند اما
شفاعت جدا ایمن نمیساخت اگر نگفته بود ولا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت
نمی توانند کرد کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی وقتی موجب ایمنی بود
که نمیگفت انها قریب من المحسنین هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان
نزدیکست و من نمیدانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود و از کرامات آنحضرت آنکه
ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی
در سفری مشغول بخوردن بودند که آهوئی از دور پیدا شده صدائی کرد و آنحضرت
باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امان مائی پس آهو آمده بخوردن مشغول شد
در آن اثنا یکی از یاران سنگریزه بر پشتش زده آهو رمیده شد و حضرت گفت
من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از ین و ایضا نقل نموده
که بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوئی نزدیک با آنحضرت
آمده لب بغنا نید و امام آهو را گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم

فاطمه دختر رسول الله است بیا هرچه خواهی بخور وخاطر جمع دار که تو در امان منی
پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت می‌نمود ودران اثنا یکی از حضار دستی
بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام همان حرف را باین مرد نیز گفتند و ایضاً روزی
با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهوئی از صحرا آمده در برابر آنحضرت ایستاد
و دست بر زمین میزد و شکوه می‌نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد
فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از ان وقت
تا حال شیر نخورده رخصت دهد که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم
و یکی از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه
پس امام علیه السلام کسی را بطلب آن سید فرستاد و چون آمد با او گفت این آهو
از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که آنرا حاضر کنی تا شیرش دهد
و باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاده آهو بچه را آوردند و چون آهو بچه
خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و حرکت دم دادن کرفت و بچه را شیر داد
و امام ع بآن سید گفت بحق خویشی من بر تو که این بچه را بمن بخشی و او آنرا بخشید
امام بزبان آهو با آهو حرفی زد و آهو نیز صدای چند کرده راهی شد و بچه را همراه برد
و چون پرسیدند که چه صدا بود که کرد فرمود دعای خیر میکرد و شکر شما میگفت
و هم او نقل نموده که در شبی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب
حیوانی مرده است با آن وضو نتوان کرد و چون چراغ برده تفحص کردند موشی
دران آب افتاده بود و پس آب از جای دیگر آوردند و در کشف الغمه از امام جعفر صادق
روایت نموده که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بر حجر الاسود
چسبیده هرچند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه راهها بر ایشان فرا گرفت
که هر دو دست را ببرند درین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه پیدا شد چون

برحال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای دست ایشان گذاشت ببرکت دست
مبارک آنحضرت هر دو را دست از حجر الاسود واشده توبه و انابت کرده رفتند
و کسی سرآنرا نیافت و در تهذیب حدیث آورده که آن مرد با آن زن را برهنه دید
دست خود را بر او خواست چه دست او بمالد بهم چسبید و بفتوی علمای عصر حاکم خواست
خواست که دست هر دو را ببرد تا جدا شود بدعای امام ع از هم جدا شدند و روزی
حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام
لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی عجب دارم من از آنکسی که پرهیز از
طعام میکند بجهة آنکه مبادا مضرتی باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بدی
و جزای آن باو عاید گردد و ایضاً دران باب فرموده که ایاک والابتهاج بالذنب
فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور نباشی بگناهی که از تو سر زد
چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و گناه کار پشیمان را امید بخشش هست
بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزاست و بکفر اقربست و از کلام معجز نظام
آنحضرتست که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی
هرکه از حق تعالی راضی باشد برزق کم و با آن شکر کند حق تعالی هم از و راضی
میشود بعمل اندک و جزای بسیارش میدهد و ایضاً فرمود که من قنع بما قسم الله
له فهو من اغنی الناس یعنی هرکه قانع باشد بآنچیزی که حق تعالی نصیب او کرده
و قسمت او نموده او غنی ترین مردمانست هرکه قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
و از ان حضرت مرویست که از رسول خدا صلعم روایت نموده که فرمود انتظار
الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطورست و موجب
امیدواری تمام مر شیعیان اهل بیت علیهم السلام را همه که حضرت رسالت پناه
فرمود که در آخر زمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب ایشان

باثواب جنبی کرد با من در بدر و الحمد الهی کرده اند برابر است باین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست. نقش خاتم آنحضرت وما توفیقی الا بالله بوده
معاصر امام ع از خلفای بنی امیه مروان و عبدالملک مروان و ولید بن عبدالملک
مناقب آنحضرت بسیار و فضایل او بیشمار و صحیفهء کامله بر قرب و منزلت او
گواه بس است **ذکر امام پنجم** ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابوجعفر و آنحضرت نیز هاشمیست
که از دو هاشمی و علویست که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین ع مادرش
ام عبدالله دختر عم پدرش حسن بن علی ع تولدش در مدینه در روز سیوم ماه صفر
در سال پنجاه و هفت از هجرت رحلتش در سال صد و هفتاد و سن شریفش پنجاه و هفت
یا شصت زندگانیش در دنیا سه سال با جدش حسین ع و با پدرش سی و سه یا سی و پنج
و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بوده کفنش پوشیدنش پیراهنی
که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهر بعد سوده ابراهیم بن ولید
و اولاد امجادش بقول جمهور صادق ع و عبدالله جعفر صادق ع و عبدالله ابراهیم
و ام سلمه بود و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبدالله جعفر صادق ع و
عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب مرد و کس از رنگ مادر رنگ روی مبارکش
گندم گون قامت عزیزش معتدل کمیت و سید حمیری نقش نگینش رب لا تذرنی فردا
و بروایت ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر از اهل سیر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن
و بالوصی ذوالمنن و بالحسین و الحسن و بانش جابر جعفی معاصرینش از بنی امیه
ولید و یزید و ابراهیم و مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش بیشمار شهرتش
بباقر از القاب دیگر بیشتر بجهت کثرت علم چه از جابر بن عبدالله انصاری مرویست
مشهور و در کتب موالف و مخالف مسطور که رسول الله صلعم فرمود یا جابر یوشک

شاعر و مداحش ع

ان تلحق بولد لی من ولد الحسین اسمه اسمی یهب الله له النور و الحکمة فاذا رایته فاقرءه
منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته از اولاد حسین
دریابی که حق تعالی او را نور و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام
برسان و در حدیث دیگر باین طریق وارد شده که یا جابر یوشک ان یبقی حتی تلقی ولدا لی
من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرءه منی السلام یعنی ای جابر
امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد
نام باشد و او می شکافته باشد علم دین را چون او را ملاقات نمائی سلام من باو برسان
و در حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن
الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقراه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون
جابر پیر شده بود امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او رفتند پرسید که امام
محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلام و چون پرسید که چگونه بود
گفت روزی امام حسین ع در کنار آنحضرت بود و چون مرا دید گفت یا جابر تولد
لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ و لیقم سید العابدین
فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقرءه منی السلام
و اعلم ان بقاءک بعد رویته یسیر یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که
علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که برخیز سید و بهتر
عبادت کنندگان و علی بن الحسین برخواهد خاست و بدانکه او را پسری خواهد بود
محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت
و رسیدن بخدمت او بجز اندک از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از
ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه در رساله
اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام ع مشرف شد

فرمود که چه حال داری یا جابر چون جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم
که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلام
در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه برین نحو است اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر
جوانی دهد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری و اگر شفاعت بخشد شفا و اگر حیات دهد
حیات و اگر موت خواهد ممات آنرا ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بود و آنحضرت
در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است آنچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید اراده پابوس نیز نموده آنحضرت مانع
شد و گفت صدق رسول الله صلعم قال انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم
بقرا یعنی حضرت رسالت صلعم راست فرمود که میگفت زود باشد که تو دریابی فرزندی
از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسایل علمی را می شکافته باشد و بغور آن
میرسیده باشد و از جهت آنحضرت را باقر علوم الاولین و الآخرین میگفتند چنانچه مشهور است
که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت
امام جعفر صادق را نیز که در آن وقت طفل بود همراه خود برداشته متوجه شام شد
در راه مدینه و شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیدند
در زیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل مشکله خود را از و می پرسند
امام علیه السلام نیز با قوم مرافقت و موافقت نموده در آن دیر جمعی را دیدند جامهای پشمینه در
پوشیده و پیری بر بلندی نشسته ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آن حضرت
افتاد گفت آشنائی یا بیگانه امام فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه
فرمود که گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی
بپرسم فرمود هرچه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاق است در آنکه در بهشت
درختی است که آنرا طوبی گویند ما گوییم اصل آن در سرای عیسی است باعتقاد شما در

خانه محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا
نظیر آن چیست امام علیه السلام گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون پیشین شد در هیچ
مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم فرمود
بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچند از طعام و شراب آنجا خورند
کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتابهای الهی است که هرچند
از آن فرا گیرند هیچ کم نشوند هرچند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن گویند و از حقایق
و دقایق آن بیان نمایند همچنان بر حال خود باشند راهب و هر که حاضر بود تحسینها نموده
باز پرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط
نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا طفلیست در شکم مادر که هرچه مادر
خورد طفل را از آن نصیب باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون
بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه از زر و نه از آن بلکه کلید بهشت
زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید در بهشت بآن باز شود
راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله پرسم که در جواب آن در مانی امام علیه السلام فرمود اگر جواب
بصواب بشنوی بدین ما در آئی گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده
که آن دو برادر روزی که بیکشب از مادر جدا شدند و در یک روز بجوار رحمت الهی رفتند
یکی را دو صد سال عمر بود و آن دیگر را صد سال کدام بودند فرمود آن دو برادر
عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را بنبوت
گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده
بود و اهل آنجا هلاک گشته و در آن ده انگور و انجیرش رسیده و در سایه درختی باستراحت
مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه را
در سبدی و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر

باغی بود

اوقات در مسایل مشکله قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و درین وقت
در فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان بود و حق تعالی روح او را قبض فرمود
و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته گوشتش را بر جانوران حرام ساخته و طعام
و شرابش را چنانچه بوده تازه نگهداشته و مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آنکه یکصد
سال با تمام یکی از پادشاهان آن ده آباد کرد و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح
در قالبش در آمده فرشته را امر شد که ازو سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر از وقت خوابیده
و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که
لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روز خوابیده بودم و فرشته با او گفت بل لبثت
مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای
پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب متصل شده رگ و پی بهم رسانید
حمارش زنده شده گفت اعلم ان الله علی کل شی قدیر یعنی دانستم که حق تعالی
بر همه چیز قادر است و بر چهارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با برادر خود پنجاه
سال دیگر زندگانی کرده هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند اگر صد سال مانی
ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلافروز چون سخن امام ع باینجا رسانید شیخ افتاده
بیهوش شد امام بمنزل خود آمده بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میخواند امام فرمود
مرا با شیخ شما حاجتی نیست اگر او را با ما حاجتی هست او نزد ما آید پس بازگردیده شیخ را
بخدمت امام آوردند و پرسید که محمد تو ئی فرمود که دختر زاده اوایم گفت نام مادرت
چه بود فرمود که فاطمه گفت که پدرت را چه نام بود فرمود علی گفت تو پسر ایلیائی
فرمود که بلی گفت که پسر شبیری یا شبر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدای
یکیست و جز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو وصی او ئی همراهانش مسلمان
شدند و بقولی در همان دیر مسلمان شد و هر که در ان دیر حاضر بود همه مسلمان شدند

بعد ازان امام ع بدمشق رفته چون بدر خانه عبد الملک رسید از تختش بزیر آمده
استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که برو مشکل شده بود پرسید
و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علمای ما آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون امتی
امام خود را که طاعت وی بر ایشان فریضه بود بکشند چه عبرت خدای عز و جل بدیشان
نماید امام ع فرمود که چون چنین چیزی رود هیچ سنگی بر ندارند مگر آنکه در زیر آن خون
تازه بینند عبد الملک گفت راست فرمودی چون علی بن ابی طالب را کشته بودند برای
پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که آنرا بجهة امری از جا بردارند و در زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید
و مرا نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای سفید و در روز قتل حسین
بن علی ع دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از هفته گفت نزد ما مقام میکنی و ترا
عزت و حرمت و احترام و بزرگی و عزیزی بود یا بمدینه رجعت مینمائی و بودن بحال و طرز
خود را بهتر میدانی امام ع فرمود که بنزدیک جد خود بودن مرا بهتر می نماید پس رخصت
داد و امام ع متوجه بمدینه مراجعت نمودند لیکن دشمنی عبد الملک جبلی و طبیعی و اموریت میراثی
بر ائمه داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل
حاکم و عامل او را خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب با ایشان ندهد و نفروشند تا از گرسنگی
و تشنگی هلاک شوند و چون بهمان ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام ع خبر یافت با آنکه
در بر ایشان بسته بودند و بهمان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش بر آمده امام را ضیافت
نیک نموده اطعمه و اشربه بسیار آورده و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را
در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق ع
غمناک و آزرده شده گفت این شیخ را بدوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد و امام فرمود
دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عبد الملک
بآزار و رنجی نخواهد رسید و امام ع بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آنحضرت

یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر ع پرسیدم که مراد
از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت ابراهیم خلیل ع نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن
فرموده که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چه بوده و کدام است پس دیدم
که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت به بین تا چه می بینی و من نوری
دیدم که از دست آنحضرت تا آسمان متصل شده بود چنانکه چشمم خیره شد پس گفت
ابراهیم ملکوت آسمان و زمین چنین دید آنکه دست فرا گرفته مرا بیرون خانه برد و جامه
خود را بدل نموده فرمود چشم برهم نه بعد از لمحه گفت میدانی در چه مکانی گفتم نی گفت در آن
ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن که
هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود نمیدیدم پس اندکی رفت
و گفت میدانی در کجایی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود قرار داری
و همچنین هر لحظه از عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد تا به پنج عالم رسیدیم آنگه گفت ملکوت آسمانها
و زمینها که ابراهیم ع دید چنانچه تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد در یکی
ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا گفت چشم برهم نه
بعد از لمحه گفت چشم بگشای خود را در خانه آنحضرت دیدم و جامه اولین پوشیده بمجلس
اول آمد و چون تحقیق نمودم که در سه ساعت این سیرها کرده بودیم و ایضا از جعفر
قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدایید
گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید
و نابینا را بینا گردانید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست مبارک
بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین
و خانه و هر که در و بود همه دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینایی را بچشم ندیده بودم
پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان

خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بحساب بهشت روی گفتم
یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شق راضی ترم پس دست
بر چشم من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه از جعفر بن محمد علیهما السلام
روایت نموده که گفت پدرم ع در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای
قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد
و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته میشود و آن جمع
گوش بآن حرف نکردند بلکه میگفتند این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک وقتی تمامی جمعی
از خویشان و عیال خود از مدینه برآمد و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار
کس بر سر مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال
بسیار بیرون بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر ع گفت
و شنیدیم و ایشان اهل بیت نبوتند بعد از آن سخن او را رو بنا نکردند و ایضا در همان
کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد
بن علی الباقر ع بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد
امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود با جمعی کثیر بکشتن میدهد
و بعد بر بنا مکه قصه زید رو نمود و این قصه را حسن بن راشد نقل کرده باین طریق
که در خدمت امام جعفر صادق ع حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا برو رحمت
کناد که پدرم با او گفت خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی ازین
سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو می ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی
در بیرون کوفه و او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه رو نمود
و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد و ایضا
در فصول مهمه از امام جعفر صادق ع نقل نموده که در وقت بیماری بمرالطیب نموده

وصیت فرمود بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز
از هر روز بهتر بید بحمد الله فرمود که ای پسر من نشنیدی که جدت علی بن الحسین مرا
طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضاً
در کشف الغمه مذکورست از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر
و پرسیدم که حق مرد مومن بر حق تعالی چیست بجواب من التفات نشد تا آنکه سوال را
مکرر نمودم در نوبت سیوم جواب داد که حق مومن بر حق تعالی آنست که اگر بآن نخل
بگوید بسوی من بیا بیاید اشاره بدرخت خرمائی نمود که در آن برابر بود عباد گوید دیدم
که بخدا قسم است که آن درخت راهی شده بطرف ما می آید و چون آنحضرت دید که نخل
روانه خدمت و نزدیک شد اشاره باو کرده گفت بجای خود قرار گیر که من مثلی زدم
ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قایم گشت در کتاب و در کتاب
خرایج و جرایح مسطورست که جمعی بدیدن امام علیه السلام میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند
که شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند و میگریست و آوازی حزین بخوبی که آن جمع نیز
بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند
که یابن رسول الله عبارتی عبرانی شنیدیم و اکنون بغیر از شما کسی درین منزل نیست
فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیاد آمده بود ساعتی حق تعالی را بآن مناجات
نمودم [illegible] گریه در آورده بود و ایضاً در فصول مهمه و کشف الغمه و خرایج مذکورست
از عاصم بن ابی حمزه مروی که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم و من و سلیمان بن خالد
بجائی میرفتیم و دو شخص با دو جاریه [illegible] فرمود که این هر دو دزدند و غلامان امیر
نمود که هر دو را نگهداشتند و بسلیمان گفت با این کوه بالا رود و در آنجا غاریست
و در آنجا دو کیسه سر بمهر نزد من آرد و سلیمان رفته آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه
برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم گفت دست ازین

مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود و مال او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب
کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزد از دست برید و یکی از آنها گفت
الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این تا جا بقیامت [illegible]
و توبه نمود و حضرت امام با او گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال
بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال برحمت خدا رفت و روز سیوم صاحب
کیسه دیگر آمده حاکم او را بخدمت امام فرستاد و کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو
گفت خواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود هزار دینار در بجا
از تو و هزار دینار از دیگری و نام او محمد بن عبد الرحمن است و او مرد خیر است
بسیار صدقه و بسیار نماز و همین ساعت از پی تو میرسد پس آمد و چون نصرانی
بود گفت ایمان آوردم بآن خدائی که بغیر از و خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله
رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و فرمان بری تو مردمان را واجب و لازم
و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت و ایضاً در آن
کتاب مسطورست که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله در خدمت امام
محمد باقر نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک
بانی امیه بود و آنحضرت بداود گفت چه مانع است دوانیقی را که بدیدن ما نیاید گفت
از عسرت و پریشانی و دلگیری امام فرمود نزدیک شده است که او را حکومت شرق
و غرب نصیب شود با عمر دراز و آنقدر از اموال او را جمع شود که پیش از و احدی را
نشده باشد پس داود برخاسته رفت و خبر بدوانیقی داد او بتعجیل آمده عذر
خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت مقصرم و خود نمیدانم نشستن
در خدمت شما و این خبری که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم پس آنحضرت
فرمود چنانست که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت با وجود شما فرمود بلی ملک بنی

حکم الکه ری [illegible] گفته بعد از
بعوز ذان [illegible] خواهد رسید فرمود بنام

خواهند کرد و فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت
بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما درازتر تعجبها نمود و خوشحال شد
و مدتی بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت و ایضاً مشهور است
که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر عم بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم
در آن میان مردی بود دراز گوشش مرده و متاعش بر زمین مانده و میگریست
چون نظرش بر آن حضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار
برداری دارم و نه قوت رفتاری میترسم که رفقا بروند و من درین صحرا تنها بمانم
پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال دراز گوش زنده شد
آنمرد را خوشحال گردانید و ایضاً مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آنحضرت
آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آرد و بعد از آن چند روز
نیامد کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و وصیت کرد که شما بروی نماز کنید
امام فرمود چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند
برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول عم را بر دوش افکند
در خدمتش رفتم تا بآن مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند پس گفت یا فلان
بن فلان و جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و نشست و شربتی سویق طلبیده
جرعه باو داده پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا
قبض کردند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آواز
هرگز بگوش من نرسیده بود که روح این جوان را باز دهید که محمد بن علی او را از ما
درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا زیست و ایضاً از عبد الرحمن
بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درختی خشک نزول کردیم دیدم
که آنحضرت لب مبارک بجنبانید خرماهای سرخ و زرد از درخت میریخت و ما میخوردیم

و ایضاً

و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده
که گفت در خدمت ابو جعفر عم بودم که مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام
و همیشه تولای من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر وی رحمت مکناد تولا به بنی امیه میکرد
و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی
نداشت و میدانم که مالی بسیار داشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از وی هر چند
تفحص کردم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من نشنیدم دفن
کرده پس آنحضرت فرمود خواهی من نشان دهم و خواهی خود او را ببین و از وی بشنوی
مرد گفت میخواهم او را ببینم که هم نشان مال بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه بدو معلوم
و امام عم ورقی سفید برداشته بر آنجا چیزی نوشت و بانگشتری خود مهر نمود و گفت امشب
بگورستان بقیع شو و بیا در جا بر آواز کن مردی نزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس
من روزی دیگر بخدمت امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آخر چه دیده باشد
بعد از رفتن من بمجرد آن شخص دستوری خواست چون در آمد گفت خدا داناترست
که علم خود را نزد که گذارد و دیشب نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم در جان را
آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شد و گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت
مرحبا برسول حجت حق تعالی و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را ببینی گفتم بلی گفت
همینجا باش و او رفته بعد از لحظه مردی سیاه ریش سیاه و در گردن رسن زبان از دهان
بیرون افتاده و پیراهنی سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست پدر تو که زبانش
آتش و دود جهیم رنگ و پیراهن گردانیده گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه
و دشمنی اهل بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا این حال انداخته خوشا حال تو
که مینا گشتی و از عذاب رستی برو فلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار
دینار دفن کرده ام پنجاه هزار دینار بمحمد بن علی داده و باقی حق تست اکنون بعضی میخواهم

که آن مال را بیارم پس برفت و بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که آن زر را
آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدم و آنمرد را پشیمانی که از تقصیر
در دوستی ما داشته نفع کلی رسید و از نفعی که بما رسانید نفع کلی یافت و ایضاً
در کشف الغمه از فیض بن مطر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم از و
سوال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته بر شتر سوار باشی نماز شب میتوان کرد یا نه پس چون مرا
دید فرمود که رسول خدا صلعم در وقتی که بر راحله خود سوار می بود نماز میکرد بهر طرف که رو
داشته باشد و ایضاً در همان کتاب از عبد الله بن عطا مکی نقل نموده که گفت
با آنحضرت مشتاق شدم رو بمدینه نهادم و شبی که داخل مدینه میشدم هوا سرد بود
و باران می بارید من تر شده و سرما خورده و بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب
و با خود گفتم که درین شب تصدیع دادن بی ادبیست برین دهلیز بخوابم تا روز شود
یا آنکه در بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیز که میگفت در خانه
بر عبد الله بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در گشود و بخدمتش
مشرف شدم و روایت کرده اند علمای سیر نص بسیار در امامت آنحضرت
بعد از پدرش ع و مناقب بیشمار در شان او صلوات الله علیه و از آنجمله در کشف الغمه
از عطای مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس بآن طریق (?) که نزد
ابو جعفر محمد بن علی ع میدیدیم که هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت
آنحضرت چنان میدیدیم که طفلی را نزد معلمش ببینند و جابر بن یزید جعفی
گفته است که علما چون از آنحضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا
چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنین فرموده و مرویست که شخصی سوال کرد
که چرا احادیث آنحضرت همه مرسل است نه مسند چون شنید فرمود هر حدیثی که
از برای شما میگویم سندش اینست که پدرم از پدرش از جدم از رسول الله از

جبرئیل از الله تعالی روایت نموده و سند بغیر ازین ندارم پس هر بار در هر حدیث
ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که امیر المومنین ع محمد بن حنفیه را کرده است
نام آنحضرت مذکورست و نام نهادن او را رسول الله صلعم باقر علوم دین مزبور و در خبر
لوح که جبرئیل ع از بهشت بجهة رسول خدا صلعم آورده بود و نام ائمه اطهار ع
در آنجا بتفصیل ذکر شده آنحضرت باین عبارت مسطورست که محمد بن علی الامام بعد ابیه
یعنی امام پنجم محمد بن علی است بعد از پدرش امام است و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب
سیر مذکورست که حق تعالی فرستاد بر رسول خود صلعم کاغذی مهر کرده شده و در آنجا دوازده
مهر بود و جبرئیل امین ع رسول خدا را خبر داد که حق تعالی این کاغذ را بعلی ع داده امر کرد (?)
بگشاید مهر اولین را عمل نماید بآنچه در آن نوشته است و امیر المومنین علیه السلام
مامور است که در حین وفات آنرا بفرزندش حسن ع دهد و او را امر نماید که خاتم دوم
بگشاید و عمل نماید بآنچه در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت رحلت برادرش حسین ع
بمثل آنچه مذکور شد امر نماید آنحضرت بعلی ابن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم
هر یک مامورند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و هر چه از جانب الله بآن مامور
شده اند عمل می نموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت هست و در فصول مهمه
مذکور و در کشف الغمه مزبور که فرموده ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من
شیء احب الی الله من ان یسئل و ما یدفع القضا الا الدعا و کفی بالمرء عیبا ان یبصر
من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یامر الناس بما لا یفعله و ان ینهی الناس
عما لا یستطیع التحول عنه و ان یوذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی را زیادتی
نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگهدارد و هیچ چیز را
حق تعالی آنقدر دوست نمیدارد که بنده او از و سوال کند و لهذا در قران مجید امر
بآن نموده و فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هر چه

سرنوشت هست به بنده میرسد مگر انکه دعا کند و ببرکت دعا بلا یا قضای رد شود
و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخص بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا بعضی
که در و باشد و دیگری را بان منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد
تا مور و اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است ، توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ،
یا نهی نماید دیگرانرا از چیزی که خود از ان نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند و همنشین
خود را بچیزی که نفع باو نرساند روزی در حضور آنحضرت جمعی بودند و دعوی دوستی
صداقت باهم داشتند فرمود که هیچکدام از شمایان هست که بچیزی محتاج باشد و انچیز
در بغل یا آستین دیگری باشد گفتند هیچکدام از ما این حال ندارد فرمود پس شما
دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت کرده
که در مدت عمر خود ندیدیم که کسی بدیدن آنحضرت بیاید و بی انکه از نفعی بیابد برود
البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا فرشی یا مالی می بخشید تا در خانه او چیزی
نمیخوردند رخصت رفتن نمی یافتند و یا نصد و ششصد و هزار درهم و دینار احسان مینمود
و میفرمود ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف یعنی نیکی دنیا نمی باشد
الا دوستی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن ببرادران و یکی از آشنایان اسود
بن کثیر نام در خدمت آنحضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که
بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که
در وقت غنی و مالداری رعایت تو کرده باشد و دوستی می نموده و در وقت پریشانی
از تو بریده و دوری نماید و سعدی شیرازی این مضمون را بنظم آورده میگوید
دوست مشمار انکه در نعمت زند ، لاف یاری و برادرخواندگی ، دوست آن باشد
که گیرد دست دوست ، در پریشان حالی و درماندگی ، و اکثر دوستان دنیا چنین اند
این دغل دوستان که می بینی ، مگسانند گرد شیرینی ، و از کلام معجز نظام آنحضرت

دست کند از او از بغل یا آستین او برادر هم

که فرمود اعرف المودة لک فی قلب اخیک بماله فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را
در دل برادر خود بآن دوستی که از او در دل تو هست چنانچه شیخ نظامی گفته
در دل اگر مهر و گر کینه هست ، نیست نهان دل بدل آینه است ، و ایضا فرموده که
نمیدانم هیچ دو چیز را باهم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباری و ایضا
آنحضرت که میفرمود که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبون لنا و ان ترکنا
هم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و ابتلای مردمان بر ما امریست مشکل اگر ایشان براه راست
میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اگر واگذاریم ایشانرا
بحال خود هدایت نمی یابند بغیر از ما راهنمائی دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی میمانند
و از برادران آنحضرت عبد الله بن علی متولی صدقات رسول الله صلعم بود و او
مردی فاضل و محدث و فقیه و صاحب تقوی و ورع بود و عمر علی متولی صدقات امیر المؤمنین
بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود و از و منقولست که میگفت المبغض
فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما
افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را برسول الله رعایت نمایند
در مرتبه و مقامی که ما راست از برای ما اسقاط نکنند که حق تعالی ما را بگناه ما میگیرد
و بفضل و رحمت خود ما را می نوازد و حسین بن علی مردی خداترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب
الدعوه بود و در کشف الغمه از و نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی را والی
مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول صلعم جمع میکرد و بر منبر میرفت امیر المؤمنین علی را
از هر چه بخود وش لایق بود دشنام و سب یاد میکرد روزی در اثنای انکه او بشغل خود مشغول بود
من بمنبر رسول صلعم چسبیدم و بخدا تعالی نالیدم از انکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون میگفت
نداشتم دیدم که قبر رسول صلعم شکافته شد و مردی سفیدپوش نورانی برآمده گفت
یا ابا عبد الله می شنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم و از ان در غمم گفت

چشم بگشا و قدرت الهی را ببین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد
و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردم بر آمد و با هزار رسوائی برخاست
و من شکر الهی بجا آورده شادان بخانه رفتم و حسن ابن علی محدث و فاضل جلیل القدر
بوده و در کتاب نصوص از روی سند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم
پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است داد فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش
برادرم محمد باقر نهاده گفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس
از پشت این پسر من خواهند بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر ع از برادران دیگر
افضل و اورع و افقه و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود و همیشه
در فکر که انتقام جدش امام حسین از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت بکند و
از این جهت بعضی را توهم آن میشد که او امامت را دعوی میکند و این ظن ایشان جمیع غلط بود
چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را می دانست و در وقت وصیت پدر
و جانشین ساختن امام باقر حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام
محمد باقر است ع و بعد از او امام جعفر صادق ع و مقصودش از خروج محض انتقام
از اعدای اهل بیت ع بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین چیزی دیگر هم
شد و آن این بود که روزی خبر بهشام بن عبد الملک لعنة الله آوردند که زید
بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند
تا چون زید بیاید جای خود در پهلوی هشام نبیند و چون زید آمد و فهمید گفت
ای هشام از خدا بپرهیز که هیچ چیز به از تقوی نیست هشام باو گفت تو خود را مستحق
خلافت میدانی و آرزوی آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود زید گفت
اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیزک بود و بیقین مرتبه نبوت بزرگتر از مرتبه
خلافت است و کسی را که جدش رسول الله و پدرش علی ابن ابی طالب باشند

کنیز بودن مادر باو نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که
زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمد و با خود گفت هر که از تیزی
شمشیر بترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر بر و بیعت کردند
و عدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مذکور است بچهل هزار رسیده بود و او
اعتماد به بیعت ایشان نموده آخر روزی که در وقت کارزار زمان بکار بود بعادت
اهل کوفه همان بیوفائی که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند بعینه کردند و
او را بدست دشمن سپردند و بغیر اندک مردمی از دوستان و موالیان با او نماندند
که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه جمعی اند که او را امام میدانند
و میگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر بمعروف
و نهی از منکر و چون امام جعفر صادق ع در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست
لیکن از زید بن علی مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن اخی
جعفر صادق ع یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد نزد من آید و هر که علم و دانش را طالب است
نزد پسر برادرم جعفر ع رود و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود
نمیکرد چه میدانست که از امام واجبست که اعلم از رعیت و از امام جعفر صادق ع
نیز مرویست که فرمود رحم الله عمی زید ابو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کناد
بر عم من زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق بحقدار میرسانید و مشهور است
که چون خبر کشته شدن زید بامام ع رسید بسیار گریست و بکمال حزن و اندوه
از و مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن
تسلیم نموده فرمود که این زر را برده بعیال و اطفال آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند
و با زید کشته شدند برسان و من آن مبلغ را برده رسانیدم و در سبب جدا شدن
قوم از زید بوجوه مختلفه مذکور است صاحب حبیب السیر گفته که چون ظن

شیعیان کوفه آن بود که خروج زید باجازت حضرت امام جعفر صادق ع بر وجمع شدند
وچون شنیدند که امام او را از خروج منع فرموده از و برگردیدند و زید گفت رفضونا
یعنی مرا ترک کردند آن جمع ما را و آنانکه با زید مانده بودند ناقضان عهد را رفضه
نام نهادند و بعضی گفته اند چون آنقوم شیعه بودند بعد از انکه با او بیعت کرده بودند
روزی با او گفتند که ازین شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم و چون زید بجهة مصلحت
ازان امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم
و زید گفت که بروید که شما رفضه اید نام الجماعت رفضه شده و نام شیعه
او زیدیه بود در بعضی تواریخ مذکورست که روزی سایلی از و پرسید که در حق ابابکر
و عمر چه گوئی او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش
زدند و از اسب جدا شد گفت این سایلی عن ابابکر و عمر ها انا ما فی هذا المقام
یعنی پیدا شد انکه حال ابوبکر و عمر از من میپرسید آن هر دو مرا باینجا و مقام رسانیدند
و اهل سنت کلام زید را چنین فهمیده اند یعنی کجا شد انکه می پرسید تا بداند که چون
من ابابکر و عمر را دوست میداشتم کار من باینجا رسید که شیعه ترک من کردند
و رفض من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان معنی است که از یکی از
اکابر مذکور شده که گفته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند
روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفت که کشتن من نیز از آثار و مرتبه بران
خلافتست و بعضی گفته اند در وقتی که آن جمع رد گردان شده بودند یکی پرسید که
چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند که امام جعفر صادق امام است و زید شنیده
ان طایفه را مخاطب ساخت با قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از ما
یکطرف افتاده اید و بنابرین اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر زید
در شب اول ماه صفر اثنی عشرین و مایه خروج کرد و بعضی از بیعتیان که عدد شان

بانصد

بانصد رسیده بود پیوستند و از بیوفائی کوفیان تعجب نموده با سی الفان که در
غایت کثرت بودند پای ثبات فشرده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشید
و موالیان در خفیه دفنش نمودند و بعد از چند روز جمعی بسیار از قبرش خبر یافته
و جسدش را از خاک بر آورده سر مبارکش را ببرند و بهشام ملعون فرستادند و جثه اش را
بردار کرده و چون برهنه بود از قرب و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی
عنکبوتان آمده در طرفة العین تارها در پیش و پسش تنیدند تا عورتش از نظر مردم
مستور گردید و در کتاب رجال مذکورست که او از جد خود امام زین العابدین و برادر
برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق احادیث روایت نمود
از انجمله در کتاب فصوص مذکورست بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدر
نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که یا ابن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم
کم یکون بعده ایمة قال نعم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر شما
رسیده است که عدد ایمه چندست فرمود بلی بما رسیده است که عدد ایمه بعدد
نقبای بنی اسرائیل است که دوازده تن بوده اند اللهم العن من ظلم زیدا و ارحم
من نصره و بعد از و یحیی بن زید هم در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله
بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و بعز شهادت رسید او نیز
بحلیه فضل و حلم و شجاعت اتصاف داشت ولیکن بموجب انکه ه قضا چون
ز گردون فرو هشت پر ه هر چه شدنی بود شد ذکر امام ششم علیهم جعفر بن محمد الصادق
پدرش امام محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش
ابو عبد الله و ابو اسمعیل القاب مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر
القابش صادق حلیه همیونش معتدل قامت گندم گون شاعرنش سپید
حمری دربانش مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله

ذکر امام جعفر صادق ع

استغفر الله معاصرش ابو جعفر منصور دوانقی بنا بر تسمیه و مفاخر علیه السلام
علیه السلام را صاحب فصول مهمه که از مخالفانست گفته تکاد تفوت عند الحاسب
و تحیر فی انواعها فهم الیقظ و الکاتب یعنی خواننده و نویسنده از عهدهٔ تذکار و تعداد
آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران می شوند پس مو الفاظ را کجا یارای ضبط و احصای
آن باشد بقول ملا رومی که گفته است یک دهان باید به پهنای فلک تا بگوید
وصف آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری علومی که بر دل
حکمت منزل آن وارث علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را ندانست
و هر علمی که هیچ عالمی پی بکنه آن نبرد نسبتش با آنحضرت میدهند و از و روایت مینمایند
حتی آنکه کتاب جفری که در مغرب از بنو عبدالله گرده اند میکنند و مشهورست که چون
مامون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن عم بجد شده بلکه عهد کرده عهد نامه را طرف
نوشت امام عم فرمود الجفر و الجامعه تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام
گفته بود و اولاد امجاد آنحضرت عم ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله
و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هشت سال
از آنجمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین عم گذشت و سیزده سال بعد از
رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر عم گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت
و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهر بفرموده منصور عباسی علیه ما علیه قبر شریفش
در بقیع چنانچه گذشت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته عم و آنحضرت
در میان برادران خلیفه پدر و وصی و قایم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن
بود و نقل کرده اند علما از هیچ یک از ائمه و اهل بیت آنقدر احادیث و اخبار و جمله
آثار و دیگر از آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند صاحب کشف الغمه
نوشته است که اصحاب حدیث اسما راویان و ناقلان حدیث از آنحضرت را

عبد المؤمن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت و احوال گذشته و آینده در اوراق کتاب ... آنحضرت

که از آنحضرت نقل شده و ملاقات کرده نقل اخبار

جمع نموده اند و عدد آنها بچهار هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آن
حضرت در میان علمای امامیه کثرهم الله که آنها را کتب اصول میگفته اند متداول
بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تألیف نموده بودند و امروز در میان نیست و دلایل
واضحه بر امامت او عم آنقدر هست که زبان مخالف را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته
و هر آنچیزی که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد و کمال نفسانی بسبب
علم و عمل نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کند همانچیز دلالت
بر امامت آنحضرت خواهد بود و چنانچه گذشت در هر زمان البته از امامی معصوم لابد است
و در غیر آنحضرت این صفت مفقود بود پس آنحضرت امام باشد و در روایت نیز کرده اند
مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شده
و چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیت او میکند و بر بطلان دعوی دیگران
از آنجمله نقل آثار و روایت نموده اند حتی صاحب فصول مهمه و احمد خوارزمی و صاحب
کشف الغمه که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتان چند
در حق آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را بتهیه تمام امر نموده
که جعفر صادق را حاضر کن و چون آمد و چشمش بر و افتاد گفت خدا مرا بکشد
اگر ترا نکشتم و چون رسید گفت ملک را بر من می شورانی و لشکر را از من میگردانی
و چنین و چنین میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها که تو میگوئی نکردم
و نه در خاطر من گذشته و البته آنها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند
و یوسف پیغمبر عم را ظلم کرده اند عفو نموده و ایوب نبی مبتلا شده صبر فرموده
و سلیمان را اعطا رسیده و شکر کرده و اینها پیغمبران خدا بوده اند و نسبت تو بایشان
میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم کرده باشم بگذر و با آبای خود عمل کن
و چون این کلام از آنحضرت شنید گفت یا ابن عم بالا بر آ و آنحضرت را در پهلوی خود

بس

نشانده گفت فلان بن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده فرمود اگر تو او را حاضر کنی
بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او منصور آن شخص را طلبید و گفت تو چنین و چنین
از جعفر بمن خبر دادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام
فرمود رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم میدهم گفت بده فرمود که بگو
برئت من حول الله و قوته والتجئت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا
آن بدبخت چون گرفته ساعتی تفکر کرد و دید که علاجی ندارد و همان کلام را گفت و لمحهٔ
بران نگذشته بود که پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پاهای
این ملعون را کشیده از این جا بیرون کشید و فی الحال ظرفی که خوشبوئی خاص
خودش در آن بود طلبید بر روی امام مالیده مشایعتش نموده عذرخواهی نمود
وایضاً در آن کتاب روایت نموده اند که داود و علی بن عبد الله عباس معلی بن
خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را بستم کشیده بظلمش بکشت
و چون خبر بامام علیه السلام رسید باو گفت مولای مرا بجور کشتی از دعای من
نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود میترسانی از آن باک ندارم و خنده از باب
استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شد و در سحر دست
بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من از این طاغی باغی بکش و ساعتی نیامده
بود که آواز گریه و نوحه از خانهٔ داود برآمد و رفت بآنجا که رفت وایضاً
ابو بصیر روایت نموده و در کتب مسطور مذکورست که بمدینه داخل شدم و مرا
جنابت رسیده و رفقای من بخدمت آنحضرت میرفتند و بر من مشکل نمود که
آنها پیش از من او را ببینند چون بخدمتش رسیدم فرمود که یا ابا بصیر
ندانسته که بخانهٔ انبیا و اولیا جنب نباید رفت و من شرمنده شده گفتم
نرسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دگر

ابن علی

ابن علی نکنم وایضاً از کرامات مذکور در کتب مذکوره است آنکه از حمزهٔ ثمالی مرویست
که گفت با امام جعفر صادق ع بودم در میان مکه و مدینه که یکبار دیدم سگی سیاه را
که در طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت باو گفت مالک قبحک الله ما اشد
مسارعتک یعنی خدای ترا قبیح گرداناد چه بسیار تند ترا که باین تندی میروی تا نگاه کردم
سگ را در هوا دیدم از بابت مرغی پرنده و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت
این را شناختی این عثم نام دارد و برید اتبی غمان این شاه جنیانست که خبر فوت
هشام داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر بجاها برساند وایضاً در کتاب خرایج
از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم
که گذار ما بر زنی افتاد که با دو طفل خرد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک
بایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریئی گفت چون نگرییم که معاش
من و اطفال من ازین گاو بود و اکنون درکار خود حیرانم فرمود میخواهی که گاو ترا
زنده شود ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر
میکنی فرمود که حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بران
گاو زد فی الحال گاو در جسته و بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این
شخص عیسی مریمست آنحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی بران مطلع شود
وایضاً دران کتاب مذکورست که صفوان بن یحیی نقل کرد که از عبیدی کوفی
شنیدم که گفت منکوحهٔ من بمن گفت مدتیست که از ملازمت امام محروم شده
اگر بحج میرفتیم و بخدمت آنحضرت میرسیدیم هیچ سعادتی به از آن نمی بود باو گفتم که
بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست گفت من پاره‌ای از حلی و رخت زیادتی
دارم اگر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا
کردم و چون بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد و روزی که بمدینه

داخل شدیم بیرون نزدیک بود من خانه بگرفتم و زن را بآن حال گذاشته بخدمت
امام رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت
آمدم شاید الحال گذشته باشد تاملی کرده فرمود که ای عبدی از این جهت محزونی گفتم
بلی یا بن رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را
خواهی دید نشسته بخوردن طبرزد مشغول پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش
طبرزد باو میخوراند پرسیدم که احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی من در خود
اثر موت دیدم در آن اثنا شخص حاضر شد از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک
ملک موت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امامی
گفت الست امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار
ما باشی ملک در جواب گفت که بلی چنین است گفت فانی امرک ان تؤخر امرها عشرین سنة
پس من ترا امر می نمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت السمع والطاعة
یعنی شنیدم و فرمان بردارم پس رو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه
چنین و چنین و عمامه بفلان طرز پوشیده بود و بهمان هیئتی که من امام را دیده بودم
گفتم چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید و من گفتم محتضرش گذاشتم
تاملی فرمود و بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که متامل بود
از حق تعالی شفای ترا میخواسته با ملک الموت گفت و شنید بوده سلام الله علیه
و ایضا از علی بن ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم
در منزل در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدیم که نظر بر آن درخت انداخت
و لب مبارک جنبانید بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدا تعالی در تو بجهة
روزی بندگانش مقرر ساخته بخوران دیدیم که نخل پربار شد و خرماهای که از آن بهتر
هرگز نخورده بودم از آن ریخت ما بخوردن رطب مشغول بودیم که اعرابی گفت

سحری دیدم که از این بزرگتر سحری نمی باشد پس آنحضرت فرمود که ما ورثه انبیائیم
در میان ما ساحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هر چه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت
میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگی شوی و بخانه خود در روی و دم جنبانی تا ترا
از خانه بیرون کنند اعرابی از جهلی که داشت گفت بلی آنحضرت لب جنبانید و اعرابی
فی الفور صورت سگ پیدا کرده رو بجانب خانه کرد پس حضرت بمن گفت از عقبش
برو و ببین چه میکنند و من از پی او رفته دیدم که داخل خانه خود شده دم می جنبانید
و هر یک از اهل خانه تملق میکرد و بیرون راندند تا آنکه چوب برداشته زدند و از آنجا
بدر کردند و من آمده خبر آوردم در این بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت ایستاد
اشک از چشمش میریخت و می نالید و خود را بخاک میمالید و آنحضرت را رحم در دل
آمد دست مبارک بدعا برداشت اعرابی بصورت اول آمده آنحضرت باو گفت
که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و هزار بار ایمان آوردم
و ایضا از یونس بن ظبیان نقل نمود که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودم
کسی پرسید که یا بن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و بابراهیم
فرمود که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان
از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید بشما مثل آن
بنمایم ما همه گفتیم بلی یا بن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب
و اینها را ذبح فرموده سرها را از خود نگاهداشت و باقی را از استخوان و پر و گوشت
همه را با هم درهم کوفته و در چهار کنج خانه نهادند پس او طاوس را آواز داد دیدیم که
ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از اینها جدا می شد و بهم می پیوست تا طاوس
درست ساخته شد و سر بدن پیوست بعد از آن غراب را آواز داد و باز از هر کنجی
ذره ذرها بیکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شد و سر بدن ملحق گشت و آن دو ی

دیگر را نیز بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند تا چهار مرغ باز زنده و متحرک
در حضور دیدیم و ایضا مرویست که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده محبت او
در دلش جا کرده روز بروز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال
با بعضی از تحف و هدایا و چیز چند از اجناس هند را بجهة آنحضرت فرستاد و فرستاده
با آن اسباب بدر خانه رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بران در ماند و بار
نمی یافت تا بدین سلیمان التماس نمود و فرستاده را رخصت سلام دادند
و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده و کاغذی سر بمهر دارم
و مدتیست که برین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده
جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که ولتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهید دانست
این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر پاک از هر عیبی و بدی می نویسد فلان ملک هند
که فلان نام دارد حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز
ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبوئی و دیگر اجناس
و چون هیچکس را بجز شما قابل این کنیز نمیدانستم هزار کس از میان وزرا
و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم
و از آن هزار کس صد کس و از آنها ده کس و از آن ده کس یک کس که میزاب
بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده و هدیه را خود را
باو سپرده بخدمت فرستادم امید که درجه قبول یابد و چون مضمون خوانده شد
امام رو باو کرده گفت اکنون برگرد ای خاین و هر چه آورده بر که ما خیر را که در آن
خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نموده آنحضرت گفت
اگر جامه تو که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود

پس هر چه

پس هر چه تو کردی بصاحب تو بنویسم گفت اگر چیزی از من صادر شده بنویسید پس
آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستین را که این مرد
پوشیده بسخن آر تا برانچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و آنجا بگذار
و هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا
فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را بمکر وصیت نمود و در حفظ آنچه با او سپرد
و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی خویش را که همراه کنیز بود
از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود و کنیز لباس خود را بالا کرد
که جامه اش گلی نشود و نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را پیش خوانده با او فسق
کرد و فجور نمود و چون سخن پوستین بانجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای
خود نموده و پوستین را پوشیده حلقش را گرفته نفس در قفس هندی بپیچید
رویش سیاه گشت و نزدیک بمردن شد پس امام عم پوستین را امر نمود که
بگذار که صاحبش بکشتن اولی است دام شیکه هدایا را واپس برد و آخر
بالتماس حضار هر چه غیر از کنیز بود نگهداشتند و کنیز را با برد نمودند هندی گفت
صاحب من عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهی امام عم فرمود که مسلمان شو
تا کنیزک را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت ملک از فراستی که ملوک را می باشد
دانست که البته کنیز را خیانتی شده کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد و
ملک هر دو را کشته باز عرضه داشتی نمود و بعد از سلام و دعا نوشت که چون آنچه
نفیس بود واپس فرستادید و چیزهائی که سهل بود قبول کردید دانستم که البته خیانتی
کرده اند و براولاد انبیا مخفی نماند البته بر شما ظاهر شده خواهد بود و کنیز را تهدید
نمودم و او اقرار کرد و قصه پوستین نقل نمود و هر دو را گردن زدم و شهادت دادم
و می دانم که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست و محمد که جد تست رسول خداست

و تو وصی و جانشین رسولی و من هم امید دارم که ان شاء الله در عقب ع بقیه توفیق
رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد
و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند
ترجیح میداد تا ببهشت رسید و ایضاً روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت
آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت من از زمان حج میشوم
این مبلغ را تا آمدن من در اینجا از برای من خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت
و بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریده ام یک حد او بجانب
خانه رسول الله و حد دیگر بطرف خانه مرتضی علی و حد سیوم بخانه امام حسن و حد
چهارمش بخانه امام حسین ع و درین کاغذ حدود خانه نوشته و مهر کرده ام چون مرد شنید
خوش وقت شده گفت من نیز باین سودا راضیم پس آنحضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین ع
و آنها که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون بخانه رسید بیمار شد
و اهل بیت و خویشان خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند
و خویشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او است
و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر صادق بهرچه فرموده بود وفا
نمود و آنخانه بمن داد و مرا از دوزخ خلاصی نمود ایضاً مذکور است که حماد بن عیسی
از آنحضرت التماس نمود که دعا کند تا حق تعالی او را خانه خوب و زن خوب و اولاد
خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته
فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان و یکی از آنها که در وقت
آن دعا حاضر بوده گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را بخاطر داری
گفتم بلی گفت بیا و خانه مرا ببین که ازین بهتر خانه در این شهر نیست و زنی از بزرگترین
اهل این شهر نصیب من شده و اولاد مرا همه کس عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت بار

حج کردم و بعد از آن دو حج دیگر کرده در حج آخرین در جحفه برحمت خدا واصل شد و چون
کرامات و معجزات آنحضرت را حدی نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح
و مواعظ آنحضرت یکی آنست که فرموده کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی
کفاره عمل پادشاهان نیکوئی با برادران است و یکی آنکه فرموده ما من مومن ادخل علی قوم
سرورا الا خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا
صار المومن فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخله علی ولیک فیقول انا الیوم اونس
وحشتک و القنک حجتک و اثبتک بالقول الثابت و اشهد بک شاهد القیمة و اشفع
الی ربک و اریک منزلک فی الجنة یعنی هیچ مومنی نیست که خوشحالی بجماعتی مومنان
برساند مگر آنکه خدا تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی
میکرده باشد و تمجید و توحید او بجا می آورده باشد تا وقتی که آن مومن برحمت حق
واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند تا بقبر او
داخل شده بگوید که من آن خوشحالیم که تو بآن جمع مومنان رسانیده بودی آمده ام
تا مونس تو باشم و جائی که از تو چیزی پرسند در میانی ترا جواب دهم و ترا بر دین ثابت
بدارم و در قیامت در هر محلی همراه تو باشم و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا
بتو نمایم در بهشت و ایضاً از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده من لم یکن لاخیه کما یکون
لنفسه لم یعط الاخوة حقها هر که نباشد از برای برادر مومن چنانچه از برای خود هست حق
برادری را بجا نیاورده است و ایضاً از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرموده ما کل من نوی
شیئا قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق له و لا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا
اجتمعت النیة و القدرة و التوفیق و الاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی چنین نیست
که هر که نیت خیری و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجای تواند آورد و نه هر آنکه قدرت
بر چیزی یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر آنکه توفیق یافت جای آنرا میداند و آنرا

چنانچه می باید میکند و بآن میرسد هر کار دنیت و قدرت و توفیق کردن و بموضع و مستحق
رسانیدن جمع شود سعادت تمام آنست و ایضاً در ترغیب بر توبه میفرماید که تأخیر التوبة
اغترار و طول التسویف حیرة و الاعتلال علی الله هلکة و الاصرار علی الذنب امن
لمکر الله یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز را بفردا انداختن محض غرور است و نادانی
و چنین خواهم کرد و چنان خواهد شد سرگردانیست و بامید و بامید رحمت و بخشش
کردن خود را در هلاکت انداختن است و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودنست
و حق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمی باشد مگر
زیانکاران و ایضاً فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره و اذا اعرضت
عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو می آرد نیکیهای غیرهای دیگر را بنام او میکند
و چون از کسی برگشت کردهای نیک او را هم از او سلب میکند و برطرف میشود و ایضاً
ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرتست نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده
و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضاً شش طایفه
بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و
سوداگران بسبب خیانت و روستائیان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بیکدیگر
و ایضاً فرموده که بهترین بندگان آنست که در و پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از و
بفعل بیاید از آن خوشحال باشد و اگر از و بدی سر زند پشیمان شود و استغفار نماید اگر
چیزی باو دهند شکر آن بجا آرد و اگر ببلائی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی با او بدی کند از و
درگذرد اندر و بر و نگیرد و نیز از آن حضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی و شکر
وراثت حضرت رسالت پناهی میفرموده که علم ما بچند قسم منقسم است علمنا غابر و مزبور
و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة
و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم

بجزهائی است که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهاست که شده است و مراد از نکت فی
القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملایکه است علیهم السلام که می شنویم کلام ایشان را
و شخص آنها دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلعم در آنست و حکم
که بر آید تا قائم آل محمد علیه السلام بر نیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور
داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که هر چه میشود تا روز قیامت
و نام هر که در هر جا حکم روا یا پادشاه خواهد شد و تا ظهور صاحب الزمان عم در آن نوشته است
و جامعه کتابیست بدرازای هفتاد گز املاء رسول خدا و خط امیر مومنان عم ما یحتاج
خلقان را از آن تا روز قیامت در آنجا مسطور و ابو حمزه ثمالی گفته خود از آن حضرت
شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نیز نزد ماست و خاتم سلیمان عم و طشتی که موسی قربانی
در آن میکرد و سلاح رسول الله صلعم در میان ما چون تابوتست در میان بنی اسرائیل که هر خانه
که در آنجا آن تابوت بود پادشاهی آن خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبر در آن خانه بود و سلاح رسول الله
نیز در هر جا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول را هم پدرم پوشیده و من نیز
پوشیدم و بر بالای هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قائم ما عم و عمر بن ابان روایت
نموده که از امام پرسیدم و از آنچه که مردم میگویند که صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود
رسول صلعم فرمود که رسول صلعم در حالت رفتن علم و سلاح و هر چه داشت بعلی عم سپرده
و او بپسرش حسن عم و او ببرادرش حسین عم پس من گفتم از بعد علی بن الحسین و از و بپسرش
و از و بشما فرمود که بلی و احادیث درین معنی بسیارست بهمین اکتفا کرده شد و از
اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مردی
شامی است که در موسم حج بخدمت آنحضرت رسیده و در کشف الغمه و توحید و دیگر
کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیار از جمله آثار نقل کرده اند از آنجمله یونس
بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم چون شامی بخدمت رسید گفت مردی عالم

از شام علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و آمده‌ام که با اصحاب تو مناظره
نمایم پس حضرت امام عم با او گفت کلام تو از رسول الله است یا از نزد تست شامی گفت
بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود پس تو شریک رسولی گفت نی گفت پس وحی
از خدا بتو آمده است گفت نی گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان برداری
رسول واجب بود گفت نی پس امام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف زند
خود بر خود حجت قایم میکند ببین که از اهل کلام کسی بیرون باشد بطلب تا با او حرف زند
من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام می‌کنید و شنیده‌ام که میگویند ویل لاصحاب الکلام
فرمود بلی اینها آنانند که قول ما را گذارند هرچه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمره
بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلمانند و از اصحاب
آنحضرت حاضر بودند آوردم و هریک با شامی حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف
خیمه نگاه کرد شخصی را دید از دور می آید گفت هشام و رب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند
که هشام عقیلی است که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم
بود و با آنکه در آن مجلس بزرگ سال تر از او بودند او را در نزدیک جا داده فرمود که
این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را گفت با این پسر حرف زن و شامی رو بهشام
کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام عم با تو حرف زنم چون هشام این
کلمات را شنید دیدم که بر خود لرزیده گفت آیا خدا تعالی برین خلق مهربان تر باشد
یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدا تعالی
با خلق درین مذهب چه چیز تواند بود گفت شامی گفت اینکه خلق را تکلیف کرده و اقامت
حجت بر آنچه ایشانرا تکلیف نموده فرموده گفت آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود
که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام
تواند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در هر چیز

ازکلام

حاضرم



اختلاف در انها واقع شود ما را نفع میکند و رفع اختلاف میان ما میکند و موجب اتفاق میشود
شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلافست و تو از شام آمده که با ما
بحث کنی و گمانت اینست که در دین و حال آنکه اقرار دادی بآنکه رای هر کس و هر کسی
و یک رای و دو مختلف را بر یک قول جمع نمیکنند و چون سخن هشام باینجا رسید شامی
بفکر فرو رفت و مدتی ساکت ماند پس امام علیه السلام با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت
اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت
رفع اختلاف میکند چون توانم گفت که چندین اختلاف در میانست لیکن
مرا با او معارضه هست در مثل آنچه او گفت می توانم بگویم امام علیه السلام فرمود که بگو
که او در نمی ماند و جواب مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را برو رد کرده
گفت خدا بخلق مهربان تر باشد یا ایشان بخود و هشام گفت حق تعالی گفت آیا بجهة
خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل
تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول بود صلعم
و بعد از و غیر او و شامی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت
درین وقت یا پیش ازین شامی گفت درین وقت هشام اشاره بامام عم کرده گفت
هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق عم که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین از هرچه پرسی و هرچه خواهی
علمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت چون برمن ظاهر میتواند شد هشام
گفت بآنکه سوال کنی از او از هرچه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند بر منست
که بپرسیم امام عم فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو
و از سیر تو شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی و در راه در هر منزل فلان
فلان دیدی فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یکی را که میگفت
شامی میگفت صدقت والله بخدا قسم است که چنین بود پس چون این مراتب را



از آنحضرت شنید گفت اسلمت الساعة یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که بگو امنت بالله
الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمان است چراکه مدار نکاح
و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمانست پس شامی
گفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انک وصی
الانبیاء یعنی الحال من گواهی میدهم که خدائی نیست بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله
رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبرانی و جانشین
رسول آخر الزمان و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر
باثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزاتست که خبر دادن از احوال غایب و حالات
گذشته باشد و بعد ازین دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از ابا شاکر دیصانی
نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سر آمد عصر خود بوده اند و بر روی زمین از خود
افضل نمیدانسته اند چون بخدمت آنحضرت میرسیده و حرف میزده اند چه روش
ذلیل و زبون میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود می نمایند تحرزا للاطالة نوشته نشد
و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیلی بر حدوث عالم نموده فرمودند
که نزدیکتر و آسانتر دلیلی برین مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف
دست مبارک نهاده گفت این قلعه است در میان این دو چیز یکی چون نقره گداخته
و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هردو بیکدیگر ممزوج
نمیگردند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر
حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین تواند بود پس ابو شاکر گفت دلیلی واضح
و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه
بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذایقه و لامسه و شامه دریابیم آنحضرت فرمود که تو
حواس پنجگانه را ذکر کردی بی رهنمائی عقل ازینها دلیل مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را

بغیر از چراغ بر طرف نمیکند بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و بهمین حضرت
در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام بن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما
وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند بچیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست
تو بکس و کس بتو مانند نه و هرچه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنید که حق تعالی چنان است
او الله غیر آن و بخلاف آن خواهد بود چنانکه حکیم سنائی گفته که آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست
غایت فکر تست الله نیست چه پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات
او هم امریست که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگران
و گواه برین کلام سید المرسلین بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم
ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث
وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش و عقول
هم پنهانست و چنانچه با این چشم سر دیدنش ممکن نیست بدیده عقل هم او را نمیتوان
دید که در باب عدل خطاب بزراره بن اعین نموده و کلامی در نهایت وجازت و نهایت
کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة و جمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم
و لم یسالهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی خلایق را در عرصه محشر
جمع آرد سوال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان در روز عهد و میثاق
که روز نیت کرده باشد و سوال نخواهد نمود از چیزها که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته
چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار
شما نیستم و همه اقرار به پروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید
از عهده عهد خود بر آیند و خدای خود را که اقرار بر ربوبیتش کرده اند بشناسند و
بعد از شناختن با آنچه لازمه اطاعت و انقیاد و فرمان برداریست که از ارتکاب اعمال طاعت
و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه

گفته اند که از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد، اندر همه کار ذوفنون آید مرد، و آنکه گفته
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو، ظاهرا مرادش همین عهد باشد و از قضا و قدر والعلم
عند الله سوال نخواهند نمود بجهة آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکمی اجمالیست
در احوال موجودات و قدر تابع علم ازلیست و این علم تابع علم باعیان ثابته است
چنانچه علم آفرین تابع اعیان ثابته هست و مراد از سرنوشت مشهور و ظاهر این باشد
چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا نرسید مگر آنچه بر ما
نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله
باو فیض میرسد یکی مستعد ایمانست و ایمان می یابد و دیگر آنکه مهیای کفرست کافر
میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلوموني ولوموا انفسکم یعنی خود را ملامت
و سرزنش کنید و نه مرا چه از یک زمین و آب یک چشمه این خربزه شیرین و حنظل تلخ
بر می آید و از یک چوب خار و گل میشود و درخت میوه دارد و شاخ بی بر قد میکشند
و خواجه شیراز را نظر باین معنی افتاده گفته است هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست، و اما فرزندان آنحضرت ع یکی اسمعیل بود که
بزرگترین همه هست نجیب بسن و از محبت بسیار که پدر را با او بود جمعی از شیعه گمان
کردند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و در
بقیع مدفون شد و امام ع بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم راه سر تابوت
او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم می نمود که تابوت او را بر زمین می
نهادند و روی او را می گشودند نگاه میکرد و ظاهرا غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت
و محقق شود فوت او تا رفع شبهه آن جمعی که گمان خلافت و امامت او داشتند
بشود و مع هذا بعد از فوت اسماعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از پدرش
محمد بن اسماعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد جای پدر به برادر نرسد و جمعی گمان کردند

که غایب است و زنده و این دو فرقه را اسماعیلیه میگویند و معتقد ایشان آنست
که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه بعد از زوال ازان عقیده بر گشتند
و براه راست آمدند بعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی
بعد از امام ع قایل بامامت او شده اند و ایشان را فطحیه میگویند چه سرکردهٔ ایشان عبد الله
بن افطح بود و بعد از و اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از و احادیث بسیار
روایت نموده اند و او بامامت برادرش موسی ع قایل بود و او از پدرش چندین نص
بر امامت برادرش ع روایت نموده و بعد از محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یک روز
روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی و سنت زیدیه نموده بر مامون عباسی خروج
کرد و بسیار از زیدیان با او گرویدند و مامون لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از
کشتن و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامون رسانیدند از و عفو نموده و اکرام بسیار
کرد و محبت و احسان بسیار فرموده و در خراسان برحمت حق رفت و علی بن جعفر و عباس
بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت امام موسی ع قایل و از جملهٔ
فواید یکه از آن امام واجب الاحترام ع مرویست بکار شیعیان ادمی آید آنست
که یکی از موالیان خود نافذ نام فرمود که هرگاه ترا مهمی پیش آید یا عریضه بکسی بنویسی مطلبی
داشته باشی و آنرا البته خواهی که بر آید آن کار و آن مطلب ساخته شود هنوز قلم
از مرکب سیاه نکرده بر سر کاغذ بنویس بسم الله الرحمن الرحیم وعدنا الله الصابرین المخرج
مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید
و بوصول می پیوندد و نافذ نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمده بفرموده عمل نمودم
حاجتم روا شده و ایضا معاویه بن عمار از آن حضرت ع نقل کرده که فرمود من صلی
علی محمد و علی اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او

صد بار صلوات میفرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند ایضاً آنحضرت از ابن
عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود که هر که بگوید جزا الله
عنا محمدا ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب آنرا
می نویسند و آخر نمی شود و ایضاً بسند صحیح از آنحضرت مرویست که گفت هر که در هر روز
صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از
و از ترس تنهائی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت
در بهشت برو گشاده گردد که از راه که بخواهد در اصل جنت تواند شد و مرویست
که سفیان ثوری بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از و بشنود فرمود که پدرم
از جدم رسول الله صلعم روایت نمود که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی
بشما رسد بگویند الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جویند
و چون مشکلی پیش آید یا حزنی و اندوهی رو نماید بلا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کنند
و مرویست که همین سفیان روزی بخدمت آنحضرت رسید و دید که جامه خز پوشیده
از روی تعجب دران نگاه میکرد از و پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو
اینچنین جامه نمی پوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود و مع هذا من این جامه
از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود با و نمود جامه بود از پشم
سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شما و از
شعیب عقرقوفی مرویست که گفته شخصی هزار درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود
گفتم باید که اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید پنج درهم از آن برداشتم
و در کیسه خود گذاشتم پنج درهم زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را
سپردم فی الحال کیسه را گشوده زرها را پهن کرد و آن پنج درم را جدا کرد و فرمود
که مال خود را بگیر و مال ما را بما واپس ده و من آن پنج درهم را از کیسه برآورده سپردم

وعذرخواهی

وعذرخواهی نمودم و در کتب بسیر شیعه و سنی مرویست که ابن محصن اسدی بخدمت
امام محمد باقر عم آمده امام جعفر صادق را در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا
امام را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی
از بربر می آید و در خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود بکیسه سربهر که آنجا بود و گفت
با نچه درین کیسه است بجهة او کنیزی خواهیم خرید بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمده
فرمود که آن مرد آمده برو و بیاور و آنچه گفتم بخر بیدا آن شخص گوید رفتم و از و تفحص
نمودم گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهة بیماری مانده است چند است
گفت از هفتاد دینار کمتر نیست گفتم کنیز را از تو میخرم بهر چه درین کیسه است
گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بشکنید ببینیم
چند است چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار دیناری نه کم بود و نه زیاده کنیز را
خریده بخدمت آوردیم از و پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیدی
در دنیا و محمودی در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود چگونه بکر مانده و حال
آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاده فاسد میسازند کنیز گفت مکرر آن نخاس
قصد من میکرد و مردی ریش سفید پیدا می شد او را طپانچه میزد تا از نزد منش
دور میساخت پس امام جعفر را طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از وی کسی متولد خواهد شد
که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین اند یعنی امام موسی عم و علی ابیه و علیه
صلوات الله و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی
و انسب می نماید ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب عم
امام هفتم عم ذکر پدران اینان مستغنی است مادرش حمیده بربریه اسم شریفش
موسی کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی القابش کاظم و صابر و صالح
و امین مولدش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند

کفتم قیمت اینکه مانده است چند

ذکر امام هفتم

وفاتش بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج از انجمله
بیست سال و بعد از ایام خلافت و امامت سی و پنج سال قبر مبارک و مزار متبرکش
مقابر قریش در شهر بغداد و سبب فوتش زهر از دست شاهک بن سندی بفرموده
هارون رشید در رطب یا در طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله
وحده شاعر و مداحش سید حمیری دربانش محمد بن فضل معاصرینش از جبابره بنی عباس
هادی و موسی و هارون الرشید اولاد امجادش بیست پسر و هژده دختر تفصیلی که مذکور
خواهد شد مناقبش از حد تقریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخواندند
و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله می نامیدند و از غایت صبری که بر ایذا
و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده
بود و بدی را به نیکی تدارک می نمود بکاظم مشهور بود و کرامات و خوارق عاداتش اگرچه
بیش از بیش است بذکر بعضی که نزد مخالف و موالف ثابت است مزین این اوراق
میگردد و از انجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مذکورست که شقیق بلخی گفته در سال صد
و چهل و نه اراده کعبه داشتم تا قادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندمگون ضعیف
اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته با خود
گفتم که البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و بار ایشان
باشد بروم و او را ملامت و سرزنش کنم شاید پشیمان شود چون نزدیکش رسیدم
نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی
که حق تعالی فرموده گمانهای بد بمردم مکنید که بعض گمانها از آن گناه بسیارست و از
نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و آنچه در خاطر من گذشته
بود اشاره فرمود البته یکی از صلحا خواهد بود و هرچند از عقبش دویدم اثری ازو ندیدم
در منزل دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد و بخضوع و خشوع تمام

نماز میکند

نماز میکند گفتم بروم و از وی حلّی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم
گفت یا شقیق حق تعالی فرموده و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام
کسی را که توبه کند و ایمان آرد و عملش نیکو باشد پس برخاسته راهی شد مرا بخاطر گذشت
با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدیم
دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و در کوزه یعنی مطهره که بهندوی چگل گویند در دست دارد
و میخواهد که آب از چاه بکشد که یکبار رکوه از دستش افتاد و مرا نگاه بر وی بود دیدم
نگاه بآسمان کرد و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما اللهم
سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها یعنی توئی سیرابی من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من
هرگاه گرسنه شوم بار الهی غیر ازین ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه
جوشید و بلند شد تا بجدی که او دست کرد و رکوه خود را برداشت و پر آب نموده
وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته
بود مشتی برداشت و در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم
و سلام کردم چون جواب داد گفتم ازین نعمتی که حق تعالی بتو عطا نموده مرا هم بنواز
و از سور خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته
و انعام او دایم است باید که ترا اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود درست کنی
و رکوه را بمن داد و چون آشامیدم دیدم که شکر و سویق بود که هرگز شربتی با آن شیرینی
و طعامی با آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و با آن خوشبوئی بمشام من نرسیده
هیچ بوی خوشی
پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بنان و آب نشده و تا بمکه رسیدیم
دیگر او را ندیدم یک صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم
دیدم که خدم و حشم و موالی و احباب گردش را گرفته از هر طرف مردم بپابوسش
میل میکنند و بسلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام می نمایند از کسی پرسیدم

که این کیست گفت نشنیده‌اند این موسی بن جعفر بن علی ابن حسین بن علی است گفتم آن عجایب
باید البته ازین قسم سعدی باشد و این قصه را یکی از شعرا منظوم آورده لیکن چون عرض
و ذکر آن با ترجمه‌اش باعث طول میشد بذکرش جرأت ننمود و ایضاً در فصول مهمه
از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که با خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی آنحضرت را
بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما نزد این طاغی
میروید و من از و بشما ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان ماه روز فلان
ترا در فلان جا خواهم دید و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز
بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم
افتاد و خواستم برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم در آمد متوجه آنطرف شدم
و دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم
بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر
گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود
و آخر چنان شد که گفت و ایضاً در آن دو کتاب عیسای مداینی روایت نموده‌اند
که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت
یا عیسی خانه‌ات انبوه شده و ساعتی در زیر خاک ماندی من بخانه رفتم و مزدوران گرفته
متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود و چون بخدمتش رفتم فرمود چیزی از متاعت
کم شده باشد گفتم یا ابن رسول الله سطلی ناپیداست سر مبارک بزیر انداخته
تاملی کرد و فرمود سطل را در فلان جا فراموش کرده و کنیز صاحب خانه برداشته از وی بپرس
که بتو واپس خواهد داد و چنان بود و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که ابراهیم
بن عبد الحمید سنجری متوجه قبا بود با آنحضرت دچار شده پرسید که بچه کار میروی گفت
میروم که گلستانی بخرم چنانچه هر سال می‌خریده‌ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است

من از انحراف خاطر و سواس بهم رسانیده آنسال نخریدیم بعد از سه ماه ملخ بهم رسیده
ثمر درختها را خوردند و اگر باغ خریده بودم مبلغها نقصان بمن میرسید از برکت
آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات آنحضرت دو چیزست که
نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود و از شیعیان مخلص واقع شده.
یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی تکلیف کرد و بعد از چند روز علی
آن جامه را با چیزی چند مالی وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام همه را قبول نموده
جامه را واپس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را
در خاطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود
بعد از مدتی یکی از غلامان که بر احوال او مطلع بود بجهة گناهی چوبی چند زد و غلام خود را
برشید رسانیده گفت علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا
بجهة موسی الکاظم میفرستد و از جمله چیزهائی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است
که خلیفه با و عنایت کرده بود و آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف
واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبید گفت آن جامه
که فلان روز بتو دادم آنرا چه کردی حاضر کن که غرضی با آن متعلق است علی گفت آنرا
خوشبو کرده در صندوقی گذاشته‌ام و از بس آنرا دوست میدارم نمی‌پوشم گفت
باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت فلان صندوق که در فلان
خانه است بیار و چون آورد در حضور خلیفه گشودند بهمان طریق که نقل کرده بود جامه را
با زینت و خوشبوئی برآورده برشید نمود و چون رشید آنرا دید آتش غضبش
فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و بسلامت ببر که بعد ازین سخن هیچکس
در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه
بزنند و چون بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن

چه بوده بعد از آن بار دیگر با خاطر جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت امام فرستاد و دیگر بار آنکه
علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایت در باب وضو مختلف است منتهی اهم بخط مبارک
خود مرا اعلام فرمایند که چگونه وضو کرده باشم امام ع باو نوشت که ترا امر میکنم بانکه
سه بار رو بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را
مسح کنی و ظاهر و درون گوش را مسح نمائی و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان
میکنند و چون نسخ تعلیقی رشید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست
و مرا یقین است که هیچ یک ازین اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور
ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت
تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین
رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد
و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش
میگویند که او رافضی است و من نمیدانم امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت
شیعه را با سنی در هیچ فعلی آن قدر مخالفت نیست که در باب وضو هست اگر وضوی او
با ما موافق است حرف آنها راست و الا افترا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید
و در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب بایست اوقات
صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی نگذاشت
و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو حاضر ساخت
فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته بهمان روشی که مأمور بود وضو ساخت
و بنماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد
بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که ترا از رافضیان
میداند غلط میگوید و من سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد ازین حکایت

بعد دو روز نوشته ای از امام ع رسید و طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه
معصومین ع در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را باین روش میساخته باش
که آنچه بر آن بر تو میترسیدم گذشت و خاطر جمع دار و ازین تخلف مکن و ایضاً
از علی بن ابی حمزه در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام ع
بجائی میرفتم آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدیم
که شیری می آید من و حمار بر جا خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر
بطرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که زبون و ذلیل کسی باشد تا بآنحضرت
رسید امام را دیدیم که بجهة او توقف نمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاده و سر
پیش برده لب می جنبانید و خوفی عظیم بر من غلبه کرده بود و بعد از لحظه شیر از راه
بیک طرف رفته همان لبش می جنبید و آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون
از نظر ما غایب شد مرا دل بجای خود آمد گفتم که فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من
بر تو میترسیدم و در تو تغیری ندیدم و سه بار آمین شنیدم فرمود که این شیر
بطلب دعا آمده بود و میگفت زن مرا درد زادن گرفته و دیر میزاید و در آزار است
دعا کن که زادن بر او آسان شود و خدا تعالی مرا پسر دهد و من دعا کردم و گفتم خاطر
جمع دار وضع حمل بر او آسان شد و خدا ترا اولاد مذکر داد و چون از من این سخن شنید
دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد من آمین
گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بآنحضرت گفتم بچه چیز
امام را می توان شناخت فرمود بچندین خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبانی
تکلم تواند نمود و درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید بعد از سلام شروع
کرد و بعربی حرف میزد امام ع جواب او بخراسانی میگفت پس خراسانی گفت
والله که بجهت آن باین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید

الحال خود شما فصیحتر حرف بزنید امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو
ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو چه باشد و چه چیز مستحق امامت و خلافت
باشم پس رو بمن کرده گفت که یا ابا محمد کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه بر امام پوشیده
و مخفی نمی باشد ایضا از اسحق بن عمار مرویست که گفت در خدمت آنحضرت ع بودم
که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که مشابه و مانند بکلام مرغان بود و امام ع نیز
بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه عرض حاجت خود نمود
و جواب شنیده رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود
که بلی این زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف
در زبان ایشان هم بسیارست ولیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من
تعجب کردم فرمود که ازین عجیبتر آنکه امام باید که زبان جمیع مرغان را بداند و زبان مرغان
چه زبان هر صاحب روحی و جنبنده که بر روی زمین هست میداند و بر او هیچ چیز
از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام یکی اینست که آتش بدن او را
بلکه رختی را که پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث خصوصاً
در کشف الغمه مذکورست که بعد از امام جعفر صادق ع عبد الله که بزرگترین فرزندان
امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی ع
بودند و حرف عبد الله و دعوی امامت او مذکور شد امام ع فرمود که هیمه
بسیار آورده و در صحن خانه چیدند و کسی از پی عبد الله فرستاد و او را طلبیده فرمود
تا آتش بر آن هیمه زدند و کسی غرض آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمها سوخت
برخاسته با جامه و ردائی که پوشیده بود و رفته در میان آن آتش نشست و با آنها
بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رخت خود را تکانید و بعبد الله
خطاب نموده فرمود که اگر ترا گمان اینست که بعد از پدر امام و جانشینی برخیز و درین

آتش

آتش ساعتی بنشین و رنگ عبد الله متغیر شده برخاست و برفت و ایضا از
هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و کشف الغمه مثبت که گفت بعد از امام جعفر
صادق ع مردمان را گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگست قایم مقام پدر است
پس من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و بجهة امتحان از او سوال کردیم که زکوة در چه چیز
واجب است گفت در هر دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد چند واجبست گفت
دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علم باحکام شرع ندارد و پس از نزد او نومید
بیرون آمده و در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی
رو نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود گاهی بزیدیه در خاطر میگذشت و گاهی
بمعتزله میل بهم میرسید و احیانا بقدریه و خوارج فکر میدوید درین حیرت بودیم
که پیری پیدا شده از دور بدست اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان
گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق
گفتم من از اشاره این مرد بخود و تو میترسم از من کناره گیر شاید اگر مرا بلائی پیش آید تو
خلاص شوی و از پی پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی ع رسیده خادمی که بر در بود مرا بدرون
خانه برد امام را ع دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیه و لا الی
المعتزله و لا الی القدریه و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یک از اینها رجوع
مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت این جهان را بدرود کرد گفتم فدای تو شوم بعد از او
و بود بلی م
کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد مرا هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله
برادر ترا گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید عبد الله الا
یعبد الله یعنی عبد الله اراده نمینماید که خدا را بپرستد گفتم پس هادی شما
تا کیست باز فرمود اگر خواهید شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما توئی
فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که نه

و در این گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطر من راه یافت پس گفتم
جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی را که از پدرت میپرسیدم از تو بپرسم فرمود که
هر چه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و محل خطرست پس شروع کردم و مسایل
مشکله پرسیدم و او را چون دریای مواج دیدم و بامامتش گرویدم و گفتم جان من
ترا فدا باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که پنهانی ایشان را بخدمت آرم
فرمود هر کدام که آثار رشد و صلاح در وی بینی از و عهد بگیر که اظهار حال نکنند و او را پیش من
آر پس شادان از خدمتش برآمده مومن الطاق را دیدم و پرسید که چه در پیش داری
گفتم هدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت او دلالت نمودم
تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند از جمله کسانی
که برهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند حسن بن عبد الله زاهد است
ابن عم رافعی که با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده
و چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه دانسته بوده
بکارش نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم ترتیب ائمه معصومین عم بهم رسانید
پرسید که پس امروز امام و رهنما کیست امام عم فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت
بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس کرد و گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود
آرزومندم فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو
موسی بن جعفر ترا طلبیده و چون پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شده بسرعت
تمام خود را بخدمت امام رسانیده و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برو
و بر جای خود قرار گیر و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود انزوا اختیار نموده
تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و باعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول
مهمه و کشف الغمه مسطورست که در آن وقت که هارون علیه ما علیه امام موسی عم

محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که مرد و مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت
و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که نزد امام روند و مسایل علمیه از و بپرسند و
باعتقاد خود با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن
رسیدن ایشان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده
گفت نوبت من تمام شده بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید
که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم اما فرمود که برو خدمتی و کاری
ندارم و چون آنمرد روانه شد رو بایشان کرده گفت که تعجب نمیکنید از این مرد
که امشب خواهد مرد و آمده است که فردا تقاضای حاجت من بکند پس هر دو برخاسته
بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از مسایل فرض و سنت بشنویم او
خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آنمرد باشد و ببیند که احوال
آنمرد چه می شود و خبری که امام داده صدق خواهد بود یا نه و آنکس آمده در مسجدی که بر در
آنخانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آنخانه
برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد بعلت فجاءه بمرد بی آنکه او را بیماری
و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام عم آمده
پرسیدند که میخواهیم بدانیم این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این
علم از آن علمهاست که رسول الله صلعم بمرتضی علی عم تعلیم داده بود از آن علمها نیست
که دیگری را راهی بآن علم باشد هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگر
حرف توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسر نشد هر دو برخاسته هر یک
از دیگری شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند خود نقل کردند تا روز قیامت
حجت باشد و از آن حضرت عم نیز مکرر احیای اموات بفعل آمده از آنجمله یکی زنده
کردن چهارپای مرد مغربی است در راه مکه و علی بن ابی حمزه راوی آنست گوید چون

امام علیه السلام تحیر کرد که بابر را دید از او پرسید که چه واقع شده او گفت خرم
مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود که تواند بود
که نمرده باشد پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا چیست امام فرمود هیچ افسونی میدانی
که زنده شود غضب پیر زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود
برگرفت و بران خر زد و خر برجسته خود را تکانید و بانگ کرد و امام عم باو گفت هیچ
استهزا و افسوس دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از ان بر سر
چاه زمزم مغربی را دیدم مرا شناخت و دستم را بوسید و گفتم دراز گوشت چون شد
گفت چاق و تندرست است اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید گفتم
چون تو بحاجت خود رسیدی با آن چکار داری مردی از مردان خدا و نه همین است که
معجزات و کرامات آنحضرت و از سایر ائمه معصومین در حال حیوة ظاهر
میشده باشد بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان ظاهر شده و هنوز
و هنوز که میشود از انجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد
که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهة محبتی که
باو داشت فرمود که در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سرکرده
خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بر می آید و دود آن تمام روضه را گرفته
و امام باو میگوید ای فلان بخلیفه بگو چرا مرا آزار میکنی و چنین کسی را با ما همسایه
مینمائی آن مرد لرزان از خواب در آمده عرضه داشتی بخدمت خلیفه کرد و صورت
واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه آمده و آن نقیب را طلبیده امر نمود
که قبر را بشکافند و آن نایب را در جای دیگر دفن نمایند چون قبر را شکافتند
بغیر از مشتی خاکستر در ان قبر نبود و نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا و از
امیر المومنین علی عم و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و از حسن

آل عبا و از جدش و پدرش سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مسطور است
و از انجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت
بخدمت امام جعفر صادق عم رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در ان خانه بود یافتم که بدعا
مشغول است و بر طرف راستش امام موسی عم نشسته و دعائی که آنحضرت میکند آمین
میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما پوشیده
نخواهد بود میخواهم بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود
که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر صلعم را پوشیده و بر قد او راست آمد گفتم بعد ازین
احتیاج بچیزی دیگر نمانده خاطر جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در ان هر دو کتاب
از عبد الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام
جعفر صادق عم رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر
و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست
در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی عم که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم
فتمسک به یعنی اینست امام و رهنمای تو آنکه میخواهی دامنش از دست مده و او را
چنانچه باید بشناس و نیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند
که گفت بخدمت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم رفتم گفتم مادر و پدرم فدای
تو باد اگر نعوذ بالله واقعۀ ناگزیری که از آن چاره نیست رو نماید باز گشت شیعیان تو بکه خواهد بود
و شبانی این جمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر
اثر و زری را دریابی و آن واقعه پیش آید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک را
بر دوش امام عم و گمانم اینکه آنحضرت را سن مبارک در ان روز بیش از پنج نبود و در ان روز
وقتی که این سوال کردم عبد الله جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران روایت
نموده اند که او گفته از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق عم

پرسیدم و گفتم حق تعالی امروز را بما نماید اگر واقعه ناگزیر برود و نماید شیعه ترا اقتدا بکه
باید کرد و امام این قوم که خواهد بود و پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی عم کرده فرمود
این امام است و بعد از وی پسرش و بعد از وی پسر پسرش و همچنین اگر از یکی ازین برادر بزرگ
دیگر کوچک بماند برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت
نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق عم رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی
ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک امام
و پیشوای خود و سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ
مرا جواب سلام داده فرمود که برو و نام دخترت را تغیر کن که آن نامیست که خدا تعالی
از او دشمن میدارد و من یک روز قبل از آن دختری که خدا داده بود نامی کرده بودم اما
بکسی نگفته پس امام جعفر صادق عم فرمود هرچه مامور شدی عمل کن تا هدایت یابی
و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بلکه ظن غالب است که آن نامی که خدا از او دشمن
داشته عایشه باشد یا حفصه و راوی بجهت تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان
از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبدالله عم ابی الحسن را طلبید و ما جمعی
شیعیان نشسته بودیم و چون امام موسی عم آمد خطاب بحضار کرده فرمود که علیکم بهذا
بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید
و بخدا تعالی قسم است که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و بلفظ قسم نموده تا شک
در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم عم
هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی
خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القایم مقامی و حجة الله عز و جل علی
کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصیت و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین
فرزندان منست و کسانی که از من میمانند و اوست قایم و جانشین من و اوست حجت

حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری را رهبر و رهنما توان دانست
و حال آنکه باعتقاد موالف و مخالف او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقراء
مدینه را از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفقها میرسید و نمی دانستند که
از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گویند اکثر اوقات
این دعا میفرمودی که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و بیشتر
دعای او در سجده و غیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من
عندک و همیشه نافله شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را تا چاشت
میرسانید و بعد از آن سجده شکر میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم
تر بود و هرگاه می شنید که او را بیدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زری
که بفقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان عطا می نمود از دویست دینار و سیصد دینار
کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است
و صره بمعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب در خفیه مال بسیار
بخدمت آنحضرت میفرستادند و او بمصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که
ازو پرسیدم که مومن بخیل می باشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغ گو می باشد گفت نی
خیانت و دروغ گوی صفت مومن نیست و پدرم از رسول صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود
راه مومن بهر جا می افتد الا بکذب و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آنحضرت مرویست
که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیت میکنم هر کدام بشنوید
نفع آن بشما عاید میشود و اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما مکروهات بشما بشنواند
و هرچه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد
یا بگوید چیزی نگفته ام و عذرش بپذیرید و ازو قبول کنید و ایضا از نصایح آنحضرت است
که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دو روز رفته و روز آینده او برابر گردد مغبون است

گفتم [illegible] فرمود بلی

البته باید هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از وی فعل زیاده باشد و ایضاً
فرموده که من کان آخر یومه شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از
روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی
شنید که مرگ از خدای طلبید و آرزوی مردن میکند با وی گفت مگر ترا با حق تعالی قرابتی
و نزدیکی هست که آن سبب سخن مر دوست است گفت نی فرمود که پس حسنات بسیار
از پیش فرستاده که بسیاست نظر بان وجودی ندارد و خاطر بان جمع داری گفت نی این هم
نیست فرمود پس هرگاه چنانست و نه این هلاک ابد آرزو میکنی توبه کن و ازین تمنا درگذر
و آنحضرت را بیست پسر و هژده دختر بود و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و جلیل
و صاحب ورع بود و امام ع او را بسیار دوست میداشته و گویند احمد رض هزار بنده
آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرده اکثر اوقاتش
بنماز و تضرع صرف میشده و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بوده و مدتها حکومت یمن کرده
در ایام مامون الرشید و هیچکدام از اولاد امجاد آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور
نباشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصله این رساله است حواله آن بکتب تواریخ است
و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهارون عرض نمودند که
مردم از شرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی میفرستند و او را
خلیفه حق میدانند و دهی را که بسریه نام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت
خروج دارد و دیگر آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرده بود و یحیی
بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بان پسر رسد وزارت از وی بجعفر مذکور منتقل
شود کسی بمدینه فرستاد و برادر زاده امام ع علی بن اسمعیل بن جعفر را مرغبات گفته
طلبید که شاید هارون پسر خود را باو سپارد علی چون وعده احسان و تقرب سلطان
شنید عازم بغداد شد و در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد فرمود ای برادر زاده ببغداد بکار بدی

گفت قرض بسیار بهم رسانده ام امام فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد و سفارش رفتن
کرده بار دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بجدی
از خدای بترس فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینار بزرش داد و چون برخاست که
برود کیسه دیگر چهار هزار درمش داد و همان حرف را اعاده نمود و چون راهی شد روی باصحاب
کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار گفتند فدایت
شویم هرگاه میدانی چنین است چرا این قسم عنایت با او مینمائی فرمود که از جدم صلعم بمن رسیده است
که هرگاه خویشی رعایت صله رحم خویشی کند و او در قطع آن کوشد خدا تعالی قطع او خواهد کرد
من رعایت صله رحم نموده تا او چون اراده قطع آن کند خدا تعالی قطعش کند و علی چون
ببغداد رسید یحیی او را بخدمت خلیفه برد و اول کلمه که از وی بسبب خبر امام ع بود و اول خبری
که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از شرق و مغرب مالها بجهة او
می آرند و او دهی را بسی هزار دینار میخواسته بخرد و زر را حاضر کرده بود صاحب ده گفت
ازین زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را او بس فرستاد و از آن
زری که میطلبید سی هزار دینار آورده باو داد رشید این گفت و گو را در دل گرفته
و در آن سال ببهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق به بصره فرستاد
و از آنجاش ببغداد آوردند و در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از
چندی بحکم هارون زهر دادند و چندان عادلان را حاضر کردند که گواهی بر کاغذی نهند که
او بمرگ خود مرده مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده هفتاد کس گواهی نوشته
و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد هارون حکم کرد که مبلغ دو صد هزار
درهمش بدهند و آن زر را بدو حواله کردند و او کس فرستاد که بیارند و در آن انتظار
بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را بیاوردند و چون شنید گفت حکم مالی که بمیرم میگذارم
وسر الاقارب كالعقارب را بظهور رسانید این جهان را بدرود کرد و اما طریق زهر دادن

هرون علیه ما علیه امام را مسموم نمود که رواة ثقات نقل کرده اند اینکه چون بر هارون وهم
غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده مبادا که خللی بملک راه یابد رشته را در زهر
خوابانیده در سوزنی کشیده بدست خود آنرا در رطبی چند مخللانیده و میگذرانید تا هفت
رطب مملو از زهر کرده آنرا در میان هشت عدد رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته
بخادمی داده فرستاد و گفت بگو امیر المؤمنین فرمودند که بحق خویشی من بر تو این رطبها
جزئی را باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم بخدمت
گذرانید و منتظر خوردن ایستاد از آن خلال طلبید یکیک را از آن خلال بر داشته
تأمل می نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود و با زنجیر و میخ طلا
در زمینی یکی خودش جا مقرر نموده انیس و جلیس بود و درین وقت سگ میخ را کنده
زنجیر را کشیده آمده در برابر آنحضرت مقام کرد و امام ع خلال را در یکی از آن رطبها زده
بنزدیک سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده خود را بر زمین می زد و ناله میکرد
تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نموده خادم چینی را بنظر هارون برد
پرسید که همه را خوردند خادم گفت بلی پرسید که در رو تغیری دیدی در ابای نمود گفت نه
که درین وقت خبر کشته شدن سگ رسانیدند و از جهت قلق و اضطراب تمام بهارون
راه یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و گذشته بود
بعرض رسانید گفت سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم
و سگ را کشتیم حیله ما در او اثری نکرد و گمانش این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و آنحضرت
مسیب را که بر او موکل بود و از موالیان او طلب نمود و فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که
جدم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی
خود گردانم و او را امر نمایم با آنچه با آن مأمورم مسیب گوید گفتم یا مولای من با اینهمه دربان
و پاسبان و حارس و نگهبان من چون درها بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود که

ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق خدا تعالی و در باره ما قوی کن
گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بده و بعد از آن
فرمود که آن اسمی که آصف خواند تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق تعالی
مرا با پسرم یکجا جمع می نماید و لب مبارک میجنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده بود
و از نظر من غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم که بهم
بمکان خود باز آمد و زنجیرهایش بحال اول شد من بسجدهٔ شکر قیام نمودم که مرا بجمال او
شناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه من در سیوم ازین نزد
روز مر ٣
خدای خود خواهم رفت و من گریان شدم فرمود گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای
تست دست در دامن او زن و غم مخور و من حمد الهی بجا آوردم و در شب سیوم مرا طلبیده
فرمود که مرا وقت رحیل است و در وقتی که از تشنگی آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا
تغیر یابی زنهار که کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس نجس
یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد شد و مرا بمقابر
قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت ما
برمدارید که هر تربتی حرام است الا تربت جدم حسین ع که او را حق تعالی شفا ساخته
بجهة شیعیان و اولیاء ما و در این وقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او
نشسته و با او مشغول است و گفته آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سوال کنم که
تو کیستی که بمن صدا رسانیده گفت ترا نگفته بودم که حرف نزنی که من تنبیه شده
خاموش گشتم تا آنکه خبر سندی رسید و اراده غسل او نمودند و نتوانست که من میدیدم
که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از پسرش و همه افعال را او بجا می آورد و هیچ یک
او را نمی دیدند و چون فارغ شدند بمن گفت در هر چه شک میکنی بکن و در حال و کار من
شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از او ای مسیب

حال من حال یوسف صدیق است که او برادران او را میدید و می شناخت و ایشان او را
نمیدیدند و می شناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را
بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندای کند که این موسی بن جعفر است که رافضه او را
امام می دانستند و جمعی را گمان این بود که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی شایعت او کند
که درین وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را
از مردم سندی گرفته گریبانها پاره کرده و سر و پا برهنه ساخته خلق بسیار از شیعه
موالی جمع شده بهیئتی که گویا قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند
و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر بهارون رشید
رسید کسی نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای ترا جزای خیر دهاد که صله رحم
بجا آوردی لعنت بر سندی شاهک باد که او آنچه کرد بغیر فرموده ما نمود و این واقعه
در بیست و پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت
به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال و نیم گفته اند مدت امامتش
سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفیه اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت
باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله
مذاهب باطله است والسلام ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله
وسلامه علیه اسم شریفش علی و کنیتش ابو الحسن و القابش رضا و صابر و رضی
و وفی و زکی و ولی و ابو الحسن ثالث و علی سیم میگفتند ابو الحسن و علی اول امیر المومنین [?]
و ابو الحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین است و مادرش ام البنین ام
ولد است که کنیتش خیزران مرسیه و بعضی شقرا نوبیه میدانند اسمش اروی
شاعرش و مداحش دعبل خزاعی و دربانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا حول و لا
قوة الا بالله معاصرش از خلفا امین و مامون حلیه همایونش معتدل قامت

ذکر امام هشتم

کندم گون

گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش
ابو عبدالله علیه السلام به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت گفته اند
عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دهای طوس
و الحال از برکت آنحضرت از شهرهای عظیم است و بمشهد مقدس موسوم سبب وفات
زهر بود که مامون داده آخر صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت
هروی اولادش پنج پسر بودند ابو جعفر محمد بن علی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم
یک دختر اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات
باهره آنحضرت تا بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن را زبان از بیان
عشری از معشار و اندکی از بسیار عاجز است از آنجمله در کتب فریقین مسطور است که
چون مامون در ولی عهد ساختن آنحضرت بجد شد هر بار که به مجلس میرسید از کوچک
و بزرگ هر که حاضر بود بتعظیم او بر می خاستند و پرده را که بر در آویخته بودند بر میداشتند
جمعی را حسد بر آن داشت و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید
تعظیمش نکنند و پرده را برندارند چون حضرت آمد همه یکبار برجستند و بعادت
مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بفکر افتاده و یکدیگر را ملامت میکردند
هر کدام عذری میگفتند باز عهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آنحضرت رسید
بی اختیار برخاستند اما در برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف کردند مقارن رسیدن
آنحضرت بادی بهم رسید و پرده را بلندتر و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت
و چون آنحضرت شد با خود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون
برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن او رسید و آنخدمت را بجا آورد
پس توبه کردند و عزم نمودند و متفق شدند درین که این مرویست که او را نزد
حق تعالی این قسم قدری و منزلتی هست و چنانچه باد مسخر سلیمان علیه السلام

کرده بود مسخر او نیز کرده پس اگر در تعظیم و تکریم او بعادت مقرر نکاه نورزیم اولی و
انسب است از انجمله است حکایت زینب کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند
و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بزینب علویه شهرت داده بود و میکفت
من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام علیه السلام کفتند فرمود که مرا
علمی بحال او نیست و آن زن نیز در حاکم حاضر شده کفت اکر علی بن موسی الرضا
نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده کفتکوی
زن را اعلام نمود امام فرمود من فردا بدین حاکم خواهم آمد و صحت نسب من و او
ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران را در انجا مقید
داشت بجهة سیاست مجرمان و آنرا برکة السباع نام کرده بود و چون نزد سلطان حاضر
شد نفر مود که کوشت فاطمه و علی و اولاد او را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است اکر
این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست باین برکه در آید تا صدق کلامش
بر خاص و عام ظاهر کردد زن کفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو
آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع می نمودند فرمود که بر من امین
باشید و در را باز کرده بدرون آنخانه رفت و یکیک را دست بر سر و کردن و پشت
میمالید و هر یک از ان جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل او میشدند و برکرد ش
میکشتند تا همه را دید و از اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم
تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون بر آمد زن از کرده و کفته پشیمان شده و در رفتن
ببرکه تعلل می ورزید سلطان بخادمان امر نموده که کوش بحرف او نکرده او را بسیر برکه ببرند
اکر علویت یقین که با او نیز همان سلوک مرعی خواهد شد چون داخل برکه اش نمودند
از هر طرف باستقبال آمده پارچه کوشتش بردند و در طرفة العینی بنیانش از هم بود ند   بزرکرده
که خونش بزمین نچکید و بزینب کذابه مشهور شده ای در دنیا که شکی امروز هم برکة السباع

می بود و از انجمله روایتیست که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت
نموده که او کفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم
که رسول خدا صلعم در ان مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم و دیدم که نزد آنحضرت
طبقی است روی آن بمندیل پوشیده و در ان طبق خرماست رسول خدا صلعم دست
در ان کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود و از خواب بیدار شدم
در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بران کذشته شنیدم که مامون علی بن
موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در ان مسجد نزول فرموده من هم بخدمتش
رفتم بر همان مقام که رسول را دیده بودم و دیدم که نشسته است بهمان طریق طبقی
سر پوشیده نزد ش حاضرست چون سلام کردم جواب شنیدم دست مبارک
در ان طبق کرده مشتی خرما بر آورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود کفتم
یا ابن رسول الله بمن ازین خرما دیکر نمیدهید فرمود اکر جدم زیاده ازین داده بود
من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول
مهمه مسطورست که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت
آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از انجا کذشت و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت
و دستاری پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را آن دیدند بیکدیکر نکاه کرده خندیدند
پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار خواهید دید و خدم و حشم از بمین و یسار
بر و محیط خواهند بود یکماه بران نکذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش ترقی نمود
بر ما میکذشت و با غلامان و چاکران بتقطیع و زینت تمام و محسود خواص و عوام
و از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هارون در وقتی که مامون در خراسان بود   و ایضا
و امین بر جای پدر نشسته روزی تقریبی فرمود که عبد الله یعنی مامون محمد یعنی
امین را بقتل خواهد رسانید من از روی تعجب کفتم که عبد الله بن هارون محمد بن هارون را

فرمود بلی عبد الله مامون که در خراسانست محمد امین را که در عراق است خواهد کشت و باندک مدتی صورت بانت و در کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی نزد آمده گفت مرکب آورده بجهة ما بفرست مرا چون بخاطر بود عذر خواستم و با غلام و نفر تفحص بسیار کردیم و چون نیافتیم بخادم گفتم که نه مرا یاد است که داشته ام و نه در میان اسباب من هست هر چند کشتیم ندیدیم خادم رفته برگشت و گفت سند دقتی مانده است که ندیده و در ان میان است چون تفحص درست نمودم چنان بود که فرموده بود و خود برداشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و اعتقاد با امامت او کردم باین سبب هدایت یافتم و ایضاً در ان کتاب از عبد الله بن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل بخاطرم راه یافته دوزی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و درین اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله صلعم علی بن موسی الرضا را ملاقات کنم بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید ای عبد الله بن مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضاً صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری کرامت کند فرمود که خدا دو فرزند بتو میدهد و در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد و دیگری را علی نام کنم پس متوجه شده فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده بودند هر دو را آن دو نام کردم از مادر خود پرسیدم که چرا

که بیاورده ای خادم رفته باز آمده که انبست پیدا کرده ...

ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از انجهت که مادر من ام عمرو نام داشت و ایضاً در آن کتاب مذکورست که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در عرب رهنمائی حجت الله وقت هست تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند و از عربی کلمهٔ هم نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سوالها کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد و باین کار بر آمده قطع منازل نموده ام فرمود که بلی آن منم که هر چه خواهی بخواه و هر چه مطلبی بطلب پس خواستم برسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکنید که بر من ملهم میشد عنایتی بود دست مبارک بر لب من مالیده و فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم و ایضاً حسین بن علی بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه از آنکه گذشته دیگری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن حج سوال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتابت مسطور بود که در ان جامه احرام میتوان و آنرا پوشیدن باکی نیست و ایضاً محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و فکش را بسته اند و دستار زده اند پس در خدمت او رفتیم و دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظهٔ نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بعد از ان عمش خوشحال شد و من بخدمتش آمده گفتم فدای شوم تبسم ترا اهل بر شماتت حمل کرده اند فرمود غلط فهمیده اند تعجب من بر ان بود که اسحق بر و میگریست و حال آنکه

اسحق پیش از وی خبر داده بود که پسر اسحق خواهد بود و بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد
و مدتها زنده بود و اسحق مدتی پیش از وی از دنیا رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب
عیون اخبار الرضا مسطور است که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولی عهد ساخت
مدتی باران نیامد کار بر مردم تنگ شد و بعضی از معاندین گفتند تا مامون علی بن موسی را
ولی عهد کرده فیض باران منقطع شده این سخن بمامون رسید و دلگیر گشت و کس
بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر از برای طلب باران بصحرا بیرون روی بد نبود و ایشان فرمودند
که بلی امشب جدم رسول الله را با امیر المومنین علیه السلام بخواب دیدم و فرمودند روز
دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز
دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر بر آمد و حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجا آورد
و دعا فرمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید مردمان بر هم
خوردند امر نمود مردم را که بجای خود باشید که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن
ابری دیگر رسید و باز مردم مضطرب شدند و فرمود این ابر از فلان زمین است و همچنین
تا ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این ابر از شما است اما لازم
شما خواهد بود تا شما را انجا نرسانند و بعد از آن چندان که شما خواهید خواهد بارید
پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شده
چندان بارید که دشتها و بیابانها را سیراب کرده و حوضها و برکها را پر کرده و مردم آمدند
که الحال بس است و بعد ازین خرابی میشود دعا فرمود و باران بس شد و مدتها در میان
مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده بخدمت مامون رفته
و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتو ارزانی داشته از خاندان عباس
بخانه علی انتقال فرموده هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی علی بن موسی را
طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار بجائی رسیده که ازین باران

که آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کرامتش
نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده و او را
درین چه دخل است و یکی از ایشان حمید بن مهران نام گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد
در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را
علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر تو الزام کنی و مکن که نزد من چیزی دوستر ازین نیست
و مقرر شد که در فلان روز علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند
و در روز معهود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کس بطلب آنحضرت فرستاده
التماس قدوم امام نموده فرمودند که مجلسی منعقد شده و دوست میدارم که شما هم
حاضر باشید و چون امام رسید مامون برخاسته و استقبال نموده آمده بر جای
خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع بهذیان و لاطایل
کرده گفت مردمان در باب تو عقیده نا درست بهم رسیده آمدن باران از دعای
تو میدانند و این از جمله اتفاقات بود و هر چیزی را حق تعالی وقتی مقرر نموده که
در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیر المومنین است که
پایه ترا بلند کردانیده و الا ترا این حال و مرتبه نبوده و نیست و چون کلامش باتمام
رسید امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده و مرا نصیب
کرده منع ایشان کنم و آنکه گوئی صاحب تو مرا این مقام داده مرا مرتبه و مقامی
که حق تعالی مرا کرامت نموده نه آنکه او مرا محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من
با او حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و غضب زیاده شده گفت از
باران مقدوری که ساعتی پیش و پس نمیتواند شد از کرامتی و اعجازی نام نمیتوان کرد
گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم زنده کرد و کاری کرده اگر در آنچه دعوی
میکنی صادقی این شیر را که درین مسند است حیات ده و بر من مسلط سازی

والا در هر چه میگوئی و گفته دروغ زنی و اشاره کرد بدو شیری که در تکیه گاه مأمون بود
از ابریشم ریسمان بران نقش کرده بودند پس امام عم در غضب شده بهی بران
دو صورت نموده فرمود دونکما الفاجر فافترساه ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی ای دو شیر
این فاجر را از هم بدرید بخورید باید که از او ذره برجا نگذارید مقارن امر امام عم
حق تعالی آن دو جسم را جان داده بجانب حمید دویده چنان از همش دریدند و
خوردند که نه ذره از او برجا ماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و
مبهوط مانده تماشا میکردند و شیران چون فارغ شدند رو بآن حضرت کرده
بزبان فصیح گفتند که یا ولی الله فی ارضه ماذا تأمرنا افعل به فعلنا بهذا یعنی ای
ولی خدا دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که آنچه بآن فاسق کردیم با این مردم هم
بکنیم و اشاره بجانب مأمون کردند مأمون را از شنیدن این سخن غش روی داده بیهوش
شد و امام بایشان امر نموده فرمود قفا یعنی بر جای خود باشید و شیران بر جای
خود باد ب بایستادند و امام عم بخدام امر نموده که گلاب و بوی خوش آورده بزحمت تمام
مأمون را بحال آوردند و چون مأمون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده
نمودند و گفتند اتأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی
که او را بصاحبی که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عز و جل فیه تدبیر هو
ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیریست که باید
تا آن امر را امضا کند و این کلام از آنحضرت اشاره بود بزهر دادن آنحضرت را
پس شیران باز تکلم نمودند و گفتند یا ولی الله بماذا تأمرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت
میفرمائی در جواب فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مقام خود برگردید چنانچه
بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه چسبیدند چنانچه اول بودند و چون مأمون
خاطر جمع کرد امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر

حمید

حمید بن مهران را از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و در الحال
حق شمات الناس دارم که بر مقام خود بنشینید و بر من منت نهید و امام عم
فرمود که اگر مرا میل بآن میبود با شما درین مدت این قدر ابرام نمیکردم و حق تعالی
جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این دو شیر دیدی الا
جهال بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند آنچه میبینی و الحمد لله حق تعالی
مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف بود با فرعون مصر
و بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات
مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ
نیشابور نقل نموده که امام ضامن عم در وقتی که متوجه مرو بودند چون به نیشابور رسیده
و از میدان شهر میگذشتند دو فاضل مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی
و یکی ابو زرعه راه بر آن حضرت گرفته گفتند ای امام بن امام ای فرزند ائمه اطهار
بحق آبای الطاهرین و اجداد المعصومین تو که روی مبارک خود را بنمای و حدیثی از
الفاظ دُرربار خود از جدت رسول الله صلعم با نقل کنی که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا
و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن حال آنحضرت در کجاوه بود و چون مرکب را
نگهداشت و پرده را بر داشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد
عنان اختیار را از دست داده جمعی گریبانها چاک نمودند و بعضی در خاک غلطیدند
گروهی بگریه و زاری و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند و فوجی بگرد مرکبش می
و جمعی بپا و سم شترش بیکدیگر تقدم می جستند و غوغای عوام و غلغله مردم
مانع نقل حدیث میشدند تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه و قضات فریاد
کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید و پیغمبر خدا را در ایذاء فرزند
و جگر گوشه او ایذا مرسانید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت تکلم [illegible]

در جواب فرموده

شده فرموده

بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر
قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض
کربلا قال حدثنی ابی امیر المومنین علی بن ابی طالب شهید ارض کوفه قال حدثنی
اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلعم قال حدثنی جبرئیل عم قال سمعت رب العزت سبحانه
و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من
عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل عم و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام
یعنی این کلمه طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من در امد و هر که در حصار من
در امد ایمنست از عذاب من گویند که این حدیث را باین سند یکی از سلاطین
سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب
دیدند خورم و خوشحال و چون پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن
من آن کلمه طیبه را بتصدیق من رسول او را از روی اخلاص و بانکه من آن حدیث را
بآب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام از اینجا آورده مرا بخشید آنچه امام فرموده بود
در حصن امن و امان خود در آورده و در بعضی روایات است که در آخر این حدیث
فرمود و لکن بشرطها و شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص میشود
که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آن
راه اینکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بگمان آنکه مالی دارد او را در میان برف
کرده دهنش را پر برف نموده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن عاجز شده شبی
در خواب امام را عم دیده که با او میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان
نگهدار تا این کوفت بر طرف شده و آن شخص در فکر بوده که آیا این دوای او شود
یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام عم به نیشابور می شنود و متوجه
خدمت آنحضرت میشود و احوال خود را عرض مینماید و التماس دعائی یا دوائی میکند

و انا من شروطها

باو میگوید که نه ما دوائی بتو تعلیم کردیم چرا آن عمل نکردی میگوید یابن رسول الله
التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم میفرماید زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه
بار در دهن نگاهدار تا بهتر شوی و آنمرد نقل میکند که کردم و شفا یافتم و ثعلبی هم نقل
نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از و شنیدم و از جمله روایات
منسوبه بآنحضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعیست که مداح آنحضرت بوده
و در مرو بخدمت امام عم رسید و گفت یابن رسول الله قصیده در مدح شما
گفته ام و میخواهم اول بار شما بشنوید و آن قصیده مشهورست که از صد و
بیست بیت متجاوزست و برآنحضرت خواند و پسند افتاده تحسینش فرموده
گفتند بعضی ازین معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد
و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود میفرماید که ما دو بیت بقصیده تو
الحاق میکنیم مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش
بزیارت او مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد عم خروج کند و انتقام
از اعدا دین بکشد و هر که در ان غربت زیارت او کند البته در روز قیامت در درجه
او عم خواهد بود و آمرزیده شده و از عذاب و عقاب ایمن و فارغ اللهم ارزقنا ولا
تحرمنا و چون از شنیدن قصیده فارغ میشوند بدرون خانه رفته کیسه صد دینار
بجهت دعبل میفرستند و او واپس میفرستد که قصیده را بجهت زر نگفته بودم اگر از
جامهای خود جامه بمن عطا نمایند باعث فخر من باشد در دنیا و عقبا و آخرت امام
جامه خزی را با آن زر همراه کرده فرستاده فرموده اند که زر را نگهدار که عنقریب بآن
محتاج خواهی شد و بکارت خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل می نمود تا بقم
رسید و اهل قم التماس نموده اند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد
و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را آورده اند و او برگشته

بقیمت راضی شد بشرط انکه پارچه را ازان باو بدهند و چون چند منزل رفتند بعض
رهزنان بقافله بر خورده همه را دستها بگردن بسته انداختند و بغنیمت مال قافله
مشغول شدند و دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده مکرر میخواند و میگرید پرسید که
این شعر کیست گفت ترا با این چکار التماس را مکرر کرد گفت این از مردیست از
طایفه خزاعه گفت آن منم و اتفاقا آن شخص سردار این جمع بود و چون متخلص او شد
که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشوده و جمیع اسباب ایشانرا حکم کرد که
واپس دهند که حبه ای نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا بمامنی برسند و چون دعبل
بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هر چه بود برده شیعیان فهمیدند که
امام صد دینار باو داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری ازان زر را بصد دینار
خریدند درین وقت فهمید که آنکه حضرت فرموده که باین زر محتاج خواهی شد
قصه اش این بود و کنیزکی که تعلق بسیار باو داشت گذاشته رفته بود و چون دعبل آمد
کنیزش از کوفت چشم چیزی نمیدید ازین رهگذر خاطرشان پریشان بود که شبی بخاطرش
رسید که آن پارچه که از اهل قم واپس گرفته بود دارد و بخوشحالی تمام آنرا بر چشم کنیز
بست و چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود و شکر الهی بجا آورد
و آن پارچه باعث شفای چندین کس دیگر از امراض شد و ایضا در کشف الغمه
از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حله بمن داده بود
که این را فروخته از برای من فیروزه بخر و من آنرا در میان متاع خود بستم چون
بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی عم آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت
فوت شده و حله میخواهند من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند
و برگشته گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله هست و اگر بخاطر
نداری دخترت آنرا بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهت او بخری و آنرا در میان

فلان

فلان متاع بستی مرا بسیار عجب آمده بر آوردم و دادم و با خود گفتم از دو مسئله چند که مهم
اگر جوابها را مطابق سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس
آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن
بخدمت او مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمده گفت یا علی بن احمد کوفی
جواب مسایل خود را بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم مسایل من بود
نزدیکی که نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم و از احمد بن محمد بن ابی نصر
بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی بشک بودم عریضه نوشتم و رخصت
رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم علم
سه آیه از آیات قرآن که در معنی آن درمانده بودم که بهیچ وجه حل آن نشده از وی پرسم
جواب رسید که درین وقت موکلان بر من گماشته اند رسیدن تو بخدمت ما
مشکل است آن موقوف بوقتی است و اما آن آیه را که میخواستی بپرسی حلش آنست
و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود آن شک از خاطر من بیرون رفت
و دانستم که حجت خداست و ایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که
او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی
که بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارغ نام و در دست چپ راه نگاهی بآن کوه کرده فرمود
یا فارغ و یا هادمه یقطع اربا اربا یعنی کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی
کلام او را نفهمیدیم تا آنکه هارون بمکه میرفت و آنجا را منزل ساخته بود و جعفر
بن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکنند و چون بعراق رسید بحکم
رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر گشت و ایضا موسی بن مهران
نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم که هرثمه از آنجا گذشت
امام فرمود گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و او را گردن زنند و بسی بر نیامد که چنان شد

و ایضاً از ابراهیم بن موسی روایت نموده اند که روزی از مدینه بی کاری بیرون رفته بود
و من در خدمتش بودم در زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید
نزدیک شده و مرا درهمی نیست بچوبی یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید
شمشی از طلا برید داشته بدست من داد و گفت این را صرف کن ولیکن آنچه دیده
بکسی نقل مکن و آنحضرت مکرر هارون الرشید را که سفید سفر نمود و آنا و هرون
کهاتین دو دو انگشت را بهم چسبانیده یعنی من و او اینچنین خواهیم بود و کسی معنی
کلامش را نمی فهمید تا وقتی که در سناباد مدفون می شد و او را در پهلوی هرون دفن
کنند معنی کلام معجز نظامش بر آنانکه شنیده بودند ظاهر شد و در سند صحیح
از آنحضرت ع مرویست که امام را چند بین علامت و نشانه است باید که عالم ترین
خلق و کریم تر از همه خلق و صحیح ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و اعبد اهل زمان باشد
و از مادر ختنه کرده تولد بکند و چنانچه از پیش روی می بیند از پی سر هم میدیده باشد
و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود
بدو زانو در آمده با آواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره رسول خدا صلعم بر قامت
او راست آید محتلم نشود و بول و غایط او هرگز هیچ مخلوقی نه بیند چه زمین آنرا
فرو میبرد و از ان بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله مهربان تر از مادران
و پدران ایشان بوده بمردم از نفسهای مردم اولی و در آنچه مردم را بآن امر میکنند
و نهی می نماید بجد تر بود و دعائش مستجاب باشد تا بحدی که اگر کوهی را دعا کند
بدو نصف شود و سلاح رسول الله صلعم و ذو الفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه
که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت
در آنجا ثبت باشد با صحیفه دیگر که نامهای دشمنان ایشان لعنهم الله در ان
ثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل ازین مذکور شد که صحیفه بطول

هفتاد گز

هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا قیامت در ان نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه
و عمودی از نور بر و ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در انجا بر و عرض نمایند و
با اینها از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از
ابو الصلت هروی مرویست که امام رضا ع با هر طایفه بزبان ایشان تکلم می نمودند
و بخدا قسم است که دانا تر و فصیح تر ایشان بلغت ایشان بود و من روزی گفتم
یا ابن رسول الله مرا در عجب می اندازد تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که
یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی بخلق نمیفرستد و او را دانا
بهمه لغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است آنکه جدم امیر المومنین ع فرمود
و اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت نموده است
حکمت و فصل خطاب را مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه
دوست و دشمن از فنون علم و انواع علم و انواع علم و انواع حکمت از و روایت
نموده اند و بحثهائی که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام
نموده و براه راست آورده بیش از انست که آنرا احصا توان کرد و این رساله را
گنجایش هزار یک آن باشد بلی بسیاری از ان در کتاب عیون اخبار الرضا ع
مذکورست و اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع می شود
و از خصایص آنحضرت آنکه هر سه روز یکبار ختم قرآن می نمود و اکثر روزه بروز
از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت
نشده و مسافر نمود و این روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرد
بلکه بعبادت حق تعالی قیام می نموده و حاجت کسی رد نکرده و در مدت عمر از زبیده اند
که آب دهن انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده و خنده اش
تبسمی بیش نبوده و چون سفره اش را می کشیدند بر مائده جمیع چاکران و غلامان

در بانان و ساربان می نشستند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده
و چون بیرون می آمده و منع زبان خلق را جامهای نیکو می پوشیده و زینت می کرده و همیشه
بر روی حصیر می نشسته و منبر سوده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند
اگر هر روز نتواند هر روز الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته
باید که بوی خوش از هر قسم که بیابد بکار برد و نصوص بسیار از رسول الله صلعم و از
امیر المومنین ع و از جمیع ائمه سابق ع در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقاً
مذکور شده و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی ع گفتم فدای
تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخم بار دیگر بکسی که بعد تو رهنمای ما خواهد بود اشاره
فرما پس اشاره کرد بابی الحسن علی ع و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از
من اوست و ایضاً از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی ع بودم که فرمود
و من از و شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من و او
و او را از همه دوستر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و علم آن دارد و نظر
در جفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی و ایضاً از حسین بن مختار روایت نموده که در آن
مدتی که امام موسی ع در حبس بود مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان رسید که عهد من
با کبر ولد منست و بزرگترین فرزندان من علی ع است باید که چنین و چنین کند و فلانی را
فلان بده و فلانی را چیزی مده تا تو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها و ایضاً از زیاد بن
مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی ع رفتم دیدم که ابو الحسن علی ع در خدمت
پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته او نوشته منست بدان و گفته
او را گفته منست و رسول او را رسول من و هر چه او تو بگوید بدانکه حق است و قول قول
اوست و ایضاً از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی ع کسی فرستاد و جمعی
از شیعیان او که یکی از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت طلب نمود

فرمود

فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام
که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن ع وصی من و قایم بامر من و خلیفه
بعد از منست کسی را که دینی نزد من داشته باشد از و بگیرد و با هر که وعده کرده باشم
او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد که مرا ببیند و مرا نتواند دید او را که دید مرا دیده است
و ایضاً از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی ع مترسم که حادثه
روی نماید و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابو الحسن
بعد از من امام و رهنماست و ایضاً داود بن زربی نقل نموده که مالی بخدمت امام ع
بردم پاره از آن گرفته و پاره را نزد من گذاشته چون سبب از او پرسیدم فرمود
که هر که بعد از من صاحب آن امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت و امام
رضا ع کس فرستاده آنرا از من طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعت آنحضرت است
و ایضاً در آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت
از راه بصره بمدینه میرفتم و در میان راه بمنزلی رسیدم و کسی از جانب امام موسی ع آمده
گفت صاحب من بصره میرود و تو را طلبیده چون بخدمتش رسیدم و کتابی بمن داد
که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتاب را بدست که دهم فرمود که به پسر بزرگ
من علی که بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی منست و ایضاً بطریق صحیح در
کتابین سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت کرده اند که گفت
با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول ص نشسته بودیم که امام موسی ع آمد
دست مبارک امام رضا ع در دست داشت چون رسید و جا کرده فرمود که آیا میدانید
که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سرور مائی گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو
امام وقت موسی بن جعفر کاظمی پس فرمود میدانید این کیست که با منست و دستش
در دست منست ما همه بیک زبان گفتیم علی بن موسی جعفر است ع گفت گواه باشید

که او وکیل منست در زنده که با من و وصی منست بعد از من و ایضاً از احادیث صحیحه مروی
و ران و در کتاب هست حدیثی که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت
امام موسی الکاظم ع رفتم که از آن حضرت سوال کنم که حجت حق تعالی بعد از او کیست چون
مرا دید قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من و وصی من و حجت
خداست بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست اگر تو بعد از من زنده
بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آنکسانی که خبر جانشین
من بعد از من از تو می پرسیده باشند در شواهد النبوه ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمه
و عیون اخبار الرضا ازین نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی را انکار آن میسر
و از مواعظ و حکم آنحضرت هست که فرمود خشمناک ترین تمام مردمان سه مقام است
روزی که از شکم مادر بدنیا می آید و روزی که ازین دنیا بیرون میرود و آخرت را و آتش را
معاینه می بینند و روزی که بر انگیخته می شوند چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند
و حق تعالی یحیی بن ذکریا پیغمبر را درین سه مقام سلام فرستاده و فرمود سلام علیه یوم ولد
و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد روزی که زاید و روزی که
نماید و روزی که برحمت حق رفت و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم ع
درین سه مقام خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده که و السلام علی یوم
ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و ایضاً آنحضرت فرمود که حق تعالی امر کرده به سه چیز
بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوه را با آن مقرون داشته
اگر کسی نماز کند و زکوه ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر
بشکر خود فرموده و شکر والدین را با آن ضم کرده پس اگر شکر الهی بجا آورد و شکر مادر
و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را با آن همراه
ساخته بنابران اگر شخصی صله رحم بجا نیارد و هرچند متقی باشد بکارش نمی آید ایضاً

فرموده

فرموده که از علامات رشد نهادن دانش و علم یکی حلم و یکی کم گفتن است بدرستی که
کم گوئی دریست از درهای حکمت و باعث محبت هست و رهنمایست بهر خیری و خوبی را
و ایضاً از آنحضرت مرویست که فرمود صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست
موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده
که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل بکمال و طول امل و دروغ و حرص
بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا بر آخرت
و از آنحضرت ع مرویست که گفت روایت کرده اند آبای من ع از امیر المومنین ع که گفت
از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبد الله احبب فی الله
و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک یعنی
ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی تو نباشد
الا بمحض رضای الهی که ولایتها در نمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضاً فرموده
که الصغایر من الذنوب طرق الی الکبایر یعنی گناهان صغیره راهها اند بطرف گناهان
کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله فی القلیل
لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلاف واجب الوجود است باید که آدمی بهیچ وجه در هیچ چیز خلاف
فرموده او جایز ندارد و گرنه کسی که از خدا تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود
البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بران اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد
و لو لم یخوف الله الناس بجنة و نار لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله
علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان را ترس خدا نمی داشتند بجهة امید داری بهشت و
خوفناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند
بواسطه تفضلی که با ایشان دارد و احسانها و انعامها که نسبت به بندگان بفعل آورده
و می آرد که پیغمبران اولو العزم و ملایکه مقرب از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند

و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون آنحضرت را وارد شده یکی آنست که مذکور شد
از حکایت شیر و حمید ابن مهران و یکی آنکه چون امام ع بمرو رسید مامون مقرر نمود
که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف راست خود بنشاند و
بدرد دل فقرا و مساکین برسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلوم بدهد مدتی برین منوال
گذشت تا آنکه روزی سیدی صوفی را آوردند چیزی دزدیده بود و چون نظر مامون بر او افتاد
دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شالی درویشانه بر سر
دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده
صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار و تو حق مرا از من منع
کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم
گفت خمس و فی حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را بشش قسمت کرده
فی ما را نیز بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه‌ام
و هر دو آیه را خوانده گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کارم باستخوان رسید
مرتکب این عمل شدم مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی
که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده با این یاوه‌ها که تو در هم می بافی ترک نخواهم نمود صوفی
گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن
و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز درین وقت مامون بجانب
امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید حق مرا
دزدیدند پس من حق دیگرانرا دزدیدم مامون در غضب شد خطاب بصوفی
نمود که والله دست ترا می برم صوفی گفت تو چون دست مرا می توانی برید که بنده
منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت در آن حال که پدرت مادر ترا
از بیت مال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بود در آن مال شریک بودند

و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچکس
آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث را طهارت نمیتواند داد و پاکی باید که خبیثی را پاک سازد و
و باید آن حدها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد تواند کرد و خمسی که حق من بود
بایستی بمن رسانید تا مرتکب این فعل نشوم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم مردمانرا امر بکارهای خیر مینمائید و خود فراموش میکنید پس مامون
بجانب امام ع ملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرمائید امام ع فرمود که دنیا
و آخرت هر دو بحجت قایم اند و این مرد حجت بر تو تمام کرد و مامون اگر چه حکم بخلاصی
صوفی نمود اما سخن امام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود
تا رایش بران قرار گرفت که زهر بدهد چه در آن وقت که از امام آن حرف شنید فضل
بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی شیرین نمی آید
و از جمله چیزهائی که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای
هر ملت و مذهبی را دید آزمود و دید که از مناظره آنحضرت عاجز اند و بر زهد و ورع او
کما هو حقه مطلع شد و امام بر همه غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم
و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت
حضرت رسول الله صلعم و امام ع در جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد
در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع نعیم
ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون
گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت
کنم امام ع فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده
پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری بخشی
و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت

ای فرزند رسول ناچارست ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود بطوع و رغبت خود
هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هرچند بیشتر گفت
امام ع کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت می کنی ولی عهد من باش
تا بعد از من خلافت از تو باشد آنحضرت فرمود که بخداوندی خدا قسم است که پدرم
از پدران خود از امیر المومنین ع نقل نمود که رسول فرموده که من پیش از تو بیرون خواهم
رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملایکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته که
او در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شود و مامون گریسته گفت
که کرا قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آرد و من زنده باشم و من گمان دارم
که تو بجهت آنکه این امر را از خود دفع کنی این حرف را میگوئی تا خلق عالم ترا زاهد
گویند و امام ع فرمود بخدا قسم است که تا من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ نگشته است
و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا می کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا
ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود
آنکه مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود نمی بینی که چون
قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت مامون درین حال غضبناک شده گفت تو
همیشه چیزها میگوئی و کارها میکنی که مرا آزار رسانی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی
بخدا و رسول هم قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بخواهم کشت
پس امام ع فرمود حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم
و بعد از آنکه کار بجد برسد قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بمهمی
نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف کنم و نه رسمی را تغییر نمایم بلکه از دور باین امر
نگاه می کرده باشم و آخر از و بهمین قدر راضی شد آن نیز بجبر و قهر چنانچه در خبرست
که شخصی از و پرسید که چه چیز شما را برین داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود

جدم امیر المومنین ع را چه بران داشته بود که در شوری داخل شود فرقی میان این
و آن نیست و از جمله اموری که زهر دادن مر آنحضرت را دخلی بود آنکه در حالی
مامون راضی شد بولی عهد ساختن امام ع بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق بیعت
نمایند بر و با اینکه امیر المومنین است و امام رضا ع با آنکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل با آنکه
وزیر است امر نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بران کرسیها نشستند و مردم را امر بیعت
نموده یک یک از اکابر و اصاغر و از بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت می نمودند و میرفتند
باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده بر دست راست
هر یک بهمین طریق گذاشته تا انگشت کوچک که خنصرست برابر نموده بمامون می گفتند
بیعت نمودیم با تو بامیر المومنین پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند
بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار آمده برعکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمود
یعنی ابتدا بخنصر نمود و انتها بابهام درین حال امام ع تبسمی فرموده چون مامون وجه
تبسم پرسید گفت هر که تا حال بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الا این جوانی
که بعقد بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود
که عقد بیعت از خنصرست تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مامون
امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند و بطریقی که امام ع فرموده بود
و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که
بیعت کردن نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند
تا آنکه حسد او همه یکجا شدند و بزهر دادنش راضی نمودند و اصحاب سیر آورده اند
که مامون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکساله مواجب سپاه را بدهند و
عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا را موافق بحال هر کسی آنقدر جوایز و عطایا
و انعام و هدیه و صله داده بودند که محاسبان ذمات دنیا از حساب عاجز بودند و

فرمودند تا تمام لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس
سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند
و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند مع هذا در ان اثنا
امام عم بیکی از خواص خود گفت لا تشغل قلبک بهذا الامر ولا تستبشر فانه لا یتم یعنی
دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد
یافت چه بر امام عم ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید بانجام نرسید و مجملی
از ان قضیه اینکه در روز عیدی مامون را عارضه بود کس فرستاد که التماس
چنانست که امروز بمصلی رفته نماز عید را بکنی تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور
دارند و امام عم جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کارها بمن نفرمائی و مرا
عفو نمائی مامون التماس را مکرر نمود امام عذر را مکرر کرد تا مبالغه والحاح بسر حد افراط
رسید و امام فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد ولیکن چون بجد داری خصوصه
تا بطریقی که رسول صلعم باین نماز بیرون میرفت بیرون روم و امر نمود که علما و عباد و قرا
و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه او حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او
بمصلی روند و خلق معبر و راهها و کوچها و دروبامها را فرو گرفته سوار و پیاده منتظر دیدنش
و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده و خوشبوی بکار برده عمامه سفید
بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته بکمر بر میان و کتف مبارک و سر دیگر
در میان سینه ای کشیده عصا در دست گرفته ازار تا بساق بالا برده پای برهنه با موالی
و خدم که همان هیئت بودند از خانه بر آمده روی بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفته
و هر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت می نمودند گوینده در تکبیر
دوم و سیوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار
و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و متابعت می نمایند چون نظر

خلایق

خلایق بران حضرت افتاد و سواران خود را از اسبان انداخته کارد و خنجر بند چکمه
و نعلین و موزه پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله و
بیقراری خلق غلغله و در مردم افتاده که گوش آسمان گران شد و خبر بمامون رسید و فضل
بن سهل باو گفت اگر حضرت امام رضا عم باین حالت بمصلی رسد خلق مجنون و مفتون او
شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصد از تعجیل
از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم و کلفت می کشیدیم از راه دور
و هم از کثرت خلق و زحمت شما راضی نیستم البته و زنهار بر گردید تا هر که همیشه نماز
میکرده بکند پس امام عم پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود
و بعد از ان مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز بجا آورد و بعضی گویند از روز نماز
عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسیده که درزی که
بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام ببغداد رسید عباسیان از خویش بیگانه
و از مامون برگشته و او را خلع نموده برغم او بمهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل
کسی این خبر بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی امام عم نزد مامون رفته خبر داد
که مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت خلع کردند و با عمت
بیعت نموده و از ترس فضل درین مدت خبر نرسیده و فلان و فلان که اعتماد حضرت
شان هست خبر دارند چون مامون آنها را طلبیده و تعیین نمود که آن صحبت روداده
در کار خود متحیر شد و حضرت امام عم فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد
کرده اند مرد را از خود دور کن تا فتنه بنشیند و مامون بعد از چند روز جمعی
برگماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شده در اثنای راه امام را
زهر داد و چون ببغداد رسید باز خلافت بر و مقرر شد و اگر چه صاحب
کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر

روایت نموده که ایشان اعتقاد به زهر دادن مامون امام را نداشته اند و بعید
میدانسته اند که با آنهمه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار
فضل و شرف او میکرده و در فروع و اصول اقتدا بآنحضرت مینموده و صبری که
در باب امام بر منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد
و موید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه بر وی خروج کرد و زیدیه و جارودیه
بر وی جمع شدند و مامون لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و او را عطاها داد و
در مجلس نزدیک خود می نشانید و با آنکه مامون تکبرها میکرد با گروهی بدیدنش
میرفت و خویشانش را میرنجانید مامون تحمل می ورزید و همچنین زید بن موسی الکاظم
در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را
سوخت و غارت کرد و از آنجهت بزید النار مشهور شد چون بر وی ظفر یافت با او
کمال احسان کرد و از وی عفو نمود گنجایش ندارد که امام رضا که آن داعیها نداشته
باشد و تقصیری با وی نسبت نتوان داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کند و مع هذا
مددهای کلی از وی بمامون رسیده و از ورطهای عظیم خلاصش کرده باشد چنانچه
یکبار اهل مرو هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند که خانه اش را آتش زنند و مامون
بخانه حضرت پناه برده بشفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش
داشتند و آنحضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتنش خلاص نمود و با اینها بزهر
دادنش راضی شود و در بینها بدا اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه در کتاب عیون
اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی
پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بکماهی احوال اطلاع داری بگو چگونه
دل مامون با آنهمه اکرام و محبت در قتل امام میل نمود در جواب گفت مامون اکرام
و محبتی که بآنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او رغبت

و شیخ مفید را بعد [illegible] آنحضرت را
بزهر داد و ایشان را موید است
مباحث الارشاد شیخ ابن بابویه

بدنیا و اعتقاد خلق را در بارهٔ او رغب کند تا وقعش در خاطرها نماند چون دید که
از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است
از اطراف عالم متکلمان را آورده با او در بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها
عاجز شود و منزلت او نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت یابد از اینهم
مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهودی
و نصاری و مخالفان علمای اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعجز
اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملتی و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او
اولی است بخلافت و مردم آن سخنان را بمامون میرسانیدند و در غضب میشد و حسدش
روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که چشم میداشت بفعل نمی آمد و آن هم
علاوهٔ عداوت میشد تا چون حیله در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره
جوئی بزهر نمود و از عمار بن زید مرویست که گفت مامون بیمار شد و بیماریش
سنگین گشت و امید از خود برید امام را طلبیده گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که
وقت وفات من شده و اجل موعود رسیده از من غافل نشوی امام علیه السلام فرمود
که خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا
بدشمنی بدل کنی و مراد آنکه زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن
مدتها باقی مانی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها
نپسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا
روایت نموده که فرمود مردی از اهل خراسان بخدمت من آمد و گفت رسول خدا را
بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی و
غیبت فی ثری کم لحمی یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما
پارهٔ از من و مامور شوید باینکه امانتی از مرا بشما بسپارند که حفظ باید کرد و شما را از ودیعت

علامه

و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام عـ در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون
در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم
هر که مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعه بداند پس من و
پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته
از اهل نجات خواهد بود و هر چند که او را وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند باشد
و پدرم از جدش منقول بوده که فرمود من رآنی فی منامی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
یعنی رسول خدا صلعم فرمود که هر که مرا در خواب به بیند پس البته مرا دیده است بدرستی که
شیطان بصورت من خود را نمی تواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از
اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده ما هم
نمیتواند شد و بدرستی که خواب که رویای صادقه است جزئی است از هفتاد جزو از اجزاء
نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصول مهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین که
از خدم و خدام خلیفه بود نقل شده از موالیان و محبان اهل بیت بباطن او را بجهة
خدمت امام عـ مقرر نموده بودند روایت شده که گفت روزی از روزها مرا طلبید
فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع سازم و سری بتو می سپارم باید که تا من در قید
حیات باشم آن را اظهار نکنی که اگر در حال حیوة من آن را بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی
من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن سر المخفی دارم و تا امر نکند بکسی نگویم
پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز
انگور و انار زهر آلوده خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد
که قبر و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد
و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف
قبله و پیش روی اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را

اعلام نمای و بگوی در نماز کردن بر من تانی نماید که شتر سواری رو بسته که بر اثر سفر باشد
خواهد رسید از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود مرا
بان مکان برند اندکی از زمین را بکنید که قبری مهیا ساخته شده نمودار خواهد شد
و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین فرو خواهد رفت
و آن مدفن منست زنهار که این خبر بکسی نگوئی هرثمه گوید و الله که بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه
رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع کرد و من نزد خلیفه رفتم و دیدم که میگرید گفتم
امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من آنچه
شنیده بودم گفتم و تعجبها نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص رو بسته آمده
با هیچکس حرف نزده در پیش صف ایستاده نماز کردند و خلیفه متوجه او شده
او را ندیده و از هر طرف طلبش دوانیده هیچکس نه او را دیده و نه شتر او را پس خلیفه
چنانچه مذکور شد امر نمود از پس رشید قبر بکنند هیچ کلندی بر زمین کارگر نشد از دو
طرف دیگر اراده نمودند میسر نگشت و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع
نمودند قبری مهیا ظاهر شد و سر چشمه آبی رو نمود آبی سبز و روان آب بزمین فرو رفت
آنحضرت در آنجا مدفون شد و تاسفها از مامون ظاهر گشت و بعد از آن هر گاه
هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن می شنید و اظهار ندامت
میکرد و میگریست و از ابو صلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت
بودم فرمود برو بقبه که در او قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی را بیار چون آوردم
یکیک را بوئیده سه از آنها رد نموده یکی از آنها که از مکان قبر شریف است الحال
گفت این مدفن منست و اگر در آن سه طرف خواهند که حفر نمایند هر کلندی که در
خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابو صلت در قبر من
ای خواهی دید کلمه را که بتو یاد میدهم بآن تکلم کن ای خواهد جوشید که قبر پر آب خواهد شد

اظهار ۳

ودران ماهیان بسیار بنظرت خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کرده
دران آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یکیک از انهارا
فرو خواهد برد دران وقت دست بر دهن گذاشته کلمه را که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی
غایب خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی بدانکه
کردم
فردا بنزد او میروم و چون بر آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد و الا هرچه
خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بود و مقرر مشغول
بود که غلامان مامون بطلب آمدند برخاسته متوجه شد و چون از دور امام را دید
برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسیده در پهلوی خودش نشانیده و دو طبق
از انگور و انار که نزد وی حاضر بود انجا خوشه برداشته گفت انگور باین لطافت
و شیرینی تا امروز ندیده و نچشیده ام حضرت فرمود بسا باشد که انگور خوب از بهشت
باشد مامون خوشه بدست گرفته گفت ازین انگور بخور حضرت گفت مرا معاف
دار باز ابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام از ان خوشه سه دانه انگور
گرفته خورد و برخاست و مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی انحضرت گفت الی حیث
وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از انجا بیرون آمده و با او حرف
نزدم تا داخل خانه شده امر نمود که در را ببندد و بر فراش خود خوابید و درین بودم
که جوانی خوش موی و خوش روی که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم
در بسته بود از کجا داخل شدی گفت انکه مرا از مدینه بانجا آورد بخانه در بسته هم داخل نمود
داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا ایم بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی ام بجانب
پدر متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود
نزدیک ساخته بسینه خودش چسبانید و میان چشمهایش را بوسیده و با هم بچیزی
که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر انرا بزبان

بلیسید

لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود بر آورد شبیه بگنجشک و پسر آنرا بلع نموده و بعد از
لحظه بمن گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغسل و آب بیار گفتم فدایت شوم
درین خانه آبی و مغسلی نیست گفت هر چه بتو گویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود
برآوردم و دامن بمیان زدم که مددش نمایم فرمود که با من کسی که مدد کند هست تو فارغ
باش و پدر را غسل داده گفت حنوط و کفن را از حجره بر آر بدرون رفتم کفن و حنوطی که
هرگز در ان خانه نبود حاضر بود بیرون آوردم پدر را کفن نموده و نماز برو کرده گفت تابوت را بیار
گفتم بنجار بروم و تابوت را بیاورم فرمود که در همین خانه حاضر هست بر آر بدرون رفتم
و بیرون آوردم و پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که
دیدم که تابوت از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شده ناپیدا شد گفتم یا بن
رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را از ما خواهد طلبید چه جواب گوئیم
و چه کنیم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میگردد نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق
باشد و وصی او در مغرب البته جمع میکند حق تعالی میان روح و جسد هر دو
بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی ع
باز او را از تابوت بر آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی
که مگر انحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس گفت که برخیز و در را بر
مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش با گریبانهای چاک طپانچه
بر سر و رو زنان رسیدند بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نموده و حکم بکندن
قبر کرد و بعد از انکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی
با عجایب می نمود در مردگی هم می نماید یکی از مصاحبانش گفت شما را خبردار
میکند که هر چند از بابت این ماهیان بسیار باشید مدت حکومت شما
طولانی شود و اخر حق تعالی بر شما کسی مسلط خواهد ساخت که همه را انداز دودمان شما

سری شود مامون گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت ای ابا الصلت آن کلامی
که بتو یاد داده بودم مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد و هر چند قسم خوردم
که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد
تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده و دعای
من مستجاب شده محمد بن علی مرا دیدم که حاضر شد و گفت ای ابا صلت دلتنگ
شدی گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده زنجیر از من دور شد
و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندانبانان و غلامان او مرا میدیدند و هیچکس
با من حرف نزد تا از خانه برآمدم بمن گفت برو در امان خدا که دیگر نه او ترا و نه تو او را
خواهی دیدن و تا زنده بودم مرا ندیده و نقل من نیعنا و ابن بابویه در کتاب عیون
اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود اجل من
نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد
بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود و تو بگو متعرض آن نشود که عذاب
بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم
مرتکب آن نشوی و صبر نمائی که خیمه سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را
دیدی مرا با جامه بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه
نگاه کنی یا کسی را بگذاری نگاه کند که موجب هلاکتست و در آن اثنا مامون
بتو خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که امام را بغیر از امام نمی شوید الحال او در کجا
و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند و در غسل امام امامت او باطل
نمیشود و بامامت امامی که بعد از دست ظلمی بمیرد و ما نمیگوئیم که واجبست
آنکه البته امام امام را غسل دهد اگر او را در مدینه میکشتند البته بظاهر امام او را
غسل میداد و مع هذا ظن من آنست که بالفعل هم امام او را غسل میدهد خفیه

و بعد از آنکه دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که
قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد چه اگر جمیع کلندهای دنیا را کار
فرمایند بقدر پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر نموده
که یک کلند بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن مرو تا آبی که
قبر را پر خواهد کرد و چنانچه تا برابر زمین را آب بگیرد و ماهی که در و پیدا خواهد شد غایب
شود مرا بگذار تا قبر که ازینکه مرا بدرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که
قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید
گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون را طلبید
گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می آئی یا ما بیائیم و چون آنحضرت
مرا دید متوجه شده آمد و مامون او را در بر گرفته پیشانیش را بوسید و بر دست راست
خود بر تخت نشانده ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت که از برای او انگور
و انار بیاور و من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته واپس رفتم و خود را
از دیوار انداخته چون کسی دیوانه باشد یاد آمد که بر نامه باشد قرار نداشتم تا آنکه
شنیدم که امام بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم که چاکران از هر طرف از پی
طبیب و حکیم میدوند که ابوالحسن را علتی عارض شده و مردم در شک بودند
و من یقین میدانستم که چیست و صبح دیگر بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه
برخاسته چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت
جای مقرر کن و مکانی پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبر داده
و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد
چنانچه با آن مأمور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم
و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بنهایت کمال خوشی که هرگز مشام

نخورده بود و بشام میخورد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض
کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابیده
دیدیم مامون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بر کندن
ان زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلند بر ان زمین زنم تا قبر ظاهر شود
و مامون گفت اگر چه این عجب است اما از دور نیست پس کلندی بر زمین زدم و قبر
مهیائی ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که
صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند تا آبی پیدا شده تا برابر زمین
بر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفتند و چون
نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی باو برسد خود بدرون رفت و مامون
حضار را امر نموده گفت اسبلوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزند تا قبر پر شود من گفتم
یا امیر الفاسقین صاحب من فرموده که کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که پر کرد خواهد
گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و مربع چنانچه باید پس مردم خاکها که بر داشته بودند
از دست انداختند و بعد از لمحه چنانکه گفته بود شد و مردمان باره گریه و فغان
کردند و برگشتند و بعد از ان مامون مرا بخلوتی طلبیده گفت هر چه از مولای خود
شنیده بودی بگوی گفتم انچه گفته بود عرض کرده گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم
که بغیر از انچه بمن گفتی نیز خبری گاه داده بود و ادم ابرام نمود که دیگر خبری پنهانی
گفتم اگر بو خبر داده بوم
گفت گفتم بلی خبر انگور و انار بهم داده بود و پس دیدیم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد
و غش کرد و در ان حال میگفت ویل للمامون من الله و ویل للمامون من رسوله و ویل
للمامون من علی ابن ابی طالب و ویل للمامون من فاطمة و ویل للمامون من الحسن
و الحسین و یکیک ائمه بر و در آخر میگفت هذا والله الخسران المبین و مکرر
این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود رسیده بگوشه رفتم و نشستم و

ذکر امام نهم

بعد از مدتی باز مرا طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دیده گفت
ای هرثمه والله که تو بر من عزیز تر از دنیستی بلکه جمیع اسمان و زمین نزد من عزیز تر از تو
نبود بخدا اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نمودی البته هلاک تو در ان خواهد بود گفتم
اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم
تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت
و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله تا آخر
آیه یعنی از خدا نمی ترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشانست و هرچه
میگویند و میکنند می بیند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت
شعرا مرثیها گفتند و بعضی از انها را ابن بابویه در عیون اخبار الرضا نقل کرده
و بعد از ان احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول الله و ائمه معصومین ع
واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از انها اینست که آنحضرت سلام الله علیه فرموده
که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملایکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل
خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از ریاض بهشت هر که مرا
در انجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول صلعم کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب
هزار حج و هزار عمره که همه قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم او را
روز قیامت اللهم ارزقنا و لاخواننا المومنین زیارته و شفاعته آمین

ذکر امام نهم

ذکر امام نهم

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر
یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و متقی
و آنحضرت را قرة العین المومنین و غیظ الملحدین نیز می گفتند و اشهر کنایها جواد
بوده چنانچه انشاء الله خواهد آمد مادرش ام ولدیست و او را سکینه نوبیه و بعضی مریسیه

میکشید و رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده و شاعر و مداحش عمر بن
فرات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بیش از جبابره مامون و معتصم محل
تولدش مدینه رسول الله صلعم در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال نود و پنج از
هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریف و مزار متبرکش مقابر قریش
در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی ع بود مدت امامتش هفده سال سبب
خروجش از دنیا زهر بود که معتصم بقول واثق عباسی اولاد چهار دو ذکر علی نقی
و موسی و دو مونث فاطمه و امامه مناقبش بسیار و کراماتش بی شمار از انجمله قضیه
عجیب و کراماتی غریبست که مشتملست بر منقبت و کرامت نزد مخالف و موالف مشهور
که چون امام رضا ع از دنیا رفت و سالی بران گذشت و مامون ببغداد آمده در خلافت
متمکن شده و امام محمد جواد ع نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن
نتوانست نمود با اهل عترت ببغداد آمده در آنجا بسر میبردند اتفاقا روزی مامون
بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد ع نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده
بود مامون با خدم و حشم رسید اطفال گریزان شدند و آنحضرت بر جای خود مانده
اصلا حرکت نکرد و مامون را چشم برو افتاده محبت بدو حرکت کرده گفت ای پسر
چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و
گناهی نکرده ام که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم بکسی ایذا و آزار رسانی
مامون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر
علی بن موسی الرضا مامون گریان شد و برو رحمت فرستاده رفت و تمام راه در فکر بود
و چون از شهر بیرون رفت باز را بدراجی انداخت باز از نظر غایب شده بعد از
مدتی برگشت ماهی کوچک در منقار داشت مامون از ان متعجب شده از روز شکار را
ترک کرده بخانه عود نمود و آن ماهی در دست داشت متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید

دباز اطفال

دباز اطفال متفرق شده و امام بجای خود مانده نزدش آمده ازو پرسید بگو در دست
من چیست آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریاست
و ماهیان کوچک از ان دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید
میکنند و سلاله نبوت را بآن می آزمایند چون مامون این کلام از آنحضرت شنید
تعجب نمود نگاهی طولانی از روی تعجب بار کرده گفت حقا که تو پسر امام رضایی بدین
ازو خوش وقت شده امام را بخانه برد و در اکرام و انعام او افزوده روز بروز در
تعظیم و توقیرش بجد ترمیشد تا آنکه باز حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند
و همه بیک زبان در آمده بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که طرز و طریقی که خلفای راشدین
و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکرده اند بگذاری و پیراهن عزت و دولتی که خدای تعالی
در تو پوشانیده در بر دیگران نپسندی میدانی که از ولایت عهد تو پدر آن پسر
عباسیان را بچه محنتی و المی گرفتار کرده بود و بچه حال داشت تا آنکه حق تعالی
آن مهم را کفایت نمود و آن طایفه از ان غم رهانید زنهار که باز تجارت کی ما را در آن قسیم
غمی بپسند و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران
من پیش از من با آل علی کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و من از ان بخدا پناه
میگیرم و اگر انصاف در بنی عباس می بود بیقین می دانستند که آل علی باین امر
اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بجهت آنکه از ان پشیمان نیستم من او را
بطیب خاطر خلافت میدادم و بلجاجت رسانیدم او قبول نکرد و بولی عهدی من
هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست
که با صغر سن علمش از همه کس بیش است و در فضل از همه و پیش عباسیان
گفتند او را باین کم سالی علمی از کجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرد
که حال او ظاهر شود و اگر خلیفه در اکرام او بجد است باید صبر کنند تا مدتی در پیش بخواند

و علمی و فهمی بهم رسانند بعد از آن امراء خلیفه است مامون گفت من بحال او شناسا
ترم از شما و علم ایشان لدنیست کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق
کلام من ظاهر گردد و ایشان را خوش آمده باین راضی شدند گفتند امیر المومنین
روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از و سوال کند
مامون گفت فلان روز مقرر نمودم اجتماع کنید شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب
نمائید و آن جمع از نزد مامون برآمده بشغف تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق
ظاهر شود مامون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه
اعتراضی نباشد و با هم نشسته رایها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن
اکثم را که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر بود در علم فقه و حدیث از
همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نمود با او قرار کردند و روز موعود
جمیع علما و اعیان و اهل حل و ادیان را طلبیده مامون بر تخت حکومت نشسته
که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود بجهت او مسندی انداخته
چون حاضر شد برخاسته تعظیمش نموده بجای خودش نشانید و بعد از لحظه یحیی بن
اکثم متوجه مامون شده گفت امیر المومنین مرا رخصت میدهی که از ابو جعفر سوال کنم
مامون گفت این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه خواهی بپرس پس یحیی بجانب
امام ع متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی
از هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه میگوئی در باب کسی که در راه مکه احرام
بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره او چه چیز است امام ع فرمود که آیا این
مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل
کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از روی عمد این فعل
صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص

کوچک

کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اولش هست که برین عمل اقدام نموده و یا
بار دیگر هم این کار کرده و آیا این صید او از جمله مرغانست یا از جانوران دیگر و آیا
صید کوچک هست یا بزرگ و آیا این شخص ازین عمل نادم و پشیمان بوده یا مصر و مشغول
و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام
حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بزبان افتاده رنگش متغیر شده آثار عجز و انکسار در رو
ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دگر حرفی بزند نتوانست و مامون
گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود و آیا هنوز انکار یاران بجای باشد تا از عقیده
خود برگشته باشند و متوجه امام ع شده گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که برشمردی
یکیک را جداگانه با بیان حکم وی مستفید می شدیم پس آنحضرت شروع نموده یکیک را
به بیانی شافی و وافی که آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمده ادا نموده و مامون
گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی جزای
خیر بدهد ای امام وقت بعد از آن با او گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرده
تو نیز از او سوالی بکن فرمود اگر او رخصت دهد و برضای خلیفه آن مقرون باشد
بپرسم و یحیی گفت اذن سوالست یعنی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت
و الا استفدته منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر جواب دانم بگویم و الا
از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند نظرش بر او حرام
باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال گردد و چون وقت زوال شود باز آن زن
بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود و چون آفتاب غروب
کند باز بر او حرام گردد و چون وقت خفتن در آید بر او حلال شود و در نصف شب بر او
حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود چه حرمت و حلیت این زن برین مرد
چه باشد و چه چیز تواند بود یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر بر آورده گفت

لا والله بخدا ای خدا قسم است که من هرچند فکر این مسئله را کنم جواب بصواب نمیتوانم
گفت و وجه هر یک را نمیدانم اگر افاده نمایند تا کلی و حضار همه مستفید شوند منت
عظیم باشد پس آنحضرت گفت بلی این کنیز از شخصیست نظر بیگانه در اول روز بر و حرام بود
که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر و حلال شده و در وقت زوال
آفتاب آزادش کرد بر و حرام گشت چون وقت عصر در آمد او را بزنی بخواست
و بر و حلال شده و در حال غروب ظهار کرد بموجب ظهار بر و حرام گشت و در وقت
خفتن کفارهٔ ظهار داد بر و حلال شده و در نصف شب طلاقش داد بر و حرام شد
و در وقت صبح رجوع نمود و بجهة رجوع بر و حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده
گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی گمان دارید که این جواب این سوال
چنانچه شنیدید بیان تواند نمود همه گفتند نه بخدا قسم است که چنین شخصی گمان نداریم
پس گفت وای بر شما ایشان ازان اهل بیت اند که حق تعالی ایشانرا [illegible]
از میان خلق برگزیده و عطا نموده که کمی سن و سال ایشانرا از فضل و کمال مانع نمی شود
نشنیده که رسول صلعم اول بار امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کرد و [illegible]
بدعوت او نمود و حال آنکه علی دران وقت ده ساله بود و بغیر از و هیچ طفلی را باسلام
نخواند و حسن و حسین را که در هر یک عمر شریف ایشان از شش سال کمتر بود بیعت
نمود و در انحال که با مردم بیعت میفرمود و با هیچ طفلی دیگر بیعت نکرد بموجب
آیهٔ ذریة بعضها من بعض ایشان همه کمال دارند و در آخرین ایشان حکم اولین
جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیر المومنین یعنی بخدا که
راست و درست فرمودی ای امیر المومنین و چون دید که عباسیان را دیگر جای
انکار و گفتگو نماند خطاب بامام ع کرده گفت یا اباجعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه
جمعی را خوش نیاید امام سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است گفت برخیز

وخطبه

و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت
فداک انی رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا
نمود الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید
بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم
بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم
و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن
موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق
مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المومنین
بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا اباجعفر ام الفضل
ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابوجعفر فرمود قد قبلت ذلک و رضیت
و فاتحه خواندند و اول خوانهای خوشبویی آوردند و خاص و عام را خوشبوی ساختند
و بعد ازان خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم [illegible] متفرق شوند
و باز روز دیگر بتهنیت ابوجعفر آیند روز خاص و عام جمع آمده مبارکباد امام گفتند
و مامون بر آمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولها بود
که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه رقعه تعبیه نموده
که دران رقعه باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابوجعفر کردند تا هر کرا رقعه
بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود و بعد ازان بدرهای
زر آورده بر قواد و حجاب و سازنده و خواننده بخش کردند و بعد ازان بعوام الناس
عطایا و خلعتها دادند و کافهٔ خلق بغداد و کسی نماند که ازان فیض محروم مانده باشد
یا ببعضی نرسیده و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی مکرم و معزز بود
و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که

کنیزان خاصه دارد و فلانه را متعه کرده است و با من چنین کرد یا چنان کفت مامون
در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر او حرام کردانم هرچه
میکند او داند اکر بار دیکر شکوه او میکنی یا می نویسی حکم بقتلت میکنم زنهار که از تو
چیزی سر نزند که ملالی بانحضرت رسد و در کشف الغمه از جمله کرامات و معجزات آنحضرت
نقل کرده از علی بن خالد که کفت در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند در
زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهم که
کفتم قصه خود را بکو کفت در شام مکانی است که انجا سر مبارک امام حسین ع را در ان
مدت کذاشته بودند الحال محل استجابت دعاست و من دران مکان مجاور می بودم
و بعبادت مشغول شبی در محرابی که دران مکانست بذکر خدا مشغول بودم دیدم که شخصی
پیدا شده بمن کفت برخیز چون برخاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد
کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می شناسی کفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز
کرده من نیز موافقت نمودم و از انجا بر آمده قدمی چند راه رفتیم خود را در مسجد
مدینه دیدیم زیارت کرده نماز کذارده و نیز از برکت او بزیارت رسول ص مشرف شدم
و از انجا بر آمده اندک راهی رفته خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم
و نماز طواف کذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم از من غایب
شد و من متحیر بودم و همیشه درین فکر تا انکه بعد از یکسال باز در همان وقت
شب پیدا شد و من از دیدنش خوش وقت شده مرا امر برفاقت نمود و بعینه هرچه
سال کذشته از و بفعل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام خود رسانیده
خواست که غایب شود کفتم بحق آن خدائی که ترا قدرت برین قسم امور داده
که مرا خبر ده که تو کیستی کفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را
نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا کرفته در زنجیر کرده بعراق

فرستاد و اکنون باین نحو که می بینی در بندم و بر من تهمت محالی کرده اند که شنیدهٔ کفتم راضی
میشوی که چون بحاکم آشنائی دارم قصهٔ ترا باو عرض کنم و التماس نمایم که بر تو تهمت کرده اند
و قصه او چنین و چنین بوده کفت امر از تست و من بخانه آمده عرضه داشتی کردم
و قصهٔ او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند و در پشت
آن نوشته بود که باو بکو بانکسی که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از انجا
بمکه و از انجا بشام برده است از زنجیرش بر آورد و چون رقعه را دیدم مرا بحال او
کریه آمد و انشب باندوه تمام و کدورت لا کلام بروز رسانیدم و صبح قصد انکه بروم او را
نصیحت نمایم که صبر کند و از انتظار باو نویدی داده بودم مایوس شود و بآن زندان رفتم
و چون بدر زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار کرد آمده
و حیرت دارند کفتم چه قصه واقعه است کفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد
از زندان کم شده زنجیرهاش بر جاست و ازین همه پاسبان کسی را خبر نیست که چون
شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش بردند علی بن خالد کوید دانستم که از کجا شده
و تا آن روز زیدی بودم از ان اعتقاد برکشتم و بامامت ائمه اثنا عشر کرویدیم
و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام رسیدیم و آن شخص را
دیدم و کفت در همان شب آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه را دیدیم و کسی ما را ندید
و ایضاً دران کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که کفت چون امام رضا ع
از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود
امام محمد تقی ع از پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که نزد ابو الحسن چهار هزار
درهم است کفتم بلی مصلی را برداشته و در زیر آن پارهٔ طلا بود فرمود که اینها را
چون بخانه رفته حساب نمودم درهمی زیاد و یا کم نبود و ایضاً از معلی بن محمد روایت
نموده که بعد از امام رضا ع او را دیدم و در خاطر کذشته بود که اکر او را ببینم

در قد و قامت او نگاهی میکردم و با او حرف میزدم بدین بود که اگر شیعیان نیز از من
بپرسند صفت او توانم کرد و چون مرا دید فرمود که یا معلی حق تعالی در باب انبیا
و اوصیا حکم یکیست نه در باب عیسی ع فرموده و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی
پیغمبری دادیم و دانستم که غرضش چیست و ایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که
سه کاغذ بمن داده بودند که بکس بدهم و عنوانها نوشته شده بود و من غمگین بودم
که آیا چکنم نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد و در بین تا بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که
آن کاغذها را بیار و هر یک را نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیوم را فرمود که
سیصد دینار هم داده که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم بلی فدایتو شوم چنین است
فرمود که چون خواهی داد خواهد گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من
بخرد نشانش بده چون بآن مرد برخوردم و زرش را داده همان التماس نمود و من خدمت
کردم و دران راه شترداری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کنم تا من
بخدمت آنحضرت رسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم سفره
در میان بود و جمعی حاضر بودند مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم
در اثنای صحبت نفری را فرمود که برو فلان شتردار که با فلانی آمده مطلبی که
مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا گل خوردن عادت شده بود و هیچ چیز
آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل را از من زایل کند
جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود حق تعالی از از تو دور کرد و بعد از ان
دیگر میل بآن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه
مذکور است و در نهج الدعوه مسطور است از حکیمه دختر امام رضا ع مرویست که او گفت بعد از
فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از انکه بسیار بر او گریست
و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب از تو ترا

خبردار

خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم
که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت
من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم
و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم
کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیده چون نصفی از شب رفت گریان و نالان
بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد
و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران مرا دشنام میدهد مأمون
در انحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاسته شمشیری برداشت
و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده
او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم که دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده
در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد
پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دخترت آمده چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را
پاره پاره کردی و مأمون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را
فرستاد که خبر بیارد و یاسر گوید چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب
نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم
بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مأمون آمده گفتم بشارت باد ترا
که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرده هزار دینار بمن
انعام فرمود و گفت هشت هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من برسان
من چون آمدم خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم
یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا مخلع میکنی که بجهت کفن خود نگهدارم
پیراهن را بر آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم

از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کرده مطلقا
اثری ندیدیم نزد مأمون آمدم و ماجرا نقل کردم مأمون اسب و شمشیری را که شب بر آن
سوار شده بود و در دست داشته بود بجهة او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی
شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت
آمده او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او
تایب شد و آنحضرت دعائی باو تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود
ضرری از آن زخمها بمن نرسید آن دعا در مهج الدعوات مسطورست و تا مأمون
زنده بود ببرکت آن دعا چندین شهرها را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه
مرویست که شیخ ابو بکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی در
زانوش بهم رسیده و زمین گیرش کرد و علاجش هیچ نمونیشد بخدمت آنحضرت بردم
و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانوش با آنکه بر بالای رخت بود و وجعش
بر طرف شد و گفتی هرگز با آن درد مبتلا نبوده ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند
که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرده بود و اطبیبان و جراحان
علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری
از آن درد ندیدیم و ایضا از محمد بن میمون مرویست که گفت چون حضرت امام رضا ع
روانه خراسان بود و مرا بمدینه رجوعی بود در مکه از خدمت آنحضرت استدعائی نمود
التماس کردم که چیزی بباز ماندگان خود بنویسد کتابتی بمن داد چون بمدینه
رسیدم ابو جعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت رفتم خادمی او را از گهواره بر آورده
بدر خانه آنحضرت آورده که کتابت بدر رساندنش و هم چشم من در آن تا دو شنیده
شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم تا چه شده گفتم یا ابن رسول الله
چشم را دردی بهم رسیده و الحال چنانچه می‌بینی چیزی نمی‌بینم فرمود نزدیک آی چون پیش رفتم

از چندین بلاها محفوظ ماند ببرکت آن دعا

دست مبارک

دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم من مالیده فی الفور چشم من بهزار روشنی
و قوت اول شده دست و پایش را بوسیدم و دعا کردم کتابت را گرفته بخادمی
دادم که بکشاد چون کشود نگاه در آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود و ایضا
از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی
گرسنه را دیدم و نانی باو دادم چون رفتم بادی عجیب بهم رسید و عمامه مرا باد برد
و ندیدیم که بکجا و بکدام طرفش برد چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم بی آنکه
من حرفی از آن بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله بغلام
اشاره نمود که عمامه قاسم بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم یا ابن رسول الله
این بدست شما چون افتاده در آن راه دور و دراز فرمود که چون در آن منزل آن
اعرابی تصدیق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا
بتو رد نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز عید
بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیه التحیة و الثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم
گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا بر آورد و
بمن عطا نمود و چون ببازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود قیمت آنرا در باحتیاج
خود مدتی صرف نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است
و از همه بهمین یک چیز اکتفا می‌نماید که سیدی از سادات مدینه را بکنیزی میل
بهم رسیده و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال
نمود روز دیگر که آنرا فروخته اندی تا بانه بخدمت آنحضرت آمد گریان و نالان فرمود
که بیا تا با تو سیر باغی که در این حوالی داریم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی
از دل بیرون رود و چون بدر باغ رسیدند کنیزک که بر آن سید ز را آورده است
رفیقان دیگر را توقف فرموده با او گفت اگر میدانستی او را که خریده است

شنیده

دیدند

علاجی میکردم سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست گفت بخانه
که در ان باغ بود در امدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند و کنیز خوش لباس
خوش رو در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفت فرمود چشم بکشا که این کنیز را محرم آ
چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید او را در حجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج
از ماکول و مشروب در انجا مهیا بود و سید را تعجب غلبه کرد که آیا بخوابست یا بیداری
امام ع فرمود که این باغ و این کنیز و انچه در انست همه بتو تعلق دارد و او وداع شده
بخانه مراجعت نمود و سید را در ان عیش گذاشت از نصایح و مواعظ آنحضرت
که فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد
انکه خدای او ازو بیزار باشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدای او را
با و وا میگذارد و هر عمل که کند و علم نداشته باشد و گناه آن عمل بیش از ثوابش
خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از انکه اعضا را تعب فرمائی ثواب
بانکس میرساند که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار بفقرا بدهد
و مشهور است که
و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و تا چند را
اطلاق این اسم بر و توان کرد و هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را
ندیده و نشنیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار
و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود بجهت انکه حق تعالی
خطاب نموده میگوید که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در معرکها
برسول خود که
و واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر شماره از هشتاد زیاده و کم نیست و چون شمردند
هشتاد بود و از علم ایشان بهمین یک حرف اکتفا میتوان نمود که در کشف الغمه و فصول مهمه
از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت نموده که در خدمت آنحضرت بودم
در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض

مسایل مشکله حاضر نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند همه را جواب
بر نهج صواب شنیدند و خوشحال برگشتند و آنحضرت را در ان وقت عمر مبارک بده
رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده
و گوش زد شیعیان ایشان کردن ضروریست یکی آنست که در کتب اخبار
خصوصا کشف الغمه مسطور است که صفوان ابن یحیی روایت نموده که بخدمت امام
ثامن ضامن ع رفته گفتم یا ابن رسول الله پیشتر از شما سوال میکردیم از نایب
و جانشین میفرمودید حق تعالی مرا فرزند خواهد داد تا انکه حق تعالی چشم ما را
بدیدار ابو جعفر روشن ساخت و اکنون می ترسم که اگر حق تعالی آن روز را که چشم ما
آنرا نبیند پدید آید و بازگشت شیعیان بکیست فرمود باین و اشاره کرد
بابی جعفر که در ان وقت سه سال بیش نداشت گفتم فدایتو شوم او را سه سال
بیش نیست فرمود که عیسی ع را از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت کرده بود
بر خلایق کمی عمر او را مضرتی نرسانید و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا ع
شنیدم بعد از انکه چیزی چند گفته بود که شما را باینها چکار این ابو جعفرست او را
بجای خود نشاندم و جانشین خود کردم و ما از ان اهل بیتیم که میراث میبرد
کوچک ما از بزرگ ما تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی نصر بزنطی مرویست
که گفت نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون از آنحضرت چیزی
نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از و نپرسم نمیگویم و بخدمتش آمده سوال نجاشی را
عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از ان گفت که هرگز کسی جرات
میکند که بگوید پسر من و او را پسر من و او را پسر نباشد و در ان وقت امام محمد تقی هنوز
تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی مرویست که گفت
نزد امام رضا ع بودم که ابو جعفر را آوردند و طفل بود و چون او را دید فرمود که

این سعادتیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آنقدر برکت و فیض
رسیده که ازو خواهد رسید ایضاً از احمد بن ابی محمد مرویست که گفت در
خدمت امام رضا من ع ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند که اگر
نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست آنحضرت فرمودند بسوی
پسر من محمد و یکی از ایشان را بخاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رد
بر نموده گفت بدرستیکه حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبر کرد و در سن کمتر ازین که ابو
جعفرست و او صاحب شریعت نو بود و این جانشین است و ایضاً از علی بن جعفر
بن محمد که عم حضرت امام رضا ع بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش
امام محمد تقی حاضر بود سخن بجائی رسید که من برجستم دست ابوجعفر را گرفته بوسیدم
و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه نزد حق تعالی امام و پیشوائی پس
حضرت امام ع بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیده که فرمودند رسول الله صلعم میگفت
بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه وجده وصاحب
الغیبة فیقال مات او هلک ای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین
طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید و شرید است یعنی کسی که جماعتی
از پی او میگردند و او از ایشان میگریزد و پدر و جدش موتور بوده اند یعنی کشته شده اند
و خون خود را نگرفته و او صاحب الامرست ع و مراد از پدر و جد امام حسین و
امیر المؤمنین ع است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ
او را دریافت یا نه و آیا هلاک شد یا نه و آیا بکجا رفت که کسی را ازو خبری نیست
پس من گفتم راست فرمودی فدایت شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده ام
و احادیث درین باب بسیارست از مخالف و موالف بهمین قدر اختصار کرده شد
و آنحضرت در سال دوصد و بیست و شش از هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه بغداد

آمده

ذکر امام دهم

در مقابر قریش از ... هشتم محرم
یا در روز سه شنبه ... از محرم
مدفون شده

آمده بزهر شهید شده اللهم ارزقنا و اخوانی المؤمنین زیارته علیه السلام

ذکر امام ع

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع
اسم شریفش علی بن محمد الجواد و مادرش سمانه مغربیه ع القاب همایونش هادی
و متوکل و ناصح و نقی و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین
القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر ازین هرسه هادی در اول بمتوکل مشهور بود
چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود ازان منع فرمود و کنیت میمونش ابوالحسن چون
سیوم دو ابوالحسن که امیر المؤمنین و رضا ع ابوالحسن ثالث و ثانیش میگفته اند
صفتش اسمر اللون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی عصمنی من خلقه یا عرش
ادقی و دیلمی دربانش عثمان بن سعید معاصرینش از خلفا واثق و معتز و مستعین
و متوکل و مستنصر و تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر
عمر عزیزش چهل و یک سال و مدت امامتش سی و سه سال از آن جمله پنج سال
و نه ماه در ایام حکومت واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل
و شش ماه در حکومت ابنش منتصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل
مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل و رحلتش از دنیا بسبب زهری که بفرموده
علیه ما علیه نوشانید مدفن و مزار متبرکش سر من رای که بسامره مشهورست در قبه
معروفش اولاد امجادش چهار ابا محمد که امام و نایب است و بعد از وی حسین و محمد
و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت است بدلیل آنکه
خصال امامت در وی جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل و موجب نص رسول و ائمه
سابق مشهورست از نصوص که از پدرش ع در باب او فرمودست از آنجمله اسمعیل
بن مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطورست که گفت چون
ابوجعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن

بدل معتز

معتز

باو گفتم جعلت فداک ازین باغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه رو نماید بی قصه
ناشنیده فی روزی نماید شیعیان شما را بازگشت بکه خواهد بود پس آنحضرت گریان شده
و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شده بمن ملتفت گشته فرمود که الامر
من بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی است ع
و ایضا در آن دو کتاب از جیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده گفت [illegible]
بر در خانه ابوجعفر ع متوکل بودم بجهت خدماتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی
اشعری در اواخر هر شب می آمد که خبر کوفت امام محمد تقی را بحاکم برسانند اتفاقا شبی
رسول امام ع آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحیل آمده است
و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شما است
بعد از من آنچه مرا بر شما بود و بعد از پدرم احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بوده
و پیغام را شنید چون رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه گفت
خواستم از و پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من هم شنیدم لفظا بلفظ آن پیغام را
نقل کرد و گفتم فعل حرام کرده و چیزی که حق تعالی منع نموده و گفته لا تجسسوا مرتکب
آن شده بهر حال شنیدی حفظ شهادت بکن و آنرا بکسی نقل مکن شاید روزی بآن
گواهی حاجت افتد و زنهار که اظهار و افشای آنرا سهل نگیری و بآن زبان نداری
و چون صبح شد من آن پیغام را در کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر
سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا دریابد شما آنرا گشوده بهرچه
در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام ع از دنیا رفت من از خانه بیرون نیامدم و
در تامل و تفکری بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعیان
و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت و امام
بودن او چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسم و الا با این جمع بدین تو می آمدیم که

شاید

شاید نزد تو خبری باشد بشنویم من سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان
مشرف شدم و دیدم که در آن میان جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند
و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر
بودند گفتم امروز وقت بر آوردن رقعهاست چون همه را گشوده بر مضمون مطلع
شدند جمعی گفتند اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می بود که این رسالت را
شنیده باشد یکبارگی شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگری هست که با من
در شنیدن پیغام شریک بوده و آن احمد بن محمد اشعری است کسی فرستاده او را طلبیدند
اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا با تو مباهله کنیم چون بجد شدم گفت راست
میگوید و چنانچه شنیده و گذشته بود نقل کرده و گفت مرا غرضی بود اما مباهله
کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امام علی نقی ع
نکردند و اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اگرچه بیش از آنست که احصای
آن توان کرد و معجزات و کراماتش ع نه در مرتبه ایست که در حیز بیان آید ولیکن
ببعضی از آنچه در کشف الغمه و فصول مهمه مذکورست مزین این اوراق میشود
از انجمله در کتابین مذکورین مسطورست که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون
آمد که بدهی که در آن حوالی داشت سری بکشد اعرابی سر راه برو گرفته سلام کرد
و گفت مردی ام از اعراب کوفه بمحبت جدت علی بن ابی طالب متمسک و چنگ
در دامن ولای شما زده ام و بآن متفکرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از
درگاه شما دری ندارم و رهبری غیر از شما راه نمی برم آنحضرت اعرابی را دلخوش
و دلداری نموده بکسی سپرد که از و خبردار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود
ادای دینت میشود بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی و اعرابی
گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی بهم خود باو

داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلبست با او گفت چون
بسامره برو گردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بر او از من وجه طلب کن
و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بعمل آر که از من بحلی و زنهار که در آنچه گفتم
تقصیر نکنی تا ادای دین بشود و چون بشهر معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت
آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند امام علیه السلام ملایمت می نمودند او بموجب وعده
درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بوعده و وعیدش
ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسیده و حکم کرد که سی هزار درهم بجهة امام
برند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو و
و هر چه از قرض بماند در ما یحتاج اهل و عیالات صرف کن و مرا معذور دار اعرابی
گفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی ازین خرسند بودم و قضای حاجت من
میشد فرمود بطالع تو این قدر پیدا شد مرا در آن طمعی نیست شکر خدا یا دین ترا
ادا نمود و ما را از تو شرمنده نکرد و ایضاً در آن دو کتاب از خیران اسباطی
روایت نمود که گفت در آن وقتی که آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسیدم
که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامتست
فرمود که مردم میگویند او فوت شده گفت من قریب العهدم باو فرمود که از جعفر
متوکل چه خبر داری گفت او بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید که ابن
زیات در چه کار بود گفتم حکم حکم اوست و امر و نهی بدوست لحظه سکوت نموده
فرمود که خواست خواست خداست ای خیران بدانکه واثق مرد و ابن زیات
کشته شد و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود
که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند
چنانچه آنحضرت خبر داده بود بی تفاوتی نقل نمودند و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است

که متوکل

که متوکل را از حلق دملی بر آمده مشرف بر موت شد و کسی جرأت نمیکرد که نشتر زدن
بفرماید تا بزنند و مادرش نذر کرد که اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهة امام
علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان همه حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان
که انیس و جلیس و وزیر و مشیر بود گفت اگر از ابو الحسن می پرسیدم گاه باشد که از
نزد او دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کس فرستادند و عرض نمودند آنحضرت
فرمود که خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله
انشاء الله یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که انشا نافع است
و چون فرستاده آمد و آن حرف را گفت حضار همه شروع بخنده و استهزا کردند
و باز فتح بن خاقان گفت اگر آنچه فرمود نفع نکند مضرتی خود نخواهد کرد و تجربه را
چه مانع است و من امید دارم که نفع تمام بکند و آنرا حاضر کرده بر جراحت گذاشتند
و دردش فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده
شد و چرک بسیار دفع شده و از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند
خوشوقت شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد
و چون متوکل چاق شد و چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و جهنمیان آن زمان
سعایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانده فکر خروج دارد
و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بخانه آنحضرت رود
و هر مال و سلاحی که بیابد بخدمت او آورد و در نصف شب سعید با جمعی بر در خانه
امام رفته نردبانی گذاشته بیام خانه بر آمد که از راه بام بخانه آمده بفرموده عمل نماید
و چون تاریک بود و راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داده گفت ای سعید صبر کن
تا چراغ بیارند فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام بزیر آمد آنحضرت را دید که جبه از صوف
پوشیده بر روی حصیری رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آنحضرت باو گفت

و این حجره‌ها بکرد و تفتیش و تفحص خود را بجا بیاورد سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید
بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه دیگر یافت آنهم سر بمهر برداشته بیرون آمده
و چون جای دیگر و چیزی دیگر نمانده بود که ببیند فرمود مصلی را هم ببین سعید مصلی را
هم برداشته در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز بخدمت متوکل و چون مهر مادرش بر کیسه دید
مادر را طلبیده وجه بر سعید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدا تعالی
ترا شفا دهد از مال خود این مقدار بجهة او بفرستم و الحمد لله ترا خدا شفا داد و فرستادم و کیسه دیگر را
کشودند چهار صد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آنها ضم نموده با شمشیر بخدمت
امام برند و عذر بخواهند سعید بخدمت رفته عذر خواست که من از بی رخصت بخانه
شما آمدن شرمنده ام لیکن چون مامورم معذورم حضرت امام ع در جواب فرمود
که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن آنحضرت نیز از مدینه طیبه
و مفارقت روضه مبارکه جدش ص راضی شدن بسعایت ساعیان و نفاق
منافقان مدینه شد که بمتوکل چیزها نوشتند و اگرچه در ظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و
توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مامون بجدش ع نوشته باشد نوشت [کشف الغمه]
و آنحضرت را ع بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در
مسطور است و لیکن چون باطنا در قصد ایذا و اهانت آنحضرت بود و چون شنید که
بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه رو داده
و مرا نمیتوانند دید و بموکلان امر نمود که در خان الصعالیک که سرائی بود از بدترین
و زبون‌ترین سراهای شهر در انجاش فرود آرند چون امام ع در آن سرا نزول
اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت
رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام
اطفاء نور شما اند و در هر باب به تقصیر از خود راضی نمیشوند حتی اینکه ترا درین قسم

سرای

سرای فرود آورده اند فرمود که ای پسر سعید تو ما را هنوز چنین می شناسی و اشاره
بطرف قبله کرد و بدست مبارکش دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرهای روان
و هر چه در صفت بهشت شنیده بود خود را با او در آن قسم جای نشسته دیدم
متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ما است خاطر جمع دار که در خان
الصعالیک نیستیم و روز در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول
نمود و از کرامات آنحضرت آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که
روانه بغداد بودم و در انجا دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده
فروختن آن داشتم با آنحضرت نوشتم که بجهة ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد
دارم التماس دعا دارم که باحسن وجهی میسر شود و ملتفت بجواب نشده و سر آن
بر من مخفی بود چون به بغداد رسیدم خانها سوخته بود و سر آنرا فهمیدم و ایضا از
ایوب بن نوح روایت نموده که با آنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما
محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت نماید در جواب نوشت که بشارت را محمد نام
کن حق تعالی پسر داد و محمدش نام کردم و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده که همین التماس
از آن حضرت نمودم و در جواب نوشته که رب ابنة خیر من ابن یعنی بسا دختری که
بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختر بود و چنانچه فرموده بود به از بسیاری
از پسران عصر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایتست که گفت از قاضی بغداد
و عداوت او در آزار بودم با آنحضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و چاره
نمیدانم بشما پناه می آرم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر ازین غم خلاصی خواهی
یافت چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن و ایضا از محمد بن ریان
بن صلت روایت نموده که با آنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است
و مکری در حق او اندیشیده ام مرا از آن منع فرمود که محتاج به آن نخواهی شد و در همان روزها

آن دشمن بیدتر حالی برد مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال
روایت نموده که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پای عارض شد با آنحضرت نوشتم که مرا درد پای
عارض شده و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود
که از خدمت محروم نباشم و از گوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی
پدرت را و ترا شفا داد و با آنکه نام گوفت پدر نبرده بودم و فراموشم شده بود آنحضرت ابتدا
نام او کرده بود و از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی بخدمت آنحضرت
فرستاده ام که حوایج مرا با آنحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آنحضرت با من
در هرچه گفت و شنید کرد بزبان سقلابی تکلم نمود بنحوی که هیچ سقلابی نتواند حرف زدن
و ابو هاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جائی میگذشت ترکی
سواره ایستاده بود و چون نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته
سم اسبش را بوسیده از من پرسید که این پیغمبر است گفتم بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه گفت
گفت مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود و غیر من
از و آن حرف را دیگری نشنیده مرا با آن نام خواند و ایضا موالف و مخالف نقل نموده اند
که اصفهانی بود عبد الرحمن نام و از شیعیان و محبان آنحضرت روزی جمعی از اهل صفاهان
باو گفتند سبب تشیع ترا نمیدانیم گفت با جمعی که تظلمی بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم
روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر بحاضر ساختن علی بن محمد الرضا نمود من از کسی
پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست علوی که رافضیان امامش میدانند
و هر که حاضر بود جزم نمود که آنحضرت را بجهة کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را دیدم
دیدم که بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند که او را دو در جنب و در راست
ایستاده مرا نگاه بر آنحضرت بود چشم از یال اسب بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد
بمجرد دیدن محبتی از و در دل من افتاد و با دل خود میگفتم خدایا از شر متوکل او را دفع کن

و هر چند

و هرچند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا می نالیدم و خلاصی او
می طلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت استجاب الله دعاک طول عمرک
و کثر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رساند عمرت دراز باد و مال
و فرزندت بسیار مرا لرزه بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من
پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم آنحضرت با عزاز و اکرام از خانه متوکل برگشت
و من با آنکه پریشان ترین خلق صفهان بودم چون برگشتم از جائی چند که مرا علمی
و امیدی بآن نبود مالها بدست آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست
بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسیده و عمرم از هفتاد و کسری گذشته
و من بامامت او گرویده ام بجهة محبتی که از و در دلم افتاد و دعاهائی که در حق من
مستجاب شد و ایضا از هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت
در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی
در خانه ما نزول کرده بود و نقل نمود که از من بمتوکل چیزی نقل کرده اند و مرا بسامره طلبیده
و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد بن رضا را شنیده صد دینار
نذر آنحضرت کردم و چون بپدر گفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود
و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که
نذر خود وفا کنی و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چهار
پای خود سوار شدم و متحیر شدم که اگر از خانه او چیزی از کسی بپرسم در بلا افتم
چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور و عنان چارپا را از دست گذاشتم
که بهر طرف خواهد رود و من متحیر و حیران نمیدانستم مرا بکجا میبرد تا آنکه بر در خانه رسیده
بایستاد و هرچند زجرش کردم قدم از قدم بر نمیداشت شخصی رسید از و پرسیدم
که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت

و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی برآمده گفت یوسف بن یعقوب تویی گفتم بلی
گفت فرمود آمده در بین دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر مرا
چون دانست و حال آنکه کسی درین شهر مرا نمی‌شناسد دیدم که خادم برآمده گفت
صد دینار که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر و اینک آیت سیوم بعد از لحظه
مرا طلب نموده دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع نمودی
گفتم بلی فرمود که وقت بازگشتن نشد گفتم دیگر احتیاجی بدلیلی نمانده است اگرچه
دلیل خواهد فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری و لیکن
پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان اینست که
دوستی ما نفع نمیکند و بخدا دوستی ما نافع ترین چیزیست برو که از متوکل تو منتفعی
و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از و خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش
دیدم شیعه بود و از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پیش بود مرا خبر داد که پدرم بر دین
نصرانی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات
آنحضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند حکایت شعبده‌بست هندی که حقه بازی
بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعوذه را نیکو می‌دانست و چون متوکل بازی دوست بود
و مثل او بازی گری ندیده بود با او گفت اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار
تو بسیدهم و آن جون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم شود
که نزدیک بعلی بن محمد نشسته باشم و چون سفره حاضر شد امام علیه السلام را طلبیده بمقتضای
ملتمس هندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان
دراز نمود سحر ساحر آن نان بهوا رفت امام علیه السلام تغافل نموده باز میل بنان نمود و همان
ادا بظهور رسید نوبت سیوم که نان بهوا از کرد اهل سفره خندیدند حضرت امام علیه السلام
متوجه بصورت شیری که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را

و آن شیر مجسم صاحب روح شده از پرده جدا گشته آن لعین را از هم دریده فرو برد
باشاره امام رفته نقش پرده شد و امام علیه السلام برخاست متوکل گفت التماس دارم
که بنشینید و التماس دیگر بازیگر مرا واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان
او مسلط می‌سازی چون بنشینم و از و امید مبر که بعد ازین او را نخواهی دید برد
آنکه فرمود اگر آنچه عصای موسی فرو برده بود واپس آمد این مرد هم واپس خواهم آمد
و بخانه بخود رجوع نمود و ایضا معروف نامی با آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم
هم خورد فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد و تو منتقمی همان روز بیمار
بیمار شده صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت و ایضا مشهور و مسطور است که
که متوکل را خانه رشک بود که در انجا مرغان خوش الحان بودند که هرکه در آن خانه
در می‌آمد هرکدام بصوت و صدائی که مخصوص باو بود شروع می‌نمودند بحدی که از
فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآنخانه داخل میشدند
همه ساکت می‌شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که آنحضرت
از انجا بیرون رفت باواز می‌آمدند و ایضا از اخبار صحیحه است که از ابن اورمه
نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب
چون بر حسن عقیده من مطلع بود بخوش آمد متوکل گفت خدای ترا فردا خواهم کشت
گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را
نخواهد دید و او همه را می‌بیند صفت اوست گفت آنکه گمان میبرید که او امام شماست
گفتم ازین ابا ندارم گفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس برآمدم
بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر و افتاد بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا
میگریی گفتم بجهة آنچه می‌بینم و می‌شنوم فرمود خاطر جمع دار که این کار را اینها از پیش
نمیبرد و دو روز دیگر بیش از عمر او و عمر صاحب او نمانده پس فردا بدترین حالی

هر دو کشته خواهند شد در روز سیوم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان
بفرموده پسرش با شمشیرهای کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت
که بی تو زندگی نمیخواهم بیا آرزوی خود رسید ندیمی خوش طبع داشت وخود را بزیر تخت
انداخت که من بی تو زندگی میخواهم و زنده ماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از
کتاب طبری مذکور که متوکل روزی عرض لشکر خود را دید نود هزار کس بودند چون همیشه
از امام ع متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده
بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبیده با خود بر آن
تل خاک برده لشکرش را که همه بفرموده او بزینت و سلاح تمام مکمل و مسلح شده بودند
در ان صحرا جمع نموده بر ان حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی
از یک توبره خاک که هر کسی آورده است این کوه بهم رسیده لشکری باین زینت
و شوکت دیده یا شنیده امام ع گفت اگر خواهی من هم لشکر خود بتو نمایم و لب مبارک را
حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را
سوار فرو گرفته است هر یک بصد زیب و زینت سپاه او را همه بر و غلبه کرده
غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش آمد امام ع باو گفت ای متوکل ما با آخرت
خود مشغولیم و انکه هرگز بیاد ما نیاید دنیا و حکومت دنیاست چرا گمانهای بد در حق ما
میبری و بسخن منافقان فریب میخوری و ما را و خود را رنجه میداری و امام باین سبب
بعسکری مشهور شد و ایضا از انجمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده
و از ابو سعید سهل بن زیاد روایت فرموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد
بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نموده که گفت کاتب منتصر بودم و با او بخدمت
متوکل رفتیم و دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پی منتصر ایستادم
و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم بنشستن میکرد این بار چون مرا با او دید

حالش

حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده میشد و فتح بن
خاقان میگفت اینست که در حق او چنین و چنین میگویند من این زندیق فلان فلان را
میکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت آنها
بر او افترا است فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبند و چون حاضر
شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلبیده ام چون داخل
شود پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمیشوم امر بسوختن خواهم نمود و غرضش
از ان ابو الحسن هادی ع بود چه مفتریان در حق او افترای چند کرده بودند درین
بودیم که امام ع داخل شد آرمیده و بشاش و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش
ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته
دوید و در پایش افتاد و پس دستش را بوسید بعد از ان در برش گرفته
بوسه بر میان بر دو چشمش زد و دو دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی
یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت بمنعش
میداد که اینها مگو پس گفت ای مولای من درین وقت چرا تصدیع کشیده و چرا بر
این مشقت شده فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله دروغ
گفته است آن مادر بخطا ارجع یا سیدی و بر گرد بخوشی و خرمی ای سید من پس فریاد
کرد که یا فتح یا عبید الله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی یعنی بخویشان و مقربان امر نمود
که متابعت سید من و سید خود بکنید همه در خدمتش روانه شدند و در ان وقت که
امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیر داران خزر را دیدم که چون چشمشان بر ان
حضرت افتاد همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود آنها را طلبیده گفت فلان
امر من کردید پس نبود که او را سجده هم نمودید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او
با شمشیرها کشیده می آمدند و الله که از صد شمشیر زیاده بود و از هیبتش بما رسید که بی اختیار بود آنچه

کردیم و چون فتح از شایعت برگشت در روی او خندیده گفت این طور صاحبی خدا
بشما داده که الحمد لله که محبت ما ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن حسین
اشتر علوی مرویست که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن آمد و هر که حاضر بود از
طالبیون و عباسیون و لشکری چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده با دب ایستادند
تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند که او اشرف و احسن از ما
نیست چرا از ما این فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید
بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد
مگر محال بکنید و چون آنحضرت برگشت پیش از اول پیش او آنچه نمیخواستند که بکنند
کردند و چون شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند و الله که باختیار نکردیم
و مالک نفس خود نبودیم و ایضاً محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود
که هرگاه حاجت داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود بگذار
بعد از لحظه برآر و جواب خود را بران نوشته ببین و من بکرات حاجات و جواب مسئله
خود را بران نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلا برآورده جواب شافی کافی
بران نوشته بوده و ایضاً در آن کتاب مستطاب از ابا هاشم جعفر روایت نموده که
گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من بکلمه
از آن زبان حرف زد و چون دید که من در جواب عاجزم سنگریزه افتاده بود
برداشته در دهان مبارک انداخت و سه بار از آن مکید و بمن داد که در دهان
بگیر و بخدا قسم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم
نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت
آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدیم یکی از طالبیون و در میان راه
در جائی زین پوش را انداختیم و بران قرار گرفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف



بفرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده دو سه مشتی از آن ریگ برداشته
بمن گفت این را مدتی خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ ریگ
آتش دار و زرگریرا طلبیدم که این را خمس کن زرگر گفت که در عمر خود باین خوبی
طلا ندیده ام این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده
و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع کثیر را طلبیده بود و
هرکه دران مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را بجا می آورد الا جوانی که عبث
میگفت و عبث میخندید امام عم فرمود این جوان از ذکر خدا چنین غافل است با این
سیری دهن خنده میکند و نمیداند که سه روز دیگر پیش زنده نیست و دو سه کس دیگر
گفتند و دلیلی بر شناختن او بهتر ازین حرف نیست فردا چون بیمار شد و پس فردا را
وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود و در انجا نیز هرکه بود
تعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آن حضرت سلوک میکرد الا شخصی جعفر نام که عبث
میگفت و مزاح می نمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام عم دران مجلس خبر
فرمود که جعفر ازین طعام نمیخورد و چیزی باو میرسد که عیش او منغص میشود چون سفره
حاضر کردند و مردم دستها شستند یکی گفت بعد ازین چه چیز برسد جعفر دست شسته
بود اما بطعام دراز نکرده که غلامش گریبان چاک رسیده گفت مادرت را در یاب
که از بام افتاده در کار مردنست و جعفر دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش
نشد و همان ابا هاشم جعفر روایت نموده که بعد از آن امام رضا و امام محمد تقی عم رجوع
من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق صحبتش غالب
میشد روزی التماس نمودم که مرا اسبی در یافته و در گشتن نمیتوانم نشست و قوت
پیاده آمدن ندارم و رهواری نیست که مرا زود بخدمت تواند رسانید و از بغداد
تا سامره سی فرسخ راه است یا بولی که دارم میروم لیکن قوتست بر زبان معجز بیان راند که

قوت دهاد

توا ک الله یا ابا هاشم و قوی برذونک یعنی خدای تعالی ترا یا ابا هاشم و اسبت را
و بعد از آن بسیار دفعها بوده که او در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت
آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد
کرده ام و از برکت آن دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم
و از ابن سکیت مرویست که متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای
مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد
و در روزی که خاص و عام را بار داده و هر کس بجای خود قرار گرفت من نزد آنحضرت
رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم و او فهمید که من مامورم هر چه خواهی بپرس
گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی ع را بعصا و ید بیضا و عیسی ع را باحیای اموات و
ابری و اکمه و ابرص و محمد را ص بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی ع سحر بود
عصا و ید بیضا را معجزهٔ او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند و بچیزی که در وسع ایشان نبود
حجت بر ایشان لازم گردانید و عیسی ع چون در زمان او طب و شناختن گیاها و دانستن مرضها
و علاج آن شایع بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بران قادر نباشند حجت
بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد ص چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ
بود و آنرا معجزهٔ آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین
و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچکترین سوره
از آن امثلهٔ مانند آن آوردن نتوانستند و ازین جهت حجت بر قوم ثابت شد و این
خبر بیحیی بن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه رفضه را بر ما قوی گردانیدی
و فضل صاحب ایشان را ظاهر ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسایل و نحو چکار
او شعر و نحو را معید اند اگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند بدو کنم که هر کس بشنود چون
شتر در گل بماند و متوکل ازین مژده خوشوقت شده یحیی را دستوری داده مدتی فکر کرد

و سوالی چند در کاغذ نوشته بمتوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر آنحضرت
دادند که ببرد و ایشان را خبردار کردند تا بدانند که صرفه در رسیدن و حرف زدن
در حضور علما و اکابر دارند یا نه موسی چون نوشته را بنظر آنحضرت برد فرمود چرا
تو اینها را جواب ندادی گفت من از جواب این مسایل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را
از دست او گرفته جواب هر یک را بیان شافی کافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید
منع نمود دیگر از این عالم چیزها نپرسند و ننویسند که عکس مقصود نتیجه میدهد و در تاریخ
و غیر آن سوال و جواب مذکور است للاطالة نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال
و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون
شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و چون مقدر و مقرر بود که موجب
ارث هر یک از ایشان از مرتبهٔ بلند شهادت نصیب کرد و معتمد عباسی را واهمهٔ خروج
آنحضرت در خاطر ثابت و جازم گشته یکی از خدمه را زهر داده در میان روز که غسل کرده
و رخت پوشیده بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد مردم
دیدند که ابو محمد ع با پیراهن چاک از خانه برآمده وفات پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا
زیارته و شفاعته و لاخواننا المومنین آمین رب العالمین

ذکر امام یازدهم

ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام نسب شریفش از جانب پدر مذکور شد و مشهور و حاصل آن
از رقبه مسلمانی بود و مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزالهٔ نوبیه نیز گفته اند اسم شریفش
حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد هر یک از او و پدر و جد را امام
در زمان خود ابن الرضا می خواندند رنگ وی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان
من له مقالید السموات و الارض معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد
دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولدش مدینهٔ طیبه تاریخ ولادتش

ذکر امام یازدهم

بیست وسیوم ربیع الآخر سنه اثنین وثلثین ومائتین از هجرت جدش صلوات الله علیه وآله
وفاتش در سر من رای تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه سنه ستین ومائتین
مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش در ان مدفون بود در پهلوی پدر ع عمر عزیزش بروایتی
بیست وهشت و بروایتی بیست ونه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب
زهر دادن معتمد علی الله عباسی او را امام کسی که بعد از و مانده پسر اوست حجة قایم منتظر که
مولدش المخفی واشته بجهة تعدد اعادی مناقبش بیش از انکه بشمار در آید اگرچه همین
از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را علیه السلام از صلب او
براورد نصوص بر امامت وخلافتش اولا از رسول الله صلعم وامیر المومنین وفاطمه ع
چنانچه گذشت وثانیا تقدیم او برکافه اهل عصر در هرچه موجب امامت ومقتضی ریاست
واجتماع صفات کمال در آنحضرت ع از علم وزهد وکمال عقل وعصمت وشجاعت وکرم و بسیاری
اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت وثالثا نص صریح از پدر بزرگوار و اشارات
بخلافت وجانشینی بعد از و چنانچه از یحیی بن یسار عنبری در کشف الغمه روایت شده
که گفت وصیت نمود ابو الحسن علی بن محمد بفرزند خود حسن ع پیش از رحلتش بچهار ماه
واشاره نمود که بعد از من امر خلافت باو متعلق است وجمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم
بران گواه گرفت وایضا از علی بن عمر نوفلی روایت نموده که گفت با ابا الحسن در صحن
خانه او ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم
آیا هست رهنمای ما بعد از تو فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است

وایضا از عبد الله بن محمد صفهانی مرویست که ابو الحسن علیه السلام

بمن گفت صاحب شما انکس است که بعد از من نماز بر من بکند ومن ابو محمد ع را ندیده بودم
در وقت نماز بر آنحضرت ابو محمد ع را دیدم که بر امد و نماز برو کرد و ما با او اقتدا نمودیم
ودانستم که نایب مناب اوست ع وایضا از علی بن مهزیار روایت نموده اند
که گفت روزی در خدمت ابو الحسن ع بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از ان بناه بخدا میبرم-

رجوع شیعیان شما بکیست فرمود بمحمد ولد من بزرگترین فرزندان منست یعنی حسن ع
وایضا دران کتاب از ابو بکر بیهقی روایت نموده که او گفت که ابو الحسن ع بمن نوشت
که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و ثابت ترین حجتها
حجت اوست و او خلیفه منست و سلسله امامت باو منتهی است و احکام علامت
نزد اوست پس باید که هرچه سوال میکردی از من بعد از ازو سوال کنی که نزد اوست
هرچه احتیاج شیعیان بآن باشد وایضا از شاهویه بن عبد الله روایت کرده که
گفت امام ورهنمای من ابو الحسن ع بمن نوشت که تو میخواستی سوال کنی از انکه بعد از
من که خلیفه خواهد بود و ترا قلقی و اضطرابی بهم رسیده سوال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی
گمراه نمیکند قومی را که هدایت نموده بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب و رهنمای خلق است
و نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد هرکرا میخواهد و موخر میکند
آنرا که خواهد و بعد از ان مراتب این آیه از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة
او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعد از ان راوی گفته است که کسی را عقل و فهم بسنده که
او را بحجتی دیگر احتیاج نیست وایضا از علی بن عمر عطار روایت نموده که او گفت
بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی علیه السلام رفتم پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود
ومن گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفت فدایتو شوم فاضلتر و گرامی تر نزد تو از

از فرزندان تو کدام است فرمود گرامی تر [illegible]

محبت مدانید هیچ یک را تا انکه من شما را بآن امر کنم و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت
نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر متعلق
به بزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد ع از یحیی و دیگران بزرگتر بود وایضا در کشف الغمه
وغیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی یحیی پسر امام علی نقی ع از دنیا رفت
بدیدن آنحضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد ع افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد
درین وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم ع و اسمعیل پسر امام جعفر صادق است یعنی-

اسمعیل را امام میدانستند وحق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق ع متوفی ساخت
تا امامت با امام موسی تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام ع بمن ملتفت شده فرمود که بلی
ابو هاشم خدا تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش محمد ظاهر ساخت چیزی را که کسی را علم
بآن نبود چنانچه از جدم امام موسی بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست
که در خاطر تو میگذرد و اگرچه بعضی گمراهان را خوش نیاید ابو محمد ع بعد از من امام و رهنماست
نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج باشند واسباب علامات امامت با اوست
ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت
بسیارست و در کشف الغمه وغیره مذکور بهمین قدر درین رساله اکتفا کرده شد و اگر کرامات
و معجزات آنحضرت نیز اگرچه بشمار در نمی آید ناچار بعضی اشاره باید نمود از آنجمله در کشف الغمه
و فصول و ینابیع مسطورست که حسن بن ظریف گفت تب ربع داشتم و در خاطرم افتاد
که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعائی در آن باب طلبم و مسئله نیز در خاطرم میگذشت
بپرسم که آیا چون قائم آل محمد ع ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن شدم
این مسئله را نوشتم از همین فراموش کردم جواب نوشت امام ع در وقت ظهور حکمش
موافق حکم داود نبی ع خواهد بود از کسی گواه نخواهد طلبید و تو خواستی که از تب ربع هم سوال کنی
و فراموش کردی در کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود
بیاویز و نوشتم و آویختم و تب از من دور شد و بسیاری از آنها را نیز که باین تب
گرفتار می‌گشتند نفع میرسانید و ایضاً در کتب مذکوره و خرایج وغیرها مذکورست
که محمد بن علی ابن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که پریشانی ما بغایت رسید
پدر گفتم که کرم و سماحت ابو محمد ع مشهورست اگر بخدمت او میرفتیم ظن این بود
که ما نیز از انعام و اکرام او چیزی واصل شود و متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم
گفت سخت محتاجیم باینکه از آنحضرت بما پانصد درهم برسد که دویست درهم را

رخت

رخت و لباس بخریم و دویست درهم را بخوردنی خانه بدهیم از گندم و برنج وغیره و صد درهم را
بجهة ما یحتاج اهل و عیال بگذاریم چون پدرم این را گفت من نیز در خاطر خود گذرانیدم
که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد را الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را
اسباب کدخدائی خریده بجبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم
غلامی بر آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش در آیند چون بسلامش مشرف
شدیم به پدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی عیال
و کاهلی که لازمه من است و ساعتی نشسته بر آمدیم و چون بدهلیز رسیدیم غلامی
آمده کیسه بدست پدرم داد گفت پانصد درهم است دو صد از برای رخت و دو صد
بجهة طعام و صد بهر ما یحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد
بهای الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج کدخدائی اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو
که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بسورا رفتم و کدخدا شدم
و مرا آنجا نفعها رسید و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینارم
و احوالم روز بروز در ترقیست و ایضاً جمیعا روایت کرده اند که اسمعیل
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس گفته نشسته بودم در فلان راه
که حسن بن علی ع میگذشت سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام درمانده ام
فرمود که دو صد دینار در فلان موضع دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری
و از من این عمل سر زده بود بعد از آن فرموده که این سخن از آن نگفتم که
تو چیزی ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه
تست باو تسلیم کن باز رو بمن کرده گفت از آن دو صد دینار بجز محرومی ترا
نصیب نیست و چون من این سخن شنیدم آن مبلغ را از آنجا بر آورده در
جای دیگر که باعتقاد من مضبوط تر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم

شدم نمود و هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم ببرم راهی بان برده بود و بر داشته
از من کریخته و هر چه خواسته صرف نموده بود و ایضاً از علی بن زید بن علی بن حسین
روایت نموده اند که گفت اسپی داشتم و چندان خاطرم بآن متعلق بود که در هر مجلس
ذکر آن میکردم روزی در خدمت آنحضرت نام آن اسپ بردم گفت زنهار که آنرا
بفروش و اگر امشب مشتری یافتی بصبح مینداز چون بخانه رفتم این سخن را ابراد نقل کردم
گفت من درین باب چیزی نمیگویم مرا تعلقی که بآن بود مانع شد که در فروختنش تعجیل
شوم بعد از دو سه شب ایس آمد که اسب تصدق شد مرا سر کلام آنحضرت معلوم شد
روزی به خدمتش رفتم در راه با خود این هوس می پختم و در خاطرم میگذشت که کاش آنحضرت
اسپی بتو میداد چون بملازمتش مشرف شدم بغلامی امر نمود که آن اسپ کمیت را
بفلانی بده و بمن متوجه شده گفت این اسپ از اسب تو رهوارتر است و ایضاً
نزد مخالف و موالف مشهور است که در کشف الغمه و فصول مهمه از احمد بن حارث قزوینی
روایت نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میر آخوری
و بیطاری بسیار داشت را حواله بپدرم نموده بود میگفت استری ابلقش اورده بودند
که در بزرگی و خوشی راهی و توافق اعضا و حسن اندام مثلش بیننده ندیده بود و گوش
شنونده نشنیده اما نه کسی را یارای آنکه لجام بر سرش زند و نه شخصی را قدرت آنکه زین
بر پشتش آشنا کند و هیچ سایسی و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده
نکرده باشند و اگر سر و سینه و دست و پا باد نداده باشند شرمنده نشده باشند تا روزی
ندیمی با او گفت با این محبتی که ترا با حسن بن علی رضا هست عجب است که اورا
نمی فرمائی که این استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از واهمه او خلاص شوی
یا سوار شود و از غم استرواری مستعین را خوش آمده از پی او فرستاد و احمد گوید
چون آنحضرت آمد استر را طلبیدند من همراه پدرم بودم استر را بصحن خانه مستعین

دیگر شش درازند

کشیدندم

متوجه حسن بن علی ع شده گفت هیچکس نماند که این استر را لجام تواند کرد یا زین نهاد
ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آنحضرت اشاره بپدرم کرد مستعین گفت
همه کس خود را آزموده تو خود این کار بکن امام ع طیلسان را بر زمین نهاده چون دست
به پیشانی استر رسانید سر در پیش افکنده حرکت نمود لجام بر سرش زده خواست
که بنشیند باز مستعین گفت که میخواهم که زین بر پشتش نهی امام ع باز اشاره بپدرم
نمود مستعین دیگر باره ابرام کرد که خود مرتکب این عمل باید شد آنحضرت بار دیگر بیش او
دست بر کفل استر نهاده بخدائی که جز او خدائی نیست که استر را دیدم که عرق کرد چنانکه
از تمامی اعضاش آب روان شد و امام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند
مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی این حیوان
راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت
چون استر دیدیت باین خوبی استر دیده آنحضرت گفت بهتر ازین نمی باشد مستعین
گفت بجهت سواری شما مقرر داشتیم و امام بپدرم اشاره نمود که برو استر را تا خانه
آنحضرت بردیم و در آنخانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن مضایقه نکرد
و رامی ظاهر نمود و ایضاً در کتب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست
و مدتی بر آمد دشمنان اهل بیت و منافقان عصر افتراها کردند و دروغها گفتند
و آنها علاوه عداوت جبلی شده معتمد امر بحبس حسن بن علی ع نموده آنحضرت را
بزندان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید
و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون روند سه روز متوالی خلق بنماز استسقا
رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد از آن جاثلیق با نصاری و رهبانان
باستسقا رفته و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان
دراز کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و باز دستها

بدعا برآورند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از
مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسیده
مکدر شده و یکجا غم دین و یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لا علاج صالح
ابن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان باو تعلق داشت طلبیده گفت
برو و در حال ابومحمد حسن بن علی را از حبس برآورده نزد من آر و چون آنحضرت حاضر شد
گفت ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت محمد را پیش
از آنکه هلاک شوند که اهل استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مرتب
نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست بدعا برآوردند باران آمد و اگر سیوم روز
بیرون روند دین از دست رفته بود و مردم در تزلزل افتاده اند و آنحضرت فرمود که غم مخور
که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از خویشانش را که در حبس بودند
شفاعت نموده خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند
و امام ع با اصحاب خود به مصلی حاضر شدند و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند و چون رهبانان
دستها بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام ع بکسی اشاره نمود که برو و آن راهبی
که پیش نمازست در میان انگشتان او هرچه هست برآور آن شخص رفته پارچه استخوانی
از میان انگشتان راهب برآورده آورد و امام فرمود که آنرا در پارچه به پیچند مقارن آن
ابرها از هم پاشید و تا آنکه رهبانان از نماز و دعا کردند هر چند دعا و زاری کردند ابری
پیدا نشد و خلق در تعجب افتاده خلیفه پرسید که این چه سر بود امام ع فرمود که مقررست
که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را
گذر بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر بار آنرا
ظاهر میکرده باران میشده و اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان برآوردند
بروی دست گرفتند باز ابر بهم رسید امام ع بطریق خفیه نماز کردند و از حق تعالی باران

خواستند

خواستند از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط باران بدل گشت و شکوک
از خاطرها زایل گشت و معتمد آنحضرت را عذرخواهی نمود و در مقام عزت و احترام امام ع
شد و ایضا از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم
و در راه با خود قرار داده بودم که ازو نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا آنرا انگشتری ساخته
می پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت
رخصت شدن انگشتری از دست مبارک برآورده بمن داده فرمود که تو نگین میخواستی
انگشتری بتو دادیم که نقره و مزد زرگر فایده تو باشد بپوشش که بر تو مبارک باد و ایضا
از همان ابوهاشم نقلست که روزی در خدمت امام ۲ بودم که گفتند مردی از یمن آمده
رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت در آمد در پهلوی من نشست مردی دیدم
جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت کرد بولایت و جواب نیکو شنید مرا در خاطر
گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی احوالش میدانستم پس
امام متوجه من شده فرمود که من بحال او ترا آشنا کردانم این فرزندزاده حبابه والبیه است
که سنگی داشت و آبای من همه بر آن سنگ مهر نهاده بودند او نیز آن سنگ را
همراه آورده که مهر کند و اشاره باو نمود که آن سنگ را بیار و آن مرد سنگ را از
بغل برآورده بدست آنحضرت داد و طرفی از سنگ بی مهر بود او نیز مهر خود را بر آنجا زد
و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گوئی در نظر منست پس آن مرد برخاست
و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک
واجب کوجب حق امیرالمومنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک انتهت
الامامة ولا عذر لاحد فی جهلک و اسم آن مرد مجمع بن صلت بن سمعان بن ام غانم
بود که احوالش سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکوره مسطورست و در کتاب
دلایل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر

جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند
که در سامره بابی محمد علیه السلام برسانم چون بخدمتش رفتم باراده آنکه بپرسم که آن امانتها را
بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم من بسپار
پس گفتم بگو شیعه تو در جرجان همگی سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت
خواهی نمود و امروز تا نود روز دیگر بخانه خواهی رسید بعد از گذشتن سه روز از ماه
ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل و حوایجی که داشته باشند
مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا
با هر چه با تست بجرجان میرساند شریف پسر ترا حق سبحانه تعالی پسر خواهد داد
او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم که یا ابن رسول الله ابراهیم
بن اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از او پانصد هزار درهم بدوستان شما
میرسد محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را آمرزید و فرزندی باو کرامت کرد
پس بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز
که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام عم دادم و در خانه من جمع شدند
و هر کس حاجتی و مسئلتی داشت مهیای رسیدن آن شد و در آخر همان روز
رسیده ابتدا باسلام نمود و یکیک بپابوس مشرف شدند و فرمود که من وعده
کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز عهد با شما تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره
کرده ام حاجتها و مسئلها را که دارید بطلبید و بگوئید اول بار نضر بن جابر گفت یا بن
رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده شده و التماس دعا دارم که حق تعالی چشم او را
باز دهد فرمود که او را بیارید چون پسر را آوردند دست مبارک بر چشمش مالید و شفا
یافت پس یکیک می آمدند و التماس حاجت کرده مسئلها عرضه میداشتند
تا از همه فارغ شده همه را دعا کرد و روانه شد و از نصر خادم روایت نموده اند

که میدیم

[illegible]

آن حضرت علیه السلام

می شنیدم مکرر که آنحضرت با غلامان ترکی و رومی و حبشی و سقلابی بزبان ایشان حرف میزد
روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا بدر رسیده بود با کسی حرف نزده
و کسی او را ندیده چون با هر یک از اینها بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده گفت
حق تعالی کسی را که حجت ساخت بر خلقان او را معرفت بهر چیز و علم بهر لغتی میدهد
و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود و ازین تعجب مکن و در کشف الغمه
از احمد بن عبید الله بن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان
و علویان و غیرهما چون حسن بن علی بن محمد بن رضا در فضل و علم و زهد و عبادت
و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم
ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن رضا می آید و او با آواز بلند
گفت که راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را بکنیت نام می برند
و چون در آمد دیدم که مردیست خوشرو خوش اندام خوش گفتگوی با جلالت
و هیبت و پدرم چون نظرش برو افتاد باستقبالش رفته با او معانقه کرد
پیشانیش را بوسیده و دستش را گرفته آورده و در جای خودش نشانیده خود
در برابرش بدو زانو در آمده با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت
و من در تعجب بودم که او با هیچکس این سلوک نکرده بود و چون برخاست مشایعتش
نموده اعیان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود گفتند
حسن بن علی است معروف بابن رضا مرا تعجب زیاده شده متفکر بودم و عادت
پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا باو
بنویسد مشغول شود و چون خلوت شد بعمل خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم
گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سوال کنم گفت بگو گفتم این مردی
که امروز ترا دیدم که با او با آن اجلال و اکرام عمل می نمودی و فداک ابی و امی میگفتی

بی حجابی محرم

بغیر از خلیفه‌ها و اعاظم دیگر
را که او خلیفه ...
دیگری را بکنیت نام نبرده‌اند

که بود و گفت این پسر آن امام رافضیان حسن بن علیست که بابن رضا مشهورست
ساعتی سکوت کرده گفت اگر خلفای بنی عباس خلافت و امامت زایل شود
از بنی هاشم دیگری که مستحق آن باشد بغیر از و نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف
و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در و جمع هست اگر پدرش را بدیدی مردی بینی که از و بهتر
نیست من بسبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می‌پرسیدم و هیچکس
از علما و فقها و اکابر و اهالی ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و ازهد
ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس
پرسید که حال برادرش جعفر چون بود و احمد را حال متغیر شده گفت جعفر کیست که نام
او را با نام ابو محمد ببرند او فاسق و شارب و در نظر مردم بیقدر بود من در سامره
بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس از خدم
خاص خلیفه را با پدرم بدر خانه او موکل ساخت که از طبیبان و معتمدان ایشان از احوال
او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر
از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش برآمد بازارها
بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر شدند و از زن و مرد سامره از شور و فغان
و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه اش را گذاشتند که
بر او نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع
بنی هاشم بدانند که او بمرگ خود از دنیا رفته محضری بران نوشتند و چون از دفنش
فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن
ارزانی داری و من هر سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو رسانم و پدرم
او را درشت گفته و از پیش خود رانده گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر
برهنه کرده بود که هر کرا بداند که پدر و برادر ترا امام و جانشین رسول میداند

از تیغ

از تیغ بگذرانند و میسر نشد و مردم را از ان منع نتوانست کرد اگر ترا نزد شیعیان
پدر تو آن قدر باشد که او را بود ترا هیچ حاجت بآن نیست که مرتبه او را بتو دهند
شیعیان او ترا پیدا میکنند و اگر آن منزلت نداری آن مرتبه دادن ترا فایده
نمیکند و بعد از ان او را از نزد خود راه نداد و از جمله روایات عجیبه منسوب بآنحضرت
روایت بشر انصاریست که گفته است حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی
مرا طلبیده چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این
محبت قدیمیست و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراث شما هست و من ترا
سرور میگردانم بفضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه نوشته
مهر بران نهاده و دستارچه زرد بر آورده دویست و بیست دینار زر در آن بسته
فرمود این را بگیر و ببغداد برو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی
خواهد رسید که بردگیان در ان باشند و از تجار عمر بن یزید نخاس نامی را از ان میان
تفحص نما و گوش باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخرید آیند و بردها
عرضه کنند کنیزی که از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را به بیند یا
آوازش شنود و حریری درشت پوشیده و صفتش این و این از جمله زنانیکه
یکی از خریداران خواهد گفت که بسیصد دینار میخرم بجهت عفتش و او گوید اگر
بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی مرا رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس
گوید چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب مکن تا خریداری که دل من او را
میخواهد برسد آنگاه نزد عمر بن یزید شو و با او بگو که با من نامه ایست لطیف
از یکی اشراف بزبان رومی نوشته بخط او بکنیز ده تا بخواند اگر باخلاق صاحب
آن میل کند من وکیل اویم بشر گوید امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره
خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمر را گفت مرا با صاحب این نامه بفروش

بردگان روم

پس من با صاحبش مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت که داده کنیز را گرفته بجای بردم
چون بنشست خندان شادان نامه را از گریبان برآورده بوسه میداد و بر چشم میمالید
و فدای نامه میگشت گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در
معرفت اولاد انبیا تو از خدمت او می آئی و علم بحال او نداری و از کمالش
بیخبری گوش بمن داده دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعا
بن قیصر رومم و مادرم از فرزندان حواریانست و نسبش بوصی مسیح شمعون متصل
و جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع
کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند
و چهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی از خزانه برآوردند با صنوف
جواهر مکلل در میان قصر آنرا بر چهل پایه نهادند و برادرزاده بران تخت برآمد بر دور او
اسقفان بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند یکبار قصر بلرزید
و صلیبها از بالا بر افتادند و پایهای عرش از جای خود بدر رفت و آنمرد از تخت
افتاده بیهوش شد و رنگ از روی اسقفان رفته و لرزه بر اندام افتاده مهتر
ایشان جدم را گفت ما را معاف دار که ازین حال نشانهای بد ظاهر میشود
و جدم اساقفه را گفت شما این عمودها را راست کنید و صلیبها را بردارید و
برادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را بدو دهم تا از شما دفع کند نحوست
وی را بسعادت خود چون چنین کردند بر دوم نیز همان حادثه شد که با اول شده بود
مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک بمنزل تنها نشست و بغم فرو رفت و من آنشب
بخواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در کوشک جمع آمدند و منبری
از نور نهادند که باسمان برابری میکرد و بجای آن منبر و محمد رسول الله صلعم با داماد و
وصیش و یازده کس از فرزندان او پیدا شده متوجه مسیح شد و محمد رسول الله گفت

یا روح الله

یا روح الله من نیز نزد تو آمده ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواهندگی کنم
از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم اینکه می بینی ابو محمد بدست اشاره باو
کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف بزرگ بتو آید پیوند رحم خود در حبال آل محمد
و او گفت چنین کردم پس بران منبر برآمدند و محمد صلعم خطبه بخواند و مرا به پسر خود داد
و مسیح و حواریان بران گواه شدند و من از خواب درآمدم و ترسیدم که اگر
این خواب را اظهار کنم کشته شوم و پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم پیدا شد
بنحوی که از طعام و شراب محروم شدم و شخصم نحیف و جسمم ضعیف گشت و جدم
آنرا بیماری دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای من
مطلبیدند و هیچ بهبودی نبود چون از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی
چشم بد هیچ آرزو داری تا آنرا حاصل کنم گفتم درهای فرج بر خود بسته می بینم و اگر
ازین زندانیان خود که اسیران مسلمانانند عذاب خود بر میداشتی و این
طایفه را خلاصی میدادی امیدوار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفا میدادند
چون چنان کردند من جلدی می نمودم و اندک طعام تناول کردم و جد و پدر بدان
شاد شدند و اسیرانرا اکرام کردند و عزت می نمودند من پس از چهارده شب
بخواب دیدم که حضرت فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من آمد با او مریم بنت عمران
با هزار کنیز از بهشتی و مریم مرا گفت که اینست سیده زنان عالم مادر شوهرت
ابو محمد پس من چنگ در وی زدم و بگریستم و با او شکایت نیامدن ابو محمد کردم
پس فاطمه ع گفت پسرم بزیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی اینک خواهرم
مریم ترا میگوید از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد را
میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله چون من این کلمه
بگفتم سیده زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاد و دلم خوش کرد و گفت اکنون

منتظر باش که من ابو محمد را نزد تو فرستم و من بیدار شدم و میگفتم وا شوقاه الی لقائه
ابو محمد ع و شب دیگر ابو محمد را دیدم و باو گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من بعد از آنکه
دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو
چون تو مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه خدا تعالی میان ما
جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید تو چگونه
در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی
لشکری بجنگ مسلمانان فرستد آنگه خود از پی ایشان برود باید تو هم همراه ایشان
باشی و من با جماعتی از خدمه و غلامان از زنانی می آمدم طلایه مسلمانان بر ما افتادند
و تا غایت کار ما باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم
بجز تو که من با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب وی شده بودم چون از نامم
پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیه و زبان عرب
میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود
که بامداد و شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم بران مستقیم شد
بشر روایت کند که چون بخدمت امام ع رسیدیم با او گفت چگونه فرا نمود حق تعالی
عز اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم
از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من فرمود که بشارت باد ترا
بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر عدل و داد کند چنانکه پر جور و ظلم شده باشد
گفت از که گفت از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدا ص ترا در فلان شب
از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بخاطرت هست که مسیح ترا در آن شب
بکه داد گفت بلی پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را می شناسی گفت بلی از آن شب
که مسلمان شده ام بر دست سیدة زنان عالم زیارت من از خود وا نگرفته است

پس امر نمود

پس امر نمود بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان و چون حکیمه در آمد گفت اینست و حکیمه
ساعتی دست در گردن او کرده و برای او پرسید پس امام ع فرمود ببرای خودش
و فرایض و سنن در آموز که زن ابو محمد و مادر قائم آل محمد ص است و چون قلم جرات بذکر نام
صاحب نمود و شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسید بمقتضای ذکر العیش نصف العیش
اگر بزلال احوال آنحضرت اطفاء نایره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود

ذکر امام دوازدهم

و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت
کبری و مدت قیام دولت و ذکر رویت صاحب ع در زمان غیبت و علامات
ظهور و نزول عیسی ع و اقتدای او بصاحب الزمان علیه الصلواة الملک المنان
امام بحق بعد از ابو محمد ع مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابو القاسم
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین است
مادرش ام ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند
و نام مادر پدری او ملیکه بنت قیصر ملک روم بود و سن شریفش هنگام رحلت پدر ع
پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی ع را در حال صغر
داده بود و کنیتش کنیت رسول الله لقبش صاحب و حجت و مهدی و هادی و خلف
و صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش
مهدیست حلیه همایونش خوش روی و خوش موی معتدل قامت کشیده بینی
گشاده پیشانی دربانش محمد بن عثمان معاصرش معتمد عباسی تولدش در سامره
در شب نیمه ماه مبارک شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه دختر
محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد ع در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود
که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد می گرداند بنمودن حجت خود بتو

و من خوشوقت گشته در خدمتش رسیدم دیدم که در صحن خانه نشسته بوده کنیزانش
گرد وی گرفته گفتم فدایت شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ یک از اینها
اثری نمی‌بینم فرمود از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم
با او خوابیدم و بنماز شب برخاسته باهم نماز شب کردیم و من برخاستم که ببینم
صبح شده هست یا نه و در دلم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشد از خانه که
در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالی
و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم و نرجس گفتم فدایتو
شوم هیچ اثری در خود می‌بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه فکندم
و او را بر آن نشاندم و پیش وی نشستم دست مرا گرفته میفشرد و می‌نالید و من تنها
بر زبان راندم قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه برو خواندم و هر چه میخواندم
صاحب همراه من میخواند و من می‌شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد بی شعلی
و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از وی جدا شده و سر بر زمین نهاده خدا را
سجده میکند من هر دو کتفش را گرفته در کنارش گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم
فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر نزد پدرش بردم زبان خود بچشم
سوده در دهانش گردانیده اذان در گوشش گفته دست بر سرش فرود آورده بر
زانوی خودش نشانیده گفت ای پسر من سخن گو بفرمان حق تعالی او بزبان آمده گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا صلعم
فرستاد و امیر المومنین ع با یک یک از ائمه معصومین ع مدعا و صلوة یاد نمود
و مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده گفت خذه و احفظه
حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که این مرغان

چه کسند

چه کسند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل بود پس بمن
امر نمود که بمادرش برسان تا چشمش روشن شود و چون بدستش گرفتم دیدم که
بر ذراعش بطرف راست نوشته است جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا پس او را بمادر داده نماز کرده از ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم بعد از
سه روز مشتاق شده نزد ایشان شدم و اول بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت
ابو محمد رفته آنجاش نیافتم متکدر شدم ولیکن از ابو محمد شرم میداشتم که بپرسم او ع خود
ابتدا بسوال کرده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ خداوند است
تا آن وقت که حق تعالی او را دستوری دهد که چون او را وفات برسد و تو شیعیان
مرا ببینی که در حیرت اند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که باید همیشه فرشتگان باشند
که ولی خدا را از خلق پوشیده دارند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر آنست
که حکیمه گفت مادرش نرجس را دیدم و او را ندیدم ابو محمد ع با من چنین و چنین گفت
و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان هست بتاریخ مذکور ظاهرا خلافی نباشد
بلی زیاده روایت مذکوره در خبری که از بسیار بن بسیار مرویست اینست که او گفته
از نسیم و ماریه شنیدیم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب ع از مادر جدا شده بدو زانو
در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته و شهادتین را گفته عطسه کرد
و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر
و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام
لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجت الهی باطل هست ~~و اگر رخصت~~
و اگر رخصت می‌داد ما را در حرف زدن بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه
شک از میانه برخاسته است و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که
بدو سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود که

علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از برای من بیار چون رفته آوردم من گفت
اتعرفنی یعنی آیا تو مرا می شناسی گفتم بلی تو سید بشر و پسر سید بشری فرمود که لیس
عن هذا سالتک یعنی از تو این سوال نمیکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم فرمود انا
خاتم الاوصیا بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیا ام که بمن ولایت
و وصایت ختم میشود و بسبب من برطرف کند حق تعالی بلاها را از خویشان من
و شیعیان من اما دلیل امامت آنحضرت ع اولا از طرف اهل سنت تا حجت باشد
صاحب فصول مهمه و صاحب کشف الغمه از ابو داود روایت نموده اند که گفت
از رسول الله صلعم مرویست که فرمود لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی
از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا ابو داود در سننش آورده از
امیر المومنین ع از رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم
لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر
یک روز البته حق تعالی برمی انگیزاند مردی را از اهل بیت من دنیا را پر از عدل کند
چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی مذکورست
با زیادتی که آن اینست موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا مملو کند
زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث در جامع
خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از ثقات اخبار روایت نموده
و اسم ابیه اسم ابی را زاید دانسته و بعضی آنرا تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام جد
حضرت صاحب الامر امام حسین است ع چه کنیت او ابا عبد الله است و در
حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسین است ع
و نام پدر رسول الله عبد الله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی این را

تصحیف

تصحیف ابی خوانده باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه
گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاصه اوست و شیخ
ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا بیان نام نهاده
بغیر از اخبار صاحب الزمان در آن کتاب چیزی نیست و گفته روایت کرده اند که
ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول الله
شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت منست کشیده بینی و گشاده پیشانی خواهد بود زمین را
پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیث
یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و او هم بر عبارت
مذکوره افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح در آخر حدیث آورده
یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوبست و همین حدیث را طبری در معجم و غیر آن
ذکر کرده و ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رض روایت نموده که گفت شنیدم
از رسول الله صلعم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة ع یعنی مهدی موعود
از عترت من و از فرزندان فاطمه رض خواهد بود و ایضا از ابی هریره روایت
نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک
رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیه و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی
ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از
اهل من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از
عمر دنیا که حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را آن
فتوحات بشود و ایضا از امیر المومنین ع روایت نموده اند که رسول الله صلعم فرمود
مهدی از ما و از اهل بیت ما خواهد بود و حق سبحانه تعالی اصلاح کار او در یک شب

خواهد نمود و ایضاً در کشف الغمه از ابن عباس رض مرویست که گفت از رسول الله ص شنیدم
که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیای من که حجتهای خالق اند بر خلق بعد از من دوازده اند
اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند منست پس یکی از حضار سوال نموده گفت
یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدام است رسول ص در جوابش فرمود برادر من
علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را از عدل
و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی
بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی
دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی هادی و نازل گرداند روح الله
عیسی بن مریم را از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او نماز کنند و تهمی نورانی خواهد ساخت
روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک
اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علی ع روایت
نموده که آنحضرت فرمود آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از
طلا و نه از نقره و لیکن در آن زمین مؤمنان موحد اند که حق تعالی را شناسند چنانچه
حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روز که مهدی موعود
خروج نموده بنور وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه از
از مفضل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک چنان روشن خواهد
ساخت که خلق از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برود و از برکت
وجود آنحضرت مردم از رفاهیت و عیش و عمرهای دراز تا بحدی رسد که
شخصی آنقدر بماند که هزار فرزند فرزند زاده به بیند همه از ذکور و زمین دفینها و گنجها
و ذخیرها و نباتهای خود را همه بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید

و دران عصر و عهد مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجب خود
بکند و آن حق را از و قبول کند و نیابد چه حق تعالی مردم را بنصیب ایشان چنان
مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از محمد بن مسلم مرویست که
او نیز گفته از ابا عبد الله جعفر صادق ع شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد ع قیام
نماید احکام جدید خواهد آورد و بهمان نحو که در مبدا اسلام رسول خدا ص آورده و همچنین از علا
بن عقبه مرویست که او نیز از امام مذکور ع شنیده که فرمود چون قایم ما قیام نماید
حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد
و راهها ایمنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای خود را بیرون خواهد داد
و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند
و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد آنچنانچه
که حق تعالی جل و علا در قران مجید فرموده له اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها
و الیه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام میدارند که در آسمانها و زمینها
باشند بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالی است
و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی ع و حکم جدش محمد ص از برکت
وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او بکاری
برسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقر و بیچیزی در روی
زمین نماند و غنی و بی نیازی خلق را از سوال بی نیاز گرداند و بعد از اینها فرمود بدرستی
که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی
باشد مگر آنکه پیش ما بدولت خود برسند و حکم رانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت
ما را به بینند سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند و نگویند اگر ما را دولت نصیب
می شد صاحب حکم می شدیم سیرت و سلوک ما مثل سیرت و سلوک ایشان

خواستی بودن اشاره بانیست انکه حق تعالی جل ذکره در قران عزیز میفرماید والعاقبة
للمتقین یعنی آخرین عهدها ومتمم دولتها دولت متقیان وپرهیزکارانست وایضا
جابر بن عبد الله انصاری رض از امام محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرمود هرگاه
قایم ال محمد ع ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای اناکه مردمان را تعلیم نمایند قران
کریم بان نحوی که نازل شده وحق تعالی بخلق فرستاده بود واین بر مردمان صعبترین
ومشکلترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تالیف شده
ودرین مدت تلاوت می نمودند وایضا از فضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام
جعفر صادق ع شنیدم که فرمود قایم ال محمد ص بیرون خواهد آمد ودر وازپشت کوفه بیست
وهفت شخص را بازده کس از قوم موسی ع وانانی که هدایت وراه راست یافته
بودند بحق وبعدالت حکم میکردند وهفت کس از اصحاب کهف ویوشع بن نون
وسلمان ومقداد ومالک اشتر وابو دجانه انصاری واین جمیع در خدمت آنحضرت
خواهند بود وانصار ومددکاران وحکم روایان او ع بحکم داود ع بی انکه محتاج بگواه
وبینه باشند حکم خواهد نمود بالهام الهی وبعلم خود وخبر خواهد داد هر قومی را بانچه ایشان
از احکام خود استنباط کرده باشند ودشمنانرا از دوستان بفراست خواهد شناخت
چنانچه در قرآن مجید میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی بدرستی که درانجا
نشانهاست از برای انانکه تفکر وتفرس چیزها را دریابند وحقایق اشیا
بنشانها شناسند ودر خبرست که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد ودر روی زمین
هیچ مسجدی را کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگرها را برطرف خواهند کرد وجمیع
کوچهارا وسیع خواهند ساخت وهر کنیفی وناودانی که از خانها وبامها
بر کوچها باشد حکم برطرف کردنش خواهد شد وهیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت
وهیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد وهمه سنتها بفعل

خواهد آمد

خواهد آمد قسطنطنیه وچین وجبل دیلم مفتوح خواهد شد ودرین روایت هفت سال
مدت مکث خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد بعد ازان هرچه خدا خواهد
شود ودرین روایت دیگر نه سال بطریق مذکور ودر روایات بسیار آمده که مهدی ع
از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت که دران چهل روز هرج
ومرج باحوال دنیا راه خواهد یافت وعلامات قیامت ظاهر خواهد بود وحافظ ابونعیم
احمد بن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل حدیث در باب مهدی هادی ع
جمع نموده ودر کشف الغمه وفصول وغیره ذکر کرده اند متبعا لاثارهم باسقاط
السند لاجل التخفیف ترجمه ذکر منها الاول از ابو سعید خدری رض از رسول الله ص
نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال
والا هشت سال والا نه سال تنعم خواهد کرد ودر زمان او خلایق بنعمتی که هیچ بدکار
ونیکوکاری هرگز نکرده باشد از آسمان همیشه بارش خواهد بود وذخیره نخواهد کرد
زمین هیچ علفی ودانه را الثانی ایضا بسنده مکرر بهتر ومهتر عالمیان فرمود که مملو خواهد
گشت زمین از ظلم وجور بعد ازان مردی از عترت من برخواهد آمد ودنیا را براز
راستی وعدل خواهد نمود واو مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال الثالث
بهمان سند سرور کاینات ص فرموده که قیامت قایم نخواهد شد مگر بعد از انکه مالک شود
زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد
پیش ازان مدت هفت سال الرابع زهری از علی بن الحسین از پدرش ع روایت نموده که
رسول خدا ص روزی فاطمه را ع گفت المهدی من ولدک هدایت یافته وهدایت
نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود الخامس علی بن هلال از پدرش نقل
نموده که گفت بخدمت صدر بدر کاینات رسیدم ودر حالتی که دنیا را وداع میفرمود
دیدم که دخترش فاطمه ع بر بالینش نشسته میگریست تا انکه آواز گریه اش

بلند شد و رسول خدا صلعم سر بطرف او برداشته فرمود ای حبیبه من فاطمه چه خبر ترا که گریانی
پس فاطمه ع گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما ظلم
و جور روا دارند پس رسول خدا صلعم فرمود یا حبیبه من مگر نه دانسته که حق تعالی
نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین
پدر ترا و او را برانگیخت برسالت و بعد از ان توجهی دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع
اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا باو عقد کنم ای فاطمه ما از ان اهل بیتیم که حق تعالی
بما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما بهیچکس
نخواهد داد یکی انکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین
و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر انکه وصی من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع
خلق الله نزد حق تعالی و ان شوهر تست دیگر انکه شهید ما بهترین شهدا است و دوسترین همه
نزد حق عز و جل و او حمزه بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و دیگر انکه
از ماست انکه او را حق تعالی دو بال داده که در بهشت با ملایکه طیران مینماید و بهر جا
که میخواهد میرود و می آید و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و دیگر انکه دو سبطین این امت
از ما اند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و آن هر دو سید و بهتر جوانان اهل بهشت اند
و بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاد که پدر ایشان بهتر از ایشانست ای فاطمه ای حبیبه من
قسم بان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که ازین دو سبط خواهد بود مهدی این امت
در ان وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی
مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان
نماید در انحال برانگیزاند حق تعالی ازین هر دو انکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی بکشاید
و قفل از دلهای غلف دار بردارد و براه دین در آرد چنانچه من در اخر الزمان
باین کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد

ای فاطمه

ای فاطمه ای نور دیده من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل عزه بتو از من
و از همه کس رحیم ترست و مهربانتر بجهت نزدیکی ترا با من هست و بواسطه وقعی که ترا
در دل من هست تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا با زوج تو در حالی که حسبش عظیمتر و
نسبش عزیزتر و برعیت رحیم تر و باحکام داناتر بود و در حکم کردن عادل تر بود و با انبیا
من از حق تعالی درخواسته ام که تو اول کسی باشی از انان که بمن ملحق خواهند شد
از اهل بیت من چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیر مومنان و پیشوای متقیان
مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه ع بعد از پدر ص مگر هفتاد و پنج روز حق تعالی او را
بعد ازین مدت قلیل بپدر ملحق ساخت السادس حذیفه باسناد خود روایت نموده
که خطبه می نمود ما را روزی حضرت رسالت ص و ما را از انچه بعد ازین بمنصه ظهور
خواهد آمد می پرسیدیم فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی
جل و عز ان روز را دراز خواهد کرد تا انکه برانگیزاند مردی را از فرزندان من که
اسم او بعینه اسم من باشد سلمان فارسی برخاسته گفت یا رسول الله از کدام
یک فرزندان تو خواهد بود ع رسول خدا صلعم فرمود من ولدی هذا یعنی ازین فرزند و
دست مبارک را بر دوش امام حسین زد السابع ایضا حذیفه از عبد الله عمر روایت
نموده که گفت از رسول ص شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد که انرا کرعه
گویند الثامن ایضا بحذف اسناد از حذیفه مرویست که پیغمبر ص فرموده بدرستیکه
مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچو ستاره پر نور
و درخشنده التاسع همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرمود مهدی موعود مردی از
فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ روی مردم عرب باشد و جثه و جسم او
مثل جسم اولاد اسرائیل نبی ع و بر طرف راست روی او خالی باشد که گوئی ستاره است
نورانی پرسازد روی زمین را از عدالت بعد از انی که از ظلم و جور پر شده باشد

راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان العاشر
از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرموده که مهدی از ما و اولاد ما خواهد بود
و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی یازدهم که از ابو سعید مذکور
مرویست اینکه رسول صلعم در بیان صفت مهدی عم فرموده مهدی موعودی که از ما و
اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من که او را بینی خوش اندام کشیده و پیشانی
بوده باشد او روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد از انکه از جور پر شده باشد
دوازدهم بترک سند از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او گفته از رسول خدا شنیدم
که آنحضرت فرمود میان شما و اهل روم چهار فتنه و مصالحه خواهد بود و چهارمش بر دست
مردی که از اهل هرقل باشد بفعل خواهد آمد و یکی از حضار برخاسته گفت یا رسول الله
امام مردمان در ان روز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من که مدت
چهل سال حکم اوست روی او از تابت ستاره نورانی باشد و طرف راست روی او
خال سیاه و دو عبای قطوانیه که آن دو نهر است در حوالی کوفه پوشیده باشد و او را نسبت
بمردان بنی اسرائیل باشد که گنجها را از زمین برآورد و شهرهای شرک و کفر تمامی در دست او
فتح شود سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله نقل نموده که
فرمود مهدی را برمی انگیزد الله تعالی از عترت و ذریت من از ثنایای او اینکه
افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش از هم جدا و اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانی
کشاده روی زمین را از عدل پر خواهد کرد مال را از داد و عدی نباشد هر کس بقدر استحقاق
و حاجت می داده باشد چهاردهم ایضاً از ابو امامه مرویست که گفت خطبه میخواند
روزی رسول خدا صلعم و در ان اثنا ذکر دجال فرمود گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون
خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را دور میکند و ان روز را روز خلاص
نام خواهد بود از ان میان ام شریک برخاسته گفت یا رسول الله صلعم در ان روز عرب

درکی

درکی خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت فرمود اکثر ایشان در ان روز در بیت المقدس
باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود امام خلق در ان وقت مهدیست که او مرد صالحیست
از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم فرمود
بیرون خواهد آمد از امت من مهدی او را برمی انگیزد الله تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان
امت در زمان او بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چارپایان از آب و علف بسیار خواهد بود
و زمین بیرون خواهد داد هر رویدنی را که در شکم داشته باشد عطا خواهد کرد مالها
و درها را بمردم چندانکه باید و شاید و فقر در عهد او نمانند شانزدهم از عبد الله بن عمر
مرویست که گفت از رسول صلعم شنیدم که بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری
بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در ان ابر ندا میکرده باشد که این مهدی و خلیفه
حق سبحانه تعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او جایز ندارید
و هفدهم همان سند مذکور از عبد الله مزبور مرویست که گفته است رسول صلعم فرمود
که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مرد مهدیست
و راه نماینده زنهار که تابع شوید او را هژدهم ابو سعید خدری روایت نمود که گفت
رسول صلعم فرمود که شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی
که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین پر کند از عدالت و راستی
چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهد بود از و ساکنان آسمان و زمین قسمت
خواهند نمود مالها را بر مردمان بسویت و هر صاحب حقی را حق خود خواهد رسانید نوزدهم
از عبد الله ابن عمر روایت نمود که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که میفرمود قیامت
قایم نخواهد شد تا انکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من
باشد و مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیستم از حذیفه
یمانی مرویست که گفت رسول الله فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته

حق تعالی برخواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من
و کنیت او ابا عبدالله باشد بیست و یکم از ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا صلعم فرمود
دنیا باخر نخواهد رسید تا آنکه حق تعالی برانگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق باشد
اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه
مملو شده باشد از ظلم و جور بیست و دویم از ابو سعید خدری روایت شده که گفت
رسول الله صلعم فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از
اهل بیت من و زمین را از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد
بیست و سیوم از زر بن عبدالله روایت نموده که گفته از رسول الله صلعم شنیدم
که ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا
زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده که
گفت رسول خدا صلعم فرمود بعد از این زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و فتنها ظاهر شود
و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنهارا برطرف نماید و اختلاف را
با اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششهای موافق حق و عدالت باشد بیست و پنجم از
ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت رسول الله صلعم فرمود بیرون آید مردی
از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان
و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه
مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال آن سال از جهت او مقرر شده
و نزول کند از بیت المقدس بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت رسول الله
فرمود هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید رو بآن
کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست بیست و هفتم از عبدالله بن عباس
روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله صلعم بوده ام که جمعی از جوانان

بنی هاشم آمده اند چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شده و آب
در دیده ها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه ما در چهره شما چیزی می بینیم
که مکروه میداریم و رسول صلعم فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است
حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است آنرا بجهت ما بدرستی که اهل بیت مرا
بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنتها خواهند بود تا آنکه
قومی از جانب شرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند
و با ایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر دشمنان تنگ سازند
تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من
وا گذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید
که از شماها کسی که دریابد آن قوم را بجانب ایشان بشتابد اگرچه رفتنش ممکن نباشد
الا بسینه و زانو اگرچه راهش بر روی برف باشد بیست و هشتم از حذیفه یمانی
مرویست که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان
جبابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که طاعت ایشان
نکنند مومن و متقی در آنحال بزبان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان
گریزان خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد که بقدرت کامله خود باز اسلام را
عزیز سازد جبابره را از یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد
باصلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود که ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر
دنیا الا یک روز که البته حق تعالی دراز میگرداند آنروز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا
شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر
شود و کفر برطرف گردد و الله سبحانه وعده نموده و وعده او خلاف نمیشود
و حق تعالی سریع الحساب است بیست و نهم که ابو سعید خدری از رسول صلعم روایت نموده

گفته است خود از آنحضرت شنیدم که فرمود تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی
که تا از روز کسی از اولاد آدم آنقسم تنعمی نکرده باشد آسمان بر ایشان باران پی درپی
خواهد ریخت و زمین در شکم خود هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را
بیرون خواهد داد الثالث انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم
شنیدم که فرمود که ما بنو عبد المطلب از سادات اهل جنتیم و بعد از آن مجمل را مفصل نموده
بزبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی عم و عم من حمزه سید الشهدا و پسر عم من جعفر طیار
و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین عم سی و یکم ابو هریره روایت
نموده که از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک عالم
دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و دوم
ثوبان روایت نموده که از رسول صلعم شنیدم که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه
سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک نرسد و بعد از آن رایات سیاه
پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قومی نکرده باشند در آن وقت خلیفه خدا
مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید
که او خلیفه الله مهدیست عم سی و سیوم ایضا ثوبان روایت نموده که رسول خدا
فرمود صاحبان رایات سیاه از جانب شرق پیدا شوند که گویا دلهای ایشان قطعهای
آهن است کسی که بشنود که آن طایفه رو آورده اند باید که بشتابد و مبایعت و متابعت
ایشان کند اگرچه رفتن بر زانو باشد بر روی برف و یخ سی و چهارم بسند خود از
امیر المومنین علی ابن ابی طالب عم روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از
ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول صلعم فرمود بلکه از ما خواهد بود نه از
غیر ما حق تعالی فتح این دین را چنانچه بما کرده است ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود
و چنانچه مردمان بسبب ما از شرک و کفر خلاصی یافته اند ببرکت ما از فتنه و فساد

هم نجات

هم نجات خواهند یافت و بسبب ما حق تعالی الفت میدهد میان دلها بعد از آنکه
دوری افتاده باشد بجهت فتنها و فسادها چنانچه اول الفت و برادری داد بسبب
دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی و پنجم بسند خود عبد الله بن مسعود
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر
یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی
از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند
از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم
بسویت و برابری و خواهد گردانید حق تعالی ببرکت او دلهای مردمان را غنی و بیم فقر و
درویشی را از دلها بدر خواهد برد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال
و چیزی در زندگی بعد از او نخواهد بود و تنعم خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده
باشند سی و ششم ابو هریره از رسول خدا صلعم روایت نموده که گفت که از رسول الله
شنیدم که فرمود قیامت تمام نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من قسطنطنیه
و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا البته حق تعالی دراز
گرداند آن روز را تا او بلاد شرک را جمیعاً فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین نماند
سی و هفتم از قیس بن جابر روایت کرده اند که او از پدرش و پدرش از رسول صلعم
روایت نموده فرمود زود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا امرا
و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت مردی که مملو کند زمین را
از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و سی و هشتم بسند خود
از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود از ما خواهد
بود آنکس که نماز کند در پی سر او عیسی بن مریم عم بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی عم
از آسمان نزول کند سی و نهم بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری رضه روایت

نموده که گفت از رسول صلعم شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم ع پس میگوید امیر قوم که
مهدیست ع عیسی را ع که بیا با هم نماز کنیم پس عیسی ع میگوید بدرستی که بعضی از شما
بر بعضی امیرست و این از کرامتی است که حق تعالی باین امت کرده است و در پی
سر آنحضرت نماز میکند الاربعون بسندی که آنرا محمد بن ابراهیم مرسا نده و او روایت
نموده که ابو جعفر منصور مشهور بدوانیقی از جدش عبد الله بن عباس رض نقل کرده
که در خدمت رسول الله صلعم بودم و شنیدم که فرمود هرگز ضایع نخواهند ماند و هلاک نخواهند
شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشند
و صاحب کشف الغمه رح در باب خروج صاحب الامر ع در آخر الزمان افاده نموده که من درین
کتاب و خصوصا درین باب هرچه ذکر میکنم از طرق اهل سنت و جماعت تاکید
باشد بر حجیت و حجت بودن و از جمله حدیثی طولانی از ابو سعید خدری مرویست
نموده که گفت از جمله آنچیزها که در خصایص مهدی ع از رسول خدا صلعم شنیدم این بود
که مدت بقای او را ع نام برده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه
آنحضرت جهان را پدرود کند خیری در حیات و مزه در زندگی و حظی در هستی نخواهد بود
و از ابو هریره روایت نموده هم او و هم صاحب فصول مهمه که گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود خطاب باصحاب نموده کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم
یعنی حدیث و العلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی ع
از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خداست
و از آسمان آمده یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست و از شما خود را چگونه می یابید
اکثر شما ها و در آن وقت باغیه یا اولاد شما که فی الحقیقة حکم شما دارند چه حال خواهند
داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما نه آنکه تاویل کرده و گفته و امام شما
از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما و بعد از آن نقل این حدیث شنیده اند

که این حدیثی است متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند
و تصحیح آن نموده و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری
روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم و در پی سر مهدی نماز خواهد کرد
و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و در رتبه کسی که در نماز جماعت
مقدم باشد معلوم است و این خبرها را اهل سنت صحیح کرده و شیعه هم روایت نموده
پس اجماعی باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند
او نبی است و این وصی جواب گوئیم که این هر دو مقتدا و پیشوا اند و هیچکدام از خشیت
از خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند و از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا
و نفاق و چیزی که مخالف مراد الله باشد بری و رسول خدا صلعم فرموده که باید امام قوم
اقرا باشد و اگر با ماموم در آن مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در آن هم
برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم بهجرت و پس از آن اصبح وجها پس اگر مهدی ع هم
که عیسی افضل از وست بر وی تقدیم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است
اقتدا نخواهد کرد چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که
اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی را اعلمیت او محقق است باو اقتدا میکند
و او را اقتدا میداند و همچنین جهاد نیز نفس است در راه حق تعالی کسی را اگر رغبت
در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول صلعم و در خدمت
انبیای سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی ان الله اشتری من المومنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا
فی التوریة و الانجیل و القران و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم
به و ذلک هو الفوز العظیم که حق تعالی از مومنان نفسهای ایشان را میخرد و بهشت که
مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او وعده کرده است ایشان را در کتابهای

لهذا از آن گفته اند که سوال کنند
با او گویند که بحث امیر الاحادیث
و اینکه ...

من یم

خود که وفا کنند بعهد خود بشارت باید برستکاری و فوز عظیم اگر بعهد خود وفا کنند
و امام نایب رسول است و جانشین او در امت بود و عیسی ع اگر رسول را در می یافت
بیقین بر وی تقدم نمیکرد و بر نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت و موید اینست
حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفته این
حدیث ثابت و صحیح است و آخر حدیث اینست که صبحی در بیت المقدس امام مهدی
خواهد خواست که نماز کند و عیسی ع از آسمان در همان وقت نزول خواهد کرد و امام
باراده آنکه بقهقری واپس رود و عیسی ع را پیشنماز کند باز توجه خواهد نمود و عیسی دست
بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدمی و مهدی را بر جای خود داشته در
عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده اند
خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول صلعم روایت میکنند در باب مهدی ع
و آنکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل جهان را پر خواهد ساخت و آنکه
عیسی بن مریم ع نزول می نماید و همراهی کند او را در قتل دجال بر دروازه که از الد گویند
از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پی او نماز
خواهد کرد و این روایت از شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده در قصه
طولانی و همان حدیث اربعون را که لن یهلک امة انا فی اولها والمهدی فی وسطها
وعیسی فی آخرها باشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول خدا
وعیسی فی آخرها آن نیست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند چرا که این بچند وجه
جایز نیست یکی آنکه در حدیثی لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده و در روایتی
لا خیر فی العیش بعده و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزمانست و بعد از او خلقی باقی
نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او نخواهد بود و چه منصب او عظیمتر از آنست که نایب
او باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شده

واین کفر

و این کفرست پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول صلعم اول خواننده است
بملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده بملت اسلام اند و بعضی گفته اند
چون عیسی ع بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون او است
و صحت دعوی امام را بر خلق ظاهر می سازد آخر مصدقین است و صاحب کشف الغمه
گفته است آنچه میدانم اینست که رسول خدا اول داعی و خواننده باسلام است
و مهدی چون تابع او و از اهل بیت او و با او نزدیکترست او را اوسط خوانند و عیسی ع را
چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان بشریعت غیر از شریعت خود داعیست او را
آخر گفتن احسن است والله اعلم اما دلیل آنکه مهدی ع از روز غیبتش تا حال زنده است
و باقیست اینکه بودن او درین مدت محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان
خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بمدتهای بیش از مدت او باقی اند و اتفاق است
بر وجود شان و همچنین نوح نبی و لقمان ع و عاد اولی که عمر شان از هزار سال متجاوز بود
و غیر اینها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نرسیده و اینها که منکر
بقای مهدی اند طایفه از اینها سبب انکارشان دو چیزست یکی آنکه
میگویند دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی
درین مدت در سردابی است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا
سازد پس چون بماند اما استبعاد اول باطل بجهت بقای مذکورین و کسی منکر عیسی
و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نمی تواند شد بجهت نص صریح از آیات قرآنی
و احادیث نبوی و اما دوم حکایت سرداب اولا جوابش آنکه عیسی ع بشرست مثل
مهدی و درین مدت کی طعام و شراب در آسمان برای او مهیا میکند
چنانچه بقای او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی در زمین چرا ممکن
نباشد و دجال که بروایتی در چاهی در بند است و بروایتی در دیری در زنجیر است

در بین مدت باقی تواند ماند در باب مهدی که معزز و مکرم هست و بند و زنجیری ندارد و چرا ماندنش
محال و مستبعد ست و اما ثانیا اینکه مهدی اثنا عشری که مهدی را حی موجود می دانند کی قایلند
باینکه او هم در سردابست بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم
و اسبان و شتران و هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندان
و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشانست لیکن بجهة مصلحت
که آن را حق تعالی میداند از نظر خلق غایبست و فیض وجودش بعامهٔ خلق الله عموما
و بخواص خصوصا میرسد و طایفهٔ دیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول نمیدانند
و محض همان استبعاد منکرند و جواب شان همانست که گذشت و قایلین بقار
مهدی قصها در فیض رسانیدن و شفا دادن و بخلق بر خوردن او هم و دیدن مردم
او را و در مرضها و در ماندگیها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود و از آنجمله
دو حکایت از صاحب کشف الغمه مشهورست که گفته چون این دو حکایت بزمان من
نزدیکست و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که برایشان واقع
شده در حیات من فوت شده اند و من ایشان را ندیده ام اما شک در وقوعش ندارم
نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوه از او نقل کرده یکی آنکه در عهد
مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را هرقل نام است از توابع حله اسمعیل بن الحسن نام
در ران چپ او بمقدار قبضهٔ آدمی چیزی که آن را توثه گویند نعوذ بالله منها برآمد
و در هر فصل بهاری ترقیده از آن خون و چرک میرفت و الم آن او را از همه شغلی
باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود بحله آمد بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت
و از این کوفت شکوه نمود و سید جراحان حله را حاضر آورد و بایشان نمود همه گفتند
این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج نیست الا بریدن و اگر این را ببریم شاید
رگ اکحل بریده شود و آنکه بریده شد اسمعیل بمیرد و در این علاج خطر عظیم است مرتکب

التوثة بحركة ... أولا السواد
متعلقة بمن داخل الجفن و
حدوثها من دم فاسد

آن نمیشوم

آن نمیشویم سید باسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و باطبا و جراحان
بغداد نمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و چون ببغداد آمد اطبا و جراحان بغداد
را طلبیده ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل
دلتنگ شده سید باو گفت حق تعالی نماز ترا با این نجاست قبول میکند و صبر
برین الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت سامره میروم
و استغاثه بایمهٔ هدی میبرم متوجه سامره شده و صاحب کشف الغمه میگوید
از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که بمشهد رسیدم و زیارت امامین
همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری کردم و بسردابه رفته در آنجا بحق تعالی
بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم صبح بطرف دجله رفته جامه را
شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم
که زیارت دیگر کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون بحوالی مشهد
جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند
دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارد و
دیگری شمشیر حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه دار در دست
راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ
ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند چون جواب سلام
دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا
در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند و تو غسل
کرده و رخت را آب کشیده و جامه هنوز تری دارد اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد
و در این فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشیده و دست بر آن جراحت
نهاده فشرد و چنانچه درد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت [illegible]

این آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل و من گفتم افلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا
چه دانند که باز همان شیخ مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفتا امام است امام
و من دویده ران رکابش را بوسیدم و امام راهی شده من در رکابش میرفتم
و جزع میکردم بمن گفت برگرد و من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود برگرد که مصلحت
تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل
شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من
اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود
چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطایی خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن
و بفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم
که هر چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من
تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم بعد از ان بمشهد برگشتم و اهل
مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیرست آزاری داری گفتم نی گفتند بکسی
جنگی و نزاعی کرده گفتم نی اما بگوئید که این سواران که از اینجا گذشتند دیدید گفتند
بلی شرفا باشند گفتند شرفا نبودند امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی
گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی آن را فشرد و درد کرد ران مرا
باز کردند اثری از ان جراحت نبود و من خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را
گشودم اثری ندیدم درینحال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند
و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و نویسنده که
از جانب وزیر آنجا می بود فریاد و فغان باو رسیده آمد و ماجرا را شنیده رفت
که واقعه را بنویسد و من شب در انجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نموده همراه
کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر رسیدیم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شدند

وهرکه میرسد

و هر که میرسد از اسم و نسبش می پرسند و چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من
هجوم کردند و رختی که تا نیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من
مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت
این تویی که این همه غوغا بشهر انداخته و از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد

گفتم بلی

و چون زخم را دیده بود و ازان اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون
بخود آمد گفت وزیر قمی مرا طلبیده گفت از مشهد بمن نوشته آمده ان شخص بتو
مربوط است زود بمن خبر رسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این برادر من
و دوسترین اصحاب منست وزیر گفت قصه را بجهت من نقل کن و من از اول تا آخر
آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم و فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاد
و چون حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن
چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که بزید پرسید که بر تقدیری که ببرند تا چند گاه
آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه و لیکن بر جای آن گوی سفید خواهد ماند از انجا مو
نروید باز پرسید شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دهم است
پس وزیر انها را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرده دیدند که با ران دیگر اصلا
تفاوتی ندارد و بهیچ وجه از ان کوفت اثری نیست درین وقت یکی از اطبا
که نصاری بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هیچ
از شما نیست من میدانم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید
و او مرا همراه بخدمت خلیفه برده امر به بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشاره بخادمی
کرد و کیسه هزار دینار در ان حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن من
گفتم حبه از ین زر قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم انکه این عمل اوست
امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست و صاحب

کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل
میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من
نمی شناختم او را ازین اتفاق تعجب نموده گفتم ران پدر را در وقت زخم دیده بودی
گفت نی در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا بر آمده بود
و اثری نبود و هر سال یکبار به بغداد می آمد و به سامره میرفت و مدتها می ماند و
میگریست و تاسف میخورد و در آن آرزو در آنجا ها میگشت و دو کرّ باره آن دولت
نصیبش نشد و آنچه من بیدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین
حسرت از دنیا بیرون رفت حکایت دوم اینکه گفته است حکایت کرد از برای
من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی
بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را
بمذهب امامیه و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم
تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز
خفتن با همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید که بشتابید چون به تندی
نزدش آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من
بیرون رفت و ما هرچند دویدیم کسی را ندیدیم باز نزد او برگشته پرسیدیم
که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم لبیک گفت من صاحب
پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده و بر موضع الم
میمالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتها بعد زنده بود
با قوت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر آن پسران جمع کثیر این قصه را پرسیدم
همه با من باین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل
این دو حکایت گفته و امام را علیه السلام مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند

که یاره

که یا راه را گم کرده بوده اند یا درماندگی داشته و آنحضرت ایشانرا خلاص داده
و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود ذکر میکردم و ابن بابویه در
کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب
حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان
رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را بر مذهب امامیه
یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر و هویدا بود از سبب تشیع ایشان
پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمایش
هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه باو منسوبند
بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یکدو منزل از بادیه بتقضای حاجتی یا ادای
نمازی از رفقا دور میشود و خوابش میبرد و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند
میگفت که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه در آن صحرا پاره دویدم و چون
قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم در آن حیرت و اضطرار زمینی سبز خرم بنظرم
در آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد
و در آن میان قصری می نمود با خود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز
و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش نشنیده چه جا باشد و کجا تواند بود
تا بدر قصر رفتم دو جوان سفید پوست بر آن در دیدم سلام کردم جواب بصواب
دادند و گفتند که بنشین که خدا را با تو نظری هست و خیریت تو خواسته و یکی
داخل قصر شده بعد از لحظه بر آمده گفت برخیز و مرا با خود بدرون قصر برده
بهر طرف نگاه کردم با آن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدیم پرده آویخته
بود پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد و در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت
جوانی خوش روی خوش موی خوش لباس مجاور و تکیه کرده بود و بر بالای

سر شمشیری محلل آویخته از نور روی او خانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب
چهارده طالع شده است سلام کردم و از روی لطف و مهربانی جواب داده
بهزبانه نموده که میدانی من کیستم گفتم والله نمیدانم و نمی شناسم فرمود که منم
قایم آل محمد علیه السلام منم که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیر که می بینی و
زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد
من چون این کلام از آنحضرت شنیدم بسجده افتاده و روی بر خاک میمالیدم فرمود که
چنین مکن سر از زمین بردار چون سر از زمین برداشتم فرمود نام تو فلان بن فلانست
و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل
خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوبست اهل خود را بهدایت بشارت ده
و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره بخادم کرد خادم دستم را گرفته کیسه زر بمن داد
مرا از قصر بر آورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختها
و خانها دیدم از من پرسیده که این موضع و محل را می شناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما
دهی هست که آنرا اسد آباد گویند این با آن میماند گفت بلی این اسد آباد است بلاد
بر و چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل و پنج دینار یا
پنجاه دینار در آن کیسه بود از برکت آن بجا نفعها رسید و تا دیناری از آن زر
در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند
و تا قیام قایم خواهد بود و ایضا ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم
بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم از ابو القاسم
علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا ازدی گفت روزی در موسم حج
در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زنده بودند کسی در میان ایشان تکلم
بود بزودی طواف را تمام کردم و نزدیک ایشان رفتم جوانی خوش روی خوشبوی خوش گوی

دیدم که

دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوشی کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا از روز ندیده
بودم خواستم با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند
فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص و اصحاب خود
صحبت میدارد و لحظه صبر نموده گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله
یعنی نزد تو آمدم بطلب هدایت و رهنمائی مرا راه نما چون هدایت کرده است ترا
حق تعالی سنگی برداشته بدست من داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود
گفت بمن بنما چون نمودم شمشی از طلا بود و پس برخاست و بمن رسید فرمود که حجت
بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می شناسی
گفتم نی گفت منم مهدی و منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد
از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد و حق تعالی هرگز
مردم را بی رهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانتست از من بتو نخواهی گفت از آن
مگر برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون
نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن
محمد بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالیست
که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند من ببغداد رسیدم و تمام همت من باین
بود که خود را بمکه برسانم و تمام همت من مصروف باین بود که خود را بمکه برسانم
و وضع حجر را بمکان خود ببینم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم و امام وقت
آنرا بجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده
بود اتفاقا بیمار شدم بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که بآن
مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی
نوشته مهر بر آن کردم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و آنکه آیا در این مرض

میروم با مهلتی هست و با و گفتم التماس من آنست که جهد کنی و سعی کرا دیدی که حجر الاسود را
بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و بکمال جد درین امر شغل آری ابن هشام گفته
چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الله الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی
بخدمه کس قبول کردم که مرا در ان ساعت در انجا راه دهند و کسی را با من همراه کردند
که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کنند دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه
و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند خواستند که حجر را بجای خود بگذارند میلرزد و مضطرب
و معشوق و هر حیله که میکنند قرار نمیگیرد تا انکه جوانی گندم گون خوش رو آمده حجر را
بدست برداشت و بر جا گذاشت و هیچ نلرزید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله
خلق باسمان رسید آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بر آمد
و من از جای خود جسته چشم برو دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت و ازدحام آنهمه
انکه مبادا از نظر من غایب شود و دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم ازو نزدیک
شد که عقل از من زایل شود تا انکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده بمن ملتفت
شده فرمود که رقعه را بده و چون رقعه را بدستش دادم بی انکه نگاهی در ان کند
گفت بگو که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از ان چاره نیست در سال
سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا از دهشت و هیبت از زبان
از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظر من غایب شد و خبر بابی القاسم
رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده ماند و در ان سال وصیت نموده کفن و قبر خود را
مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یارانش که بعیادتش آمدند گفتند امید شفا میتوداریم
و کوفت تو انقدرها نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا
بعد ازین امیدی نیست و در ان مرض برحمت حق واصل شد و آنحضرت را
دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن

و وا گذاشته روان شدم

در حکایاتی که مذکور شد در غیبت کبری بوده

هفتاد

هفتاد و چهار سال بوده و بعضی از خلص شیعیان بخدمت او عم رسیده اند و مسایل
مشکله خود را می پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلای آنحضرت
میرسیده اند و مسایل و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند
و ایشان عرض مینموده اند و جواب میگرفته اند و درین مدت چون تقیه شدید
بوده آنحضرت گاهی به محمد و گاهی بصاحب و حجت و قایم و مهدی تعبیر مینموده اند
و از مکان امام بناحیه مقدسه و انکه در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت
ظاهر المخصوص بهمان زمان خوف باشد و نام وکلای آنحضرت و توقیعات او
که بخواص خود نوشته در کتب معتبره مذکورست و درین مدت مذکوره یعنی از
ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریب و معجزات عجیب ظهور یافته
و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند ظهور یافته و در
کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها و بعضی از انها باسانید
نوشته اند از انجمله در کتب مذکور مسطورست که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت
بخدمت ابو محمد عم رفتم در بیماری که وفاتش در ان بود نامه چند نوشته بمن داده و فرمود
که این نامها را بمداین ببر و بیا و تا پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و از روز
رحلت منست گفتم یا سیدی و مولایی چون چنان بود ملجا و ملاذ ما که خواهد بود
فرمود انکه جواب نامهای من از تو طلب کند گفتم یا سیدی برین زیادت کن فرمود
انکه بهمان طلب کند او قایم بامر ست بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از انکه
دیگر چیزی بپرسم نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم وقتی که مردم
بجهة نماز بر آنحضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش
میکردند و فرا پیش شده بود که برو نماز کند با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت
باطل شده چه او را مشغول بشرب نبید و قمار دیده بودم و مع هذا نزد او رفتم

وسلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت وچون اراده نیت نماز کرد دیدم که کودکی
گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا شد و پس ردا جعفر را کشیده گفت یا عم
باز پس رو که من بر پدر نماز اولی ترم از تو جعفر با رنگ متغیر واپس رفته کودک امامت
خلق کرده بر امام نماز کردند وچون از دفن فارغ شدند روی بمن کرده گفت جواب نامها
که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکایت همیان مانده است
باز نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید
آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده ونمی شناسم در این
بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند وچون خبر فوت شنیدند بعد از آه و
فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت و تهنیت
گفته عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست ونامها نوشته اند و مهرها کرده بفرما بگو
که هر نامه و مهری از کیست و مال چند هست تا از آن تسلیم جانب نمائیم برخاسته جامه می افشاند
و میگفت میخواهید که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه باید
شان کرد خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان و فلان است
و همیانی که در وی هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلا است نامها و همیان را بدین
خادم دادند و گفتند آنکه ترا نزد ما فرستاده است او امام هست وابو الادیان را
محقق شد که آنچه از امام شنیده بود و فی الحال جعفر نزد معتمد رفته احوال بر وی عرض کرد
و معتمد خدام خود را فرستاده صیقل کنیزک را گرفته بردند که کودک را نشان دهد صیقل
منکر شده گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر موت یحیی
بن خاقان رسید که بغتا بمرد و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر ازین
عالم خبرها و ایشان بخود در مانده از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص
شده والحمد لله رب العالمین و ایضاً در کتب مذکور مسطور است بسند صحیح که

همان هفته



همان هفته که امام ع از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم وجبال و غیرها رسیده
بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند خبر از فوت آنحضرت نداشتند وچون
شنیدند از وارث و نایب پرسیدند برادرش جعفر نشان دادند وچون بدر خانه اش
رفتند خبر یافتند که با خواننده و سازنده بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند
این صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهة صاحبانش واپس باید برد و یکی گفت
صبر کنیم تا به بینیم چه میشود و یکی گفت این مرد را خود یکبار دیده با او حرف زنیم بدین
قرار داده آنجا ماندند تا برگشت بر او سلام کرده گفتند یا سیدنا ما جماعتی از شیعیان
شمائیم و هر بار که می آئیم سؤالیان شما ما الهامی دهند که امام در زمانهای ایشان بر مائیم
هر نوبت بابی محمد ع تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند
چیزی مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار
و ده دینار و صد دینار از کسی است که همه را در کیسه میکنند و مهر می نمایند و عرایض
می نویسند و هر بار ابو محمد ع میگفت تمامی مال اینقدر است و از هر کس هر چه می بود
نام میبرد و نام صاحبان عرایض را می گفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده
او عمل نمائید و مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و افترا بر برادر من می کنید
او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کرده در فکر شدند باز بایشان گفت مالی
بجهة ما فرستاده اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم مال را بغیر از علاماتی
که عرض کردیم رخصت نیستیم که بدهیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده
و برگرفتن مال از ما جامنت نه والا مالها را بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم
تا ایشان هر چه خواهند کنند جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه
تجار را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام
باد ما جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده و مأموریم بآنکه بعلامت و دلالت بدهیم

و ابو محمد را عادت بود که مال را از ما بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود
گفتند میگفت تمام مال چند هست و هر کسی چه داده و نامش چیست و مهر نامه از کیست
و نقش هر مهری که بر کاغذ هست چه چیز است چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم
اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم و الا مال را بصاحب مال میرسانیم
جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند
خلیفه گفت اینها رسولانند ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد تجار گفتند عمر خلیفه
دراز باد التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند تا از این دربانان بگذرانند و از این دروازها
بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل خطر گذرانیده برگشت و فی الحال
پسری خوش روی خوش گو پیدا شده نام یکیک از آن جماعت گفته گفت بشتابید
بخدمت مولای خود گفتند توی مولای ما گفت معاذ الله من یکی از سگان مولائی
تمامیم و از پی او رفته بخانه امام رسیدند خادمی دیگر برآمد رخصت داخل شدن داد
تجار گفتند چون بدرون خانه رفتیم بخدائی که روح همه در قبضه قدرت اوست
که مولای خود قایم را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی مگر ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبزی
پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را با حسن وجهی داده پرسش نمود و بعد از آن
فرمود که تمامی مالی که با شماست که فلان مبلغ هست و فلان چنین داده و یکیک را
چنانچه بود وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه با ما بود در آن
سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرده و ما بخاک افتاده شکر الهی بجا آوردیم
حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هر چه میخواستیم
پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم
پس بما امر نمود که دیگر مال بسامره نیاریم و در بغداد شخصی بما نشان داد که مال را تسلیم
او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و باین عمل خواهند نمود یکی از رفیقان ما ابو العباس

محمد بن جعفر

محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم باو کفنی و حنوطی عطا فرمود و باو گفت عظم الله اجرک
و او در راه نزدیک بهمدان برحمت خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد
بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می بود و علامات و دلالات
بر دست آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان بن سعید عمری و بعد از و پسر او ابو جعفر
محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از و ابو القاسم حسین بن روح و بعد از و شیخ ابو الحسین
علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان باعلام قایم م علامات و دلالات ظاهر میکردند
و ایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب مادرانی روایت نموده اند که او گفته
معتضد عباسی خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود سه اسب سوار آرید
و سه را کتل کنید تا زود بسامره رسیده و خانه حسن بن علی را فرو گیرید که او
فوت شده هر کرا در خانه او ببینید از کوچک و بزرگ سرش را نزد من آرید
و ما تعجیل چنانچه مامور بودیم رفته و بام را فرو گرفتیم که کسی بدر نرود و چون بدرون
خانه رفتیم هیچکس ندیدیم پرده بر در آویخته بود برداشته بدرون رفتیم در آنجا
سردابی بود بسرداب داخل شدیم دریایی بنظر آمد که در آن سر دریا کسی حصیری بر روی
آب انداخته نماز ایستاده است بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن
عبد الله قدم در آب نهاد که خود را باو رساند در آب غرق شده نزدیک بود که
بمیرد من دست دراز کردم و بجهد و من از غرق شدن خلاص شد اما مدتی بیهوش
بود و غش کرده و چون او کاری نساخت آن رفیق سیوم را بخاطر رسید که
خدمتی بجهة خلیفه برساند پا در آب نهاد و بدریا فرو رفت و بصد اضطراب اول
بزحمت تمامش نیم مرده از آب برآوردیم مبهوت و پریشان حال من بفکر خود
افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و شما میخواهم والله که من ندانسته آمده ام
و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت بما و گفتگوی ما نشد و ما شرمنده و بنا و آخر

برگشتیم و بخدمت خلیفه رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این را از پنهان دارید
و اگر شنیدم که بیک کس گفته اید گردن همه را میزنم زنهار که در خون خود سعی مکنید
و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت بهیچکس نتوانستیم کرد و ایضاً در ان کتابها
و کتب معتبره مسطور است و همه این سطور را صحیح شمرده اند روایت ابوجعفر از ابن شاذان
از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت باحج رفتم بامید آنکه شاید امام را ببینم
و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت ایشان
داده تمه شب را بعبادت گذرانیده چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده
بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی
در طواف جوانی نیکوروی دیدم دلم بصحبت او مایل شد برو سلام کردم و جواب شنیدم
گفت از کجائی گفتم از اهواز گفت ابن حصین را می شناسی گفتم او لبیک حق را
اجابت کرد گفت رحمه الله چه خوش میگذرانید شبها را در پرستش حق تعالی
باز گفت علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از ابو محمد
با تو بود چه شد گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را بدید
بهایهای بگریست گریستنی دراز و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما
عادلا اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود
برگرد و کار بر خود بساز چون شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی
یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او بحدیث مشغول بودم
تا بعرفات رسیدیم آنجا فرود آمده باهم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه منی
رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیده پرسید که
چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم بر و خیمه که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد
گفت آنست آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا نزدیک تل

گفت فرود آی

گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار
گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قایم آل محمد است که در و داخل نشود الا ولی و از و بیرون
نرود الا ولی پس راحله را گذاشتم و رفتم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود رفته
بعد از لحظه برآمد و گفت خوشا حال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا و مرا اندرون
خیمه برد دیدم بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده روی چون ماه شب چهارده گشاده ابرو
پیشانی کشیده بینی چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس رخان کم گوشت بر رخ راستش
خالی چون مشک قدی نه دراز و نه کوتاه عقل در صفتش حیران و در نعتش عاجز سلام
کردم به نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران در عراق بر چه صفت گذاشتی گفتم
در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر برعکس شود و خواران
عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولای حاجت [illegible] دور است و راه مطلب دراز
فرمود یا ابن المهزیار پدرم ابو محمد ع مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان
خشم گرفته است و لعنت کرده و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان راست
و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینهای خالی و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی
تقیه را ظاهر کرده و از ابر من موکل گردانیده و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند
و وقت خروج شود و من مدتی در ان کوه نزد آنحضرت و در خدمت او بودم تا مرا
رخصت داد بجهت آنکه از آنجا بمکه و مدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از
غلامی که خدمت من میکرد نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز
گذشت و ایضاً در کتب مذکوره از ابو الحسن ضریر روایت کرده اند که گفت در مجلس حسین
بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد که گفت زنهار منکر ناحیه
و آنچه میگویند مباشید که من آنرا اصل می شمردم و روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم
و در ان باب حرف میزدم فرمود که ای فرزند از انکار مباش که من هم حال تو داشتم

تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر که را میفرستاد اطاعت نمیکردند با او کار بجدال
و قتال میرسانیدند مرا طلبید و لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه
بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخت و من در عقب او نهاده بنهری رسیدم
و شکار خود را باب انداخت و من هم اسب را در آب راندم و هر چند بر می آمد نهر وسیع
میشد در این اثنا دیدم که سواری بر اسبی شهبا سوار عمامه بسته خزی پوشیده روی
خود را بسته چنانچه بغیر چشمانش نمی نمود و خفی سرخ در پا داشت با آنکه بامارت یا بکنیت نام
برد و آواز داده گفت یا حسین من گفتم چه میفرمائید فرمود که چرا امر ناحیه را سهل
میشماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من با آن غیرت و غیوریتی که از
هیچ کس و هیچ چیز نترسیدم و هیچ آفریده را در نظر نمی آوردم هیبتش چنان در من کار
کرد که بر خود لرزیده ترسیدم و گفتم یا سیدی هر چه بفرمائید بجان منت دارم و من بعد
خلاف امر نخواهم نمود فرمود که چون باین مکانی که تو آن متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد
کرد هر چه از انجا بهم رسانی خمس آنرا بهر که من بفرمایم برسان در جواب گفتم سمعا و طاعة
فرمان بردارم گفت بسلامت برو و عنان اسب را برگردانیده چون از پیش نگاه
کردم و هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد رعبش در من بیشتر
کار کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون بقم رسیدم و اراده جنگ
و جدال داشتم اهل قم باستقبال من برآمده گفتند بسلامت داخل شو ما را با تو مخالفتی نیست
و بهر طریقی که دولت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم
از مال و اموال بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من
در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه چیزها گفتند و بدگوئی کردند و مرا عزل کرده
ببغداد طلبیدند و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم
و یاران از نزدیک و دور بدیدن من آمدند در وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند

محمد

محمد بن عثمان عمری آمده پا بر سر همه کس گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم
بودم و مردم میرفتند و می آمدند و مرا دیدم خشم زیاده می شد و او از جای خود حرکت
نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر پیش آورده گفت میان ما و تو سری است گفتم
بفرمائید گفت آنکه در میان نهر بر اسب شهبا سوار بود میفرماید که ما بوعده وفا
کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعة
پس برخاستم و دست او را گرفته بخزانه و اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد
و جنس خمس آن را جدا کردم و هر چه قبل از آن نیز میدانستم که تقصیر و تغافل کرده ام
بیاد آوردم و باو سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم
شک و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و بناحیه مقدسه
و صاحب آن تقرب میجویم و ایضا از آنها که بخدمت و صحبت آنحضرت رسیده اند
یکی سوده نامیست از مشایخ زیدیه پسر عمش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت
ابی عبدالله حسین بن علی ع میرفتم و بعضی اوقات آنجا میماندم شبی آنجا بودم نماز
خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد ازو شنیدم
و صبح با هم از حایر بیرون آمدیم و چون بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی
گفت برو و او راه دیگر پیش گرفت و من بر جدائی از او متاسف شده از پیش
روان شده و با او رسیدیم و بعد از لحظه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت [illegible]
مسجد سهله رسیدیم گفت این منزل منست و سحری برخاسته دست بر زمین زده
بدست کوی کند و آب طاهر شده وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب گزارد
و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مردی پریشان عیالمندی چون بکوفه رسی بدر خانه
ابو طاهر رازی رو و در بکوب و از خانه بر خواهد آمد و دستش از ذبح قربانی که
کرده باشد خون آلود باشد بگو جوانی که صفتش این و اینست فرموده آن کیسه که در زیر

تحت مدفونست بمن وهی پرسیدیم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه
رسیدیم بدر خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا بمن
چه ربط و مرا با تو چکار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود بر آمد چون پیغام رسانیدم
گفت سمعا و طاعة و روی مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه
برآورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم من مالید و گفت ان صاحب عصر
و زمانست و من از برکت ان صحبت بینا شدم و مذهب زیدیه را که داشتم احمد گفته
که پدرم با بود بر دین امامیه بود با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را [illegible]
و ایضا از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال سیصد و شش بقصد
زیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از ان روانه شام شدم
روزی نماز صبح از من فوت شد با پی رسیدیم از محمل بزیر آمدم و مهیا قضای نماز
شدم و دیدم که چهار کس بر یک محمل سواره می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم
یکی از ان چهار گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب
زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید که باز گفت که دوست نمیداری که
صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست نمیدارم اشاره بیکی از ان سه کرد
گفتم او را دلایل و علاماتست گفت کدام را میخواهی ازین دو محمل تنها با آسمان
رود یا آنچه بر روست گفتم هر کدام که میشود علامتست و بیک نوبت محمل
و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه بالا اشاره کرده بود جوانی
گندم گون کشیده بینی بود نور از رویش تابان رفتند و مرا تاسف گذاشتند
و ایضا دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد و علیست که یکی از شیعیان رزی بود با ولد
که بجهة صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد بری
بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگر فاسق و فاجر و ابو محمد

ازان رز

ازان رز حصه بآن پسر فاسق هم داد و حکایت کرد چون بعرفات رسیدیم جوانی را دیدم
گندم گون خوش رو و خوش لباس پیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول چون وقت
روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه
باب یا سیدی و مولایی فرمود حجت بتو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از ان زر
بکسی میدهی که شراب بخورد و صرف فسق کند نیست بعید که چشمت برود و اشاره
بیک چشم من کرد من خجل گشته روان شدم و چون بخود افتادم هر چند نظر کردم او را
ندیده ام و از ان روز بر ان خجالت باقیم و بر ان چشم مترسم شیخ الطایفه محمد بن
نعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شد
و نابینا گشت و دانست که ان جوان صاحب بوده و او را نشناخته نمیدانم
تاسفش بر چشم بیشتر باشد یا بر آنکه دیگر چشمش بر روی آنحضرت نیفتاد یا بر آنکه
او را نشناخت و اما ان جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را
دیده اند که در کتب مذکوره و در تواریخ بسیارند از انجمله در کشف الغمه والکمال
الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کرده بودم بخدمت
ابو محمد امام حسن عسکری ع روم و سوال کنم از خلف صالح بعد از و چون بخدمتش
رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی
از ان روز که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشت
و نخواهد گذاشت چه ببرکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع شود و از برکت وجود او
باران می بارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا بن رسول الله
هرگاه چنین است امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام ع برخاست
و بدرون خانه رفت و برآمد پسری بر دوش داشت که گفتی او ماه بدرست در سه سالگی
گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که ترا نزد حق تعالی و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی

هست و این پسر را بتو نمی نمودم و کنیت و نام این پسر نام و کنیت رسول الله است
اینست که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از جور
و ظلم پر شده یا احمد بن اسحق حال این پسر درین امت حال خضر و ذو القرنین است و اینه
که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت او مگر کسانی که بر امامت
و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او
طلبند پس من جرات نموده گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من بآن اطمینان
یابد چون این بگفتم دان پسر بزبان عربی فصیح و بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه
و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا و نایب
گذاشته خدا ام در زمین او و منم انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه
بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب علامت و نشانه مباش پس من فرحان و شادان
از خدمت امام همین عم بر آمدم پس روز دیگر که در زمین بنگنجیدم و صبح روز دیگر
باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد
بآن چه منت نهادی بآن بر من سنتی که در و جاریست از حضرت ذو القرنین کدامست
فرمود آن طول غیبت اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او
دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از اینها
که باین اعتقاد باشند بر گردند مگر آنها که حق تعالی بدرستی ما از ایشان عهد و پیمان
گرفته باشند و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله
موید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا
و سریست از اسرار الهی و خبریست از امور غیبی نگهدار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کس را
محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر برین اعلام تقصیر روا مدار تا با ما
در درجه ما باشی فردای قیامت در اعلا علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر

بن یزید جعفی از جابر عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیده ام از رسول صلعم که میگفت
بدرستی که ذو القرنین بنده صالح بود و از بندگان خدا گردانیده بود او را حق تعالی حجت
بر خلق او و قوم را بخدا دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزگاری کرده و زدند او را از شمشیر
بر قرن پس مدتها غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شد بعد از آن
ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را در زمین
تمکین داد و گردانیده از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بشرق و مغرب عالم رسید
و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من
و حکم او را بشرق و غرب برساند و حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار
و درشت نماند که قدم ذو القرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم برسد و از برای
او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر گرداند و معدنها بدست او در آرد و نصرت دهد
او را حق تعالی برعب و ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده
باشد و ایضا از آنها که آنحضرت را دیده اند یعقوب بن منقوش است و در کشف الغمه
روایت نموده اند که گفت ابو محمد عم رفتم و در خانه نشسته بود و طرف راستش
حجره بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو
کیست فرمود این پرده را بردار و چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی
یا شش سالگی بیرون آمد ابرو گشاده روی سفید نورانی و چشمان سیاه و در یک
طرف رو خالی و گیسوی در بر و بر زانوی ابو محمد عم نشست پس امام عم فرمود که این
صاحب شماست بعد از من پس از لحظه رو بمن کرده گفت بدرون رو تا بوقت
معلوم پس بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن
و من هر چند بآن طرف حجره نگاه کرده کسی را ندیدم و ایضا در آن کتاب از محمد بن
عثمان عمری روایت نمود که گفت ما چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت

بخدمت ۲

ابو محمد ع بودیم و پسرش را آورده بما نمود و گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست
پس اطاعت او بکنید و متفرق نشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که
او را نخواهید دید بعد از امروز و آن جمع از خدمتش برآمدند و اندک ایامی بر نیامده بود
که امام ع رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بخدمت آنحضرت استسعاد یافته اند
نسیم خادم ابو محمد است که گفته بعد از تولد آنحضرت به ده روز بخدمتش رسیدیم و اتفاقا
مرا عطسه آمده و بمن گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی
ترا مژده بدهم در آنکه عطسه خط امان در برات زندگیست تا سه روز و یکی دیگر همان حکیمه
عمه امام ع است که میگفته بعد از چهل روز از ولادت نرجس بسلام ابو محمد ع رفتم مولای
خود صاحب الزمان را دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که با آن
فصاحت ندیده ام و نشنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد ع فرمود که ما جمع ائمه را
ترقی در بالیدن و نمو کردن می باشد در یک روز که غیر ما را در یک ماه باشد
و در ماهی آنقدر که دیگرا ازادر سال تواند بود و بعد از آنکه بخانه آمدم و او را ندیدم
و از احوالش پرسیدم بدرش ع گفت عنایتی که مادر موسی ع سپرد خود را بخدا سپرده تا آن وقت
که خدا خواهد ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شدند
سعد بن عبدالله اشعریست که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در اثنای
مناظره سخن رفت تا بحث ما بجائی رسید که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت
اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه و من متفکر شدم اگر بگویم جبرا بود کار بکار رد نخواهد
و اگر بگویم طوعا بود بگوید مومن کافر نمیشود بعد از ایمان پس با او مدارا کردم و بشغلی
بهانه ساختم و جواب را ساعتی دیگر انداختم بخدمت احمد بن اسحق رفتم که از او تحقیق
کنم گفتند او بزیارت امام خود رفته بسامره من هم بخانه آمده استری که داشتم بر آن
سوار شدم از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم

بخدمت امام ع میروم که مسئله چند مشکل شده بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی
تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در سرائی دو حجره گرفتیم و بحمام رفته غسل
توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچیده بدوش نهاد و در راه تسبیح و
تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام ع رسیدیم خادمی برآمد
نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کنار صفه نشسته
و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است الحال طالع شده سلام کردیم و
جواب از روی محبت و اکرام داد و احمد انبان را بر زمین نهاد امام ع کاغذی در دست داشت
نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت به پسر گفت درین انبان هدیهای
موالیانست در آن نظر کن فرموده اینها بکار نمی آید که حلال بحرام ممزوج شده است
امام باو گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد
و کیسه برآورده گفت این از فلان و فلانست و در آن میان سه طلاست یکی از
فلان بن فلان فلان عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال
و حرامش را نام برد و همچنین یکیک کیسه ها را برمی آورد و عیب هر یک را آنحضرت
میگفت و آخر فرمود که ببرد و بصاحبانش رساند بعد از آن گفت فلان جامه
فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو آنرا بیاورد و قبول شد پس رو بمن کرده
فرمود که مسایل خود را از پسر من بپرس و جواب بوجه صواب میگوید چون من
خواستم که عرضه کنم صاحب ع ابتدا نموده و قبل از آنکه من کلمه بگویم چرا بآن مخالف
با آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو نه طوعا بود و نه کرها بل اسلام شان طمعا بود بوجه
آن هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که محمد ص
مالک شرق و غرب خواهد شد و نوبت او تا روز قیامت باقیست و صاحب
ملک عظیم خواهد بود و بطمع آنکه هر یک والی ملک ملکی شوند و صاحب حکومتی گردند

اسلام ظاهر کردند و چون دیدند ولایتی بایشان نداد و نومید شدند رفیقان بهم رسانیدند
و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند و جبرئیل آمده خبر برسول داد و آن
حضرت یک یک را نام برده فرمود بیرون آیند که مرا خبر دادند و حذیفه همه را دیده و شناخت
چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند بیعت
نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون از امیر المؤمنین و حکومت مایوس شدند
نقض عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب مسایل من فارغ شد با احمد گفت
تو درین سال برحمت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد ع فرمود در وقت
حاجت بتو خواهد رسید احمد چون بحلوان رسید تب کرده و شبی فوت شد
و کس از جانب ابو محمد ع رسیده کفن و حنوط آورد و بر وی نماز کرده برگشتند و اما
آنها که صاحب الصلوات الله ع دیده و بخدمتش رسیده از وکلا و غیر وکلا و توقیعات
بجهته ایشان برآمده در اکثر کتابها خصوصاً کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است
اولا از وکلا عمری و پسرش که در بغداد بودند بخدمت آنحضرت میرسیدند و از اهل
اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان
محمد بن صالح و از ری بسامی و اسدی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد
بن شاذان اینها همه وکلای آنحضرت بوده اند و بخدمتش میرسیده و از غیر
وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن حلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی
و هارون القزاز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن روح و مسرور طباخ
غلام ابو الحسن ع و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحق و کاتب صاحب فرا و صاحب
کیسه سر بمهر و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن همدان و از دینور حسن بن هرون
و احمد برادرش و از اصفهان ابن باشاله و از ضمیر زیدان و از قم حسن بن نضر
و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش

محمد بن هارون و صاحب الحصاة علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا و از قزوین
مرداس و از مرو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح
و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب
المولدین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا و از اهواز
حصینی اینها وکلا نیستند اما بتحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه بغیر از جماعت
مذکورین بسیاری را نقل کرده اند از وکلای و سفرا و غیرهما که خوفاً للتطویل نوشته
نشد و توقیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی برآمده بسیار است و در کتب خصوصاً
در کتاب مذکور بعضی را آورده اند و از انجمله توقیعی است بنام علی بن سمری برآمد
باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد
و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی
المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
یعنی ای علی حق تعالی اجر عظیم برادران تو بدهد در فراق تو درستی که تا شش روز
بیش زنده نیستی پس کار خود بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد
و ظهور موقوف برخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوة دلها
و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر کسی مرا نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی
و شنیدن آواز میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ گفته و افترا
کرده است و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر آنکه در زمان تقیه نام آنحضرت
در مجلس میبرده اند و او راضی بآن نبوده نوشته اند بیرون آمد که من سمانی فی مجمع
من الناس فعلیه لعنة الله کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته باشند

بر دوست لعنت و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد
و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست نوشته بخط مبارک آمد
که کذب الوقّاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای خروج و ظهور من قرار میدهند
و این علمی است که نزد حق تعالی است و دیگری را از آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید
بود و انتظار آن کشید تا آن وقت برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری
التماس نموده که عریضه او را برساند و سؤالی چند نموده جواب بخط خود نوشته اند
و این ترجمه آنست اما آنچه سؤال کرده حق تعالی ترا راست ثابت بدارد و هدایت نماید
از احوال جماعتی از بنی اعمام ما و خویشان ما بدانکه میانه حق تعالی هیچ آفریده
قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است ع
و اما ام جعفر عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن
آن حرام است و اما مالهای شما قبول آن بجهة پاکی اموال شماست هر که خواهد برساند
و هر که خواهد قطع نماید هرچه خدا بما رسانده از آنست که با شما باشد و اما ظهور
فرج که از آن ما که آن امریست که بحق تعالی و آنها که وقتی قرار میدهند دروغ گویانند
و اما آنکه جمعی را گمان اینست که امام حسین کشته نشد آن کفر و گمراهیست و اما آنچه
گفته هرچه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستیکه
آنها حجت اند بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پدرش کتاب او کتاب
منست و نزد من ثقه است و اما آنچه از برای ما فرستند و هدیه ما کنند تا پاک و بی شبهه
نباشد نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست
و ابو الخطاب ملعونست و اصحاب او همه بلعنت گرفتار باشند با ایشان تکلم مکنید
که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم و ما خمس را با شیعه خود مباح کرده ایم
و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما شیعیانی که شک در دین خدا داشته باشند

برسیده

و ما را بصله آنها حاجتی نیست و اگر استقاله کنند ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده
از سبب و علت غیبت شنیده که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان
تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچ یک از پدران ما نبوده اند که بیعت
ظالمی و طاغی در گردن شان نبوده ولیکن من وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در
گردن من نخواهد بود و اما آنکه پرسیده از نفع یافتن از من در حال غیبت بدرستیکه این
مثل نفع یافتن از آفتابست در روز ابر اگرچه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است
اما همان نفع او بعالمیان میرسد و بدرستیکه من امانم از برای اهل زمین چنانچه
ستارها امانند از برای اهل آسمان و بابیکه سؤال از چیزهائی که لا یعنی باشد مکنید و بهرچه
شما را آن تکلیف نکرده اند کار مدارید و زنهار که دعا کنید و در تعجیل فرج که فرج شما
در آنست و از حق تعالی در همه وقت خصوصا در وقت استجابت دعوات در عقب
صلوة از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد می طلبیده باشید و سلام بر تو ای ابا اسحق و بر هر که
تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شادان بن نعیم نیشاپوری روایت کرده اند که گفت
جمع آمد نزد من مالی از قائم آل محمد ع پانصد درهم و الا بیست درهم و مرا خوش نیامد
که این بیست درهم کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستاده نزد محمد بن جعفر
که وکیل ناحیه بود و توقیع آنحضرت بمحمد بن جعفر رسیده و قبضی فرستاده بود که پانصد
درهمی که بیست درهم از مال تو بود بما رسیده و بر قبول آن شکر کرده و ایضا از نصر
بن صباح مرویست که شخصی از اهل بلخ هژده دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را
فراموش کرد که بنویسد توقیع بر آمد که آن مبلغ رسیده و نام آن مرد و نام پدر او نوشته
بود و دعا در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبد الله بن محمد صالح روایت کرده اند
که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود
و در حق کنیزی که در وقت وضع حملش نزدیک بود توقیع بر آمد که محبوس را



حق تعالی نجات میدهد در باب کنیزک هرچه خدا خواهد میشود و کنیزک در وقت وضع حمل
وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضاً ابوجعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده
که التماس کرد از علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی انکه از ابوالقاسم روح وکیل
ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان ع درخواه که از حق تعالی در
خواهد که مرا ولدی مذکر صالحی روزی کند و من از و بجهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از
سه روز توقیع بر آمد که زود باشد انکه حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارک عطا
نماید و از اولاد او بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است
از ان دعا بوجود آمده اما در حق ابوجعفر نوشته بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزند
نخواهد شد و نشد و اما علامات قیام قایم ع یکی آنست که منادی ندا کند در شب
جمعه بیست و سیوم ماه رمضان باسم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز
منادی شیطان ندا کند الحق مع عثمان و شیعته و افتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه
در نیمه این ماه و انحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با و انجا حاضر آید و
شیعه او را از اطراف روی بخدمت او خوانند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده کس در انروز
در خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم ع که از آسمان نزول کند بر بام
خانه کعبه و از بام بنردبان بزیر آید و ادریس نبی ع و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان
حسن بن علی ع و دوازده تن از فرزندان اباعبدالله حسین بن علی ع و دوازده تن از
اولاد اباعبدالله حسین بن علی ع و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس
از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از اذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه از بنی ضبه
و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار از اولاد عقیل
و مثل آن از واسطه و هفت تن از بصره و مثل آن از دیلمیان و مانندان از گیلان
و هفت نفر از مازندران و دوازده کس از طالقان و مثل آن از کوهستان

وشش تن از ناحیه بصره و چهار از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانندان از ری
و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک شخص صفاهان و چهار از کرمان و یک
کس بکران و سه کس از سوالیه و سه از مرو و پنج نفر از هند و سه از غزنین و سه از
ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر
از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه از دامغان و چهار از خاور
و پنج از کوه پایه و ری و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان و
سه از حلب و چهار از کوش که این از جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر و باطن
همه یکی و دین و مال فدای یکدیگر کنند و امام ع جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتری
در دست یکی از حسن بن علی ع نقش آن انی واثق برحمتک و یکی از حسین
بن علی ع و نقش آن انا مستجیر بک یا امان الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و روز
جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار امیرالمؤمنین در کمر و نیزه جعفر طیار در بر
و قضیب پیغمبر ع در دست سه علم همراه بر یکی نوشته الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بر یکی نقش باشد که یوفون بالنذر و یخافون
یوما کان شره مستطیرا و بر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله
الحسن و الحسین و تسعة من ولد الحسین حججا علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین
و ائمه و سادات نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند که هیچکس
طعام و شراب همراه برندارد و سنگی که موسی بن عمران ع همراه میداشت بر شتری
بار باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشمها از ان سنگ روان شود و هر گرسنه
که از ان آب بخورد سیر شود و هر که تشنه بود سیراب گردد و جمله لشکر و چهار پایان را
کفایت تا که بنجف فرود آید و عصای موسی ع در دست انحضرت باشد و هر چه از و
ظاهر میشد در وقتی که با موسی بود و بار دیگر انحضرت نیز همانها از ان عصا

بظهور آید بلکه معجزات انبیاء ع بر دست آنحضرت بظهور آید و موید باشد بنصرت الهی
از جانب الله و زمین از برای وی در نوردیده شود و گنجهاش را بجهة او بیرون دهد و او
بشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بزبان آرد
این باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین و بعد از ان بگوید انا بقیة الله و خلیفه
و حجة علیکم و سلام نکند بمجلس برو الا باین که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض
و در روی زمین هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود هر بتی و صنمی که بوده باشد
آتش در وافتد بسوزد و از علامات ظهور صاحب ع خروج سفیانی از جانب شام و یمانی
از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن الزکیه
و از صادق آل محمد ع مرویست که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده
روز نباشد و هم از و ع مرویست که فرموده گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه
انداخته است و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی بیارد او را
هزار درهم بدهم و همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از ایشانست و گردنش
زند و هزار درهم بگیرد و غازان شما در آن روز نباشند الا فرزندان که از زنا بهم رسیده باشند
و از صاحب برقع شیعیان من جورها رسد پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود شخصی
باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده آنکه برقع بر بندد و شما را شناسد و شما او را
نشناسید تا آنکه قایم بر ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمنی نماید و عدد
لشکر وی هفتصد هزار برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت
خدا جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل میل لشکرگاه او باشد
و در تمام لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و هفتاد هزار قراء قران
در آن لشکر بتلاوت مشغول باشند و نمازها بجماعت ادا کنند باشد و آنحضرت
بخلق محمد و سخاوت علی و بر حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق

زنده کرده میکرده باشد و از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی
تا امروز پیچیده باشد خود بخود شقه اش باز شود و از و صدا آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله
و شمشیرش که بسته از غلاف بر آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله ولا یحل لک
ان تقعد بعد الان عن اعداء الله پس ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل
در طرف چپ و شعیب بن صالح پیش پیشش و بموجب کریمه اینما تکونوا یأت
بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را حق تعالی باو رسانند و چنانچه
در خبر آمده که بین یدی القایم موت احمر و موت ابیض و دشمنان او که فی الحقیقه
دشمنان خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است
براه جهنم میرفته باشند و این بعد از نیست که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت
کرده باشند و هر یک خود را قایم نامیده و گذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبة بن ابی سفیان لعنهم است
و یمانی که او نیز ملعون دیگر است و هر دو در یک سال خروج خواهند کرد باشد و آفتاب
از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شده خلق بسیار تابع او شده و اگر چه وقت
خروجش معلوم کسی نیست اما واقعی است چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که
بسند صحیح مرویست که روزی امیر المومنین ع خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود که
سلونی قبل ان تفقدونی صعصعة بن صوحان فدا است کرده پرسید که یا امیر المومنین
کی دجال بیرون خواهد آمد و آنحضرت فرمود که این علمیست که از اسرار مخفیه است
و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آثار آن نشانها و علامتها است که بهم متصل است
فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال
دانستن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن
و تابع هوا شدن و مشورة با زنان کردن و سفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را
سهل دانستن که علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند

و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق را شیوه نمایند و بعلانیه کنند فجور ظاهر شود
شهادت بزور منارها بلند شود و مسجدها کنگره دار کردد و مصحفها حلی و حلل بهم رسانند
و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز درهم رفته بهم پیوسته
باشند اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهد را سهل شمرند و خلف وعده را آسان
گیرند شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهة حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان
بلند باشد و از ایشان شنوند کفیل مهمات و رئیس قوم رذیلترین ایشان باشد
از فجار مرتبه رسیده باشند و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد و تصدیق دروغ گویان
باید نمود و کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند شوند و مردان
بزنان تشبه جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند
زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها گردند گواهی دهند بی آنکه از
ایشان طلبند گواهی راست را گوش نکنند گواهی دروغ بکار آید بی معرفتی
و فقهی و علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار
نمایند کرگان باشند پوست میش پوشیده دلها از مردار بدبوتر و از صبر تلختر
پس بر شما است که در آن قسم روزگاری خود را از میان بکناری کشید و بهترین
مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردان آرزو
کنند توطن در آنجا را ابن اصبغ بن نباته برخاسته گفت یا امیر المومنین
دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب
نماینده او سعید از صفهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپ در پیشانی است
مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار
طی ارض بتندی نماید بهر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بزمین فرو رود
و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهود او آن ملعون

با آنکه طعام خورند و در بازار کردد و با واز بلندی که بهمه جا رسد انا ربکم الاعلی
گوید لعنة الله در حوالی شام بر عقبه که آنرا افیق خوانند در ساعت سیوم
روز جمعه او را بقتل آرد و بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید که یا امیر المومنین
آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا که
انگشتری سلیمان و عصای موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مومنی گذارد
نقش هذا مومن حقا بر پیشانی او ظاهر کردد و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا کافر
حقا را آن نقش گیرد تا مومنی بکافری گوید وای بر تو کافر یا مومن خطاب کند که خوش
حال تو و خا نقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب
طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و این آیه خوانند و لا
تنفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود
که از آنچه بعد از آن خواهد شد سوال نکنید که رسول ص مرا فرموده که غیر از عترت او
کسی را بر آن مطلع نسازم و نزال بن سبره آنجا حاضر بود از صعصعه پرسید که
معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة الارض دوازدهم است
از عترت و امام فرزندان حسین ع و جان مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود
آنحضرت است که در میان صفا برآید و در میان رکن و مقام ظاهر شود و او میزان
عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و گناهی نخواهد بود که توبه
باید کرد و عملها برکت او مقبول است بالا نیرود و بار و قبولش ظاهر گردد و چندین
کس این حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و ایضا روات حدیث با سانید خود
از عبد الله ابن عمر روایت نموده اند که روزی رسول الله ص چون از نماز صبح
فارغ شده برخاسته رفت و اصحاب در ملازمتش بودند تا بدر خانه رسیده
و در را از دیره زنی برآمده گفت چه میخواهی یا ابا القاسم و آنحضرت فرمود یا

ام عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را ببینم پیره زن گفت او را چه می بینید دیوانه است
کثیف خبیث بر جامه خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود
که چنین باش گفت پس در آئید چون داخل شدیم دیدیم کسی سر بقطیفه برده و خود
بخود حرف میزند پیره زن با او گفت حرف مزن و بنشین که این محمد است اینجا حاضر شده
پس ساکت شد و رسول الله صلعم با او گفت چه می بینی گفت می بینم حقی و باطلی و تختی
بر روی آب پس آنحضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و آن
ملعون گفت بل تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو باین امر سزاوار تر از من
نیستی و دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که با آواز بلند
چیزی میخواند پیره زن با او گفت حرف مزن و از درخت زیر آ که محمد آمده است
پس ساکت شد و رسول الله همان حرف شهادت گفت و همان جواب شنید
روز سیوم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آواز میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی
سابق گذشت و رسول الله صلعم با او گفت اخسا و پس از و تمام مخالفتش ساخت
باین کلام که ترا مهلتی داده اند تا آن روز خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو
بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت با اصحاب میگفت خدا این زن را از رحمت
دور کند اگر او را نمیبود من شما را خبر میدادم که این اوست در روز آخر فرمود که
حق تعالی هیچ پیغمبری بدنیا نفرستاد که قوم او را از دجال نترسانیده باشد ولیکن
او را در این امت ظاهر گردانید و او لعنة الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که
عرض میان هر دو گوشش خر یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان
و نهری پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب
باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد
رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر گاه امر او بر کسی مشتبه شود و باید دانند که

روز دوم

خدا اعور نیست

خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث
گفته عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق این خبر می نمایند و در کتب خود
نقل میکنند و بقای او درین مدت و خروج او در آخر زمان اعتقاد دارند
و از بقای صاحب الامر و غیبتش درین مدت استبعاد میکنند با این
همه احادیث و نصوص که از رسول الله و ائمه صلواة الله علیهم در شأن او
واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی
با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری می گفتند
که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحت نرسیده اهل
سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار پیش ما ثبوت نرسیده و هر چه
از قول آن طوایف بر ما لازم شود از ینها نیز لازم خواهد شد و میگویند
عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخص باین مبلغ برسید با آنکه رسول الله
فرموده هر چه در امم سابقه شده درین امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل
و در سابق عمر نوح نبی ع به هزار و پانصد سال رسید و انبیای دیگر نیز از معمرین
بوده اند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بوده اند
همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر را یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود از امام محمد باقر ع
روایت نموده که گفت قایم آل محمد درین امت مالک کل زمین خواهد شد
و سیصد و نه سال پادشاهی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کهف را
مدت خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی گشاده میگرداند شرق
و غرب زمین را بجهت او از ترس شمشیر او دینی نخواهد ماند الا دین محمد و
محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق ع روایت کرده که هفت تن از فرزند

من صاحب الامر ع معجزه خواهند خواست یکی از ماوراء النهر از و معجزهٔ الیاس
طلبد امام ع و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله ازین طرف بآن
طرف رود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این جادویست پس باب
امر کند که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه
بر امام زمان انکار کند دوم یکی از صفهان از و معجزات ابراهیم خلیل ع خواهد بفرماید
تا آتش عظیم برافروزند و آیهٔ فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون خوانده
دران آتش رود و سلامت برآید و آن ملعون گوید این سحرست آتش را امر کند
تا او را بگیرد و او میسوخته باشد و این جزای آنکه منکر امام عصر شود و بگفته باشد
و سیوم شخصی از فارس بعصائی که در دست امام ع بیند گوید معجزهٔ موسی ع از تو
میخواهم امام ع والق عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته و عصا را بیندازد و عصا
اژدها شود و آن معاند گوید که این جادویست و بامر امام عصا او را فرو برد و سر و
گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو گوید چهارم مردی از
اهل آذربایجان استخوانی در دست از و معجز عیسوی خواهد و گوید اگر تو امامی
این استخوان را سخن آور بدعای امام ع استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم
هزار سال شد تا من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید امیدوارم از خدا
درخواه تا عذاب از و باز گیرند و آن مطرود ایمان نیارد و بردارش کنند هفت روز
بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد پنجم منکری از اهل
عمان گوید آهن در دست داود ع نرم میشد اگر در دست تو نرم گردد امام
باشی و چون بدو نماید بر انکار ثابت باشد عمودی در گردنش انداخته تا بمیرد
داود در دنیا می گشته باشد و می گفته که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب
کند ششم یکی از اتراک گوید اسمعیل ع را کارد در حلقش کارگر نشد و من از تو معجزه

او میدانم اگر در دست تو مثل آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام ع کاردی
بدست او دهد که بسر خود را ذبح کن و او بقوت تمام کارد هفتاد بار بر گلوی بر
مالد و اصلا نبرد آن ملعون از روی غضب آن کارد را بزمین زند بفرمان حق تعالی
کارد خود را باو رسانیده حلقش را ببرد و بدوزخش فرستد هفتم یکی از اعراب از و
معجزهٔ جدش مصطفی ص طلبد و آنحضرت شیری طلبیده از و شهادت بر امامت خود
خود بخواهد شیر سر بر زمین نهاده رو بخاک مالد و گواهی بحقیقت و امامت او بزبانی فصیح
ادا نماید و چون شیر بیند که اقرار بامامت امام علیه السلام نمیکند او را دران شکارگاه
می دواند تا هر که این عمل ایشان سزا را خلق عالم از و بشنوند و در آخرش بخورد
و ایضاً از صادق ع مرویست که فرمود چون جبرئیل ع ندای ظهور صاحب ع در دهد
هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نمی باشد مگر آنکه برخیزد و هیچ
خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور قائم آل محمد
هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد
الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام برد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب
شما ظهور نمود اگر خواهی برخیز و باو ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری
از خاک سر برآرند و بدنیا برگردند و با زنان و فرزندان بهم رسانند و در خرایج
مذکورست که یکی از امام ثامن امام رضا ع صفت قائم آل محمد ع می پرسد فرمود
از علامات او یکی آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه نظر کننده
باو خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او ع اینست که مرور ایام
پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که
غیبتش دراز میشود و مخلصان شیعه انتظار خروج او میکشند و چون از آنکه
راهی شود و شعیب بن صالح میشود لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب نبوت

از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در صحرا
چاهی بکن مایم که بکنند چون مقدار صد گز بته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را
از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده جامه سفید پوشیده
بر سرش زخمیست و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون دستش را
از سرش جدا می کردند خون روان می شد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند
خون بسته میگشت بر جامه اش نگاه کردیم که بر گریبانش نوشته بود که منم اهل
شعیب بن صالح رسول خدا شعیب نبی ع مرا بدعوت باین قوم فرستاد
زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند خاک بر سر من ریختند و ما این قصه را
بهشام عرضه داشت کردیم جواب نوشت که خاک بهمان چاه را پر کنید و ایضاً
زیاد بن صلت از امام هشتم ع روایت نموده که چون پرسیدم از و صاحب امر
تو ئی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از ان که از جور پر شده باشد
پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدنی که می بینی بدرستی که
قایم ما آنکسی است که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوانان و او را غیبت
که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آن را از بیخ
بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان ملرزد که سنگهایش از هم بپاشد با او
باشد عصای موسی و خاتم سلیمان ع چهارم از فرزندان منست او را غیبتی باشد
دراز آنقدر که حق سبحانه تعالی خواهد از دور سخنان مردم را شنوند بر مومنان
رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین بنور روی خود نورانی سازد میزان
عدل در میان خلق بنهد که هیچ احدی احدی را ظلم نتواند کرد و او را طی ارض بود
و سایه نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین
بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه

یعنی

یعنی بیقین بدانید که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده زنهار که بشتابید و تابع
او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان نشأ ننزل
علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه
میفرستیم که گردن جباران را ذلیل و خوار می سازد و در کشف الغمه از صادق
آل محمد از پدرانش از شاه شهدا اباعبدالله الحسین علیهم السلام روایت نموده که در
نهم از فرزندان من از چندین پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی ع طول عمر و از
ابراهیم خلیل ع مخفی بودن ولادت و تنها و گوشه گیری از خلق و از موسی ع ترس
از دشمنان و غایب بودن و از عیسی ع اختلاف مردم در وی که بعضی گفته اند
که از مادر نزائیده و طایفه بر آن بودند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که
مصلوب شده و از ایوب نبی ع فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از یونس رجوع
بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما یوسف ع غیبتش از یاران و خویشان
و پنهان بودن جدا از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب ع
با نزدیکی مسافت و اما سنت جدش ص خروجش بشمشیر و کشتن دشمنان خدا
و رسول و بر انداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری میدهد
بانداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه
رسول الله ص فرمود انا نبی بالسیف علامه اردبیلی رحمة الله در اعتقادات
ذکر کرده که باین اعتقاد باید بود صاحب الزمان پسر امام حسن عسکریست
و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را وداع نموده تا آن روز که ظاهر شود
و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار درین متواتر که هیچکس از اهل اسلام
خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین بل بعضی عامه میگویند که متولد خواهد شد
و استبعاد از طول عمر می نمایند و حال آنکه وجود و بقای امریست ممکن و وارد است

مشهوره من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیلی است بران و در این خبر
کسی را نزاعی نیست و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خبر مشکل میشود
مذهب غیر امامیه و از ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند که او نیز میگوید این خبر
دلیل است بر حقیقت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول مهمه مالکی
که از اکابر علمای این دو مذهب اند گفته اند که این استبعاد نامعقول است چه امر
ممکن بلکه واقع و از مقبولین مثل خضر و عیسی والیاس و نوح و از مردودین چون
ابلیس و دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله
این امریست ممکن بحسب عقل و بصادق القول خبر داده و متواتر ثابت شده پس
حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور نامعقول و اگر وجود و بقای صاحب الامر ع
نزد شیعیان و محبان آنحضرت اظهر من الشمس است و گواه و بینه حاجتی ندارد
ولیکن چون حکایتی غریب و روایتی عجیب که بگوشها کم خورده در کتاب اربعین
که در تصنیف یکی از اکابر مصنفین و اعاظم مجتهدین و علمای ملت سید المرسلین
و غلامان امیر المؤمنین است بنظر این حاصر رسیده اگرچه طولی دارد بنقل آن درین
این اوراق میکرد و چشم تحسین دارد محمد بن علی العلوی الحسینی که مرد تقی
زاهد و عالمی عاقل و فاضل متقی بسند خود که انرا با احمد بن محمد بن یحیی الانباری
میرسانند از و روایت نموده که گفت در سال پانصد و چهل در ماه مبارک رمضان
در بلده طیبه و مدینة السلام وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی ابن هبیره
و مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد از افطار جمعی از خواص را توقف
فرمود و بصحبت مشغول شده اند و آمدن یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت
توانند کرد و از هر در سخن میگفتند و از هر باب حکایات در میان بود تا سر رشته
کلام بمذهب ها و ادیان کشید بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی

وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بود که درین مدت او را ندیده بودیم
و بصحبت آن نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر
و احترام بود و چون حرف مذاهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند
و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت و جماعت بسیار اند و عزیز و صاحب
اعتبار آنگاه آن مرد عزیز خواست مدعا ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیت و قلت سبب
بطلان نمیشود و بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من
واقع شده و برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم
وزیر تاملی کرده گفت بفرمائید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو و نمای مرا
در شهری با هیبت بود که آن شهری عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار
و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم آن شهر و نواحی را حصری نیست
و همه نصرانی اند و در ان حدود جزایر بسیار است و صحاری انکه منتهی بنوبه و حبشه
میشود و عدد خلقش را بغیر از خدا کسی نمیداند و همه نصاری اند و سکان
حبشه و نوبه که آن نیز حدی ندارد و همه نصرانی و بر ملت عیسوی اند گمان دارم
که عدد مسلمانان در پیش آنها هیچ عدد بهشتیان باشد و زخیان ز
آنها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز اند چنانچه بر شما ظاهر است
بعد از ان خواست بر وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از
از سنی بیشتر است گفت قبل ازین مدت و یکسال با پدرم بعزم تجارت از شهر
ما بیرون رفته سفر پر خطر دریا اختیار کردیم و قضا و تقدیر بموجب شعر
خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ وگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ کشتی ما را کشیده بجزیره
رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما بر ساتیق عظیمه پر اشجار و انهار رسانید
چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من هیچ شما این جا را نه معلوم

ودراین م

ونه از کسی شنیده ام چون شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاهت
و آب و هوا در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت نامش پرسیدم
گفتند مدینهٔ مبارکه از والی آن پرسیدیم گفتند فلان از تخت سلطنت و مستقر حکومت
ملکش سوال کردیم گفتند شهریست زاهره نام از اینجا تا بانجا از راه دریا ده روزه است
و از راه صحرا یک ماه پای تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و گماشتگان
حاکم کجا اند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج بگیرند تا ما مشغول خرید و فروخت
شویم گفت حاکم این شهر را ملازم نمی باشد تجار خراج خود را برداشته بخانهٔ حاکم می برند
و ما را بخانهٔ او دلالت میکردند چون در آمدیم مردی دیدیم صوفی صفت صافی سریرت
در زی صلحا جامهٔ ابریشم پوشیده عبائی در زیر انداخته و دواتی و قلمی پیش خود
نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود و صورت
حال خود تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی
بر دین موسی و عیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان باشند
تا تحقیق مذهب شان بشود پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی
بودیم و یهودان سه نفر بودند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد
چون بیان عقیدهٔ خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد
فرمود که شما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما بر مؤمنان
حلال است هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر
مولای ما ندارد در زمرهٔ مسلمین نیست داخل خوارج است مسلمانان که این سخن
شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل
استدعا نمودند که احوال را بسلطان نوشته آن جماعت را بزاهره فرستد شاید آنجا
فرجی رو نماید قبول نموده فرمود که بزاهره روند و این آیه را خواندند لیهلک من هلک

عن بینة

عن بینة ویحیی من حی عن بینة و ما ایشان را بجهة مصاحبت ایام گذشته تنها نتوانستیم گذاشت
و کشتی بان سابق علمی بحال این راه نداشت از آن شهر کشتی و معلم گرفته روانه
شده روز چهاردهم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم جنة عرضها السموات والارض
آیتی بود در شان آن و ادخلوها بسلام آمنین کلمه بود درباره آن آبش چون آب
زندگانی و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده انهار بسیار
در و جاری آبهایش در غایت خوشگواری گرگان و گوسفندان باهم در چرا و وحوش
بسیار و دد و دام و سباع و هوامش بی آزار نه از کسی میرنجیدند و نه ضرر بکسی میرسانیدند
شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و امتعه زینتها
مردمش بهترین خلایق روی زمین همه با راستی و امانت و دیانت همه قرین
اگر کسی بزیع یا کیلی چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود برداشتی و وجه
خود گذاشتی دروغ و لغو و عبث در میان شان نایاب همه کارشان محض مرضات
و از برای ثواب چون موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجدها حاضر و بعد از فراغ
بکسب و کار خویش ناظر ما جمیع غربا با ناخدایان تعجبی از آن وضع غریب رو داده بود
که تمام حیرت بودیم جمعی ما را بخانهٔ سلطان رهنمون شدند قصری در میان
باغی پر اشجار و انهار در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر مسندی نشسته
و جمعی مردم با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز گفت
و آن باغ پر از مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نمازی در کمال خضوع
و خشوع مردم متفرق شدند و بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید
گفتم بلی ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را
عرضه داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان
چندین فرقه اند شما از کدام گروهید و در آن میان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب

شافعی شکایم اظهار عقیده خود نمود که سلطان فرمود درین جماعت با تو کدام متفق اند
گفت همه شافعی اند الا یک شخصی حسان بن ثابت نام که او مالکی است سلطان
خواست که او را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس
میکنی گفت بلی یا بن صاحب الامر و چون مردم او را الحسین نام میبردند فرمود که
ای شافعی آیه مباهله خوانده و سیدانه گفت بلی فرمود که کدام خواند که قیل تعالوا
ابنائنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم
میدهم بقرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود
ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین
شهید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا بن صاحب الامر
فرمود که والله نازل نشد این آیه الا در شان ایشان و باین مخصوص نبود
غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقت
بیان ادا کرد که حضار مجلس را دیده گریان و سینها بریان شده و شافعی برخاسته
گفت غفرا غفرا یا بن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرمای این سرگشته
وادی ضلالت را راه هدایت نمای فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد
بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع که در شان
او نازلست و کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین از امام
مبین نیست الا حضرت امیر المومنین و قاید الغر المحجلین که خلیفه بلا فاصله
خاتم النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت
بغیر از شاه ولایت و خطیب ایوان هدایت و کریمه ذریة بعضها من بعض
در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص داده پس فرمود
ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولی الامر مائیم روزبهان چون

ابن یحیی

این سخنان از ان شهزاده شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد
الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام حمد مر خدای را
که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی تقلید
بفضای فرح افزای ایقان رسانید و در لقای روزبهان تمامی از کافر و مسلمان
آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را
بدار الضیافت بردند و بکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز بر خوان
احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب
نوازی می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت
نمایند و شرف قبول را ارزانی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را بمهمانی
میبرد و نهایت گرمی و مردمی میکرد و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه بالتماس
ما میداد و طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و ساکنان شهر نمودند که این
شهر گذشته مدینه ایست آنرا رابقه نام و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است
طول و عرضش برابر این شهر و مردمش در خلق و صلاح و رشاد و رفاهیت
و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از ان شهر بگذرند بشهری دیگر رسند مثل این
شهر از اصافیه نام سلطان ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از ان بشهری
زینت دینی و دنیوی آراسته شهریست نام آن ظلوم متولی آن عبد الرحمن
بن صاحب الامر است و حوالی آن رساتیق عظیم و ضیاع کثیر طول و عرض آن
دو ماهه راهست و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب
الامر است مسافت آن چهار ماهه راه مزین بکثرت اشجار و بسیاری انهار
نمونه و جنات تجری تحتها الانهار هر که بدان خطه دلگشا در آید باقی عمر از دل
که فرمان فرمای ملک بدنست رخصت بر آمدن نیابد القصه طول و عرض

مردم شهر

ممالک مذکور یکساله راه بیشتر و سکنه آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنا عشری اند
مومن و متقی تولا بایمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند مجموع بخضوع و خشوع
نماز گذارند روزه دارند زکوة و خمس اموال خود را بمصرف رسانند و از مناهی
دور باشند مدار شان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین امر معروف و نهی
از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله آید یقین که در عدد و عدت
زیاده از کافه مردمان عالمند و این ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارد و احکامش
اولاد آنحضرت اند چون گمان آن بود که دران سال قدوم بهجت لزوم آنحضرت را
منور خواهد ساخت انتظار بردیم و مارا آن دولت میسر نشد روانه و باز گردیدیم
اما حسان و رود بیهان مانند تا بیاد آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز
حکایت را تمام کرد و زیر برخاسته بحجره خاص رفت و یکیک از حضار را البته
از و عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را اظهار نکنند و مبالغه و الحاح بلکه
وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون بهم میرسیدیم
برمز و ایما یاد آن شب و آن قصه مینمودیم و ازین قسم حکایت مانند این
روایت چندین دیگر هست لیکن از ملال شنونده و کلال خواننده و شکوه
نویسنده خایف گشته باینچه گذشت اکتفا نمود و همچنین اکثر نصوص وارده
از رسول رب العالمین صلعم در شان خاتم الوصیین نوشته شد انقدر در کتاب

وایمه معصومین ع

اکمال الدین و اتمام النعمه و کشف الغمه و فصول مهمه و دیگر کتب مخالف
و موالف هست و نوشته اند که اگر کسی بنویسد مثل این کتابی شود و اگر
بذکر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب الامر و وقایع
زمان حکومت صاحب الامر معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد
که بنویسد دفترها پر شود و قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد

کلمات

کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا القول ملا رومی که گفته شعر بس کنم خود زیرکان را
این بس است * بانگ دو کردم اگر در ده کس است * خاتمه در نکته چند متفرع
نکته بباید دانست که امت رسول الله صلعم بعد از ان حضرت سه فرقه شدند
فرقه گفتند بعد از رسول مرتضی علی ع امام است بی فاصله بنص خدا و رسول و اینها
شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از ان کسی نمانده فرقه بران بودند که عباس
بن عبد المطلب امام است بجهة آنکه او وارث رسول الله است صلعم و فرقه بران
شدند که ابو بکر بن ابی قحافه امام است باختیار مردم او را و اینها اهل سنت اند
و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا آنکه بچهل و چهار فرقه شدند شیعه را
اختلاف بهم رسید تا آنکه بر بیست و یک فرقه شدند صاحب ملل و نحل گفته
که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان
دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافه خیر و شر
بحق تعالی میکردند و از پی ایشان میرفت واصل بن عطا که شاگرد حسن
بصری بود و از و جدا شد در نکته قایل شد بمنزلة بین المنزلتین از ینجهت او را
و تابعان او را معتزله گفتند چه اعتزال بمعنی جدا شدن است و اینها بعد از ان
بهفده فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان
معتضد بالله عباسی نزدیک بدو صد سال بعد از ان ابو الحسن اشعری ظاهر شد
و او شاگرد ابو علی جبایی بود از و جدا شد تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او
گرفت در اثبات صفات و قدر و اضافه خیر و شر بخدا تعالی و حسن و قبح عقلی را
باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی میدانست و ایشان معتزله
بلکه کفر را تکفیر میکردند و حدیث القدریه مجوس هذه الامة را معتزله میگفتند
که مراد از قدریه اشاعره اند و برعکس و از اهل سنت طایفه حنابله اند

امثال احمد بن حنبل و داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان
سفیان ثوری که اینها قران و حدیث را تمامی بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان
نمی باشد مذهب شان در عقل و سمع تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود

مذهب اثنی عشری

و باید دانست که امت محمدی از عهد رسول صلعم تا بعصر منصور عباسی یک
مذهب بودند مگر شیعه و سنی مدار فتوی بر روایت از رسول صلعم بود و صحابه تا
و در هر چه اشتباه میشد رجوع بامیر المومنین و اولاد او ع میکردند تا در زمان
منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد
بهم رسید بسبب آنکه چهار هزار کس بخدمت امام جعفر صادق ع تردد می نمودند
و احادیث می شنیدند و علم می آموختند و از انجمله ابو حنیفه نعمان ابن ثابت
و مالک بن انس بودند چون منصور اجتماع خلق در خدمت آنحضرت دید
واهمه کرد که مبادا مردم را میل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه
گیرند و احداث مذهبی کنند که غیر مذهب او باشد و عطایا و انعامات و علوفه‌ها
بجهت سند دین ایشان قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا که ردیف شوند کار ساخت
پس اول ابو حنیفه رای قیاس و استحسان بهم رسانیده و فتواهای شنیع
داد و بعد از ان مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او شافعی
محمد بن ادریس پیدا شد مذهبی غیر از ان هر دو پیدا کرد و در آخر احمد بن حنبل
آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلثه او وضع کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت
بر مذاهب اربعه که ابتدایش از ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز
اول تا بحال مذهب رسول و ائمه طاهرین صلعم است و مذهب ایشان در اصول
آنست که حق تعالی ازلی و ابدیست هرچه غیر اوست حادثست و جسم و جوهر
جسمانی نیست و مشابهتی بمخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدوراتست و ظلم

برو روا نیست و قبیح از و سر نمیزند و افعال بندگان از بندگانست و مطیع را
ثواب میدهد و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله
مطلق بغرض است بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهة ارشاد بندگان
فرستاده و دیدنی نیست و بحواس او را در نمیتوان یافت و در جهتی و طرفی نیست
و امر و نهی و اخبار او حادثست و انبیای خدا همه معصوم اند از خطا و سهو
و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا آخر و اوصیای او همچو انبیا همه معصوم
و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجبست و همه از جانب الله
منصوص اند چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج
تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح برو روا باشد
جاهل یا محتاج باشد اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بظلم
خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد اگر فعلش را غرضی نباشد بعبث
کار کند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین
اگر مرئی یا مدرک بحواس باشد جسم باشد استغفر الله خود میفرماید لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار اگر امر و نهی و خبرش حادث نباشد از معدوم
خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بجز ایشان نباشد
و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا جانشینان اند
و حکم ایشان دارند و چون عصمت امریست خفی که علم بر آن غیر از حق تعالی را
نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب
شیعه اثنا عشری در اصول و اما در فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه
معصومین نموده می نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل
از حق تعالی اخذ کرده اند چنانچه یکی از عرفا گفته اذا شئت ان ترضی لنفسک

مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار، فدع عنک قول الشافعی ومالک
واحمد المروی عن کعب اخبار، ووال اناسا قولهم وحدیثهم، روی جدنا
عن جبرئیل عن الباری، یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت
ترا از شعله آتش دوزخ نگاه دارد قول شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد را بگذار
و با روایت کعب الاخبار کار ندار و قول جماعتی کن که میگویند که ما از جد خود
شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری درمیانه
واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع
دنیا منصور عباسی دین خود را بدنیا نفروخته اند اما اشاعره خلاصه مذهب ایشان
اینست که خدایتعالی قادر لذاته و عالم لذاته و مدرک لذاته و حی لذاته نیست بلکه
محتاجست در علم بثبوت معنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که آنرا قدرت
نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات می نمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل
بغیره میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان فخر الدین رازی
برایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهة آن کافر شدند که سه قدیم اثبات میکنند
و شما نه قدیم اثبات مینمائید و میگویند که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر
حق تعالی واقع میشود و بنده را تاثیری در آن نیست و خدایتعالی هیچ کاری
بجهة غرض نمیکند و با آنکه گفته ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و ایشان
تکذیب او نموده میگویند تو بغرض خلق کرده اما معتزله در خلاصه معتقد
بعضی از ایشان اینست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی معانی را
که اشاعره آنرا قدیم میدانند احوال حادثه می نامند و میگویند اگر انها نباشد
قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا
با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر

امامست بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ما عدا تنزیه الله تعالی از نسبت
افعال بندگان و خلاصه مذهب مشبهه اینست که حق تعالی بخلق شبیه است
و حق تعالی را جسم طویل عریض مصافحه با او تجویز مینمایند و مخلصان را معانقه
هم جایز است داود طاهری که یکی از ایشانست گفته مرا از فرج و لحیه معاف دارید
و از هرچه میخواهید سوال کنید و بعضی از ایشان برانند که طوفان نوح گریه بسیار
کرده بود و چشمش رمدی بهم رسانده و ملایکه بعیادتش رفتند و بعضی برانند
که شبهای جمعه بر خری سوار بزمین می آید و ندا میکند که هیچ تایبی هست که او را
بخشم و کرامیه که فرقه از اهل سنت اند برانند که حق تعالی در جهت فوق است
و نعوذ بالله ازین اعتقادهای بی مزه نکته اتفاق مخالف و موالف واقع است
درین حدیث که ستفترق امتی علی ثلاثة وسبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون
فی النار پس ناچار است که امت باین فرق مختلف متفرق شوند و آنکه
ناجی و رستگاری یک فرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی میکنند
که اهل نجات ایشانند و خبر دالست بر آنکه دعوی حقیقت جمیع هفتاد و دو
باطلست پس همه بر حق نیستند چه صادق امین حق را در یک فرقه
قرار داده و تقلید یک فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید
پس بر هر عاقلی واجبست که نظر و تامل درین مذاهب بکند و حق را تابع
شود بشرط آنکه از تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند
که چون نبی امی صلعم خبر داد که ناجی ازین میانه یکی است باید که در آن فرقه هیچ
فرقه دیگر شریک نباشد اگر شریک باشد احتمال نخواهد بود و ناجی بیشتر از یک فرقه خواهد بود
و این خلاف خبرست بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه
یکی باشند و غیر در مداخل نباشند و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا

ابابکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا
نشود و ایشان هر دو مخالفت کردند و امیر المؤمنین ع بقتلش رفت و او را نیافت
رسول خدا ص حدیث افتراق امت باین عدد و ناجی بودن یک فرقه از برای
وصی خود تقریر نمود و چون از فرقه ناجیه پرسید فرمود المتمسک بما انت
و اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه
اثنا عشریه اند نکته عقل هیچ عاقلی ازین ابا ندارد که وجود امام معصومی کامل الذات
که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف
بی سلطان و سرداری باشند که با او بصلاح نزدیک و از فساد دور باشند
و گنهکار را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه کرده
از راه فساد و گناه براه آرد و اقامت حدود الله نماید حکمهای الهی را بایشان
رساند میان اهل اختلاف محاکمه کند و امرا نصب فرماید سد ثغور نماید حافظ
دماء و اموال مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بود جمعه و جماعات با او
ادا شود کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و چنین کس باید از عیب و نقص
بری باشد از زلات دور و از امام دیگر مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت
و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات
ازو ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و درین شک نیست و به ثبوت
رسیده که بعد از رسول ص صاحب این صفات امیر المؤمنین علی ع بود و بعد از و
در هر عصر تا بصاحب الامر بغیر ائمه معصومین ع دیگری که جامع این صفات
باشد نبود و روایات داله بر نص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار
بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هر یک نیز بهمان دستور نکته و از دلایل
داله بر امامت ائمه علم و فضل و دانش و کمال ایشانست چه اگر در فرقه باطله

فنی از

فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان ص جمیع فنون
جمع بوده اولا از امیر المؤمنین ع بخبر متواتر مذکور گشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن
ابی الحدید نقل شد با و منتهی میشود و حسنین ع جمیع علوم را از پدر و جد بمیراث
داشتند و علم و عبادت امام زین العابدین ع از آن مشهورترست که احتیاجی
به بیان داشته باشد و امام محمد باقر ع را باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم
میگفتند و از امام جعفر صادق ع چهار هزار کس استفاده علوم میکردند
و از جوابهای مسایل که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند چهارصد اصل
بهم رسیده بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت نکرده باشند
و همچنین امام موسی ع را بجهت اظهار علوم هرون الرشید علیه ما علیه در حبس کرده
و امام ضامن ثامن را اگر کسی خواهد که بر علمش فی الجمله اطلاعی بهم رساند
بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و احتجاجات آنحضرت را با علمای مذهب
و ملل و فایق آمدن بر همه و اسلام در آمدن اکثری را ملاحظه نماید و علم
امام محمد تقی ع شمه از آن مذکور گشته محتاج به تکرار نیست و علی نقی و عسکری ع چون
در زمان ایشان تقیه از حد گذشته بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان
بخدمت ایشان ممکن نبود روایات احادیث از ایشان کمتر شده لیکن محققین
علمای امامیه کثر الله برآنند که امیر المؤمنین بجهت آنکه نفس رسول است
بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین ع بسبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادر ایشان
فاطمه زهراست و پدرش علی مرتضی از نه امام باقی افضل اند و ائمه تسعه
همه در علم برابر اند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان ع بجهت طول عمر زیاده است
و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که اخذ علمی از رجال عامه کرده باشد چه علمای
چهار مذهب همه علم خود بآن چهار کس میرسانند و علم ایشان منتهی بعلم امیر المؤمنین

میشود چنانچه گذشت و همچنین با خلفای راشدین رض تا بمولا علی و اقیلونی رسید
و بتحقیق انجامید ثابت شد که اعلم افضل است و افضل اولی است بامامت از
مفضول و الا ترجیح مرجوح لازم آید و گواه برین معنی قول حق تعالی هل یستوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون و گواه دیگر تا نگوئی که یک گواه بس نیست افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الآیه و اگر خواهی ثالثی هم بیارم در قصه
طالوت میفرماید و زاده بسطة فی العلم و الجسم و یقین است که تقدم در علم و نجابت
موجب تقدم بر امامت و ریاست است و هرگاه ائمه ما اعلم باشند ثابت شد
که ایشان مستحق امامت و ریاست اند نکته و ایضا از خبرها که دلالت بر امامت
ایشان دارد عدالت و طهارت و نیکی ذات و پاکی صفات است که خلق عالم اهل
احکام از ایشان میکرده اند و زکوة و خمس بخدمت ایشان می برده اند که بمستحقین
برسانیدند و رؤسای شیعه و رواة حدیث از راههای دور بخدمت ایشان میرفتند
و استنباط احکام و حل مشکلات مینموده و بوطنهای خود بر میگشته اند و مسائل
و اقوال را بجهة دیگران نقل میکرده اند و روایت را مستند بایشان میساختند
و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بحب ایشان میل داده بود که دوست و دشمن
در تعظیم و اجلال ایشان ع بی اختیار بودند و با اختلاف در مذهب و عقیده
و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان ایشان را چون میدیدند
در ادب و عزت ذره فرو گذاشت نمیکردند و بادب و احترام نام ایشان میبردند
حتی معاویه که هفتاد جنگ با آن حضرت کرده و بر منبرها سب میفرمود در ذکر
مناقب او و نشر محاسن او و خلوات و با خواص اصحاب از انچه بیان واقع بود
در نمیگذشت و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آنحضرت نبود و یزید با آن
عملی که کرده در تعظیم و اکرام امام زین العابدین ع تقصیر نکرده و بر کرده پشیمان بود

دمیگفت

و میگفت بامر من نشده و من بآن راضی نبودم و بنی عباس اگرچه با قتل همراه
بودند اما بخدمت هریک که میرسیدند جعلنی الله فداک می گفتند و برین قیاس
امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی تتبع تواریخ بکند میداند که عزت و احترام هریک
از ایشان ع در میان دوست و دشمن تا چه حد بوده و مردم بچه طریق سلوک
میکردند و این نیست الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم را مسخر ایشان
گردانیده بود و دور و نزدیک بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله
ایشان از حق تعالی رزق و روزی می طلبیدند و فتح مهمات و گشاد کارهای
خود را از برکت وجود و دعای ایشان می دانستند و طلب حاجات و دفع
بلیات و منع مکروهات را از درگاه ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و
بنی عباس را همه چیز میسر بود و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند
و جمیع دنیا در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات
ایشان ع بود انها را هرگز نبود و در شرق و غرب عالم در منبرها خطبه بنام
ایشان بود و دوست و دشمن از قبور ایشان استمداد همت میکردند
و می کنند و از قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان هم نمیدهد مشهور است
که مستنصر عباسی بسامره رفت و بزیارت عسکریین ع نمود و بعد از ان
بتربت آبای خود رفته فاتحه خواند یکی از همراهان او گفت شما خلفای
روی زمین اید و پادشاهان دنیا قبه آبای شما باین خرابی و کثافت است
که می بینی از باران سوراخها شده و مرغان خانه کرده و کثافت ریخته
نه خادمی و نه چراغی و نه هرگز کسی بجهة زیارت شان میرود و نه شخصی
از ایشان استمداد همتی میطلبید و آن قبه علویین است که دیدی پردها
و قندیلها آویخته و شمعها و بخورها مهیا شده و فراشان و خادمان

بخدمت کمر بسته و فرشها و فروشها از هر نوعی اماده و حجرات و تصدقات
و موقوفات بجهة فقرا سامان شده و از شهرهای دور قافلها بجهة زیارت ایشان
همیشه در راه و نیمه راه اند مستنصر گفت ای برادران این امریست اسمانی و
تقدیریست سماوی که بسعی و اجتهاد نمیشود و بزر و زور بدست نمی آید و
خلق عالم را بزور باین کار نمیتوان داشت چه عقیده و اعتقاد بجبر و قهر
حاصل نمیشود و میل و محبت باکراه هم نمیرسد و مستنصر را حقی بزبان جاری
شده چه این لطفیست از جانب الله در حق ائمه ما که دلالت تمام بر علو
شان و بلندی مرتبه ایشان دارد نکته شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده
و گفتند در میان این دو فرقه شیعه و سنی با انکه مذهب و ملت همه یکیست و
و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این تنها و فسادها را سبب که بود و چیست
و باعث اینهمه شور و شر چه بود و چیست فاضلی جواب داده که سببش
اولا عداوت ابلیس با اولاد ادم چه معلوم که او را تا روز موعود مهلت داده اند
و او هم کمر دشمنی بر میان جان بسته و در کار خود مردانه هست و تقصیر از خود
راضی نمیشود و قصه او طولانیست و ثانیا حسد که بدترین صفتی است
و در رگ و ریشه اولاد ادم جا گرفته و بیشترین آدمیان را طبیعی است شنیده
که هابیل و قابیل با انکه از یک شکم بودند و در یک مکان و یک زمان
و هنوز از اولاد ادم دیگری نبود که در میان تمامی باعث فتنه انگیزد شیطان
و حسد هم پشت شده کار خود کردند و چون هابیل از ان ادمی بود که ملایکه
بسجده او افتخار داشتند و قابیل از ان آدمی که باغوای شیطان از نعمت
محروم و مهجور شده هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد و قابیل بزراعت
مشغول بود آدم ع امر نمود که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه

کوسفند تنی

تنومند انش بود بجهة قربانی جدا کرد و قابیل دسته از گندم یا جو را نامزد نمود
و حسب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قربانی هابیل
قبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی قابیل نیفتاد قابیل را رگ حسد
بجوش آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل در جواب بخواند ایه ما انا بباسط یدی الیک
لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین از ان ترسیست از عذاب الهی ترسیده
صبر فرمود و قابیل فریب شیطان خورده از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه
قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین بران امر شنیع اقدام نموده نه مراعات برادر
برادری و انسی که باهم داشتند نمود و نه ملاحظه خاطر پدر و مادر و حزن ایشان
کرد و نه ترس الهی را منظور داشت و از وخامت عاقبت اندیشید بمحض حسدی
که قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشته پدر را محزون ساخته بعذاب
الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه نسل هابیل
مظلوم را نسل قابیل ظالم کشته فرزندان این معتقد عقیده این بودند اولاد او
سالک مسلک او همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان اتش حسد بود
که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل فروخته شد از حسد
برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند حسد
سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی را باسمان بردند
از حسد قریش رسول خدا صلعم از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش
از حسد و بدر کشته شدند و بچاه عذاب شان انداختند و با وجود تناکح و
تناسل و امتزاج نطفها و آمیختگی عنصرهای این دو فرقه بهم بعضی طبیعت
هابیلی دارند جوهر او در ایشان ظاهر میشود و برخی مزاج قابیلی گرفته رنگ و بوی او
بیرون دهند و اگر در نسل هابیل خیری یافت شود از انست که ممزوج بگل قابیل است

واگر در نسل ناقابل چیزی پیدا شود از برکت طینت قابل است و اولاد کثیر نیز بجهت
تابع بودن ایشان حق را و بسبب تقوی و ورع و اولاد ناقابل بسیارند جرات
و بی باکی و بی پروای و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس
بسبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد میگردد و این دو فریق قابلی و ناقابلی با آنکه
در اشکال و در هیات متناسب بالکمال یگانگی یگانه اند و با وجود نزدیکی دورند در ظاهر
باهم موافق اند و در باطن منافق و اینها تا بصاحب الامر جمیع ائمه را از روی حسد
زهر داده اند یا بتیغ قتل نموده اند و اختفا و غیبت صاحب الامر هم از ایشانست و علمای
ظاهری هر فتوائی که در حق کسی داده اند مباش هر چند بود حق تعالی همگنان را از صفات
سیئه و علی المخصوص این صفت بد در حفظ خود بدارد و نان تا حب جاه و منصب و دوستی
ریاست و حکومت دنیا چه میگوید این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ
و حساب و کتاب نسیه و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور
که در مکه مشرفه چون منصب نقابت و خطابت داشت اظهار تسنن تا بحدی میکرد
که نواقض الروافض نوشته و در آنجا چیزی چند ذکر نموده افتراها کرد که هیچ ناصبی
نکند و روز آخر در حال مردن بمحرمی وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن
بروش امامیه خواهی کرد آن محرم گفت تو هرگاه باین عقیده ای اینها را چرا میگفتی
و می نوشتی آهی کشید و اشکی بچشم آورد گفت حب جاه حب جاه حب جاه و جان
تسلیم نمود نکته بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهم
رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است نمیدانند که هر که امیر المومنین را
بیفاصله بعد از رسول الله صلعم امام و جانشین میداند شیعه است هر که ابوبکر را
خلیفه میداند سنی و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین
بادشاهان اسمعیلیه داشته و همه شیعه بوده اند و مدتها مدید که حکومت عراق را

بادشاهان دیالمه داشتند همه شیعه بوده اند و درین اثنا روزی که سید مرتضی
از دنیا رفت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه
او حاضر شده بودند و مدتی که بادشاهی در سلسله عمرو لیث بود همه ایشان
همه شیعه بودند و اگر کسی شهرهای مشهور که هرگز از روزی که بنا شده اند
تا الحال بوی تسنن بمشام شان نرسیده چون قم و کاشان و سبزوار
و مشهد که مولوی در آن حکایت مشهور گفته: سبزوار است این جهان بی مدار
ما چو بوبکریم در وی خوار و زار: بداند و شیعه هر طایفه و هر قبیله را شناسد
باید بکتاب مجالس المومنین میر نور الله نور الله مرقده که تصنیف
آن نجیب است همین مطلب کرده رجوع نماید بلی درین آخر که ملوک طوایف شده
و شیعه بظاهر کم می نمودند در ایران بادشاه جمجاه ملایک سپاه شاه اسمعیل
صفوی موسوی انار الله برهانه و در آن زمین و حوالیش که الحال مسمی بحیدرآباد است
و شاه غفران پناه ملک سیرت بر ملک صافی سیرت یعنی ملک محمد طیب الله
مشهده ظهور نموده اند و بضرب تیغ آبدار و جد و جهد بسیار این دو
ملک را از لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه ساخته اند و بحمد الله
که روز بروز ترقی و تزاید است و بادشاهی درین دو سلسله طیبه
انشاء الله تا روز ظهور و خروج صاحب الامر و الزمان علیه صلوات
الله الملک المنان خواهد بود این دو دولت بدولت مقتدای ایشان
خواهد پیوست الهی بحرمت محمد و آله که این دو بادشاه دوست نواز و دشمن
گداز که بالفعل بر سریر حکومت و کامرانی و جهانداری و جهانبانی درین
دو ملک متمکن اند و حضرت واهب بی منت هر دو را با دولت
ابدی و عمر سرمدی زنده و پاینده بدارد تا بدولت دیدار صاحب الزمان

مشرف شوند و از جملهٔ معاونان و مددکاران و حکم روایان و حکم فرمایان
الحضرت باشند بحق محمد و آله الطاهرین اجمعین یا رب العالمین

نکرونی اگر این خجسته کتاب ، که در وی نیست غیر صدق و ثواب ، مطلبی نیست اندرو بالذات
غیر مدح و مناقب حضرات ، همه مدح علی و آل علیست ، هر که با این عقیده است ولیست
شیعه را واجبست داشتنش ، نیست جایز ورا گذاشتنش ، شیعه این کتاب ناخوانده
شیعه باشد بجهل درمانده ، سنیان گر عناد بگذارند ، همه ایمان باین کتاب آرند
شود از خواندنش عقیده درست ، هر کرا اعتقاد باشد سست ، از عناد و تعصبات بری
بحقیقت اگر درو نگری ، هست هر صفحه از و گلستانی ، هر ورق زو بهشتستانی
عام فهم است بی تکلف و پیچ ، لیک بی عیب و مغز دار نه هیچ ، همه معجز و کرامات است
همه از روی حدیث و روایات است ، نقل صحیح و نص صریح ، منتخب از کتابهای صحیح
هر که خواند ز نقص جهل رهد ، دیدنش روشنی بچشم دهد ، شد بیکسال و نیم تا شب و روز
خواه فصل بهار و خواه تموز ، صبح تا شام رو بروی کتاب ، چشم نگشوده جز بسوی کتاب
و بهیچ جز کتاب کم دیده ، صبح تا شب ز جا نجنبیده ، قد خم و سر بپیش و دل در فکر
هیچ شغلی دگر نه جستی ذکر ، تا بتوفیق کردگار قدیم ، عاقبت یافت صورت تتمیم
کردگارا بحق احمد و آل ، بصلاح و سداد اهل کمال ، دارم امید از عنایت تو
کافتد از فضل بی نهایت تو ، پرتو التفات شاه برین ، کند از لطف یک نگاه برین
تا شود نزد خاص و عام عزیز ، ورنه این هم چو من بنیم پشیز ، گر نه خورشید بر زمین تابد
کی شود لعل و آن بها یابد ، پرورش گر نه باشد از دریا ، کی شود قطره لؤلؤ لالا
ابر گر خاک را نسازد تر ، کی بروید گل و زند بر سر ، ور قبول از سری بجنبانم
همچو من صد ز غصه برهانم ، یک اشارت اگر بفرماید ، صد گدای چو من بیاساید



